محمد یعقوب پاکستانی

۸۷/۲ء

مجمع البحرین شرح دیوان حافظ

۱۸۹۵۶
۲۱۰۱۲۱

مجمع البحرین

١٨٩٥٦
٢١٠١٢١

غزل اول از مقالات خواجه بیدل از کتاب بنام رب الارباب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ابتدا میکنم سلوک عرفان و گشت که ای عارفان را باسم خدای یاسین تا تحلیل بابد جا
معنی که ظرف جنس گفته اند لالی آمد اد ما کاس نطق مزیج و جه سفته اند ۵
الله اکبر چه مناسبت است ایشان این انجمن خدای که روزی دهنده
مومنان و کافران است در دار دنیا یعنی باطنیان از ظاهر با نیاز روزی میساند با جوان دجرا
و روزی باطنیان معارف حقایق و شهود تجلیات است و روزی ظاهریان نان و آب
و سایر نباتات است و بخشنده مومنان است نه کافران در دار عقبی که داری از
برای ظهور جزا و سزا یعنی اهل عرفان را در آن جهان لقای ذات معبود و سر وجود میرف
کرداند و اهل ظاهر را بکرم و انعام کمرداند که لقای ذاتی خاصه اهل عرفان است و من کان
فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا در شان السابقان است غزل از مقالات خواجه بیدل
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
دانا آنگاه باش ای ارمغا که الا حرف تنبیه است و یا حرف ندا ایها کلمه ایست که موصوف
بلام را بوساطه آن کلمه ندا کنند و اقبال سوی خود طلبند ساقی نوشاننده را گویند که
حرابقال تو جهت بکمال دول جو بند و اینجا عبارت از مرشد طریقه است که رهبر این فرقه
است اول امر است از تناول و المناولة چیزی فرا کسی دادن و دوست ... انجام گرفتن
یعنی ای ساقی بده کاسه عشق و محبت اگر در سیج از مودت کلمه اول میتوان که عبادت
زمان بیعت مرشد باشد که سالک در هنگام بیعت عشق را آسان میتر اشد یعنی هنگام

عشق بیعت آسان نموده بود و در برابر سخن نمودم چون در سلوک عشق
که در و رحمت هستی هم بر باد داده و میتوان که عبارت از حالت عدم باشد و از بر دن بیعت
ما لا یطاق اظهار عدم باشد کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال
فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا یعنی روز میثاق چون
از عدم بوجود آمده بودیم و از جهت حصول عرفانی در یافت حضرت سبحان عشق را آسان
دانسته توسل جستیم و نموده بودیم و اکنون که در وجود آمده بودیم مشکلها افتاد که رخت آسوده بیا که
هم بر باد داده و از امام شافعی منقولست که روز میثاق چون ذریت آدم علیه السلام را بر آدم
جلوه داد و خلق را از عدم بوجود فرستاد و صنایع و مکاسب این جهان را بجلوه تمام
بر جهانیان بر داختند و هر یکی را با ختیار صنعتی مخیر ساختند و در و یافت و آموزش
صنایع بر همه فرا خور خوش آنچه خوش مرکب همت و ساختند لیکن هر یکی بهر صنعتی با قنضای
خوش کرد خود بوست و بغروع تمام در آن صنعت از دست و فتی می شنفر جماعه که نهج
خویش در آن مکاسب را از حق جل و علی باب آن کنف کمی شمار المقامی میفرستم که اصناع
بر و بال جو در آن مقام خواهد گشت و شما را با بر چه خواهد خواست تخ ابدا افتاد قالوا ما اعجبنا
هزار و ما فرضنا مهما الحق سبحانه لکا برای الشان مقامات محمود است آفرید هر یکی از کمال
رغبت بسوی آن رو در ارادت زهد و عابدان العبادت و عالمان العلم مو ستند و منقبان
بمقام تقوی و عاشقان بمقامات عشق بنشستند و قالوا اخترنا هو فتنک فقال الله تعالی و عزتی
و جلالی لا سخرنهم لکم و لا جعلنهم خداما و لا شغفنکم فیما عرفکم و عذرکم پس حضرت خواجه کلام اول
کنایه از آن وقت کرده که عزلت را در زمره عشاق در آورده بار امانت عشق بر دوست
آنرا سهل میدانست پس ای منظبیت جنس باشد تا اهل قلوب را اما به تمکین باشد
دانا و آنگاه باش ای ساقی که عشق اولا آسان نموده بود و سهولت ای دلم را نمود و در بود
اکنون مشکلها افتاد که رخت هستی هم بر باد داد کاسه عشق و محبت بگردان و بنوش

بان دستگیری مشکلها تا آسان شود و در هیچ وادی ماند کان و راه جران

احسان بود بیت چون می آدم از عدم بوجود از جهت حصول مقصود و طلب عرفان رب معبود

و نهار لخانه حالا خیال میکردم و در تصور نقش هیچ می آوردم نه عجب خانه که شاعری

میگوید در اظهار این معنی میبوید مصراع و لا این کوشه عشق است نباشد خانه حالا

و چون در آمدم دانستم که اینجا خون دل می باید بود و جز بواسطه مرشد کامل تا نتوان

نمیتوان نمود چنانچه شاعری گوید در اظهار ما فی الضمیر خود مرتب خوش آن زمان که بودیم در عدم

خوشحال نه کلفت و کوی فراق و نه حسب جوی و صال پس ای ساقی کمر وان

کاسه عشق را تا از پی کشاکش بر هم و با جدائی در نمانیم و دستگیری اکنه ارزوی

شیفتگی و آشفتگی هنگام استمالت در حین استحاله بمرشد طالب و هادی فرقه مرض حال

نموده نداء میکند و توجه بسوی خود میطلبد که ای مرشد راه طالب و ای هادی سبل حقیقه

ما عشق را آسان تصور نموده قدم در سلوک او نهادیم و کام در راه کشادیم عاقبت مشکلها

بما روی نمود که رفت صندوق جبل کشود و عقبات شاقه و حاجب آمد و طالب را رفت و طالب را

هنگام مرد کار نیست و اوان درستی و بار فی اهمال موجب اخلال است لو قف امر ابطال

کاسه عشق و محبت بگردان در بو کشش و بوشان تامست و مدهوش گشته از این کشاکش

بر هم و با جدائی در نمانیم چنانچه حضرت خواجه جای دیگر خود می فرماید و حضرت خواجه را خود

میگشاید بیت صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

سوال اگر سائلی گوید در راه سالکان چرا ترتیب ایشان که چون از ساقی مرشد مراد کرد انتقاد

و این نقش بر صحیفه دل کشیده پس مرشد را با این اداء نداء نمودن از ادب دور است

بلکه شان اهل نفاق و زور است که ترجمه یا ایها الساقی ای هر کدام ساقی است خدای

رستها این روش کفر است و بالحقیقت جواب بوجه بوان گفت و آن جواهر معانی را

با تمام کشف و بدین وجوه میتوان گفت یکی آنکه این مقال را حضرت خواجه در مقام حال

انجم بلحمد

فرموده باشند و این شراب را بجانه تخت نموده که هنوز مرشد کامل در سر بیت

سر آمد که موجب تشفی خاطر بوده باشد بدین بیت تا مده و عامیانه نکته علیانه نداء بمرشد

میکند که دستگیری شود که قول الالهی بار جلالت خویش نه بدین توجیه درین نداء حیثیت صحیح

برای دوم آنکه ما را آموزش ادب در کلام از حضرت حق است که هادی مطلق در

وهو قال فی قصه نداء اخوة یوسف یوسف یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و چون این

روا فرموده از آموزش حق باشد سوی ادب را در آن مدخل مطلق نباشد و ساداد بیار

در این کنجائیش بود که اتباع کلام حق سرا ادب بود سوم آنکه برار باب دانش مخفی

و پوشیده نیست که ایها کلمه ایست مخصوص برای واسطه نداء بی معرف علام و در ادای نحاة

نداء و را مدخلی است و نه مقام خانچه این اضعف حبش اشارت و در ادای نحاة در سلکه حبث

اشعار بران نموده و در مبانی لغت تصریح نموده که معانی الف ظاهر اداء باید نمود و قناعت از زمره

الفاظ باید کشود سوال اگر سائلی گوید در تشفی خود که کلمه ایها را توجه و نیز بر درس نظیر توجیه

انشاء را مشارع کلمه الا ایها چه معانی نهاد که آن نیز از قبیل کلمه ایها معنی دارد در منبع و ار

شاه و زبون باد حصار و در کشادی آرد جواب گویم که سخنی زیبا گفتی و کلمات از اجون

سلک لالی سفته اکنون در باب آن طالب جواب که در همه مقام حال سخن مرشد را

تنزل بخاطر کرده و از کمال دانائی نهاد نیش آورده از بهر عوض که اراده کرده چنانچه

بیمار طبیب حاذق را که در وقت نبض میبیند و بر بالینش می نشیند میگوید که در ربع من توجه

فرما و در یاف حال من ها که لیس لی طاقت و گرفتار درد و الم و چنانچه مشتری عالی

فقیر را میگوید که لکاری توجه دار و وقت نماز آخر شده میرود الصلوت فی لعنة الا امر

الا بی ان فیه و لعنه و حضرت خود در مقام دیگر مرشد را بکلمه الا تنبیه فرموده و این مقصود

را حل کرده بیت الا ای طوطی گویای اسرار مباد خالیت شکر ز منقار و سبز افر که ساقی

حادث باشد از مرشد حقیقی و هادی تحقیق که اشاره است بواجب الوجود و رب معبود

و هو ... و شاهد و امثال آن هر کجا که مذکور کنند از باب اشارت به اهل کمال نشاید بود
و هر چه ... جود گویند و هر چه جویند از وجود جویند ما سوی را در وجود نه مدار نه در نمودی باشد
انظار خواجه در شهور سنه احدی و عشرین الف که ابتدا نیاز روزی در دوستی با کمال مصحوب
بسری صاحب جمال در سن دوازده سالگی در مجلس ... للامراء و در زمره ... شیخ ...
سندی در بلوغ مرتبه نبود در آنجا و از مجلسیان بر تر آمد آن در روش بعد از دریافت
ملازمت شیخ از توجه بسر ایما نمود حضرت شیخ جانب آن پسر توجه فرمود و گفت
که ای پسر سخنی بگو دعا ... اهل مجلس بجواب آن پسر از کمال شایستگی حیی در سخن در آمد که هم را
سر در بر آمد و گفت اگر از حقیقت می پرسید آن خود بیان ندارد که مطلق نشان ندارد
و اگر از مجازی می پرسید آن خود وهم است و ذکر وهم وهم است بلکه محض وهم است
اما مقدار مبدا آنم که نسبت الآن کما کان ثابت و بر قرار است که تغیر و تبدل در وی
محال است و این تغیر و تبدل نمود از است کثرة مشهوده آراسته پس بیتی چند بر آن معنی
مقام بر خواند که این در عجمی بجز بر آن قلم رانده شعر بیان آن نتوان از همه نام و نشان نامه بی
روی جانان و جانی از جان ما و من هر کو برست با شراب وصل جانان کی بجست
رسته مقید دامن مطلق بگرد عارف حق آن بود کو حق شود هر که از قید تعلق وارهید
با من و ما نوشش را مطلق بود در حقیقت ما و من سیاره است من نگویم هر که از حق آگه است
حضرت شیخ را گفتار آن پسر مستحسن نمود و در شان او دعای خیر و در از احوال ارباب
وصال است ما شمت الممکنات رائحة الوجود حضرت شیخ محی الدین عربی نیز در فصوص
الحکم این قول را ایراد فرموده می گوییم که مراد از این وجود وجود حقیقی است که تعلق بوی وارد
نه وجود ممکن که زوال آرد و لهذا عرف علماء العهود لیس نزاعنا فیه بالمجرد انما النزاع
فی الوجود المستفاد من الواجب و هو الممکن ثابت و کتب اهل الحق بالنیابة مشحونة و
بنونه فیما عن الخلاف مصونة کما فی شرح العقاید المشهور للتفتازانی و هو محقق فقال

نه قال

فیه قال اهل الحق حقایق الاشیاء ثابتة والعلم بها متحقق و کیف لا یکون ... دار التربیة
و تبلیغ الرسالة و انزال الکتب و ارسال الرسل علیه و الاحکام کلها من الکفر و الاسلام و الاعتقادات
والهوایة لدیه و الحجة وجودیة این قول را که الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر از زبان
ارباب وصال ایراد میکنند و این بیت را در تایید مذهب خودمی برند بیت چو ممکن گرد امکان
بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند فحمول هذا ان الممکن اذا وصل الی غایة الدالی
ذروة الکمال و ارتقی الغایة من الوصال تخلق باخلاق الله المتعال لم یبق فیه اثر
من اوصاف الممکنات و صار واجبا بالصفات لا بالذات لان الوجوب بالذات
خاصة کالقدم کما ثبت فی فصوص الحکم و بما وصل العارف بهذا المنزل من الطریقة
و اشرق علیه شمس الحقیقة صار کذلک کانه عند التجلی تتوارى الممکنات عن نظره کتوارى الذرات
والنجوم عند اشراق الشمس فالممکنات تتوارى عن نظره لکنها ثابتة فی مظاهرها الفرق
والاسمی و حضرت شیخ محمود شبستری در همین جمله نکته بیکو گفته وجه با فوت ما کمیل طرفه
سخنیست که نابودن دیگر است و نادیدن دیگر بعضی ارباب وصال چون بکمال رسیدند و لی مخصوص
خویش را بر قرب سبحانه و تعالی بحکمت بالغه خویش غشاوه بر بصیرت شان انداخته و بنیش الشیاء
پوشیده میسازد که غیر را نه بینند تا در لجه تقیید چاکنه بر بصر جوامع غشاوه انداخته و بینش
ایشان را پوشیده ساخته که جز وی کمال را نه بینند و در مقام هلاک غلط افتند که در این شان
زیانکاریست و موجب هلاک و آنکار است و آنچه امام غزالی علیه السلام در مشکوة الانوار
معبر بیرو خاطر اهل تصوف را میرساند که ترقیة العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة
فراوا بالمشاهدة العیانیة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر
هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا و ابدا آن اشاره از وصول این مقام است
که واصل را انجا نه نشان و نه نام است و بعضی ارباب وصال را این حالة لمحة او الحقتی
روی مینماید باز در مقام نزول آمده بحال قدیم باز می آید و بعضی را همیشه دائم الوصل الدوام

ربنا بالعيان انه ليس في الوجود الا الله دائم الاوقات لا في ساعة
من الساعات و از این معنی اشعار نموده انچه عارف کامل فرموده بیت بر سر بازار سوی
شهر بری ای دم امروز بهر طرف نظری کافرم گر جز خدا دیدم یکی در آن بجسم من داری
و آنچه بعضی از عرفای مکاشف در عرفان بیان کرده اند که در بعضی محل مراتب را انکار فرموده
مقام دل الکار رفته در تصدیق آن بر عاقل دشوار رفته که موجب صلوة الله و سلامه علیه
در تعیین شجره زیتون آن تجلی حق در مشاهده و مرد در آن شاهی از مکتب مرات رسید تا از جزئا
عنه اصدق الصادقین و اعلم العالمین فی القرآن المبین و آنچه بعضی عرفا مکاشف بعضی
تاب تجلی را نفس حق انکار کرده و هیچ او تصور کنند آن حالیست که مکاشف را عارض میشود
و از ظهور به بطون نفس میکشد و حالت الخیالی است که بیرون از حد امکان است بعضی
لطیفه الهی که در دل سالک است در جنبش در آمده و فواره وار از جنبش بر آمده و در جو
و مرخود شده و در باشد و سالک را مسوشند و در ان حال سالک را غیر تجلی حق در نظر
نمی آید و نقش دیگر نمی نماید و بهر چه نظر کند عین او نماید همچو غریقی که در هر جانب
نگاه کند و بهر چه غیر آب نمی بیند که آب در چشمش می نشیند و آنچه بعضی از عالمه این
حال انکار نموده اند و این را حقیقه از حقایق و فهمیده اند این نیز در شنعت و در تعیین اهل
توحید چون این حال خود رسیده است که حال چون تکبیر کسر در امتداد بزرگ حقیقه از حقایق
کرده و صفتی از صفات او شود و بینی که علم در در ذات حق جای خود است و از خبر
مخاطبش نیست و چون بکمال خود رسد و در وجود عالم تکبیر کند حقیقه از حقایق
او شود و صفتی از اوصاف او گردد و در جنس او را احوال اخبار انکار رفته و آن امام
در باب حق قرار نیست لکن الفقها ستروا الحال وانکروا علیه لحفظ اهل الظاهر
عن القول به مطلقا بالدین فانکارهم شفقة علیهم صواب والمنکر علیهم بهذا النیة مصاب
فان بعض الفقها محقق و بعضهم مقلد و کل واحد من الفریقین اصابت بالصواب و اخطأت

تم الکتب

نظر کرده

ظاهر السنة والکتاب لانهم مرادا اهل الظاهر و قالوا الحق الحکم بالظاهر والباطن مقصود
امنا و من خالفهم خسر خسرانا مبینا ثم ان اخذت العنایة بالسالک و صل الی ورود الکمال و ارتقی الغایة
من الوصال یطلی المنازل کلها من الملکوت فی الجبروت فی اللاهوت و مرادحال یطلی مبشرین تحی
و کم فیهات ما نشهد الحضرت ذی الجلال و لا قسمیة صلی الله علیه و سلم مرحوان اصل مقام
الوصال و خالص من النقص والزوال الناشی رب المتعال فما احسن ما قال قایل العربیة بالفضی قطعه
و حدت گرسست شاهی در راه موصل الصواب وحدت این قوم رفتن هر شاهی نیزه محرم این قوم
از یکی لنقابو شود خبر از شرح محمد را نماشد خبره والطایفة التی تقول کبت و کبت
در مرو ذرت فانها ما شمت رایحة المعرفة لان حقیقة الطریقت شرطها یدالطریق و من کشفها
بالمعاصرة والزنادقة والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و مشوا آنچه بود که مرادالغیه در رایم و کلمه
الا الجلیل حرو تحرو تمام کلی الکه همزه استفهام بود و دوم الا که کلمه نفی شود لیس معنی بیت چنان
بود که کلدسته سخن در ان شود یعنی ای ساقی استفهام و عاقبت انداخت را نفی ساز و این اولیه را
هرگز بخاطر مینداز و در صدد و رمافت حالی باش و دل از ازمات این و آن بجز این
کاسه عشق و محبت مگردان و هوش بی هوشان تا بدان کرامم و از گلستان حوادث برایم که حق
اول بما آسان نموده آخر الامر چون دل ما بوده ولبه بوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید
ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها حرف ما مراد نسیم است و بوی مغتنم به دمصراع ثانی
مقسم علیه که باصطلاح خوش حراست نسیم کوه و خوبان چون بر سر کس بسوی بود نافه باف
آهو که در ان مشک می بیند و بوی خوش بر جمله غزا را میخیزد و در اینجا کنایه از مقام مجرد است
مشتاقانی و درک که منور شد بسوی انسانی از کمال هدایت خالص و چون ملک الملکوت آن مقام
بدان رساند خوشحال و شادان فر ق الی ارحام کنعانین المقصود رسانیده جالچه حضرت خواجه
جای دیگر خود میفرمایند این عقده را خود بگشایند مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست
تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست و بوی نافه کنایه از ذوق آن پیغام است

که از خانه [illegible] دل بهجت و سرور تمام است صبا آوردی است که القبال الکه طیبه را بود
نسبت کنند و هنگام وزیدن آن بوی خوش او قبض شود چون از مجاز بحقیقت رو آورند کنایه
از ملک الموت نمایند طره موی پیشانی و چون از مجاز بحقیقت رسانی کنایه از جذبه
لطف الهی بود که مشتاقان را از کمال لطف بسوی دوست کشد جعد مشکین معروف است
که دلها طالبان بود مشغوف و اینجا کنایه از مراتب تجلی دل سالک است که ظلمات حوادث را
بر دل سالک است و راه بس کشند که مقصود رسید و جز شیخ طاهر بطره بود و مرتبه جیب احسن
باشد تا هر سطرش گلدسته رباحین باشد که فهم [illegible] و حلاوت آن متجلی که ایمان آن
به او صبا و ملک الموت منسوب است و آن حکمت مراد مطلوب است آخر کشش او بسوی
خود خواهد کشید و طالبان مراد را حق دولت شرف جوانی هر کرا خداوند از مجلس و نافه مشکین او
ولکشش حوادث و نمای زلف [illegible] چه خون که در دلها افتاده است و اهل دل را باید واداده است
و مستولیم که نافه کنایه از قرآن مجید بود و بوی نافه کنایه از معانی او سرو و مباحثه از ذوقی
حظی شود که عبارت است از الهام ربانی دو از دولت [illegible] و طره کنایه از کلام مشکین شام
او بود و تاب جعد مشکین کنایه از جذب او شود که طالبان معنی را در تاب و حسن [illegible]
بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که سوگند [illegible] قرآن مجید و قسم [illegible]
آخر او طالبان را از بطن او الهام ربانیا [illegible] بد و راه [illegible] منتها [illegible] از تاب و [illegible]
ولفظ الفاظ او چه خون که در دلها افتاده است و اهل دل را دل باید داده که [illegible]
او باد را کی عقل و دریافت فهم و فکر نشود ولی الهام ربانی [illegible]
مر ارباب فضل و دانش و اصحاب ذوق [illegible] چنانکه چون [illegible] حضرت
خواجه که از [illegible] است و از پس روان [illegible] آن سر را در مرتبه [illegible] است که
معانی بطنش بوجهی بود که [illegible] الهام ربانی حاصل شود و چندین [illegible] که در بادیه [illegible]
در حیرت [illegible] معانی بطون کلام ربانی [illegible] مرتبه [illegible] خواهد بود و دل در بادیه آن که مقام

خواهد آسود

خواهد آسوده و بعد و در فضله حسب از درج بدء اللطف فی کلامه دور طبع [illegible]
طبعه و معامه و مستوانم که در راه تتمه در آیم و حل مجالس بر رسم معما نمایم [illegible] جان
جانی باشد که هر سطرش گلدسته اهل جان باشد بعینه کلمه تا بی راه رود و خسرو و تکمیل نمایم و عقد
این عقده را بدین روش گشایم بس تا که در لغت [illegible] شراب [illegible] است چرا سازم و دلا
در حسب وجهی شاهدان انداز ایم و گویم که حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اوسلی
از اعجاز خسروی میگوید و در بعینه راه شهادت می بوید شعر [illegible]
[illegible] برکنه تا [illegible] و شراب [illegible] اینجا کنایه از وجود است که [illegible]
آن معشوق است [illegible] از کدورت [illegible] و در حسب وجهی [illegible] مصدر قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] را علاحده انداز ایم و در ادای
[illegible] چنین بردارم که [illegible] مطلوب الطالب رسانند و جان طالب را [illegible]
از وجود [illegible] وصال دوست [illegible] چه خون که در دلها افتاده است و [illegible]
هستی [illegible] داده در مضمون جعد مشکین کلمه متوجه باشد از بهر تعظیم چنانچه در محاورات
میگویند [illegible]
[illegible]
چون شود دلم بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم
سجاده مصلا [illegible]
پیر مغان مرشد کامل است [illegible] سالکان [illegible]
آگاه [illegible]
[illegible] خود را [illegible]
در جمیع حرکات و سکنات و خطرات خود را [illegible] سرور کردان
و در [illegible] عادت [illegible]

قابل [illegible] دوا کر مرشد مرا تلقین کند و در مقام نبوین کشد پس از تلقین او شتابی
کن و تلقین خود را باز ای کن و از خود کارهای پس که مهر ان الفتحت را از جان و دل
بخیزد که او سالک است از راه و در رسم منازل بخبر نیست پس ای شید ا کامل و قت
رسول بر تلقین بخرد بالبیت کما قال الله تعالی فی شان الصحابه رضی الله تعالی عنهم و لو انهم صبروا
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و وجود مرشد در زمره مستر شدان حکم وجود پاک ان
سرور است در صحابه کرام رضی الله عنهم پس او که مقتضای کرمه سابق از مرشد هیچ در دعوت
نکند که چون وقت در رسد و مرشد خود به تلقینش در وجه بالفعل احتیاج ظاهری که از ان
ظاهر وجود است از دست مرده و قدم در پیش طلب بیش نه که مناسب حال تو همین است
هرگاه که مرشد ترا شایسته این کار خواهد دید خود به تلقین خواهد کشید و این بیت از
زبان ساقی است در جواب اجابت گو نشسته که بالا مبین گشته و مشتو اند که در راه تغییه
در ایم و عمل حساب جمل در بین معنا کار فرمایم و گویم که کمی سجاده یعنی اعداد سجاده که
هفتاد و سه است با عدد لولی که نیجا هست جمع کنیم که جمله صد و بیست و سه اعداد از ان است
از رسحا الهی کریم که این اعداد است باشد و در بین مقام مارا اشارا مردانی اسم حاشد
بحر حبیب الاول این که یعنی دو ستدار باز آمدگان است و کار رساننده طالبان و کلمه
کن را امرکت تاری دهیم که امرار کمال یکون باشد در منزه و از زنگ کدورات مرات
قمر سالکان است را شد پس یعنی بیت چنین بود که موجب ساکنین شود یعنی ای طالب
بحبیب الاول این زنگین باشی از محبت ماسوی خاطر خود بهر اکشی و بسوی او بازگرد که
دوستدار بازگردندگان او است و جانا بزرا محبت او مغزاست باقی همه پوست و
در ذوق مشاهدات ان در اودا زهوای نفس برارگر مرمخانی ترا تعلیق کند فردلت
رهین این دولت شود پس از حکم او دشنا یا حکمت و مقام تکلیم لفظ شراب را خوابیدکی
که او سالک کامل است و مقامات سلوک را تمام بود سالک کامل و مرشد عامل از راه رسم

منازل بخبر نمیباشد و مقامات مستر شدان را نکو می شناسد
چه این وجهی محمل اهر و حرس فریاد دمیدارد که بر بندید محملها منزل محمل فرود امدن
و مقام نزول جانان و صفه فیتو به محبوب است که به او را مطلوب است جرس در ای
و اینجا کنایه از ملک الموت است که موکل فوت است محمل کجاوه و اینجا کنایه از وجود
سالک است که بصد وجه در مهالک است و معنی بیت چنین باشد تا مایه تمکین باشد
که مرا در منزل محبوب چه امن و چه عیش و چه ساز تمنیت عیش چون هر ساعت جرس
فریاد میکند که محملها را بر بندید و عازم دیگر جا شوید در رسم کاروانان است که هنگام
کوچ جرسها مینوازند و کاروانیان را از کوچ آگاه میسازند تا همگنان آگاه شوند و جواب
و منزل گذاشته در یا بجهیز محمل کردند و سبکه بیت انگه مراد در دنیا که محل حصول عرفان است
و مقام دریافت حضرت سبحانی چه امن و چه عیش و چه آماد که جرس چون ملک الموت
هر روز آگهی میدهد از فوت کوچ الرحیل الرحیل کما قال الشاعر الجلیل شعر له ملک ینادی
کل یوم لدوا للموت و ابنوا للخراب لیکن از کمال غفلت گوشها ما گران شده
واز شنیدن این نوا ملک گران شده و منزل را آنجا تا ارزان اضافت کرده و درین
عبارتش آورده که مقام حصول عرفان مولی و آگهی از مقامات او بی او اخری آخرت
حق ارسال فرموده و بزبان رسل ما را بر ان آگهی نموده و چون در یافت مطلوب از نجا
مقام بهتر و عیوب در توقف می آید این قسم تعجب و شکایت خوشکین را شاید و له
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
شب تار یک عبارت از دنیا است و این معنی در شان او همگنان را هویدا است که
و بنا فی الحقیقه شب تاری یک است که روشنایی العروض عارضی آرد و تا فتاب و ماهتاب
و سراج و امثال ان و انجا که دارد موج جوشش در با کوشش هیچ کس نه خوش ای شهدا
که موج در یخی عبارت افراط عرفان است و ان کنایه از سلب الایمان است گردد

وسالکان راه محبت اثبات ان
فرار و نشیب این راه بذوق و وجدان
دریافته و چشیده اند و رسوم و عادات
این راه بتجربه و امتحان دانسته اند و دیده اند
رنتهی سوال بر عرفان کامل انتهای است
را بطریق سالک بر وی در ربت عیان
جواب اول انکه بر عرفان باعتبار
انقطاع و انتهای سیر الی الله
کننده و حرف سیر فی الله نهایت
ندارد و اصحاب ان ز ثمینه سالکات
جواب کمال و نقصان در مرتبه ارشاد
و دسترت و انسته است به نسبه
مرشد و مستر شد خواه
اهر در سیر الی الله باشد
یا هر دو در [illegible] سیر فی الله
یا [illegible] سیر الی الله و دیگری
[illegible]
و سالک باعتبار صراط مستقیم
خود شیخ

تکلم کل حزب بما لدیهم فرحون و حقوق و وجوب سالک را
در بهمه رعی است اسیار سخن و فرمان صحب
انصاف لله بعد از تصور [illegible] خود را از درجه
جلالت بواسطه بر خود و عیب خود حق اهل الله
حضور سعادت حضرت غیب الایمان محفوظ
مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره
در نفحات میگوید ملامتیه جماعتی
باشند در رعایت معنی اخلاص و محافظت
قاعده صدق و اختصاص غایت جهد
مبذول دارند و در اخفاء طاعات
و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه و جب
و در نفرها که به جمیع و تقیید از صوالح اعمال
مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب
ایشان در کل اوقات تحقیق معنی
اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر
حق با عمال و افعال ایشان و چنانکه
عاصی از ظهور معصیت حذر بود ایشان
از ظهور طاعت متفطر باشند
حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل
[illegible]
شیخ عبد الوهاب [illegible] بدل و نایل
تغیر سجاده عبادات بدل و الله
تکلم و ما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین بحجت و خلقی
و زکین کن و در ضلال اعمال
خلیع و در حرارا الحکم ابتنا
الاعمال بالنیات الصدق
بیت بلون بصبوغ زاوان
با محاسن سجاده رحمد
خود را در صیاغ خانه
صبغة الله و من احسن
من الله صبغه

معروف ... ماست از موج آخرین و دم واپسین سنگباران عبارت
از سلف بود و با کنایت اهل نظر اهر سر و دوای بیت تشبیه حیث بالا است و نیز
طالب اخروی است یعنی ظاهر کشش بر ظاهر است و ارباب بصیرت را باطن است
و سبب بیت کی دنیا حقیقة نیستی است تاریک و و رای است تاریک و کرد و است و بی گناه
از خوف سوی خاتمه و دم واپسین در کشش است که همه را از آن دلهر کشش است حال
مالک کسستگان کی داننده در کشتی توجه بجانب ساحل راند که سنگبار بود و از بیم و خطر
نجات خویش با سانی در ربوده و سلف و از سنگبار از آن و جه اعتبار فرموده اند
که ایشان نیز با آن سرور نزدیکتر بوده اند و هر که نیز مانی آنی سرور نزدیکتر در دوار ساحلی
با وشن کمتر و اصحاب ظواهر از آن سنگبار باشند که جز بحفظ جوارح مأمور نیستند
و از خطرات ماخوذ و محبوس نیستند با سانی در میگذرند و در شأن اهل باطن وارد شده
که المخلصون علی خطر عظیم و حسنات الابرار سیئات المقربین والبلاء موکل
علی الانبیاء ثم الاولیاء والامثل فالامثل و قبل سنگباران ملائکه اند و ایشان با وام
و نواهی متاثر و ماخوذ نیستند و نزد اصحاب بصیرت وارباب سیر ... تحقیق
و تو شیوع ... که هر یکی را سخنی و ... آنجا جنس خوش است که کار و بار او
در کشش است و مع ذلک خلقت جهانیان از بهر منافع انسانی بود و انسان برای
عبادت و عرفان سرشت چنانکه شیخ حسینی سنائی گوید از ... فرد آگهی چه بود
اگر کشش تا رفرق نوشد هر بجیب ... جسمانی زر ره تار ... ار ... و محدث
تارست ارزراه بر جهانی وله همه کارم ز خودکامی ... بدنامی کشید آخر
نهانی کی ماند آن راز کزو سازند محفلها حضوری گر همی خواهی از وغافل مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها متی شرطیه است یعنی هر گاه که ملاقات نمایی
آنرا ... آن الکاه و افزودن کلمه ما در آخر متی و امثال اذکر این و حیث بود

در کلام فصحا و بلغا و کثیره می سرزد و در اوای معنی هیچ افزود ... لی تعلیل
مضارع ... مطلب معلوم است از لقی یلقی لقا یعنی ملاقات کردن من علم همچنان ...
مفهوم است و این جمله فعلیه شرط است من موصوله و تهوی صله موصول دع امر است
یعنی بگذار و این جمله جزای شرط است ای صاحب قبول بدانکه در مصراع آخر
جزی معذر است نقدیر کلام چنین بود ای شیرا منی ار ... ملاقات من
تهوی فانت دع الدنیا واهملها کما فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة
ای اذا اردتم القیام الی الصلوة و معنی این بیت چنین باشد تا بیعن اهل ...
که جمیع کار و بار من از سبب خودکامی که عبارت ... در مراد خود بوده مراد دوست
به بدنامی کشید ای بر بام عالم شدم و رسوای جهان گشتم که نتیجه او ست ... اگر
... در مراد دوست داشتمی و متبوع مراد ... خویش ... داشتمی و مجذوب
... داشتمی از زمره ملامتیان شدم و رسوای جهان گشتم چنانکه ... گوید
و از تبعیت آگهی چه بود از هر دو جهانی بریدم ارز ... محصول ... خوش
طلبند باز از این مقام بالا ... و از ملامت و رسوای ... بس ...
... و در اظهار این معنی میگوید آخر نهانی کی ماند آن راز کزو سازند محفلها یعنی
از خودکامی بر بام عالم گشته ام و رسوای جهان شده ام ... اسرار از عشق و محبت را
در معارک و مجالس فاش کرده ام ... بر بام عالم گشتم باز میگوید اگر حضوری ... دوست
میطلبی از و یکزمانی غافل مباش و از ملامت جهانی در رو ... اسبی و هر گاه
که اراده ملاقات ... که دوست میداری در روی توجه ... بکذار
دنیا و اهل ... ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ساقی نوشانده و اینجا کنایه از ... کننده باده شراب و اینجا کنایه
از محبت است که سرمایه اهل مودت جام معروف و اینجا کنایه از باطن خویش نموده

جز شرح فرموده و باید دانست که در اصطلاح صوفیه شخص واحد را
باعتبار اختلاف احوال باسماء متعدده میخوانند و اکثر از اسماء و صفاتش را اند
اینجا شیدا او در حالت بیان اسرار عشق و معارف و حقایق آن که سرمایه سرور
و سرور است بزبان ساقی را اینجا و در حالت بشارت و دلداری مطرب میخواند
چو مرشد کامل چون سالک را بیان معارف و حقایق مسرور باید و ذوق در نهاد
سالک پدید می آید و از کثرت ذوق و وجد پای طلب در نهاد وی منجر میکند که خود
بی سبب زد مرشد کامل چون اینچنین از باطنش معلوم مینماید بشارت و دلداریها
میفرماید و شاد دلش میگرداند تا از آن شور بر نفسش بار زیاد که قوم در این مقصود
خوش اسرار را بمنزله ساقی صبوحی است که از جهت خمار شکنی میدهند تا
حریفان از صداع خمار وا رهند و معنی بیت آنکه باشد تا طلسمه اهل عرفان را باشد
که حضرت خواجه آرزوی شیفتگی و بیقراری بهنگام استماع و طلب و دلداری مرشد
عرض میکند که ای ساقی همراز بنور باده باطن ما را منور ساز و گویا از عشق قدح پر کن
بدست ده بدین عروه وثقی از سلوک نفس دست پس عرض میکند که حالات را تنها فاد
و دلداریها فرما که از شور عشق و قلق که دامن گیر سلوک گشته و سر راه شده ز نشئه
هستی قدمی نمایم و بمقصد کرام مراد آنکه ساقی و باده و جام و مطرب و حصول کام از
الفاظ متلازم الذکر اند و مناسب المعنی بخاطر سنی دلارای غلام اینکه اگر متداخلی
دخل نماید و بدین وجه در اعتراض آید که تلازم ساقی و باده و جام و مطرب
مسلم داریم اما کام را استلزام اینجا رد اقرار داریم جوابش گوئیم که صحبت اینها مستلزم
حصول کام است و حصول کام را که معنی مقصود است با این اشیا التزام است
اگر خفاش بسر تبر و بوم بسر بر تا که منکر شعاع آفتاب است از بی تلازم انکار
نماید گناه نا فهمیدن او است که خورشید ادراک از تزلزل سیراب است ولـه

چون در بیت سابق ... فرموده
جمیع جهان کردم از خود کامی ... بسازد
تا سالکان از خود کامی ...
هر چند ...
که عاقلان ...
و در مجلس ...
خود کامی خود مرادی معشوق ...
غنی عن العالمین و عدم اعتنا
وصال موجب قلق و اضطراب اوست
که مقتضی است ...
شیخ عبدالواحد قدس سره میگوید
بعد از فوطه خود کامی و خود مرادی معشوق
...
رسید ... از محبت ...
در جهان ...

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما بیت
در اینجا کنایه از محبوب مجازی نموده یا از مرشد طریقه اظهار نموده چه نسبت سالک بمرشد مانند نسبت
حرباء زنتاب خانه بدکار شمس صواب خانه که در این راه بپیر بسته در کار است و از
جمله لازمات لاجرم است چنانچه کاتب حروف در شرح دیوان سیف الدین ابو الحسن عبدالرحمن
کو بوده در بیان کفر ابیات چوبه مشغول در مسلک طریقت از کفر ناگزیر است چون از یکی
بر سلطه دیگر جواد دیگر است مجمع کفران ره بر چهار قسم باشد اول هوای نفس
کورا صفوات تراشد زانجا چو برگذشتی کفر دگر ز سر است از کفر بر حق مشکل که
ناگزیر است زانجا چو برگذشتی کفر محمد آید کز سالکی از آن هم بگذر که تا
زان پس صفات ایزد کفر است اخرین مرحله بر شکلها دلکش مفتون ام کند زان راه کرها ت
خدای بر هیچ یک مپای کاین جمله کفر راه است هرگز دران ننشای عین القضات همدان فرموده
گفت این را هشدار کز زنای بگذرد رسم و دین را ضمنی بکش پیا بسر کو طالب هدای
زین چهار کفر بگذر بنگر که خود خدای من صاحب جنونم نیست عیب نامم کز منها باشد
لا انظر کجایم بیخبر عبارت از لازم محبت است که مبتلا او مبتلا شده است و معنی بیت
چنین باشد تا موجب القعال لا یبین باشد که علامت کرم امکو برد بدین گفتن مدارس منجد بد
که ما در محبوب مجاز یا در مرشد ظاهر عکس انوار الهی مشاهده کرده ام و مطلوب را بنظر در آورده ایم
ای بیخبر جاهل و اقف نه ای از لذت عشق و محبت ما مراد آنکه ما لذت در رخ یار و لذت شرب مدام
راز الفاظ متناسبات است و ایراد این الفاظ در کلام از جمله محسنات است ولـه بیت
چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما سهی قدان عبارت
از محبوبان سرو و صنوبر در خرامان نموده فند که شعرا در تشبیه شانی قامت محبوبان
مانوفند جلوه نمودار خرام رفتار و ربانی لغات این بیت خفای نیست و ما فهمیدیم
راه وای بیت و مراد آنکه از سهی قدان محبوبان مجازی مراد داشته و سرو و صنوبر خرام

کی ... محبوب حقیقی الکاشته و معنی بیت چنین باشد تا ممیز لعنی باشد که تا آن
هنگام سی محبوبان مجازی در کار است و محبان مجاز را در سلوک آن عشق بکار است
که محبوب حقیقی در جلوه در آید و محبت حقیقی رو نماید ه چو سلطان عزت علم برکشد
جهان سر بجیب عدم درکشد ه مراد که محبت مجازی بمنزله خلاص است که طلای مغشوش را
از غش پاک کرده اند تا بواد القرب سلطان رسانند و هر زری که از غش پاک باشد
از خلاص چه باک باشد بلکه احتیاج بخلاص ندارد که ضرب محمود برو دارد حافظ
در الکار رستان مسطور است و در السنه سلف و خلف نیز مذکور است که در آثار
وارد است که حق جل و علا بر دلها نظر کند هر دلی را که در دوستی خود خالص و در محبت
خود صادق نگرد در لطف ربانی گرفتار بلیس درد آورده اند که از شاه اولیا علی مرتضی
کرم الله وجهه پرسیدند که ما هذا العشق الذی یدور بین الناس فی العالم و یقولون
عشق فلان و فلانه در قوت فرمود هولاء قوم غفلوا من الله عز و جل فذیقهم بالمحبوبین
نظم چو در دیده دی حاضر نه بینم ه رسید کوی خمارم فرستم ه چو دام زرق بینداز در
برم دلق ه بسوزد دلق در زنارم فرستم ه چو گیسوی تفیس جنگ در نهادم ه بیاید بکارم
فرستم ولیه بر کشم حرفه نیز در روز بازخواست ه نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حرفه بمعنی غلبه میتوان که در منتخب اللغات چنین میگوید الحرفه بکسر الحاء
بالکسر زیاده فیه و فعله و فعله و فعله برای معنی خاص با یراد می آرند چنانکه در کتب صرف
می نگارند و القال جلبت جلبه و فرت خربه و الکلف الکلمه [illegible] نشستم یک تنه
نشستی زدم یکبار [illegible] زدم مقدار [illegible] عبارت از آنکه
روز قیامت است که عاصیان را هنگام [illegible] نان حلال شیخ
کنایت از مجاز و ظاهر پرستی است و عبارت از لفظ شراب و ابتهاج ظاهری آن
سرور و در مقام [illegible] است آب حرام کنایت از دریافت حقیقت بود دانست که

عبارت از

الهم [illegible] ارزو [illegible] محبک
و حب من یحبک و حب عمل
یقربنی الی حبک خاتمه در کتب
سلوک چنین است که یاران
ناظم قدس سره در بیت اول
اشارت کرده بمطلب مبتدی
اول و در بیت متوسط
بیکسی [illegible] آرزو
شود منتهی و در بیت
آخر ایما شود با خیر ۱۲
سع

سعی قدرالی
ای معشوقان عالم و معشوق حقیقی باعتبار
[illegible] علیم [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
چون حق سبحانه و تعالی [illegible] تا بتجلی [illegible]
تا خیت [illegible] قیام قیامت [illegible] کلام
[illegible] عالم را در عدم [illegible]
[illegible] الواحد القهار [illegible]

عبارت از حصول عشق و محبت است مراد ارباب دانش و اصحاب نوازش
لفظ شراب را بجام تعبیر کرده شده و عشق را بآب کنایت نموده از آن وجه که لفظ شراب
چون آب سینه منظور است چنانکه اجزای بر سنبلان و در دست بس در آن کثافت را در جام
تمام است لاجرم بانی لنجه دارد که از جمله کثیف اجسام است و در عشق چون
رها را مرحلی در لطافتش هیچکس را نه نسبتی است و از کمال لطافت محتاج آب در اجرای
عاشق سازی است لاجرم آب نسبت که مخش جاری است و هر یک بمل و خرقه
بحبس اسیر آرد که مدار هر دو نعلی شیخ وارد و معنی بیت چنین بود تا موجب
لکنج شود که هر کسم که غلبه نکند روز جزا نان حلال شیخ از آب حرام ما بغیر کسم
که مجاز از حقیقت غالب نشود دوش قوی میکنند و باید دانست که حرف شک بر خبر
وقوع دارد و بمعنی لا نافیه است که نحویان زاید می شمارند و لا زاید در کلام عرب
کثیر الوقوع است و در السنه فصحاء و بلغاء شیوع هست کما قال الله تعالی لا اقسم بیوم القیمة
و لا اقسم بالنفس اللوامه و قال الله تعالی ما منعک الا تسجد اذ امرتک نزد اصل العقولیین پس معنی
تقدیر معنی چنین باشد تا صافیه از ما معین باشد که بر کسم که حرفه کند و غالب شود روز
قیامت مجاز که پایین تر از حقیقت است در ساز [illegible] از سوی خانه ملاحظه می آرد
که اگرچه بنفس الامر حقیقت ما دری نزول کرده اما بر اهل از ظاهر پرستی حسن [illegible]
دارد لیکن من بر کسم که بحرمت عشق در کار شود و از ظاهر پرستان مرتبه ما بستر
انتزو مجاز از حقیقت در میدان باکوی دولت ببرد و میتوان که استفهام انکاری
بود و در استفهام انکاری منفی مثبت میگردد و مثبت منفی میشود پس [illegible] تقدیر معنی
چنین باشد که نافه گشای شک چنین باشد یعنی نمی ترسم که حرفه برد در روز قیامت
مجاز از حقیقت غالب شود وای کسی که لطف ایزدی بتر بیش [illegible] نشسته و از الفضل و
کرامت ارز [illegible] امداد و [illegible] بمنزل حقیقت پیوسته از سوی خانه نیز رسد که

که دهان ... بین الیقین درآمده است بهر بادی چراغ بیدینی لرزد و حضرت خواجه نقشبند
ورکامت را در نشان خویش از زوال دمتواهد قطب فهمید از دعای این او در بیان دوام
ازسلف بین الخوف والرجا بودن مشغول است و مذهب سلف در خلف مدام منعقد و معمول است
از آنجهت است که ایشان از نفس روان مقتدایان اهل ظاهر بوده اند اگرچه این معنی
از شواهد قلبی فهمیده اند لیکن ظاهر نمی نموده اند تا ایشان را ایام و مقتدایان را حجتی شود و هیچ
یک در مقالات مقتدا و پیشوا نبوده که از علم باطن سهوی را داده باشند و فقط این مالا شایسته
باشد یعنی مترسم که محرم سر و رفاقت نشود **وله** سنجیم مشاهد لیند با جوش است زان رو
سبز و شده از بستان زمام ما مست معروف است اینجا شید انجا کنایت از قرونی بخوبی
بجمیع صفات در اخلاق خارجی را جسم سبز و قامت و این کنایه است از جنابی حق معنیکه آن
صفت است از صفات ثبوتیه ذات واجب الوجود و تنها مشاهدة المشهود و مشاهدة الموجود
حافظ دریرات المنتها مشکوه و از مجاز بحقیقت میشود **نظم** مردمی را چشم باطن باز کن
پس نظر بر این معنی ساز کن مردمی کن دیده معنی کشای تا ببینی نور از صبح خدای
هست چشم اینجا بمعنی نور ذات کو عیان بیند وجود کاینات چشم آن باشد که از روی وجود
نور اعیان را عیان بیند ز نور هست بینای صفت ذات پاک این صفت را در جزو دارد ادراک
هم بالفعل و هم بالقوه مائیر است او ز ادراک فعل و قوه قاصر است پس حقیقت جست یعنی باید به
کسی بینند مراد و کس ندید چشم زان در اطلاع او ضعیف دور حی وارد از نور لطیف
دور بینان کاین مخن در سفته اند از لطافت نا ولش گفته اند خواب مستی چشم را بنیاد است
تا نه پنداری که نابینای است هر چه در دو جهان با جهانی زنده است گر ببینی آن تمامی غرق است
جنود جوان خود خونریزی کنند بام مژگان را که تیز خنزی کنند عین بینای انسان ذات است از دست
غمزه و مژگان جدا باید نیست مستانی معروفند که بشراب الهی مشغولند و اینکه کنایت از مشهود
امینست که متفق اند با وحدات حدای متخلق اند با خلق کبریای با بهان چشم مراد بود که

لکنم از نجان

که کنایه از جنابی حق سر دو حی معنی ظاهری ظاهر است و بر همگنان باهر است بقیه
انگه فرو کرفتن جمیع شیون صفات خدای و متصف شدن ما باوصاف کبریای و متخلق شدن
باخلاق رب بهجای مرشد ما لیس رحا است از آن جهت عیار اختیار ما از ما برده اند و بعضی
مرشدان دین و دنیا دیوان سبیل الیقین که متصف اند بصفات خدای و متخلق اند باخلاق
کبریای آورده ما را در سلک ایشان کشیده و تابع ایشان کردانیده ما گوییم که اخلاق
حسن حق همه زیبا است و سالک متخلق ان نا شکیبا و از جمله صفات حق جنابی است که
در کمال زیبائی است از همان جهت عنان اختیار ما به جنابی حق سپرده اند و ما را از ما برده اند
وله بکسرت همچو لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی بشوی آخر بدام ما لاله کلی است
سرخ رنگ که در درونش خود داغ سیاه دارد و لعبتی سرو است آرمیده آنرا محبوب گویند که سالکان
مقامات سر ایشان و دل جو شد سرو در خدمت و در است و در راست قامت که قد محبوب را از او می گیرند
راستی قد و رستی لب او ذات مشتاقان مرغ بخت او قاف ما نیست و طبیعی کنایه
از محبوب جانست و دام ریسمان معروف است که جهت صید مرغان انداخته کرده میدارند
واینی عبارت از کسی است عشق می آرد که سوزد که از عاشق چون کمال میرسد در معشوق
اثر میکند و او در التعاشیقی میکند چنانچه مرزی آنکو بود طالبان این معنی را به ابیات چو **بیت**
تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد و معنی بیت
چنین باشد تا موجب تسکین شود که دل من در محبت سرو قامتی گرفته شد همچو لاله دلش
خون است که آی مرغ بخت کی بدام ما آئی و سوی ما گرائی و این سوز و گداز ما کی
در تو اثر کند و ترا جانب ما کشد و باید دانست که درین غزل خواجه بمدح حال سلطان
و بعض از مقصد و حالت خویش که اراب الکمال یاد نموده چنانچه روشن مثال الکمال طریقه
دوبین و اسلام حقیقه که چون سالک در سلوک حقیقی در آید و آداب شاید ارشادش
هر کسی بهنگام ظهور رشد هدایت و اوان طلوع تجلیات حق میگذارد که بجائی رسید ام

ای دیده جنت در اوح ... اسرار ... باران
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
... منتقلون من دار الی دار ... ع

اضافت

خوش ... می‌بود و فرحنده خاطر می‌گردد و این حال را بسطی نامند که کیفیت او از استفادۀ بی
در سلوک منجر امید باز چون انوار مشاهدات بسته گردد و سالک وادی جهد آغاز کند
وجود در هیچ نوا خود بخاطر چنین می‌رساند که هیچ مزید آرام در هیچ جا نرسیدم و متکدر
و شکسته خاطر می‌گردد و احوال سابق یاد کرده ... نشود در پی تعبیر از فیض حروف
و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن عبد الرحمن گوید و اظهار این معنی پیش طالبان چو بدیع
ارشاد نموده که ای جان ... لیکن مثلی مرا و نمایم
تا کشف کنی حقیقت ای ... خوابی عجیبه ... مادیش کنند شود هر آن
و این حال را ارباب سلوک قبض نامند که گویا افتاده از بالای بام اندیش چه اگر
هنگام بسط فرموده و حال خویش باز نموده که ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب
بگو که کار جهان شد بکام ما و در حال قبض فرموده و بهر دو حال خود چنین باز نموده
بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی بنوی آخر بدام ما ولد منه
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدۀ عالم دوام ما ای باد اگر
بگلشن احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ... دفتر ... مجالات گو ... ازشتگی
جو ... عبارت از ... بهار ... که سبب شکفتگی گل است و موجب سرود سرود بلبل
و اینجا کنایه از رابطۀ محبت است که میان طالب و مطلوب باعث افزایش مودت است
جانان در اصطلاح صوفیه صفت قیومیه را گویند و اینجا عبارت از انسان کامل
جو ... که صفت قیومیه حاصل کرده و قوام موجودات بدست آورده در معنی بیت
چنین بود ما طالب تحصیل شود هر که دلش ... زنده گشت او را مرد ... در
عالم او ثابت است ای طالب ... طلب آن ... کامل علیه الصلوة والسلام ...
ابرار و اخیار ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار ... رابطه

... تمام

محبت چون ... از خاطر دوستان بگذری و دوستان را از دوستان ... زنهار
جام ما که ... احباب و ... اصحاب که عبارت از ... بیت ... تا
و نام و نشان او را خود میدانی و گوی که تو خود صفت قیومیه حاصل کرده در جریدۀ
عالم دوام خود را ثبوت آورده ما را ... وابسته ... سرود و عقوبت
که آن وقت ... ما را در فنای رسمی کشد و مرگ طبیعی شربت اجل چشاند
و نام و نشان ما در عالم نماند تا بقای رسمی ... ام و ... اجل بخشیده ام
همچو خودم فنای و بقای کرامت فرما و ما را از یاد مبر ولد دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما اضافه دریای اخضر فلک اضافه بیانی است و همچنین
اضافه کشتی هلال او را ثابت حاجی قوام محبوب خواجه ... ممدوح که همواره
... فی می‌شود ... که محبوب بود ... چنین بود که روزی
حاجی قوام بخواجه صحبت داشت و علم ... افراشت چون ساقی ... جام
شراب داد و عکس فلک و ماه که از همه کمتر بود و ... کشتی می‌نمود در جام افتاد و بخاطر
خواجه این مضمون را دریافت که درین بیت ... اظهار آن ... شتافت و گفت دریای
اخضر فلک و کشتی هلال ... که ممدوح بود ... چنین ... که روزی حاجی
قوام مجلس ... آراسته بود ... و ... اطعمه و ... پیش هر کس
نهاده و کاسه که ... بعد از کمال ... عکس فلک و ماه ...
بود دور ... می‌نمود ... خواجه اتفاق افتاده این مضمون بخاطر خواجه رسید ... و از
روی مطابقه باظهار این معنی شتافت و همین مطابقه موجب خصوصیت تام و ...
اشتهار آن بین الانام گشت و بای وجه کمال از پی تحقیق شتافتن و معانی ...
آن ... نزد ارباب بصیرت ... اصحاب ... استعدادی ... که
با دنیا توجه ... که محبوب ... حاجی قوام ... و ...

تحقیق ... است ... کمال ...
... عالم
... ملکوت
ملکوت ... و
شده انتقال بعالم ... انتقال
...
بعالم شهادت ... باحوال او
تکلیف ... بعد از آن ...
انسان کامل ...
صفات ... افلاک ...
... انعکاس
شعاع ... محل ... شان
و همین نور ... العکاس ...
وجود عالم است ... وجود
حیات است ...
صفات است العکاس ...
... هلال ...
نور تمام ... وجود و توابع او از
مرشد تمام حاجی قوام است ...
... تا ...
... جام را

خود محبوب ... با نجه ساقی و مطرب می آرند و مرشد مراد میدارند زیرا که مرشد
محبوب مسترشدان باشد و در سبوح این معنی که ظاهر کنان باشد از محب مرشد
در دل مسترشد متمکن نشود کار اش پیش نرود لهذا گفته که مرشد ما حامی است
از باد الطاف ام بر ما مرتبه دارد که همه مخلوقات توجه بر وی آرند و باطن
مسترشدان که جام شراب حقیقت است اسرار فلک و ماه در رو میداشت و هرچه
در عالم هست به درو هویدا و اطوری که هر دو لب معنی حقیقی چنین شود که حاجی قوام
که مروی صاحب دولت و کریم النفس لطیف و فضلا و شعرا را دعوت مینمود و ما را به
انواع نعم و اصناف کرم می‌مرود حسنت و خاطر سائر انسانی می‌یافت مرشد ما است
که آن مکارم اخلاق در وی هویدا است میگوید که حاجی قوام ما یعنی منبع کرم و مرشد
نور الاکرام ما باطن مسترشدان خود را منجلی پرداخته و مصفی و معمور ساخته که اسرار
فلک و ماه در وی هویدا است و هرچه در عالم است در وی هویدا است پس این شعر هم دو وجه
نظیر اجابت الیها باشد که در بیان احوال خود مرشدی بر آن شد و شیراز زمان گوهر
فانی مرزا ... که ادای اهل قلوب را مطبوع است یعنی حاجی قوام گفته که از وی
کرم النفس لطیف و خلقش محمود و کرمی است و حضرت حق را روا کرد و هو رب العالمین
والاکرم الاکرمین است و اضافه حاجی قوام ملفوظ شیراز اشعار این ... مکیف دارین مراد
آگهی صید ... که جمع شئون و صفات الهی غرق محیط لطف ... اوست وی
اند و این همه افلاک و کواکب شرات و سایر مخلوقات ... در شئون صفات ...
جل جلاله و عم نواله ره حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان ... باشد که مرغ وصل کند قصد
دام ما ره در لغات این بیت خطای نیست ای طالب ... الی ما الموت
و ابراد دانه ... از جهت ... که در ...
دار ... ... تا موجب تحسین باشد

که ای حافظ

که ای حافظ دام عشق و محبت در خاک وجود خیال ساز و دانه دل داده
باشد که مرغ دل در حال قصد دام ما کند و در دست ما افتد یعنی دور کردن مراد
نمرود و حرمان او هر ملکی مرا لعل بود خاک شاعری کو بد و اظهار این معنی گوید بیت
چنین است ستمکار ... که حلوای خواهی از دستکار نهد پس افعال او
کردار هر ملکی او باید ساخت و ظاهر خود را بر خلاف باطن باید بر داشت تا گوهر مراد
بکف آید بوجهی که طالب را شاید کما قال الشاعر شعر ساطلب بعد الدار عنکم لتقربوا
و تسکب عینای الدموع لتجمدا یعنی سرانجام است که مطلوب دوری دار از شما
تا نزدیک شوید بجا دمی ریزد و چشم من اشک را تا خشک نشوند و مسرور گردد که
خشکی چشم لازمه فرح و سرور است ... ما را ابوده و غم دور غزل آخر
ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما ... آبروی خوبی از چاه زنخدان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند ... خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
فروغ روشنی ... ای ... که ماه حسن عبارت از مجازی محبوب است ... و روی رخشان
کنایه از حقیقت مطلوب ... روی خوبی و چاه زنخدان ... و دست داد و غرض
کنایه از حصول او است ... یعنی ... مراد
کرد و زلف معروف ...
حقیقت خطاب ... محبوب مجازی را ...
... و ... مطلوب حاصل
شود ... خاطر ما که مجموع باشد ... زلف ...
... یعنی ... وصال محبوب ... جمعیت ...
و این ... الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
... لطف حق

دگر آن بود مطلع وصال مطلوب حقیقی دست میدهد لیکن از حضرت عشق و دیدار
خاطر در خطر بود و جمعیت خاطر نمی دست نمیدهد و بعد از موت چون در دار الامن
میسر شود وصال محبوب حقیقی بجمعیت خاطر دست میدهد پس درین اشعار تمنی موت میکند
چنانکه حضرت خواجه جای دیگر خود میفرماید بعد ازین عقل خود میکشایم که هر جای نمک ساختی
برده بجام درست تا کنم جانی از سر رغبت فدای نام دوست و میتواند که این غزل در نعت
سید انام و صحابه کرام بود پس ماه حسن در روی خوب کنایت از ذات پاک آن سرور
سرو دان کلمه چهار یار در روی سبز کلاهی سرا باشد چنانکه فرق جدا است ماه جدا
و هر یک بعضی چون ابس با صحابی باشاف بسیاری گشتند که هلال شرف سرا داده هر و در روی
رضای شاه و ماه رخسار آن حضرت الامر لاحقات الصحابه کرام و تابعین عظام کم فرو نیز نمی
از بیحصر شمال الامم بودی این غرض است و هر که بمواصلت ایشان حاصل شود چنانکه از حضرت
بلال رضی الله عنه منقول است این دوری را تا بعد مقبول است که هنگام وفات او نفس
در گریه و زاری در آمد و بر زبانی و او بار بسر آمد حضرت بلال رضی الله عنه چشم بر کشاد و بازی گفتار
نصیحت بنیاد نهاد که لا تقولی وا حزناه و قولی وا طرباه الیوم نلقی الاحبة محمدا و حزبه
و او بلا بد چه میر نباد در دم مرگم از حزن و اطرباهی بکو در دوست میرود بسته میرسد هر نفس تقدیر
تجنب موت بسبب فداء میشود که نزد اهل حق مقبول بود و آنچه منکر است نزد ایشان در جوار حضرت
موت طبیعی آن که تمنی موت صفت است از صفات صادقان کما قال الله تعالی قل یا ایها الذین
هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین چون مجاز در ادای منطقی آن ایام
که ماه حسن کنایت از محبوب حقیقی باشد و در روی خوب اما نیز از و دیدار اندک ایشان ادای منطقی بود که
و در جوار تحصیل شود و این که جزئیات صفات الله ذات و خالقیت و ربوبیت در شان
درست است که فرض مراد جمعیت خاطر دوست هر دو مواصلت بو حاصل شود و این غزل بردم
مرا نشیند و در دست ار دوستان حقیقی مر انکار و دو اظهار انی الفقیر روی آرد و بر جز و بنیان

ادام افاده

روز کار دل کند پیمان کار کو از حقیقی و پوشیده مرت که بعضی اشعار خواجه که مجاز که حقیقت و مجاز
که مجاز را در ان جواز مرت مکر بتکلف و بعضی در مجاز جواز دارد که حقیقت در ان هر علی
نیست الا بوجه تلطف چنانکه در آخر شرح ابیات این غزل مسطور است و بوجه تشبیه
خاطر نور ولـه عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما
این بیت نیز موید ابیات ماست در تمنی موت بوصال محبوب حقیقی که مقصد اقصی است
با مواصلت سرور علیه السلام و صحابه کرام رضی الله عنهم که مطلب ما است و چون این
معنی مفهوم کشت معنی بس الفاظ و ادراک معلوم گشت یعنی میگوید که با شتیاق دیدار شما جان بر لب
آمده است و در تمنی وصال شما است آمده اگر وقت رسیده باشد از قفس بر آید خود را بمقصد
رساند و او باز قدری در سوز و گداز بماند ولـه ۱۳ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۸ خاک عبارت از اهل مجاز است و خون
عبارت از اهل حقیقت میگوید که ای سالک طریقت یعنی ارزوی حضرت میگوید در اظهار
چنین می بود که لازمه عاشق صادق بود و عاشق را لازم است که از خیال دوست و یاد
خود بعزت می برد که در دست و چو محبوب خراش فرو میکند پس او را از معنی
چنین نزد که کلا دسته اهل یقین شود یعنی محبوب حقیقی میگوید بروجه نصیحت بسالک محبوب
که در راه عشق و محبت مرهان کاوند از طلب حقیقت و مجاز بسیار اند که از بهر غرضی
ترا طلبکار اند و هنگام التفات بما و رسم عصمت خود پس از لوث این مردمان دور دار
و توجه ما به هیچ کس میار زانکه همه از کشته مرعی اند و چار ملت مرض از هزاران یکی بود که ما شایسته
غرض طالب مجاجی شود نتیجه صفا نخستین در مسلک سلوک صفر باید و این عقل و را راه انیکه باید
که هر ریا کوید چون من خواستم که ترک دنیا کنم و دست از جمیع شهوت میبازم دل را از
خویش باز کردم و از ما سوی قطع کرده باز دوم باز کردم نفس و روح و قلب را حاضر ساختم
اول بنفس پرداختم و گفتم که ای نفس من میخواهم که ترک دنیا کنم و از لذات دور گردم

نوا [illegible] ان درین احوالست هر کس را دید گفت میخواهم که درین ساعت با تو هر کس را نم
گفتم از چه گفت حضرت صمدیت مرا از اجزای ارضی آفریده و از بهر نعیم آن از کتم عدم
برکشیده مرا از ذوق ادخاره نمود و به نعیم او قوام من بشود که اشاره با مجازهم و فقدانها
بفقدانهم نهانها چون از نفس این سخن گوش کردم رو برو چه آوردم و گفتم ای بدبخت
میخواهم که چند باز کردم اما نه با مبدأ بهشت و نعیم آن سرا ملک خاص از بهر ضرار هیچ نوالی که
با من درین کار مرکب دو را نه گفت میخواهم که با تو درین احوال هر کس را نم گفتم از چه سبب گفت
مرا مبتلی مرا از برای فهم آخرت آفریده است و از کتم عدم برای حصول آن نعیم در وجود
آورده مرا از ذوق آن جهانی جای نشود و وجود من با امداد آن لذات آگاه داشته
چون دیدم که نفس در روح آلوده غرضی آمد و آنچه غرض اصل بود آوردم و گفتم که اصل
نوعی ملک اموال و محل اتفاق ان صلحت صلحت الاعضا کلها و ان فسدت فسدت الاعضاء
کلها الا که هیئادا اخاملک و الناس علی دین ملوکهم و الملک منسوبه لسلوکهم نفس مرا اجابت از
برای لذات دنیا میفرماید و روح را نعیم بهشت در نظر می آید و من میخواهم که خدای را از برا
او پرستم که مخلوق او هستم نه از برای لذات دنیا نه از برای نعیم عقبی هیچ میتوانی
که با من درین کار موافقت نمایی داین موافقت بسر ای دل گفت بالمرکس والعین
فهل خلقت الله الا لهذا و هل امرنا الا بهذا ای مزکی مسکوم و از بن گفتم طالعا مراد است
میجوید که چون دل مرا دل بود او این سخن کار من بر کشاد از قوت موافقت و از نسخ مرا فقت
او هر دو جهان مرا دست آمد و پای مقصد نگشت آمد عزیز من نور معرفه در مشعله دل
نهاده اند در روشنایی عرفان دل را داده اند اگر روشنی دل باشد نفس و روح
چون کور بی نور و پای نوروزی هزار باز در چاه ضلال افتاده باشند و رخ جولی را
پای داده قطعه بی نور دل غی تو ربست شود از دل خراب آبادی تن جان
ما خونبار بی شمع دل نور کرمیداری تو مستانه که مرا این دعا گفته باشد چو اهر [illegible] را

بی جان

بید درستگاری
زیرا که در راه تجا [illegible] باغ نداریم از زن و بکان
افتاده اند در هیچ باغ [illegible] شیدا اند در حکم [illegible]
نور باری عشق بر شیدا [illegible] بجا زنده
بغسل لا یتقاس بجا [illegible] در
فنا دارت وجود تو [illegible] هیچ کلبی را
برابر کرده نمی شود [illegible] درجات
و مانع از رفع درجات اعلی [illegible] مطلق را
ورنه جهد و اقامت جواد [illegible]
بجمع عباد لستقت علی السویه است
و بعد از جانچه قرب و وصل نبی
رو از انقطاع ز انابت محال [illegible] تجلی
بعد و فصل بعد از رفع بی مشکل [illegible]
نسخ
قال علیه الصلوة و السلام الدین النصیحه
قالوا لمن یا رسول الله قال الله
و لرسوله و للمؤمنین [illegible]

باین عبارت سفته باشد که واین مرا که عبارت است از توجه به سوی [illegible] سوی [illegible]
از لوث بیگانگی به کمال توجه آری و بکانها آیی و در جوار قرب حاجتها که درین طریق ره زنان
بسیار اند و قطاع الطریق بیشمار اگر چه شایسته دریافت آن نیستند هم از روی بخل و حسد ایشان
آنکه دیگری را مراد و دولت سرافراز نگردد و در جوار قرب محبوب جا نیابد و قربانی که از صفات
عشاق است بر تر دامنان اطلاق کرده اینجا مراد با مانی درین صفت شرکت آورده از آنکه
هر چند درین امر دعوی میکنند اگر چه سزاوار نیستند و میتوانند که خاک وجود عبارت از نفوس و
شیاطین باشد و این بیت از زبان محبوب بود در جواب اجابت با آنکه در تعین مرتبت گفته
و در شما راه حور در سفته و رفیق بیت چنین باشد تا متمرد کسی باشد که در دم وای سی چون
اراده عبور جا کنی حاضر وقت باش و حرز کاظر حضرتی منزل است و دام که عبارت
از تو جمیع است از الابلیس اسباب فریب نفوس و شیاطین دور دارد از زمره مخلصین
سرکار که در راه خصوصیت با تو بسیار کس پامال گشته و خون بسیار از قبله اغوای
تو کرده کما قال الله تعالی حکایه عن لسان ابلیس فی سوره ص فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین و له عرتانی با دامراد و ساقیان بزم جم اگر چه جام مالند بر [illegible] مروران [illegible] شما
تا نکبینی شما است وای خطاب محبوب با صفات است چنانکه خواجه حسن دهلوی [illegible] احکام
استمالت و صفات بحضرت شیخ نظام الدین اولیاء التماس ارادت خود مکتوبید و لو تجه [illegible]
بحضرت میجوید قطعه بدربان باشد که ما هم صبحتیم گر ز صحبت اثر باشد کجاست ز [illegible]
از دل ما کم نکرد فسق ما محکم تر از زهد شماست وساقیان بزم جم عبارت از اهل الله
[illegible] و حرف [illegible] اینجا معذور بود و لیکن نسخ بیت چنین باشد تا مقبول اهل الله باشد
که خرسند با دوای مراد ساقیان بزم جم وای مقبول اولیای محترم [illegible] ای منظور نظر اهل الله
وای مقبول دلهای آگاه اگر چه ما را از وصال شما بهره مندی حاصل گشته ولی ای شما [illegible]
[illegible] ازین بیت از حقیقت به مجاز نزول در فهم حقیقت احوال [illegible]

این معامله در بدایت حال بسیار است که عروج و نزول موجب تحظی و تلذذ شما است
و جهانی در ابیات دیگر از مجاز بحقیقت میرا نمود حال چون بلبل وش دوستانی منحو انداز در
نسخ داغ فوس که عمر ثانی باد امرادی ساقیان بزم جم و این انقدر خطاب با اهل الله
میکند که بالیشان میگوید که عمر شما باد امرادر بیخ مراد طالبان عمر شما باد ای ساقیان
و دورانی وای مرشدان زمان اگرچه ما را مهجور از شما مرادی بدست نیامد و در کار و بار
کن دی الشست ناهل و در تقصیر عرض حال خود میکند و امنیت حقی مطلبد و مستو انکه
در بعضی نسخ بیرا امام و صحابه کرام بود در اینجا از جم ذات [illegible] سر در سر دوار ساقیان
بزم صحابه کرام بود و بعضی بیت چنین نخود که عمر شما باد امرادر بیت [illegible] اخلاق جمیل
شیم با عمل در عالم زنده باشید و در عالم پاینده ای ساقیان بزم جم و ای صحابه محترم کرام
ما را بدوران شما محقوق نساخته اند و در صحبت شما منیدر اخته وله یا صبا همراه ابر
ارز خشت گلاسته یا بوکه بوی بشنوم از خاک بستان شما صبا باد که معروف که
ایصال رایح طیبه برو بست کنند و اینجا کنایه از الهام ربانی و مکاشفه سبحانیات است
که [illegible] ملازمه که از گل ساز [illegible] و در کلوی [illegible]
که گلها را در [illegible] بالاد آن [illegible] شاهدان در دست گرفته تماشای آن را
در [illegible] کنایه از مشاهدات و تجلیات حق است و [illegible] ذات الله مطلق
و در بعضی بیت چنین باشد ما گلاستیم اهل یقین باشد که ای محبوب حقیقی و ای مطلوب
تحقیقی تا دریافت دولت مواصلت که بمقارنت قالب بسر شود و مقبولان درگاه را
دست میدهد بوی نفحه که عبارت است از الهام ربانی و واردات سبحانی و انوار
مکاشفات برمن مکشوف و اسرار مشاهدات معروف گردانی تا مذوق آن مشاهدات
از حرارت عشق و مرارت آن مطلع نشوم و از کشش حرارت دوران [illegible] شد که
من [illegible] مطلوب [illegible] و مقصود [illegible] وله دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید

[illegible]

زنهار ای دوستان جان من و جان شما خدا را یعنی بهر انت نبایذ زنهار یعنی الله است گوش کنی
هوش بشما باد در معنی این بیت اشکال باشد و لکن چون ان یعنی طالبان از در احوالی [illegible]
شفقاء [illegible] مرا نیاز معانیه دارد ای [illegible] گرانه [illegible] کردانم
[illegible] معانیه چنین بود که سوختن [illegible] شود [illegible] آرزوی [illegible] خود [illegible] میکند
[illegible] بس [illegible] کند از حال من [illegible] ای دوستان [illegible]
و جان شما بحکم الفقراء کنفس واحده یکی است و در بیت تحقیق [illegible]
چنانکه شیخ سعدی [illegible] نظم بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
وله کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت به که بفروشند مستوری بمستان شما
نرگس گلست معروف که بچشم محبوبان تشبیه شده و لعله برقان و سنبل [illegible]
خوانند و اینجا کنایه است از [illegible] که لبلبها گوناگون معلول بود در عرف الشعرا
چنین گفته و آنچه در [illegible] نهفته که چشم عبارت از جنابی حق است که وجود مطلق را
ذکر کس را طرفی تعبیر بچشم کنند و از جنابی حق آگاهی دهند و [illegible] چون مقام [illegible]
حق است نرگس را هم تعبیر نمودن [illegible] است الطرف الفاحیة یعنی گوشه ای سالک
بر دار و از این گوشه عافیت [illegible] و از مستوری محجوب [illegible] مستان
عاشقان الوهیت و مشتاقان بحار احدیت و آگاهان اسرار [illegible] و دقایق این [illegible]
که مرشدان نامدار [illegible] اسرار اند و در بعضی بیت چنین باشد [illegible]
که هیچکس [illegible] نبست [illegible] نمودند [illegible] بحکم المومن لا یخلو
من غفلة و علة و ذلة [illegible] گوناگون مبتلا بوده [illegible] مردم در آن است که
محجوب نمانند و خود را بدوست منسوب گردانند و دوست مرشدانند که در عشق او متجرد شده اند
و [illegible] و اگر نرگس را [illegible] باطن از فرح در اعمال داریم [illegible]

[illegible]

در اصطلاحات مسطور است اداى معنا چنين آرديم که هيچکس از اعمال و کردار خويش
عاقبت حاصل نکرده و گوى سلامتى نبرده که عاقبت امر کمى مبهم است و گوهر
مقصود در بحر اين بهتر آنست که بحوريا حور و المستانى و در نوال ابعونشند و بر اعمال
و کردار نظر از واحسته باشند بيت چند محجوب نشينى بامید فردا برده بردار و زرد
در طلب حور و فردا و ميتوان گفت که بستان کنايه از چشمان محبوب بود که اهل معنى برآن مطلع
بود يعنى بهتر آنست که بحور يا حور الجنتها بار فرو شند و ناظر جلوه گاه او شوند و
تجليات حق را در نقشات خلق نگرند وله بخت خواب آلوده ما بيدار خواهد شد مگر
زانکه زد بر ديده آبى روى رخشان شما هر چند اهل سرا بر محقق و پوشيده نيست که
بر ديده نام چون کسى آب زنند تا ناميم البته بيدار شود و لس ميگويد که روى رخشانش
بر ديده من که آب زده است و چشم من به تجليات گشاده شده که مرا بخت خواب
آلوده گشتم به بيدارى خواهد نشست و از تجليات صفاتيه بجلوه جمال ذات خواهم پيوست
که اين دولت بمن عطا شده است در رسم جهانيان است که محبوبان به بالين عاشقان
خفته رسند تا بر احوال ايشان مطلع شوند و از قطرات عرق که صفتى است از
صفات محبوب و عاشقان بخت خواب آلوده را بيست معلوب است از قطرات آن
بر ديده آن عاشق خفته بچکد و از برکت بيدار شود و گويا بخت خواب آلوده او بيدارى
رسيده است که او باين دولت مشرف گرديده است وله اى شهنشاهى بلند اختر
خدا را همتى تا ببوسم همچو گردون خاک ايوان شما هر چند بر اهل بصيرت و تنوير مخفى و
پوشيده نيست که کلمه همچو گردون ميشود براى تشبيه در بوسيدن خاک ايوان
بود و اداى معنا چنان شود که محبوب حقيقى عرض مينمايد و حضرت خواجه ميگشايد
که اى شهنشاه بلند اختر از بهر خدا مددى و همتى فرما تا مرتبه رسيم و خاک ايوان
شما را همچو گردون ببوسه دهيم که آسمان را بدين رفعت و قدر از زمين مرفوع ساخت

واو را از وجود

وا او را از وجود همين شرف مطلوبست کما قال اهل الشرع والسماء رفعة مرفوعة بعطاء الارض
ليس لها حرکة بالطول و العرض و بسبب آفتاب و ماهتاب و ساير کواکب که منور است از کسب ملائکه
لسلاسل و انقطاع مرجوا است و اهل حق را مقصود تنعيت نفس لازم است و هر همه مراد ان نعمت
لازم اگر بطور حکما رادم گردد مرا گرد دنش اى چشم تحليل براى نهيم که گردون مراد از رفعت و
عروق آفتاب خاک ايوان مرود را بوسه ميدهد و سر بر خاک آستانش ميگذارد و ميتوان گفت که
شارح فلم را بدين روش مى‌دارند که همچو گردون صفت خاک ايوان بوده و از جهة مرور
شهرى بر سبيل تقديم شود پس اداى معنا چنين بود که موجب تسکين شود اى تا ببوسم خاک ايوان
شما را که رفيع القدر است همچو سما وله اى صبا با ساکنان شهر يزد از ما بگو کاى سر حق ناشناسان
گوى ميدان شما گرچه دوريم از بساط قرب همت دور نيست بنده شاه شمائيم و ثناخوان شما
صبا باد لطيف معروف که شکفتن گلها را برد منسوب کنند و رسانيدن پيغام دوست بدوست را
بر دلست و بدو اين کنايه از لطيفه غيبى ربانى که در دل انسان است جانى چون و
در آيد از دل سالک بر آيد و دولت را چون گل بشکفند و از مطلوبات داده بريشان ميگرداند
که مجد الست شما و آيد کام بالکام و در هر زوده شاد آيد شهر يزد کنايه از مرتبه حقيقه يزد و ساکنان
شهر يزد عبارت از متحيران آن مرتبه بود يا عبارت از صاف است که گوهر مراد از ساکنان
گفت است يا حق شناسان عبارت است از مجازيان منتصب و ظاهر پرستان متغلب گوى
ميدان بودن کنايه است از تبعيت و پيروى نمودن و معنى بيت چنين باشد که تا مرا
مخصوص باشد که اى لطيفه ربانى و اى نفحه سبحانيه که از باطنم برخاسته و ظاهرم را بسر آراسته
چون تو با اهل حقيقت باز اتصال جوئى از من بگوى با سالکانى که بيرون از آن سرور يزد گشته اند
و از کمال اتباع و اوصاف حميده با وشر بکسر آمده و هر که تا آن سرور يزد بکسر دور و دور است ياد
شر گشته با رباى ... حال شما بيا که اى سر تا حق ناشناسان و متعصبان گوى ميدان
و پس رود تابع فرمان شما اگرچه ما دوريم از بساط قرب شما دل تمام وابسته ام و از

زمانی شما دور از من نشسته ام بنده شیفته فرزندان شما ام و مدح کوی خرابات خوانان شما
نیفتد که تیمی توجه شما بر دست من بنده ادیم و شمارا مدح و ثنا گویم ای ارزمره مخلصان
شما از جمله مشتاقان و ناحی شناسان میشنوانند که نشان روح صبا را یعنی مودن نفس اند که
باو نسبت مشهور و در کتب مسطور و ساکنان شهر یزد و نیز یعنی خود بود و عبارت از مخلصان
خواجه است که در شهر یزد ساکن بود و اظهار اخلاص مینمود حضرت خواجه را با اهالی
شهر یزد در غایت تمام بود و اهالی آن شهر را نوازش تشریف میفرمود و ایشان با حکام
والیان از شهر شیراز و اهالی آن مکدر بود چنانچه در بعضی اشعار خود اشعار بآن
مینمود در آن حضرت خواجه ناحی شناسان کنایه از اهالی یا شهر شیراز میکند و شاه
نیز یعنی خود بود یعنی حضرت خواجه مخلصانی که در شهر یزد ساکن بودند و اظهار اخلاص
مینمود نیز مرتبت باد صبا که سریع السیر است پیغام میفرستد چنانکه دأب عاشقان
شیدا بود که ای ساکنان شهر یزد ما از یاد شما غافل نیستیم و همیشه در ذکر اخلاق
جمیل و شیم با عدل شما ایم و بنده شاه فرزندان شما ام در مدح گوی خرابات خوانان شما
بس مرین تقریر مقرر است که جمع ایات بالقدم را بر مجاز آورده غزلها برسم مراسله
دوستان از دور بمخلصان شهر یزد فرستاده باشد و در هر حال طرفی از برکات و ارباب
احوال و اصحاب مقال احوال مختلف دارند و از حاجی نامز ذوق در نمود دارند و در جمله
و مقامها میرانند و حال خودش را دوستان باز میخوانند گاهی با اقتضا حال در مجاز طی مینمایند
و حال خودش را بدوام منظا باز مینمایند و گاهی بحقیقت سخن میگویند و سخن از آن میگویند
و گاهی متوسط حال در اثنای از سلوک آن مطلب خود میجویند هر چه گویند بحسب احوال گویند

غزل آخر دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما۞ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما۞
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون۞ روی سوی خانه خمار دارد پیر ما۞ در خرابات
مغان ما نیز هم منزل شویم۞ کاین چنین رفت است در عهد ازل تقدیر ما۞ مسجد ارزق

اینجا که بهت از مرتبه زهد و ورع است که مدار ظاهر پرستان شرع ... العقبه نیز بهمین
طریق اطلاع بمعنی خود میکنند میخانه عبارت از عالم عشق و مشاهدات تجلیات میشوند
خمار عبارت از مرشدان کامل است تخلق با خلاق الله را شامل است و اینجا کنایه
از حقیقت محمدیست که بدوالحقیقه حقیقت حضرت سرمدیست بر جمیع موجودات چنین
محقق نماید که حقیقت انسان دیگر است و جانی دیگر و مرکب آنکس انکی را مرکبی است وراث
ما لهاکه موت و قتل بر جان و تن آید بر حقیقت هرگز نیاید که و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم شاهد حال است و مولوی مقال
که اگر محمد نام قالب بودی موت و قتل را بدو نسبت نفرمودی زیرا که مرکب حقیقه او
روان نیست ای دانا از من گفتن بالبیت و قال علیه الصلوة والسلام بالبیت رب محمد
لم یخلق محمد الیقین نام من در زمین محمد داند نبه ام که در عالم الوهیت بچه نام میخوانند
ای کاشکی محمد نبودمی تا درین عالم ناسودمی که محمد باد و خیر خلق الخلق دارد و از عالم دوان
سر بر آورد ای عزیز چندانکه جانی مصطفی علیه السلام مرتبه داشت قالب عزیز او هیچکی
در آن مرتبه علم عزت می افراشت با کمال قالب از قوالب انسان بر سر آمدنی
جانی عزیز بر سر از جمله قوالب ملکی و بشری در اوصاف و اخلاق برتر آمد و آنچه قالب
او را اعتبار است و عزت دادی نزد در حقیقت آستان او نیز نهاد نزد کرده و ما کان محمد ابا
احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین اشارتی دارد که آنچه او را کرامت کرده نه
بر انواع است میگفت دو خرابات عبارت از خرابات مرتبت بود که مدار سالکی
سالکان عشق شود دو مصرع اول استفهامیه است و ثانی مشعر بطلب فرصت این ابیات چنین
باشد که طالبانی را موجب تسلی باشد یعنی بگذشته سر ما از طریقه بحقیقت پیوسته
و از زهد و ورع خود را بعالم عشق باز بسته ای یاران طریقت تدبیر ما چیست و ما را که
ساقی باید بر سیت ما که مریدان اویم رو بسوی زهد و ورع چون آریم و توجه خویش را

بدان جناب چون اظهار هر لحظه که هر ما بسوی خانه خمار که حقیقت محمد است بوی خود داشته
باشد و جهت خویش بس بدان جناب نگاشته در خرابی آن سرت با ما هم منزل شویم
و از علو همت همچو او رخت دل ما بر کشیم که مجمع رفعت است از جمله ازل تقدیر ما
بس بطریق راهی رویم که رفت در آن راه پیر ما ولـه در دل سنگین تو ما هیچ در نگیرد است
آه آتش بار سوز و ناله شبگیر ما عقل گردانید که دل در بند زلف چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از زنجیر ما شبکه سیاه صفت است از صفات محبوب
و اینجا کنایت از صفت معشوقی حق است که سالکان را سبب مطلوب و تجلیات عبارت
از دو قسم است از اوقات زلف عبارت از جذبه الهیست از جذبات حق که در
لمعات المعانی لغة و مجاز را با لماسی حقیقة یشفعه له زلف نام جذبه لطف حق است
دل که قید کس گشت حالی مطلق است معنی ظاهری آنکه ظاهر است در هر کجایی باهر و
معنی حقیقی آنکه محبوب حقیقی میگوید در ضمن عرض حال خود میجوید که ما را حالی است این
که جان و دل ما از آتش آمده و در دل سنگینت ما هیچ در نمیگیرد و در صفت منتوبه تو
هیچ اثری نمیکرد و آه آتش بار عالم گیر ما و سوز ناله شبگیر ما عقل را گردانید که دل در بند
جذبه عشق و محبت تو چه خبری دارد و اوقات که از جذبه حق روز در دل میگذارد و عاقلان
همه دیوانه گردند و در حسرت جویی زنجیر ما شوند و آرزوی این قید کنند و میخواهند که
زلف عبارت از غیب هویت بود و کنایت از وی باشد و جهه و بنا و در بیان او همین حسن خانه
الست [illegible] الامام کما قال علیه الصلوة والسلام الهوی یا سیمع المومنین و حبه الی قرب لیکن در بیان
عشاق بارگاه معشوق است [illegible] الاطلاق که لقای محبوب و تجلی مطلوب آن همین جا
دست میدهد بخلاف سایر ابرار که تو [illegible] فردا می افتد پس چنین باشد که در جان همچو
در نمی باشد عقل را گردانید که دل عشاق در گرفتاری و بنا که در زنجیر المسمی [illegible]
به خبری دارد در بند [illegible] کلهای مراد [illegible] عاقلان همه دیوانه زنجیر ما

شوند مردی

شوند و صبر [illegible] ماکنند یعنی عذار نشانه قدست که نور محمد است چون [illegible] ناظر مانند
در آمد ابلیس بر تلبیس با نور سیاه خویش بجلوه بر آمد و [illegible] مناسبت قلیل
زلف وار برگشت [illegible] عوام فریفته او شوند و محبوس [illegible] خواص را هیچ [illegible]
از آن که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان چنانچه شارح دیوان سیف الدین [illegible]
عبدالرحمن این مضمون در نظم کشید و این چنان از بس ناظر ما [illegible] غزل
شاهد قدس جمال از پس رخ چون [illegible] ٭ طلعت رخساره او در جلوه داد
زلف جان گسترش بس ای رخ چون آفتاب ٭ مانع نظاره نظار شد از فساد
خال و خط آن عذار از ناظران دل بر گرفت ٭ ناظری بیداست کز اصل [illegible]
هر جانی دل داد دانی [illegible] ٭ همت گوش [illegible] در گشاد
و آنگه [illegible] ٭ حسن آن رخسار دید و برده از [illegible]
عاقلی [illegible] ٭ هر کس آن عذرا [illegible] غنچه باد
زلف و خال و خط آن [illegible] ٭ [illegible] که هست [illegible]
و آنکه [illegible] رخسار [illegible] ٭ نامی از صد جان [illegible] گفتم مراد
گفتمش [illegible] سوالی کردی ای [illegible] ٭ هر کس [illegible] عقل [illegible] زاد
[illegible] نور محمد زلف [illegible] ٭ خال [illegible] خط [illegible] زاد
و آنکه باشد [illegible] ٭ آن بود [illegible] صاحب [illegible] د
نور احمد [illegible] طلعت زیبای خویش ٭ ناظر [illegible] زلف [illegible] د
دنیا و [illegible] ای زلف [illegible] ٭ گو بود [illegible] و معبود عباد
گفت [illegible] ٭ [illegible] آورد در نظم [illegible] داد
[illegible] آورد اقوال بزرگان را بنظم ٭ لیک نطق [illegible] د
ای [illegible] نام خداوند است که هدایت کند گمراهان را ست ولـه

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه ٭ نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما
مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود ٭ زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما
زلف معروف و اینجا عبارت از دنیاست که مراد تجلی جلالی و اعراض است که
در اصطلاح صوفیه هرجا که زلف می‌آید مراد غیبت هویت است و در عالم عدم هویت
بود و چون درین نشئه رسیدیم آن هویت غیب نمود و باد بر زلف آمد آن کنایت از
از پریشان ساختن و توفیر بمعنی افزودن چرخ ذلک اضافت یعنی مرغ دل صید جمعیت
درین اضافت و تخییر شکار را که فارسی الصید گویند درآرد و معنی بیت چنین باشد
تا موجب تجلی جلال که از روی تنور بوده و پریشانی که از حوادث بکشید دیدم و شرار داد
مراد آن جنس بحضرت عزت عرض میکند و لطف خویش را بموضع ظهور میدهد که چون
پریشانی بدنیا ما زایل گشت و مقام اهل مقامات زایل گشت چنانی بر من تاریک شد و را
بمقصد پس با دل تنگ شد ما را از سودای زلف تو که عبارت از آن دنیاست و آن
داری مرا از آفات و بلا رست پس ازین توفیر را افزونی نیست که در کشاکش این پریشانی مقیم
از دو سکندری ما ماهیت مرغ دل را که شاه باز فضای قدسی بود و در صحرای عدم شکار جمعیت
می‌نمود و با کمال جمعیت و تمام امنیت در مکمن راز الهی در آرست و تخم با مولات در آن
مرغ زار میپاشت چنانکه شاعری گوید در اظهار این معنی بر لوح بود ٭ خوش آن زمانه که
بودیم در عدم خوشحال ٭ نه گفت و گوی فراق و نه صحبت و نه وصال ٭ از آنجا چون بجهت توفیر
و افزونی بدنیا در رسیدیم و در مقام مرآدم آمدیم باد حوادث در پریشانی در زد
گرفت و آن شکار جمعیت رسیدن و ز دست برفت و در کمال تفرقه افتادیم و محصولات را مانی و ادنیم
تا ریک خاطران اهل برادم دولت آمد ٭ ای رو بخش طبع تو مرا منزل [illegible]
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش ٭ رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ٭
بر در میخانه خواهم گشت چون خاک فتیم ٭ چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما ٭
از تیر فلک [illegible] جاری از هدف تیر بار بهجرانه بکر محقق [illegible] شیخ عبدالوهاب الکرامی در راسوده میگوید به شنی تیر آه
از آن کنایه از ناله [illegible] جهان [illegible] افلاک بشکند در وقت شورش عشق چنانچه گفته اند ٭ تا

سوال اگر سایلی گوید وفا طرحی در انشغال حرب
کو درمشرع بیت بالا از زلف عبارت از تو سیاه
بیابانی کرفتی و در مشرع این بیت عبارت از دنیا
بپذیر فتی و جوشش چیز [illegible] سامع از آن تشقیع خاطر
برد بر ناشر جواب گویم و خاطرنشین را میکنیم
وجه تشقیع جویم بر کلمه را کاه بر حقیقه اطلاق
کنند و گاهی خاطرنشین برمجاز تهیج ورب است
زلف را بر حقیقه اطلاق کرده اند و عبارت از
نور سیاه رعیتی آورده اند و در بیت عبارت
از دنیا داشتند و از نسبت و کوه بهشتی
هوشی بهوشی ای دوست

خراباتی معروف و اینجا عبارت از خرابات و مات شریه است که اهل حقیقه را
همین سجیه است و کلمه جوی که اول است حرف نسبت از سالک راه و ثانی شرط
بمعنی هرگاه پس گشته قایل است که عبارت از قالب بود و شبه که حافظ است عبارت
از قلب است و بمعنی ظاهری ظاهر است بر همکان اما بمعنی باطن الکه مراد باب تعریف
و اصحاب سیر است مخفی و پوشیده نیست پس ای طالب دریافت این مطلب در آنکه
در جمیع مخاطبات این قطعه یار طریقت که در مصراع رابع قرار داد مخاطب بوده در کمال جوار
با استحسان این سر دلپذیر این مقام چنین باشد که اهل قلوب برای زوال نقش گمان باشد
بعینه تیر آه ما ز گردون بگذرد ای یار طریقت و ای جان عزیز ما حقیقت رحم کن بر جان خود
و پرهیز کن از تیر آه و ما را اما تو سلوک عشق مباد در طریق مجوز داده صحبت پس میا ما دار
تو هم مجموعه العشق گرفتار آیی و در تحمل بار آن ثنایی مرد در عالم عشق مشاهدات دلکلمات
غلط همو حافظ مقیم خواهم گشت و بوجه خویش رند رهای دیگر خواهم در نوشت همو کاه خیر
خرابات سازم و اوصاف شریه شده مارا نیز باید با آن حرم پیاسبری شد ای یار طریقت
و این طرق سلوک حقیقت چنانکه قلب و البته عشق است قالب نیز در البته آن خواهم ساخت
و بر عقلا و لصحبت این و آن نخواهم برد جنت ٭ آخر صلاح کار کجا و من خراب کجا ٭
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ صلاح پرهیز کار است و پرهیز کاری از جهت
این نتیجه است که از لباس و عجب پرهیز است و خلق را از این لباس لعادت داده ام
که تا این هستی موهوم وجود نبرد صلاح که از نتایج اوست وجود نگیرد و تا هستی منظور
است ضرر ارتشب و دوری است و صلاح جز جبر نیاید و دفع مضار جنت نتیجه تمام که مراد از آن
نیست الا از خوف و رجاء و خراب قطع التعلقات و تدبیر نیست عقل و عقلا نیست و آن
مستلزم سبب و فنا است که آن بگذار و هستی تنزه مگیر است و مراد تا از سوی دیگر
است و بین المشرقین البعد المشرقین که در مصراع اخیر اشعار رجای سفر بامد و طالب را

بدان ای هواجو میا بود در مطلب بیت چنین باشد تا در حوز آفرین ماند که پرهیزکاری که
مستلزم هستی است و دور از ریا و عوفی در ضد او هستی است کجا دین خراب که
در مقام نیستی است و فنا رسید ضد او را الجزا ببر رستم کجا الا لکن که بین المرتبتین تفاوت
از کجا تا بکجا بین که الکن کجا بست و آن کجا **ولَه** چه نسبت است رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا رندی قطع نظر است از نام و از عار و در اعمال
دگر دارد چنانچه حضرت خواجه جای دیگر فرموده در عقد این عقد میکشاید **نظم** رند عالم سوز را
با مصلحت بینی چه کار کار ملک است آنکه تدبیر و تامل بایدش و جای دیگر آن المعنی
نیز بهمین معنی اشعار میکند در ثنای دلکش میگوید **نظم** رند اینجا عالم بی باکی است
در طریقت بیخودی و جالاکی است و آنکه رندی ساز دو در راز جنید رسم و عادت آن کش
ناز دمای منیز رند عالم سوز کی باشد و ان پای بند رشته صوم و صلوة کعبه و بتخانه
او را یکی در ره رندی اهی گر دو یکی گاه جانش سوی کعبه کرد سیر گاه عازم
گشت بر اقصای دیر آنچه در کعبه جاناش بود هم از آن او در خرابات بود ظاهر و باطن
نحو و بر ملا رند باشد خرقه تو رحوا جان شد از رندی نوا خوشا هر است رحمت و لعنت
پیش رند و دل احد است نیاز زحمت خاطر او را سرور نیاز راحت در کمالش قصور
پیش او یکسانی بود هموار و رد خواه لطف از دوست باشد خواه قهر صلاح و التقوی یعنی
هر نیکوکاری است که مستلزم هستی عاری است و موجب شعور ان و منظر طلب نعیم این جهان
و آن جهانی و وعظ یعنی گفت و شنید از اهل مطلع لو عدد و عید نغمه آواز خوش است که
متعارف است بین الانام و اینجا کنایت است از گفتار رهنمای ایام که رند عالم سوز را
در سماع و هوا آرد و در مطلب بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که صلاح و تقوی را
برندی چه نسبت است رندی صلاح و تقوی چه نسبت که آن هر دو مستلزم هستی اند
دنیره خوف و رجا و ضد او هر نیستی و آن لغرب بود یا کاده و مستلزم فنا است که این

بسماع و وعظ که گفتار رهنمای است از زبان وعد و وعید کجا و نغمه و رباب که
گفتار رشد حق است از زبان معارف و حقایق که می باید شنید کجا **ولَه** دلم ز صومعه
بگرفت خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا صومعه معبد اصلاح و
مقام رستگاری و فلاح اگرچه بنا الحنیفیه ان مسجد مهبوداست که از تحریف کتاب الله سالی
نامحمود است کما قال الله تعالی لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع اما
و در محاورات فصحا و بلغا و شعرا المطلق او علی العموم جاریست و جریان او در خاطر
اهل فنون ساریست و در کتب لغت علی العموم است چنانکه فضل را معلوم است و در مستلزم طاعت
در صومعه مستلزم شعور و هستی است که باعث خوف و رجا و ضد او نیستی است خرقه
لباس مرقع که صوفیان می پوشند و در استمالت مردم بخود می کوشند سالوس مکر و فریب
با راکس و زیب دیر مغان مقام رندان که مستلزم فنا است و این هستی در این
لالقات است شراب ناب عبارتست از اسرار عشق و محبت است که مستلزم سور و مرار
اهل مودت است و مطلب بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که دلم از صومعه
که معبد پرهیزکاران است و خرقه سالوس که لباس مکاران است بگرفت در ظاهر آستانه
و لباس صوفیان حاجت منزل است و در باطن توجه بادیه جهال باطل است مقام
رندان کجاست که رندان را در آن منزل نیست و مستلزم فنا و شعور هستی بود که
موجب ریاست و منبع حرف کجا که بآن متوجه شوم و اسرار انزاد در یابم که موجب
سرور و سرورانیست و از خبث و خباثت جدا **ولَه** ببین تیب زنخدان که چاه در راه است
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا سیب زنخدان معروف است و اینجا عبارت
از لطف قهرآمیز محبوبست صاحب جراتی المعانی راد بیخ نظمی ترجمه شده است
نظم هست میدانی زنخدان در صفات لطف کز وی قهر تر را ندر غور است
میناید قهر از لطف آنکه سکند صد یوسف مصری کجاه جان که آن ابر لبش را ماند است

بر سر ارغش زنخدان مایل است ه هست نه هری در میان الوی سیب ه به ترکی
از نکوی خود رای انغر ب ه منماید سیب زنخدان بر روشن است ه می ربایز جان عدوی مشتاق
و اداری معنا چنین باشد که خوشی تمام تر از سیب زنخدان آید یعنی جانب لطف قهر آمیز
محبوب ببین که آن حاجبت در راه نیکو ببین هر که متوجه بر دو شد و فر لغنه زرنگ
دلربای او شد از جنس رفتی باز نماند و چون زنخدان خود را در چاه افتاده و در لغه
نسخ مسطور است ه بس بیا مقطع و اعدات بخته بر نور است پس معنی بیت چنین باشد
که مثمر تحسین باشد یعنی جانب لطف قهر آمیز او بنگر و باشد جان عشاق مرکب مسیر
که لطف قهر آمیز محبوب اگرچه در ظاهر سیب دارد خوشی تمام است و فرحت و فیض و راحت
دهر دم را فر لغنه رنگ و بوی خوی بنگر داز اما الحقیقه چاه در راه است که سالک را
محبوس کرده متمام غزل آخر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ه بخال هندویش
بخشم سمرقند و بخارا را ه ترک قوم است که بحسن و خوبی مشهور اند و بالسنه شعرا به
صفت مذکور اند و از سایر اجای آدم خالی عالم جان دام و خال بهاد از حسن و خوبی
الشان بر ابهر شیرین شکر داده چنانکه حضرت شیخ سعدی میفرماید و طالعا بر اخوان یا یعنی
هرایه فیما یند مصرع سفر بار روز ازل حسن بترکان دادند ه و ترک شیرازی در این
کتاب یار از محبوب خود کرده و از روی کنایت محبوب را از این عبارت آورده و
کلمه شیرازی احتمال صفت دارد و احتمال اضافه نیز دارد و بر تقدیری که صفت بود
یعنی بیت چنین است که اگر آن محبوب که منسوب است بشیراز دل ما را بدست آرد
و ما را از ما برود در حق وی جان کنیم و بار احکام او را بجان کشیم پس اگر
ان مجاز حقیقه جوئیم در بیان چنین گوئیم که محبوب حقیقی را بشیرازی از آنکه شهر
و سر خرابی را بدو متوجه از آن در زمینه که عشاق گفته اند که هر کجا که عاشق
معشوق بود و غنچه دل وی در آنجا چون گل بخندد و آنجا مرد منسوب سازند و از دل

محمد ذو الرامز

19
معنی ترک شیرازی
می تواند بود مراد از ترک معشوق حقیقی بود
و شیراز از ملک وجود چنانکه شیراز حسن شیراز
وجود موقوف تو انگیز است و خال هندو
اسم متصل و سمرقند و بخارا کونین
و دل بدست آوردن وصل داد ن
و بخشیدن کنایت از دست دادن
و فراموشی کردن بشیوه فرحت
و میتواند بود ترک مرشد بود
و شیراز از جهان ملک شیراز
یا ملکوت و خال
هندو اشرت
یا نفس نقره ای
ظاهر است
س ع

تلذذ و دیگر آنکه بر اندازد چنانکه صاحب قصیده برده میفرماید و طالبان را ای
عقدم میگشاید شعر امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم
و سلم نام درختی است که در زیر آن در جنب طالب مطلوب موسسه بود و غنچه دل
گل وار در آنجا بر گشود و نیز حضرت خواجه جای دیگر خود میفرماید و عقدم این عقده میگشاید
شعر سلا وادی الاراک و من علیها و دار باللوی فوق الرمال و بر تقدیری که اضافه
باشد تقدیر موصوف باید کرد و در تقدیر کلام آن موصوف را اظهار باید آورد تا
موصوف با صفت مضاف الیه شود پس تقدیر کلام چنین بود که اگر محبوب شخصی که منسوب
بشیراز است و شخص شیرازی از نفس خود کنایت انداز است یعنی اگر آن ترک دل
ما را بدست آرد و با ما توجهی کند در حق وی جان کنیم و بار عشقش را بسر بریم و خال هندو
اضافه بیانیست در این کتاب از نقطه دنیا و زینت است طالب دنیا در عرض ا
و طالب عقبی آخرت سمرقند و بخارا شهرهای معروف اند در این کتاب از دین و دنیا
کنند و معنی مجازی ظاهر است و بر همگان باهر و معنی حقیقی آنکه اگر محبوب حقیقی ما را
بسوی خود راه دهد و ما را از ما بردارد و جگاهی و تمامی همت مصروف او گردانیم
و توجه و بس بر دنیا و عقبی بر اثیم چنانکه حضرت رابعه بصریه در مناجات خود گفته و
جواهر اسرار با ما کس نظیر خود سفته الهی دنیا را به دشمنان خود ده و عقبی را بطالبان
و مرا او بس و در معنی راقم حروف و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن
گوید و طالعا بر اخوان هدایت خود جوید ه زر بنه زر و سیم استی بهر خود اذره
مقلده کهر امانت را بود ه و هرن هراغبات و لطف تو بس بود زنور ه ص حاجت آنکه
جاه ایدم جواهر وزر دل ه بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت ه کنار آب رکناباد
و گلگشت مصلا را ه ساقی نوشانندۀ بهجه و اینجا عبارت از مرشد با کمالیت
از حقیقت محمدی که باکنایت از ذات پاک حضرت حق سبحانه و تعالی بود

چنانکه صاحب رسالت الهیه گوید و از مجاز بحقیقت بود نظم ساقی اینجا کسب تبلیغ
محض ذات یعنی هیچ ربود کلهام ممکنات چون در آنجا می بر سخن میکنند بار اینجا
نیز مستی میکنند یعنی چون تو ازای باشتهار او چون لیس ست می آیند بر سجاده نشینی
ودی عبارت از اسرار محبت است که موجب بیخودی و سرور اهل بی دولت است بر کناباد
نام موضعیست در شیراز که آنجا بس لطیف است و مورد جوانان لطیف وضع ارکان
حراف مصلا جای نماز روز عید و مقام جمعیت اهل اسلام بجهت عید و مصلای
شیراز جای ظریفان و لطیفانست که هنگام بهار و مورد گلگشت حرافان است
آب رکناباد و مصلا کنایت است از نشاه دنیا که محل حصول مقامات ارجمند
است و مقام درجات مدارج بلند دنیا چنین باشد تا مایه تمکین باشد که ای مرشد
اسرار عشق و محبت که موجب بیخودی است و سرور اهل بی دولت است یعنی فرماد و ذوق
ای در دنیا فرا نیز همین نشاه محل حصول مرادست و مقام درجات است از [illegible]
سواد همین نشاه است که در جنت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا که هر دو
کنایت است از دریافت دنیا که مقام افزونی عشق و محبت است و محل ذوق و شوق
اهل بی دولت نخواهی یافت و افتاد حقیقت با مطلع بر تو نخواهد یافت ولد
فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
فغان یعنی فریاد است [illegible] شوخ دادرست لولیان مطربان [illegible]
است از مجازی محبوبان یا عبارت از مشاهدات تجلیات ماسوی [illegible]
چون تجلی انوار عناصر و ملائکه و امثال انسان که جوانی ابلیس [illegible] و این گیر سالکان
ترک قوم معروف و مشهور رسوم آن قوم است که در سالی روزی معین کرده اند
که طعامی وافر از جمیع الوان بصحرا می برند و سالاران قوم اشارت بغارت
میکنند پس هر جه اطراف و جوانب می در آیند و همه را تاراج می ربایند که غارت

مومنت روی آن قوم کشته است از بس که خون پس را [illegible] سرکشته است و
یعنی بیت چنین باشد که [illegible] چنین باشد یعنی فریاد که محبوبان مجاز با
مشاهدات تجلیات بسیار که تجلی انوار ماسوی الله بود دل ما را بخود چنانی
ربوده اند و بی صبری و بی آرامی بحدی نموده اند که سلوک طریق بر ما محال شد
و راه وسیع تنگ مجال شد و صبر از دل چنان برده اند که ترکان بجست و چالاکی
دست بند خوان یغما را تاراج نمایند ولد من از آن حسن روزافزون که یوسف
داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را یعنی باید دانست که
عشاق را از جنبه است که تمام معشوقیت که محبوب به خود طاق بود و حسن خوب با خویش
الکاتب اتفاق شود ذکر در آید و محبوب بخود مراد و وارد [illegible] همچنان عاشقی که بر و مفتون
باشد ذکر کنند و خود را در میان نهند پس یعنی ظاهری ظاهر است و بر همگنان باهر
چون حقیقت بردازیم ادای معانی تر و تشی طرازیم که اهل حقیقه بگوش هوش
دارند و مرغان یعنی در ازش در از لیغی در عالم عدم و مکمن قدم جلوه جمال حقیقی
را با [illegible] جمال تماشا کردم یقین در آوردم که عشق از مکمن [illegible] محبوب
از پرده عصمت بر آیم و بر قفس ما را برون خواهد آورد و در مجلس دنیا برای [illegible]
خواهد کرد لاجرم بظهور آمد آنچه آمد ولد بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی
جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خارا [illegible] زیبد و احتمال دارد [illegible]
[illegible] استفهام انکار [illegible]
که مرا بد گفتی و حالانکه خرسند و شادم که ضرب الحبیب زبیب مثل [illegible]
[illegible] جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا
یا جواب تلخ از لب لعل شکر خامی زیبد از وی شاید که هر چه خوبان کنند خوب آید
و این خطاب [illegible] باشد که در [illegible]

و همچو مرایض از طبیب معیض مستهیات جود روی آورده چون طلب آن مستهیات
نزد طبیب موافق حکمت نباشد و نادل آن طلا بر بلا نباشد طبیب در دادن آن
توقف نماید و از تکرار طلب آن باسراکفتن کرایه ایشان ساقی در جواب مسؤل
ما اقدم اغماض عینی نموده و از تکرار طلب آن اعراض فرموده و خامه از زبان بر گشوده
پس این بیت معذرت تکرار طلب میکند و باسراکفتن ساقی را معذرت
میطلبد پس این بیت همچو جواب سوال معذرت است که درین بیت معذرت نیست و بعد از آنکه
معذرت و مغفرت اظهار نمود ساقی خاطر کس را تسلی فرموده که در بیت آینده مکنوبه
و اظهار تسلی خاطر کس همچو بیت **وله** حدیث از مطرب و می کو و راز دهر کمتر جو **که** کس نکشود
نکشاید بحکمت این معما را **و** این معنی در شرح این بیت خوبی وضوح یافت که
که عقاید درست نباید از پای خاطر کسسته چنانکه عنقریب می آید و خاطرات از آن بیکشاید
وله ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است **به** آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
لغات این بیت ظاهر است و معنی ظاهری بر همکنان ظاهر لیکن جمال در اداء فوز نی ...
است بنابرآن ادا نموده می آید توجیهی که طالب را ای شاید تبیین نموده مکنوب اظهار
ما فی الضمیر همچو بیدکه از عشق ناتمام ماکه یعنی ناقص است جمال یار مستغنی و بی نیاز است
که آن بمنزله آب و رنگ و خال و خط است کی افزایش حسن و خوبی او نمی سازد است
و نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مقرر و محسوس است که عشق عاشقی
افزاینده جمال محبوب است یعنی هر چند عاشقی در جمال معشوق نظر تعمق بیشتر کند جمال
معشوق جلوه دیگر دهد کما قال الشاعر **شعر** یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا
و روی زیبا را بدینها احتیاج نیست چنانکه الکحل العینین در حسن و خوبی پوشیده است
کمحل محتاج نیست و کریم والله غنی عن العالمین موید این حال و سامد این معانی
وانکه از زبان گوهر نشانی حضرت والدی شنیده شد گفت که خوب از آن بیرون

زیاده میکند ... چندین زیاده دیگر ... انظار ایشان هر چند
... بیشتر جلوه کند ...
...نیاز است از طالبان ۱۲
از خود بازیابی

از جوهر جانست که ناتمام درین مقام یعنی نهایت است در باید هر گرا درین باب
چه اگر ناتمام را یعنی ناقص کریم را درست نشود و در حوزه ما قوابیرست خود که از جمیع
مخلوقات عشق بقسمت انسان رسید هر گاه عشق انسانی ناقص کریم عشق
کدام کس کامل گردد چنانکه حضرت خواجه حق مغربا بند و عقدای عقاده خود میکنایند
ع در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد **ع** عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد **ع** جلوه کرد
رخت دید ملک عشق نداشت **ع** عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد **ع** و نیز
حق سبحانه و تعالی در کلام مجید خود سبحانه میفرماید که انا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا اگرچه امانت را مفسران قرآن که اهل ظهور اند
تعلق بشی آخر داشته اند لیکن اهل باطن و صوفیه بجز عشق و محبت درین حوزه
نگفته اند چنانکه در تذکره مخدوم جامی و در سلسلة الذهب مولوی جامی
و غیر جامی نقل نموده و شرح فرموده اند و توضیح بیان این دو طایفه عزیزه بجهت
میتوان داد و هر دو وجه را که سبب میتوان نهاد چه مفسران اگرچه عشق و محبت را
مصرح نگفته اند و چون هر نکته را با همه کس نطق نشفته اند که انسان را اهل ظاهر
بوده اند و همواره برین ستر نموده اند و از تصریح این معنی از انسان فسادی در
ابنای ظاهر بهم می رسد و جای تعرض است در ستر می شکست لیکن کلمات که
ان منع از تصریح است بیان این معنی از انسانی متوضح است و آن بیان از آن بی بصری
مفهوم میشود که تسکین خاطر اهل ای رسد چه تقلید شرایع لازمه عشق و محبت است که کمال
اهل مروت است و بنابر تقلید شرایع با عشق است لازم و ملزوم است که اهل ادراک
را معلوم است و ذکر لازم دارا ده ملزوم در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در مجاورات
عرب بسیار و اگر چنین نباشد سابل را ... که اعتراضی بر ترا باشد که ... تفسیر

برغفران لازم می آید که جن درین آیه نیز بالانس شریک در آید که فی قوله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و آنچه صاحب سوانح من لدنه گفته
دیگو هر آید ... انس نطق و در نسخه که این آیه را حمل بر سر خلافت می باید نمود که
تحمل عبای ... اجزا انسانی در جزو خود و سر خلافت نیز همین معنی دیگو بیت
جوان مرد در تبه که بالا مسطور است کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم و ذهن مستقیم
وله حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
باید دانست که این بیت از زبان ساقی در جواب ابیات بالا است بعد
اعراض کردن و ناسزا گفتن بسبب اظهار اسرار که از ارباب جنون ناسزا است
در آنجا که گفت شعر زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است شعر به آب و رنگ و خال و خط
چه حاجت روی زیبا را شعر من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم شعر
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را و معنی بیت چنین باشد که موجب
تحسین باشد یعنی ساقی می فرماید در جواب بالاتقدم بعد از پاره ... بسبب کشف
اسرار عشق که سالک را نمی شاید ... افتاده است که افشای اسرار حکمت
وجود را در بلاد عامی از کجی ... حدیث از مطرب و می گو ... و میان معارف
حقایق سخنی برگو و راز از دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
یعنی از افشای اسرار باز آی غزل آخر شعر با جا... ... از بوسل خود ...
جان و دل افتاده اند از خال و زلف در بلا شعر صلای صدای دعوت عام است ...
عبارت از قول علماء عظام است که با حادث ... صحایح نبوت ... ببخشش
مردان شانی ... و هو ان لقاء الله ... للمومنین ... حتی ... قول ارباب ...
... از وجود نیز درین بیت ... و ... شعر ... بهار ... معروف
انجا کنایت از جذبه عشق است ... بازغیب ... که عبارت از ...

دیجیمی جوادث آن چه در عالم عدم هویتی هویدا بود در جهان ... رسیدیم
آن هویتی در اسرار جلال آمد و غیب هویت رو نمود خال سودا ... بود و انجا کنایت از نقطه
روح است که مرکز قلب شده و سودا نام گرفته و معنی بیت چنین باشد که ما ...
اهل یقین باشد که با جمال تو عاشقان و طالبان خود را صلا زده و امیدوار کرده جانها
و دلها طالبان در طلب آن خال و زلف در بلا افتاده و ... غیبی یاد داده
یعنی عشاق همواره بطلب آن معشوق شوق می کنند ... جذبات با جوادث ...
تعلق قلب ... رها می کنند که ... معقود رسند و با معشود ... وله ترک ...
کم می کنند رندی و مستی جان من شعر ترک مستوری و زهد ... کرده باید او را شعر ترک تقوی ...
که کس ... مرد ... عشاق در کلام خود کنایت از محبوب کنند و در اینجا کلمه ترک
با اضافه ... تخصیص یافته ... خواجه ازین گفتن محبوب خود دانسته رندی عبارت ...
از ... صحبت بودن مستی عبارت از ... مستوری در کتاب ... که عبارت
از ... ذات در ... صفات که ادراک بشری را قوت دریافت آن نیست الا ...
... از طلب ... زهد ... پرهیزکاری از منهیات حضرت باری و ... نیست
که درین بیت حرف ... است که هر کلمه ترک با هر کلمه ... مصدر است و معنی بیت بطور اول
چنین باشد ... که ای ترک اگر جانان رندی و مستی میکند یعنی طالب ...
و ... که ترک مستوری و زهد ... باشد و ... بطور دوم معنی
چنین ... که موجب تحسین بود یعنی ترک ... اگر رندی و مستی میکند ای جانان ... ترک مستوری
کردن ... و در شانی ... و الست آن بود وله ساغری برگرفتم شعر تا ...
برگشتم این ولی ... شعر ساغر ... خوردی که معاشران ... در آیند
و اینجا کنایت از مقام حضرت حق می نماید که ملک الموت اهل الله ... و ...
... که ... شادان ... نمایند ... کرده بمقصد گرانید

۸
غزل آخر

چنانچه خواجه خود می‌فرماید و این عقده را خود می‌گشاید ع مرحبا ای پیک مشتاقان
بده پیغام دوست ع تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ع دلق ازرق فام کنایت
از قالب عنصری است که لباس روح مشرک است و از آن وجه که حاجب و مانع لقای ذات است
با ازرق فامی نسبت لباس سرزنش است ع بیت چنین باشد تا از اظهار رسالت در این باب
که محبوب حقیقی معروض میدارد و تمنی خود نیز را بموعد می‌آرد که مرسم مجال مشتاقان
پیغام خود فرست تا از قالب رهایی یابیم و المقصد سنتام وی باشد که شارع در جا
روش در آید و گوید که ساقی کنایت از صفای دل بود که شایسته مکاشفات سبحانیه
شود و دلق ازرق فام ای کامل عیار کنایت است و از وجود جسمانی مستعار پس نیز
بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که ساقی و جان در امعروض میدارد و تمنی
خود نیز را در موقف ظهور می‌آرد که ای مرشد ساقی خوشی و محبت بر کف تو نیز دلم را
شراب محبت صفای ده که شایسته مکاشفات گردد و مستعد اوراد مشاهدات شود و
تا این دلق ازرق فام وجود جسمانی مستعار را از شراب سرکشم و در فنا دوست در
که موجب جستجوی او است و با بت سر در سر مدی اسکن و بیخ اول تمنی موت بود
و در بیت ثانی آرزوی فنافی الله میکند و هر دو مطلوب طالب شود ولا میرکی حافظ
بسخن روز و شب ع عاقبت روزی بیابی کام را ع صبر و تحمل نمودن است بر جور او
و دوران ... کشیدن محبت و جفا است از مخالف هوای النفس و ... با
و با بود دانسته که این بیت در جواب ... ملالت که طلب تمنات از راه هوا
و نیز بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که ای حافظ ... مخالف النفس
و هوا روز و شب تحمل نما ای هم وقت صابر باش و ... را بخاطر ... عاقبت
از آن خواهی یافت روزی گنج مقصود یابی ... اللذین ... العاقبة للمتقین غزل
رونق عهد شباب است دگر بستان را ع می‌رسد مژده گل بلبل خوش‌الحان را ع

رونق تازه

رونق تازه که در روشنی کماهی المنزلت عهد شباب هنگام نشاط جوانی است ع بستان باغ
و اینجا کنایت است از وجود سالک است که مقام مشاهدات تجلیات سبحانی است گل مورد
و اینجا کنایت است از محبوب است ع بلبل طایر است معروف که بعشق گل مشهور است در
موسم بهار که وقت شکفتن گل است لحنهای دلکش می‌نوازد و اهل بستان را خوش
وقت می‌سازد و الحان آواز خوش است که موجب سرور اهل جنس است ع بیت
حسب مجازی آنکه بستان را باز وقت تازه باد شکفتن گل موسم بهار است در رسید
خبر خوشی می‌آرد بلبل خوش آواز را از شکفتن گل که از ستم خزان دم در کشیده
حسب حقیقی آنکه وجود سالک را موسم بهار در رسید و اوان شکفتگی و تازگی باطنی
در رسید یعنی هنگام قبض مقبوض شد و اوان بسط که موجب شکفتگی غنچه دل است
شود اگر چه باید دانست که سالک را در بعضی احوال قبض پیش می‌آید که عبارت
از تنگی دل است و التقیت تجلیات و در بعضی اوان بسط فرا پیش می‌آید که
عبارت از شکفتگی دل است و گشایش ابواب مشاهدات پس در هنگام بسط
سالک بلبل وار نامحرم اسرار میشود و در دستان سرا از آن حال بحکم که واما بنعمة
ربک فحدث خبر میدهد و بر تحصیل آن ترغیب میکند و در ذوق و شوق می‌آرد و در اسرار
عشق بالحان دلکش گویا می‌آید و حضرت خواجه در حین قبض یعنی میخواهد در لایل رسیدن
بسط در بیانه بگوش ... مستانه و اینجا ... خاطر انسانی خطور کرده که در نغر
در او روه دمیتواند که دیگر گفتن عبارت از جلوه محبت حقیقی بود و کنایت از مشاهدات
مطلوب حقیقی بشود که بس اول حضرت خواجه محبت مجازی که قنطرة الحقیقة است مبتلا بود
و در این وقت از بعضی شواهد و دلایل معلوم نموده که محبت حقیقی در نهاد شغل ممکن
میشود و محبوب حقیقی جلوه گر میگردد و حافظه هست آخر ... این حال است شاهد
این مقال که گفت ع ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ع گاه آنست که بدرود کنی زندان را

عنایات ... شکفته ... و در ربیع ...
از یاران ... عليهم ... خواجه ...
احمال ... از سروران ... و ...
آثار کان ... و ... اغنیا ... الشفقت
بجستیم ... اجل اغنیا ... ریحان سایر
... اهل بیت ... فنون القدوه
اصحاب دیگر ... حسنه ...
عليهم ...

ولـه ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی خدمت ما برسانی سرو و گل و ریحان را
صبا بادیست معروف که موجب شکفتن گلهاست و اینجا کنایت از سالک کامل از رفقاست
که الحال همدم و همنفس بوده و در تماشا هرات بساتین همقدم مینموده و چون ...
از مجاز بحقیقه نمود و مشاهدات ملاء مقام را بدو سپرد و بحکم من لم یشکر الناس
لم یشکر الله شکر آن مقام بجای آرد و سرو و گل و ریحان تحفه خدمت دوست
رفیقی می‌سپارد که در سابق این تفرج بوده و درین تفرج مادی مالک ... مینموده
که از طفیل تفرج شما درین تفرج رسیدم و رخت از مجاز بحقیقت کشیدم و سرو
که صبا کنایت از مرشد بود و چمن عبارت بارگاه حضرت بیچون بشود و جوانان
جمع کنایت از یاران یافتگان آن درگاه ... و خدمت بمعنی سلام و تحفه بود و
و سرو و گل و ریحان کنایت از سرور کاینات و مفخر موجودات و صحابه کرام و
تابعین عظام بود و ادای معانی چنین شود که ای مرشد وقت چون در هنگام خرامی در
مقام اختصاص یاران یافتگان درگاه رسی درود و سلام من بخواجه کاینات و مفخر
موجودات و صحابه کرام و تابعین عظام رسانی و ... ابوبکر ... عثمانی و ... را ...
رنگ تحفه بیان رسید که آن ... سالکان را تحفه ... جوانان چمن ...
از نظاره کمال او شود و باقی حال کنایات مشاهدات است که هرچه در عالم است همه
تجلیات است ... بیت چنین باشد تا گلدسته ریاحین باشد که ای مرشد وقت ...
کدورت ... گلزار و جنات است و تفرج ... ریاحین و ... اگر ... باز رسی بجوانان آن
خدمت ... ما برسانی سرو و گل و ریحان را ولـه ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را این بیت اشاره بقوم ... تلمیحی دارد معقول حدیث
که ... عالم ورود یافته و شعاعی از آن آفتاب بر عالم و عالمیان افتاده ...
لم یکن ... بعضی هرکه عیب کند ... در خود را ... در آن ...

ویران افکار

وبران گرفتار نشود و معنی بیت آنکه می‌ترسم از آن قوم که بر ما میخندند و ما را از عشق ما
و محبت ... میکنند که خود گرفتار آیند و کمال آن برسند و در انتهای سلوک بفنای طبیعی
هلاک شوند ولـه یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
درین بیت آنچه از زبان گهرفشان حضرت مخدومی و والدی شنیده‌ام و ...
... در کشتی ... که مردان خدا عبارت از اهل الله است و
... کشتی نوح عبارت از دنیا که دنیا در رنگ کشتی نوح در طوفان حوادث
غرق است و ملاذ و ملجا از حفظ حفیظ ... بطرفة العین هلاک گردد
خاکی و آبی را ... بنگر چو آمده اند و کشتی هر دو را بیک آب روانه اند و خاکی در اینجا
مقام عبارت از ذات رسول الله صلی الله علیه و سلم و اتباع آن سرور ... نسبت
که آفرینش انسان از خاک است و خاک را کنایت از شخص انسان کرده اند و شعرا
در اشعار خود آورده اند چنانچه در جای خواجه خود میفرماید و بمقدار عقل خود ... باید
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
... این معنی چنین باشد تا گلدسته اهل الیقین باشد که یار و مصاحب اهل الله
باش ... خاطر خود را هیچ اندیشه ... که در دنیا ذات آن سرور بوده موصوف
بصفات حمیده که بآبی طوفانی نخرید از کمال بردباری تا آن طرف ... بخلاف سایر
انبیا و رسل که ایشان در حین آزار قوم ... ایشان گردند دعا
بدزبان آورند که آن قوم را موجب هلاک و سبب انهلاک گشتند و ...
در نوشت علی الخصوص حضرت نوح که در شان قوم خود گفت کلام ... رب لا تذر علی
الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا
پس انبیا و رسل را مقام شفاعت نماند که اکثر ایشان در شان قوم دعا بزبان راندند
و هلاک ... از درگاه اله برخواستند و چون ... قوم ... آبروی ...

چون سبب ریختن بحر آن سرور که بهنگام شهادت دندان مبارک حضرت جدا خون پس الرحمن
باز نمود و در شان قوم خود فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون پس اهل الله چون از اتباع آن
حضرت بودند در اتباع او خون بس می پرورند و اتباع او همگی همت بر داخته و خویش را
در اتباع آن سرور انداخته بجمیع صفات او متحلی ساخته که عادت ایشان بسبب
آن اتباع جملگی عبادات گشته که اخلاق گرامی آن سرور در مزرع جان و دل کشته
و تخم سعادت در آن مزرعه کشته و همگی همت خویش را از عادت بشری در خوشه
در شان یاران شفقت بی کار رفته و بر شان جز نیکویی نمی آرند پس صحبت ایشان
سر بسر رحمت است و دوستی ایشان با جنت است و دافع زحمت و بیزار از زبان
حضرت والدی و مخدومی مسموع گشته که مقبول خاطر مجموع است که تخیل این گل حقیقت
نوح بوده و مراد از این خاک همان خاک بود که حضرت نوح باشارهٔ جبرئیل با خود در کشتی
برده و بکوه اسپرده و از صحبت نوح آن خاک را آن شرافت دست داد که قایم
مقام آب وضو و آب غسل گشت و در برای تیمم مقرر گشت و هرگز غرق در روی نشست چه
آب طوفان غسل و وضو روا نبود که آن آب غضب بود و کوه از همان خاک جز طهوری
آن سرور پاک موجود گشت که جن و انس را از طفیل او روی بهبود شد پس بعضی بیت حق
باشد که باعث مودت اهل بعض باشد یار اهل الله باشد و خاطر از دوسه عز انس که
که از صحبت ایشان بمقصود رسی و از ماتم در آی بکسی و آن شرافت یابی که خاک از
صحبت نوح یافت و بمرتبه رسید که مقابله آب وضو تمام طوفان برآمد چون صحبت اثرها دارد
و خوشی و ناخوشی از یکی بر دیگری کار روا آرد که از صحبت عطار ایشه عطر دست یابد از بوی
دست جان بجانان رساند آهنگر اگر جامه بسوزد از دود ناخوش بیلد و ماه که از هش بی اثر دود
و از صحبت نیک روی نیکی نوان دید و از پهلوی ما جدال مل نوان رسید چنانکه مصلح
الدین شیخ سعدی میفرماید در حیفا مکیفاید قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی

رسید از دست

رسید از دست محبوبی بدستم ۞ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ۞ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم ۞ ولیکن مدتی با گل نشستم ۞ کمال همنشین در من اثر کرد
و گرنه من همان خاکم که هستم ۞ و بعد این بعضی راقم حروف و شارح دیوان سیف الدین
ابوالحسن عبدالرحمن گوید و تحسین از اهل انصاف جوید قطعه مربای هلیله دو شنبه
دو شیشه نکند از دوستی اندر دهانم ۞ بدو گفتم که شهدی یا که قندی ۞ که از طعم خوشت
هر نفس شیرین روانم ۞ بگفتا من همان تلخ سیاهم ۞ که منفور از هلیله از زبانم ۞ ولیکن
چند روز یار بودم ۞ به شهد و قند شیرین طعم ازانم ۞ کمال دوستی در من اثر کرد
و گرنه من همان تیرهٔ که دانم ۞ کمال همنشین در باب سخنم ۞ که از خوی درشت نالوانم
وله ماه کنعان منی مسند مصران تو شد ۞ گاه آن است که بدرود کنی زندان را
ماه کنعان یوسف علیه السلام است و اینجا کنایت است از محبوب خود آورده مسند مصر
تختگاه یوسف علیه السلام و اینجا کنایت از دل خود کرده زندان چندی خانه را گویند
و در این مقام باعتبار ذکر محل و ارادهٔ حال کنایت از اهل زندان چون بدان را
مجاز عقلا گویند کما فی قولهم جری النهر و سال المیزاب ای طالب عاشق زبان
به لفظ زندان آورده کنایت از محبوب مجاز گرده و معنی بیت چنین باشد که ای محبوب
تحسین باشد که همگی توجه من بسوی توست که دلم محل مشاهدات روی است و خاطرم
مقام حضرات تو و حالم جای تجلیات تو وقت است که عشق حقیقی جلوه کند و
محبوب حقیقی رو نماید و عشق حقیقی نوعی استیلا نماید که محبوبان مجاز را در دل گنجایش
نابود عشق حقیقی بنده برو ارده که همه بنا مزار ارزد و سازد وله هرگز از خواجگان آخر
بدو منت خاک ست کوه خاک است که بر افلاک گشت لیلوا براه لغات این بیت
داوای سعادت بکمال دست میدهد نه بسا نابکس چون مشعر گمه لطف بود با بران
دامن بسرح شود بس بردا است که رفیع الدولهٔ که ز ندا ملوک ست .

طول امل بود و طول امل موجب غفلت شود و غفلت حاجب سلوکست بحکم
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل هیچ یک را از سلوک طریق چاره
نیست چه علایق نباشد آواره ایست که بپای سلوک بمقصد رسیدن دشوار است
باعث بعد و سخط او کار بست و درین معنی راقم حروف و شارح دیوان سعید الدین
ابو الحسن عبد الرحمن نیز ابیات دارد که درین مقام بنگارش می‌آرد له تا زمزمه بازبانی
باز مزه باز // تو شاد و تو بعیش صاف با عشرت و ناز // بر چرخ مراد رفته الوان از کبر
افکنده خود را الحذار آغاز // کرد مهر چو عروس زرنگار // خفته عروس گور
کرده و ساز // ما منزل الفرقات کنند یک سر // محتاج دعا گشته بعید تجهیز و نماز
خفی ز زبان نکته دان جهان // آورده سر حقیقت مجاز // گر حسن جلوه کند مغبچه
باده فروش // خاک روب در میخانه کنم مژگان را // مغبچه عبارتست از مشاهده ایست
که دل سالک را یار باید و میخانه عبارتست از عشق و محبت که دل سالک در آن
میکنابود مغ بیت حسن باشد که موجب افسردن باشد یعنی اگر همچنین جلوه کند مشاهد
تجلیات عشق چون بس را در خود گم اندازم و خاک روب در میخانه عشق مژگان چشم
خود سازم و بس در میخانه عشق و محبت را مژگان چشم خود جاروب داده از موانع
محبت پاک بس گردانم و خار و خس در آن نمانم له بمیدان تشریم جاروب مژگان آگه
از خشمان // و بیابان گرسنم که مانند خاری از مژگان در آن میدان وله حافظا می خور و رندی
کن و خوش باش ولی // دام تزویر مکن چون دگران قرآن را // ای حافظ شراب در افکن
از عشق و محبت ای کامل عیار رندی عبارتست از کتمان اسرار است و رندی اسرار
خوش آنکه در عبارتست از ملح کل کردن بعضی از کسی تر یخزان و کی راستی ماندن
خانقه نشاعری گوید اظهار این معنی بجویند له چو جواهر کیا شود کردی رنج حج کی راه فکار
و از کس حج نج تزویر مکن دو فریب ست قرآن کلام الله است و مطلب بیت

ما طالب را ابتلا مکنن باشد که ای حافظ در روش عشق و محبت بدینت از رندی اسرار
آمیز او نوش می دار و از کسی مرج و کسی را مرکب قرآن را دام مکر و حیله چو دگران که ظاهر
شان آراسته است بقرآن خوانند و معانی دانی و همواره بغیبت مردم را در انواع بهتان و بد گوی
اموال و در آزار ایشان میکوشند در افت ای مومنان ایشان بتجسس شدند کما قال الله
تعالی شانهم الاذنی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه فاحذروا الله واتقوا الاز برتک
مسموعست که دگران تمام ظاهری از طیورست که بر بالای او کلام الله مسطورست و
بخوردن گوشت مردم مسرور است ای جان بیاش که ظاهر تو بقرآن خوانی و معانی
دانی محلی و مزین بود و باطن تو بغیبت مردم آزاری مشغول حکایت آورده اند که
سلطان العارفین و برهان العاشقین قدوة عرفاء الکوفی و اثانی شیخ ابو یزید بسطامی
قدس سره در ابتدای حال از قافله حجاز دور افتاده بمرغزاری رسید جانوران عجیب
الشکل غریب الهیئه دید در آن میان طایری بود که بر بالای او کلام الله مسطور میبود
و بذکر حق مشغول بود سلطان چون حال نعش را مشاهده کرد بنزدیک نشست ناگاه
او در مناجات چون گفته و در سلک آل جواهران در دانه نیز سفته که الهی امروز مرا الحو
آدم رغبت ست سلطان چون این حرف بشنید در دل خود هراسید کم را اشاره بمحل
نی بکند و دست از جان بشست که همین ساعت مرغ زرد در پیچ میان آمد که جماعتی
مسافران از طریق دور دار شد و در زود ان که در کمین ایشان بودند بر ایشان شد تا
گروه از روی بر داکی با در زوال خنک کرد تنی چند از آن میان کشته شدند و در و لغا
اورده ذلک ص در زوال ان نمت خوردن و دیگر نیز اورد نزد مسافران شکر سلامتی
بجا آورده بسوی معهد خود توجه کردند بعد وقوع این واقعه ولی از سیاحت این ساخته
آن طایر سلطانی اشاره کرد که بایزید ببین که درین جنگ گاه هیچ آدمی کشته شد و در
لغا آورد باز بیگفته او بزبان دل لرزان و رخنک گاه رسید تنی چند را در خاک و خون

سلطان دیرا از آنجا این معروض داشت که مردم بسیار گشته افتاده اند و سر بر بستر
خاک در حوالی نهاده این طایر هر زمان را آمد که ای بازبردار در میان اکار تحقیق آمده معقول
نی است بر پای از بر پای من بگیرد و بسی احکام حرف عشق در این نهاده در سختی به بر بر
در کشتگان آگاه کن که حقیقت هر یکی بر تو مکشوف شود و آن وی از خبر آدمی پیدا
کرد و بس اگر در آن میان آدمی یابی بسوی من شتابی جواب بازبردار از بهر او آگاه
کرد هیچ آدمی بنظر نیاورد همه خرس و خوک دید از آنجا باز آمد حقیقت را بنمود
رسانید و حضرت نبوی اللهم ارنا الاشیاء کما هی از اینجا است که کمال البصر غلط
نماست بازان طایر گفت ای مرد خدا بار دیگر آنجا اکابر را ملاحظه نما چون
بار دیگر آمده آنجا اکابر را ملاحظه کرد و فرد فرد را بنظر در آورد دید که در گوشه
یک آدمی افتاده است و جان عزیز باد داده این معروض نمود پس آن طایر
فرمود که باره کوشش از دیر بیار سلطان حکم او را اجابت کرد و در آن گوشه
او را در سلطان را از دیدن این معامله عبرت زدی نمود پس حظ خاطر خود بخشی
بر گشود و گفت کهای مخلوق خدا و ای برگزیدن درگاه کبریا بحقیقت بگو چه باشد
تا خود را در صدد آن بیابی گفت باید که برد درین خیال باد و خود را بدان نحو
باز معروض داشت تخم اهل ودادی مزرعه کاشت و گفت که باید بود امال
اندوست که بصحرای عشق میدوی رفته رفته باد بعبث که از درگاه ادبی
صوفیا جائیکه آینه صاف ست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را رازی در دون
برده رز نزدانی ست پس کاین حال نیست صوفیه عالی مقام را صوفیه بلیغ نوش
و اهل الصفیه که عبارت نشد از انهار ظاهری آن سر بجهران جام عبارت
از مرشد کامل از اهل عرفان می معروف و آنجا که است از عشق که محبت یکست
که موجب بر و سرور اهل مودت است رند نشسته که از آن دست که گواهی در آن است

و تعبیر باطن در پیوسته باشد ست آنکه مخمور مشاهدات شود و محزون مکاشفات
بود که او را در بین احکام مقام عرف الله طال لسانه سر زد صوفیه عالی مقام میتوانند که هیچ
صوفیه ظاهر پرست مرحوم او لعالی مقامی از آن درجه سر زد که او بر مسند نشسته است
که مدار جمیع مقامات مرد باز بسته است و قیل ارزوی محکم است و از سبزه انکار هر
وان الفصحاء والبلغاء پس معنی این دو بیت چنین باشد که حال سحر مبین باشد
یعنی صوفیه سالک را که در مراتب حال او مصاحبت داشت مشکو بود از روی
شفقت در مدارات اوی بوید که ای صوفیه ظاهر پرست تا دل پس در رو دلدار
چه دل نهاده و در رو حید من استوی یوماه فهو مغبون چه افتاده یا که مهبر مرشد ما
حال نیست و صفا و هیچ و تا بنگری صفای عشق و محبت که هم سرخ است و سرخ
روی بخشنده ای در طریقه مرشد ما در آن وقوع عشق که از و منکری در یابی ای بر ما و از
انکاری که داری باز آیی و در انکار آن نغمه سرای اسراری که در دو عالم برده ست
از رندان مست پرس که این حال صوفیه ما با مقام راست های طالب از دریافت
آن نغمه ماست که او مرشد ظاهر مان است بخشش و انکار در رود لوای خاطر خود نشاند
و از اسرار در رونق بیخبر مانده و میتوانند که عالی مقام راست بر آن است صفت ما دهم
صوفیه بود و داوای معانی چنین سر زد که اسرار در وی پرده از عاشقان مست و مخمور و از
عارفان باطن معمور پرس که ایشان در مقام من عرف الله طال لسانه نشسته اند و زبان
در اسرار کوی باز بسته بیانی شافی و مقالی وافی خواهند فرمود و تشفی خاطرت خواهند نمود
که حالت بیان اسرار و با صوفیه عالی مقام راست که او از مقام سکر بصحو آمده
با ظاهریان یکی است اگر به اسرار در رونق صدا نمیکند مجاز نگفتن آن نیست از آنکه هنوز
بوشانیده و هیچ در مقام من عرف الله کل لسانه رسیده است و حلاوت نکشیده کامل مستی
بیان نخواهد کرد مگر بایما و اشارت نه بالفاظ و عبارت و بهر وجهی که باشد تا آن ب مقال

سنایش مرشدی است باکمال فالوجه الاولی فی اذا عالی العلو شده اولی فافهم فانه دقیق

قوله ای در دور باده یکدو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال مدام را دور

کردن کشش باده نشر است نوشندگان هم مست و خراب و اینجا کنایت از عشق و محبت است

که باعث سور و سرور اهل مودت و محبت است که کلاسته اهل حال است

یعنی حضرت خواجه بعد از ابتدا بدو سنایی قدمی هدایت نماید از روی شفقت و رحمت

میفرماید که ای سالک در سلوک عشق و محبت که دور باده عبارت است از آن

اگر جلوه گری کند مشاهده شهود سبحان در آن یکدو لمحه تفرج نمود قدم پس برآن و مباش

هرگز مرکوز آن یکدو قدح کشیدن عبارت است از آن یعنی سالک را در سلوک

تفرجات بیشمار است و مشاهدات بسیار که از جهة امتحان فراپیش می آید

سد راه او مینماید اگر بر آن ملتفت گشت و از سلوک باز ماند در شان حرم الاخیار

و الآخرة با خواندند اگر روانه دار بر آن ملتفت نگشته قدم پس نهاد و داخل اولئک

لهم الدرجات العلی افتاد و سالک در سلوک طریقه نهایتی ندارد که تجلیات صفات

لا متناهی است آنا فآنا ساعة فساعة برنگ دیگر جلوه فرا پیش می آرد و سالک را تحیر و فرقة

بیدار و دوام همه تجلیات بسبب القاف از وست و صفات و ذات که حلقه نگو است بیدار

سالک حوصله فراخ نموده دل بر آن نه هد و طمع ندارد از شک اقول از عدم قبول بر هر یکی

رفته و لوای لا احب الآفلین بر افراز ده قدم پیش نهد ای دل شباب رفت و نچیدی

گلی ز عشق پیرانه سرکن هنر ننگ و نام را شباب جوانی و هنگام عیش و کامرانی گل عشق

عبارت از محبوب حقیقی است که ارباب قلوب را مطلوب است و تنکیر گل از

جهت تعظیم بود که در شان ادنی مسند کما قال الله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة

کشجرة طیبة و معنی بیت چنین باشد که موجب صد فقر باشد یعنی ای دل در هنگام جوانی

رفت محبوب حقیقی حاصل نکردی و معشوق تحقیقی در دست نیاوردی هنگام سرخی

هنر ننگ و نام را

هنر ننگ و نام را شعار خود ساز و مطلوب حقیقی را بدست آورده بدو عشق بازی از حجی

با بوسی بکنش و از نا امیدی خاطر خود محزون کنش که حدیث قدسی سبقت رحمتی غضبی

وارد است من رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال الله تعالی و لا تیأسوا من روح الله

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را عنقا مرغ معروف

معروف و اینجا کنایت از وجود سالک و نهاد اوست باد بدست آوردن کنایت از

عدم حصول مراد او است و باید دانست که در وجود عنقا سلف و خلف را قولها است

ای بعضا که تشنیع بها و لا تری یعنی عنقا را کسی ندید و دیگر تا کسی نشنید اما امام یافعی

در تاریخ خود در احوال سنه ست عشر و ستمایة وجود او را باثبات آورده و از

کتاب شرح المقامات نقل کرده که در زمین اهل رس که نام جایی است جبلی

بوده که مقدار میلی بر آسمان بلند شده و طیور کثیره در آن جبل مقام گرفته طایری عظیم

الخلقه طویل العنق که مراد او جدای بود و در هر صوا نیز مشابه می نمود و بعد از سالی

در آن جبل طی میکرد و طیور آنجا را در التقاط می آورد آنجا یکبار چون رخت اقامت

در آن جبل راند در آن گرسنه ماند که طیور آنجا از آن حقیقت آگاهی یافته رسیده بودند

در رخت خود بمقام دیگر کشیدن کسی دیگر را از آن نواحی مردار نسته بمقام خود کشید و یک جا

نبرد و بمجلس اهل رس شکایت او را بر نبی زمان که نامش بود حنظله ابن صفوان

آوردند و حقیقت احوال معروض او کرد و حنظله ابن صفوان دست دعا باز

و هلاک عنقا از خدا خواست ناگاه صاعقه در رسید و او را سوخته کرد اینها را از

کتاب ربیع الابرار که از مصنفات زمخشری صاحب تفسیر کشاف است نقل

آورده که زمخشری در آخر ربیع الابرار در باب طیور از ابن عباس رضی الله عنهما روایت

کرده که در زمان موسی صلوة الله و سلامه علیه جل و علا طایری آفرید در شکل و

وجه با کس عنقا مراد او را جارحاج بود و از هر جانبی رو بهوا آدمی می نمود و او را ز

از هر صوابی بهره بود و آخر نیز چراغ او را اثری نماند و در رهنمای او را در جست و جوی
در ستاد و بموسی که آخر مردم سر دو طایر عجیبی در زیر انجا در وجوش چو ابابیل
بیت المقدس منقش ساختم بدفال و فیل نگاه دارا و آنجا که جای دیگر فرزند و مشار
از جمله فضایل بنی اسرائیل پس همانجا توالد و تناسل کردند و کثیر النسل شدند همانجا
بودند تا موسی بود و چون موسی از عالم رحلت فرمود از آنجا انتقال نموده بکوه
لجبور بجاز رسیدند و همچنین دو جوش آنجا رای جیدند و طیور آن نواحی میخوردند و گاه
گاهی بسبب ناموافقت طیور صیادان نیز می آزردند چون شکایات ایشان بسرور
کاینات و مفخر موجودات رسید دست دعا برداشتند و قطع نسل ایشان از خدا
خواستند که از این عالم ناپدید شدند و معدوم گشتند باقی گوهر که من بخاطر دارم
که انجه مثل شد در عدم وجود یعنی ان الشی العنقا بانه تسمع بها ولا تری مراد لعدم رویته
بعد الانقراض وقطع نسل او بود تا توضیح بیان اقوال معلوم شود و همچنین ابن خلکان نیز
در تاریخ خود آورده و در احوال ابو البقا عبد الله ذکر کرده و از کلام شیخ سعدی شیرازی
نیز مفهوم شود که الحال هم عنقا در عالم موجود بود که گفت شعر خوان یغما چنین خوان کرم گسترده
که سیمرغ در قاف روزی خورد لیکن از دعای نبی صلی الله علیه وسلم نسلش از ربع مسکون
منقطع گردید و در رفته در کوه قاف خزید و مخفی بیت چنین باشد که موجب شکستن باشد
یعنی ذات پاک حضرت صمدیت را کسی مشاهده نکرده و این کوه مراد اهل کشف نا ورده
از ین طمع دل خود را خالص گردان که هیچکس را ظفر برآن و جمیع عشاق بسوز و گداز
ایام خود بسر برده و کوه ازان مراد کشف نا دیدند و هرچه مشاهده کردند غیر ذات بود
و چون آن شان عین می نمود سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی رحمة الله میفرماید
و این عقده را از پس خود بشکافتم که سی سال بود حیرانی و بسی بر آن در او بودم
و سی سال در فردانیت بعدم افهام دیدم هنوز بمطلوب نرسیدم چون نیک نگاه کردم

وجود را در حال

وجود را او در تا بل بیاوردم و دانستم که انچه دیدم بودم همین بودم الحال این عقده از پیش
بر گشودم یعنی انچه دیدم همه ازو است تجلی او نه عین اوست ذات پاکش
از همه منزه دانم و او را از همه مقدس خوانم حکایت جوانی در خدمت ابو تراب نخشبی
بود و بسیار شادی از خدمت او مینمود روزی ابو تراب با او گفت که این استعدادی
که تو داری و این حرمانی که بکامی آری در خدمت بایزید باش که خدمت او را شاید
جواب گفت چه خواهم دیدار بایزید را که خدای بایزید را نشسته می بینم و از لقای او گلهای
مرادی چینم ابو تراب گفت که اگر بایزید را یکبار ببینی به از آن که خدای را هفتاد بار ببینی
جوان گفت کیف یکون ذلک ای مرد فسر داشش فذلک ابو تراب گفت که تو
تو بینی بقدر در بینی ای در زمین استعداد من که بینی یعنی زمین است نسبتش بای بایزید
لمی بنشدای بایسر در چال و من استعداد خود بینی در بینی و انچه در بایزید بینی
بقدر بایزید بینی جوان چون گفت بایزید را چه بایزید بقدر استعداد خود نظاری
در ای جوان نگذاشت جوان به الحال بجان تجلی تسلیم کرد و محصول خود از نکته
برداشت پس چی باید که هرچه در مشاهده اک آید دل بران نه بندد و خلیل وار
سلک افل از علوم قبول بر هر یکی رده بر یافت خود گشند و نوای لا احب الافلین
زنند و قدم در پس نهد که هیچکس تک را از انچه بلند ترت ثبت و درین راه هات
تفرجات و مشاهدات بسیار است و آن مشاهده خاص که هر کس با آن مشغوف است
بران جهانی موقوف است و او را اجزا دگی نه بیند هر کس که بیند خود را بیند
تا عین او نشوی عین او را نه بینی و مر برای او نشر بی و اینجا سالک هر چند پاک
شود و منیت و اضافت باشد باقی است و بشریت با او متلازم و این بیت
موید بیت بالاست که گفته [illegible] نظمی بر سفته در دو در باده
یکدو قدح در کشی و مرو یعنی خلع مراد و حال دوام را و در عین لغفو کوس اگر جان آگه تو نماند

آدم بهشت روضه دار السلام را عبث زندگانی کردن و عمر گرامی بسر بردن
و عبث نقد کتاب از عیش حال است روضه دار السلام عبارت از بهشت که
مومنان را مقام امال است و معنی بیت چنین باشد که موجب آفرین باشد
یعنی ای دل در دربار حال کوشش کن و کار امروز را بفردا مفکن که چون
مدت عمر سپری شود جز ندامت چیزی بدست نیفتد و خانه خود جای که از شخص
است مقام در شخص آدم چون عمرش سپری شد کاری کرد رفت که بهشت را
از بهشت پس باید که هرچه از دست بر آید کاهلی را بخود راه ندهی که این
کار است بس تنبیهی و هرچه کنی امروز بکن و کار امروز را بفردا مفکن غزل آخر
دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
صاحبدلان کنایت از مرشدان زمان کرده دردا بمعنی افسوس است همچنان
در موید الفضلا آورده راز پنهان عبارت از عشق است که کتمان آن موجب
شهادت است و کشیدن موجب سعادت کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من عشق و کتم فمات مات شهیدا و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد
که دل از دست میرود ای مرشدان زمان افسوس که آشکارا میشود راز پنهانی
که از کتمانی آن امید شهادت داشتم و بدان تخم سعادت میورزیدم دل [illegible] شکسته
بند توجهی نمایید و همتی فرمایید که این سعادت از دست برود و شهادت زایل شود
ولد کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را کشتی
شکستگان عبارت است از انسان و کرم بخلق الانسان ضعیفا [illegible]
حال و مویز مقال است باد شرطه باد نسیت که موافق کشتی بود و آن مخصوص [illegible]
باد نشود [illegible] هنگام توجه بمقصد بادی در کار نشود که موافق کشتی [illegible] مقصد بود در هنگام
مراجعت بمنزل بادی دیگر در کار نشود و این کنایت از مرشد میکند که در اطوار

بر کمال رسیده

بر کمال رسیده بود و هر [illegible] بر فراخور استعداد او توجه فرموده مقصود از یار
یار آشنا کنایت از ذات واجب الوجود است که همه را مقصود است و معنی بیت چنین باشد
تا موجب تحسین باشد که از دردی تشنگی بمرشد عرض میکند و حال خود [illegible] میگوید که وجود ما کشتی [illegible] است
شکسته و عاقبت الصدا امید [illegible] برخیز و مردی فرما که از طفیل صحبت مبارکت بمقصد رسیم
و باعرانی در خواهیم که [illegible] علما ما را از علوم [illegible] شکسته [illegible] بحر ریاضی
و صورت انداخته دار دار العدم [illegible] دار الوجود روان کرده از جزایر وجود جواهر مقصود
بکف آورده باز مراجعت نمائیم باشد که از طفیل [illegible] عالیت گوهر مراد بکف
گرفته و دست [illegible] شادان و خوشحال بدوست رسیم ولد ده روزه مهر گردون
افسانه است و افسون نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا [illegible] که اقل جمع [illegible]
فرزانست و اکثر [illegible] و حضرت [illegible] ده کفش و تعیین عدد نکرده بل اکثر مدت ایام
حیوة [illegible] آورده [illegible] مصاحبان و مرشدان مراد [illegible] و بار [illegible] افزون شد
نگاشته و در این بیت [illegible] ما الانجم ما فی الضمیر [illegible] و معنی بیت چنین باشد
تا [illegible] که چند روزه مهر گردون افسانه است و افسون نیکی در حق یاران
و دوستان مصاحبان و مرشدان غنیمت باید داشت و [illegible] کن در مزرع نهاد ساکن
تخم [illegible] کاشت یعنی هر گاه دور گردون نواخته مرتبه [illegible] بلند ساخته و دست
رسی بچیزی داده نه همچو دیگران در حضیض نهاده باید که این ایام را غنیمت شمارد و نکوئی
در حق [illegible] ولد آیینه سکندر جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا جام جم عبارت است از دل عارف [illegible] کتابت
از علوم ذی المعارف و معنی بیت چنین باشد تا جام جم دارا اسرار [illegible] باشد
که آیینه سکندر که [illegible] احوال ملک دارا [illegible] و احوال [illegible] ظاهری [illegible]
باطن عارف است که [illegible] نیل [illegible] مظهر عبرت [illegible] کجا [illegible]

برلو مکشوف شود و هیچ چیز از تو پنهان نگردد ولد ای صاحب کرامت بیکرانه صلاح بیت

روزی تفقدی کن درویش بینوا را لد آتش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد لد دلبر که در

کف او موم است سنگ خاره لد کرامت فرزند صاحب کرامت عبارت از یار است

که در بیت بالا است شکر عبارت از فعلی است که از تعظیم منعم الهی و هر عامی که مرمانی

با مرایای بجوارح بود و تفقد بمعنی تفحص است و عجب [illegible] باشد که معنی [illegible] باشد

یعنی ای صاحب کرامت و ای یار با وقار و نهایت از جهت ادای شکر سلامتی [illegible]

درگاه پروردگار روزی درویش بینوا را تفقد کن و دلش درست آر و هر چیز در [illegible]

خود موجود گشته خود را چیزی پس آتش و متکبر و معجب مباش که اگر چنین باشی دلبری

در کف او از هیبت سنگ خاره را موم کرده و در گداز شود و مرا از غیرت شمع دار

بسوزد و با آتش افروز دریغ تا در مطلع واله مرجع که واجب الوجود در معنی [illegible]

و صفه خاصه او است عظمت و کبریا چون تو امعجب و متکبر شوی شمع دار از غیرت بسوزد و

و مراد ظاهر حال تو مرمنای و محبوبان شمع دار بود و باطنت مراد عشق همچو توی

گرفتار شود و این بیت تلمیح است بمضمون حدیث قدسی قال الله تعالی علی لسان

حبیبه و نبیه القرشی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قذفته فی النار

ولد آن تلخ وش که صوفی ام الخبائث خواند لد اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا لد

در این بیت اشاره از زبان حضرت مخدومی و والدی بسمع این [illegible] رسیده و [illegible]

بگوش [illegible] آن است که آن تلخ کنایت از شراب است که نوشنده او

دخوار است صوفی کنایت [illegible] است از سید انبیا و برهان الاصفیا محمد المصطفی

صلی الله علیه وسلم ام الخبائث نامیده [illegible] ناشایستگی [illegible] ناشایستگی

ازو مرا ابدا اشهی [illegible] احلی [illegible] قبله [illegible] روی [illegible] عذارا [illegible]

بلعنت [illegible] است که احلی مراد از [illegible] است [illegible]

وجه مجازی در شان اشامی ظاهر و اصحاب مجاز ام الخبائث است ای محروم راز

از زبانی در شان آن شرور کشش چنین بر آمد و این لطف از ما بشنو بسر آمد سر آنست

عزیز ظاهر است و بر همگنان باهر و سر آب حقیقت از آن جهت که ایشان هنوز [illegible]

تغییر اجابت طبیعت بسر آمده اند و لطافت ایشان نه سر آمده اند و ظرف ایشان هنوز

خام است قابل عشق و محبت نگشته و سزاوار آن نشده که اگر سبوی خام را در آب

کشد از هم بریزد و تباه شود و نیز ایشان که [illegible] است [illegible] تناول آن مهجور است که

هنوز قابل تناول آن نشده و سزاوار آن نگشته که ایشان بیمار طبیعت اند و عشق

بمنزله قند در بیت حضرت شیخ سعدی کو بود طالبان [illegible] را بدرست جو بد

وبال است دادن برنجور قند که داروی تلخش بود سودمند [illegible] شعری چند در معنی [illegible]

حروف و شارح دیوان سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن بن سلیمان کو بود در راه هدایه

طالبان بود شعر الله سبحانه شانه ذو الملک والملکوت جل جلاله قد جاز

اوصافه کل واصف ومن خاض فی الاوصاف کل مقاله فان [illegible] الحقائق

شکر واعطاء حلو المریض وباله من یرتقی هذا المقام [illegible] عند الاناس وقد [illegible] حاله

کالطفل [illegible] صداره [illegible] هکذا [illegible] تسیل الدلیل [illegible] فی الذی

قد کان [illegible] الطرق [illegible] قال ارجع الی البدایة [illegible] کماله

[illegible] الخیال مقاله [illegible] جل [illegible]

لیرجع الی کل خیر و [illegible] وحضرت عیسی صلوات الله وسلامه علیه [illegible]

لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مرة من البطن [illegible] مرة من بطن الطبایع و [illegible]

تا از عادات بشری در نگذرد قابل عشق و محبت نگردد پس عشق و محبت در شانی

ظاهر [illegible] ام الخبائث است از احادیث [illegible] هر خوان [illegible] از لطف

[illegible] نفس اماره را در بوته فقر و فنا گداخته ایم و کدورت [illegible] ساخته ایم

در نشان ما عشق و محبت که سرمایه سور است و سرور درد کتاب ما از شراب انگور و غیر

و شیرین تر است از بوسه دوشیزگان که همه کس را خوب است و طالب آن ولد

در حلقه گل و مل خوش خوانی نغز دوش بلبل گفت الصبوح صبوح یا ایها السکارا

گل معروف است و اینجا کنایه از نور سید کاینات و حدیقه و حدت است مل شراب که

عبارت از عشق و محبت است مل گفته و اهل مل خواسته مضاف علیه عبارت از

از آنچه که از لسان اهل حقائق مجاز خوانند چنانکه زنجیر عدل بر زبان را خوانند و عادل را

ای کمتر باعتباره ما العدل القابل هو عدل یعنی از بس که مل عادت کرد عین مل

خواند شد و بلبل کنایت مرشد راه است ثابت است اسم فعل یعنی بیارید که در حجم

فراخ که مرشد شراب را است و هات یعنی بیارید و بیار بگوید ای کامل

عیار که انجام معنی و سعادت مراد است که خیر الامور اوسطها معنی سداد است ای یعنی

بیار بود و همدرین مقام سزاوار بود و صبوح شراب صبحی که از جهت خمار شکنی میدهند

ساقیان صبوح است و بید سکارا یعنی مستان و معنی بیت چنین باشد نامرحبا یعنی

باشد که در حلقه سالکان طریقه و اصلان حقیقه که از کاینات طلبکار مستی است و

مدهوش خود بود و عقل را در بوسته رخت وارث بر کنار نهاده بود و در شور بر کار

عشق افتاده چون گفت نشسته کامل الحال کردار عشق را عامل که بیارای

صبوح یا یارای ساقی چنین عذار و گو بیا حاضر گشت پس بعد حصول این مرام مستان

در داد میلای عام و گفت بشتابید ای مستان و قدم در پیش نهید ای سوزیدگان

که علاج سوز آتش شما حاضر گشت که میرید تا از تناول آن از این شور ساقی در رهید و از

عقبات طی گرده در گذشته بمقام حقیقت رسید ولد زرفت وی دوست بحد الهی یا هم

کمران شهان تا فید دی که ماه صدارا یار قیب دوی سر کس نیست الی النفس اماره بالسوء

کرده که صفات ابلیس دارد و همه وقت همه وقت طلب هاش میکرد دیده

برش دو او دست رجمت خواهر ستاره براکه این از دوست بیک صغیره مراد شواد

ابلیس بصیر کبیره که نون میشود شعاع همی جا هم یعنی ماه منجوم شهاب ستاره تابان

این لغه از ترجمه القرآن میگویم و شهاب ثاقب درین مقام کنایت از مرشد کامل است که

احوال عشق را عامل است و معنی بیت چنین بود که از دوری قیب آن نفس اماره یعنی بخوم

یعنی از نفس اماره بجزا ماه همی جوییم و همواره مرشد میگویم کمراه ستاره روشن در است

کامل فرد هس مرد که کند برای خدا او را شر آن نگاهدارد مراد از شیخ ذکر رادار اعتبار

ارم و بجای کلمه خود اسهار انگاریم که سها ستاره خورد است که داخل بنات النعش بود

و کنایت از وجود قابل است دلیس معنی بیت چنین میشود که کمراه مرشد کامل مردی

کند این غیر بیکس را از شر او رهایی و هم را ولد مژه سیاهت از کردسوی خون

ما اشاره زد فریب او نیز از بس غلط میکنی ما آن را مژه سیاه عبارت است از حجابی

دون ما باعتبار ظلمت والالام کو نا کون یعنی هر که در دنیا رسید بخت فنا خواهد شد

چنانکه حضرت خواجه خود میفرماید و معتدای عقلای مکتب ولد هر که آمد بجهان نقش خرابی

دارد در خرابات بگویید که هشیار کجاست و در اصطلاح صوفیه آورده

که مژه حجاب سالک است از دیدار تقصیر در اعمال که موجب حجاب سالک است یا غیر آن

نیز عبارت از آن است و فنای سر دکه مقام یار دیدن یاران غفلت بود و سالک را

از سلوک باز میدارد و از دیدار تقصیرات را در رنج می آرد و معنی بیت چنین باشد

تا در جهان در نخیل باشد که مژه سیاه تو که عبارت از آن است و حجابات از ظلمت

و کثرت الام از جانب خون ما اشاره کرد و فنای ما را قرار داد و حکم بلکه علام الغیوب که

در حرم مرحله رسید این به فنا خواهد کرد چنانکه قال الله تعالی کل من علیها فان و کل شیء هالک

الا وجهه ایست آن است که تیغ عشق درزه محبت کشته شوم که زنده ایم با هم که

کشته عشق تقاحی اید بابد هر که عاقل و سعادتمند است از آن روی بر تابد

كما قال الله تعالى ولا تقولوا لمن يقتل في سبيل الله اموات بل احياء عند ربهم يرزقون فبيرانند هر نيست موت طبيعي چشانند و غلطي كمن كنار از لقاي او گرامي تم فرما

بلبلي شيخ مجلس گشته گردان و مرا از مي بر جام ولد هر شب در من اعدوم كه نسيم

صبحگاهي به جام كشتاي نوازد و اشتار از نسبت عبارت نيست آن هر

دنياكه بحكم الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا محل خواب و غفلت است ای شنيد او هم

شب كنايت از ايام حيات است كه عاقبت تمام نيست آن نسيم صبحگاهي باد ز

كه شگفتن گلها مذكور نيست در طبع طالعا بتر از هر ميت است و انجا عبارت از

ملك الموت است كه موكل قبض است در مقام طالب مطلوب رسانده وار باد

محبت را شگفته كرد اند آشنا الفظ است معروف المعنى و مظهر الفحواي در انجا

آشنا اول كنايت از واجب الوجود و اور دوم آشنا يا نو كنايت از نفس محبوب كرده

داطلاق لفظ آشنا بر عارف حق و مراد الله مطلق آنست هم حضرت

خواجه قطب الدين بختيار اوشي مقرها بدو حضرت اين معقول مى كند بيت

من بجنون آشناي بخورم خون جگر آشنا را حال اينست واي بر بيگانه و معنى بيت

چنين باشد تا منم نخستين باشد كه در تمام عمر منتظر اين امدم كه ملك الموت مرا برساند نبودم در

با مقام حقيقي جاود و نوازش و كرامت نموده از رنج كشاكش برواز رد ولد حافظ بخود

پوشيد اين خرقه مى آلود اي شيخ پاك دامن معذور دار مارا مراد از خرقه مي آلوده شيوه

ملامتيه است كه در و تعمير باطن و تخريب ظاهر است صدر الحقيقة شيخ عبد الكريم قدس سره

در شرح سوانح فرموده كه آن بيت كه در لفظ كشاده در ارشاد حق تعالى ابد مشايخ

صوفيه لفظ القابات بكديگر كرده اند كه دلالت بر كمال مقام شيخ ميكنند بس ميتوانند كه

مراد از شيخ اهل باطني باشد كه تعمير ظاهر و باطن شيوه اوست و ميتوانند كه مراد از شيخ

ظاهر بين باشد بيبقي بود از اهل احتساب و وضع طاهر بين القدر اطلاق لفظ پاك و امين بطريق

آب نشود ولى الن

قل كل من عند الله وليس هر بتتبع در احاديث مشكوة و صحيحين و غير ايشان ميكند به يقين ميدانند هر الست بجى شيوه و انبياء است بلكه مثل اين اعتراض هر از خواجه سالار ملامت كردت از آدم عم نيز واقع شده چنانچه در فصل اول از باب القدر مشكوة بروايت ابي هريره وارد است كه روزي رسول عم فرموده هر ميان حضرت آدم و موسى عم نزد حق سبحانه و تعالى مناظره واقع شد و غلبه كرد آدم عم بر موسى عم حضرت موسى از آدم سوال كرد هر چرا خطيه كردى و دانه گندم خوردى هر منع و از نو ان بر زمين افتادي حضرت آدم گفت يا موسى عم چند سال پيش از خلقت من توريت تو مكتوب شد حضرت موسى جواب داد هر چهل سال حضرت آدم گفت هر در وي فعصى آدم ربه فغوى هم مكتوب يافتي گفت آرى بلى آدم گفت موسى عم را هر ابا علي كه حضرت حق سبحانه چهل سال پيش از خلقت من نوشته بود ملامت

ستوده و دستور است بابا عشار نعم فاسد او چون شيخ نصيحت تحافظ ميكند و ميگويد

كه اين شيوه تخريب ظاهر مراد از خود نيست بلكه از قضا و قدر است و اشاره و شيخ عبد الواحد

قدس سره داشتن كه مراد از خرقه وجود انساني است يعني خرقه وجود مي آلود معصيت از

مظهر محبت و معرفت نيست زيرا كه لطافت و صفاي و نور عرفان كسافت و كدورت و ظلمت

تواند بود ب در كار خانه عشق از كفر ناگزير است آتش كرا بسوزد گر بولهب نباشد

و شيخ پاك دامن اشارت بر ملكوتاني است كه معصومان لطف و عنايت و مال و اعمال

كرم و رحمت اند يسبحون الليل والنهار لا يفترون منافي الشان است ب ترسنده

كرم دارد و قرب در كاه يعني در مقام لي مع الله از نجا جدا نيا اشارت امثال اين

عبارت مجنون راز درون پرده ز رندان مست پرس ولد لحسن و عارض تو

پرده انداخت هشت و طوبا و طوبا بالهم و حسن ما ب عارض اليقين حقيقت محمدي است

صلى الله عليه وسلم و قد يقين مانا كه صورت طلبه بود الم تر الى ربك كيف مد الظل اي اصل وجود

جميع الموجودات و هشت روح عارف است كه جامع كمالات است و طوبا دل

اورد چون امر تبه اجمال است مظهر حقيقت محمدي گشته و چون مرتبه تفصيل است

مظهر القين نمانده آمده و ميتواند كه از هشت و طوبا بهشت و جلوه موروف باشند

زيرا كه مرجع همه موجودات حي است چه عظيم الجنة و شرايف الفطرة مثل طوبا و بهشت

و چه غير انسان و طوبا يا زيد بخت نيكي و اقتضاي مراد است حاصل باد مران لبان بزرگ

و باز گشته كه موجب فيض صوري و معنوي است ولد لب و دهان تو را اي اساس حقوق

كه هست بر جگري از شهي ان اين كلام تكلف نيست صورت شكر مراد

از لب و دهان و لب و دهن مظاهر است و خطاب معشوقيه است كه ظاهر است در مظاهر

زيرا كه صوفيه صاحب شهود ولد در هر چه نظر كند جمال را ببيند خواه مرد باشد خواه كمر خوانم گفت

نكت بشيد در نظر عاشق ديوانه تو في و نمك افتاد بر جگر ريش كنايت از لذت رندي و لب مرگي

ولد

خواني بيا رب كي كه نحيب با ياران بيا ساقي نحوه بشارت چون ياران در بقا عارف بشهود در مخفى مانده در صفات عارف معانيه معشوق چون آينه زشت و زيبا بمعاينه ميكنند ليكن نگاه باشد چرا اكثر قد و دل باو بجانب بعض مظاهر اكثر و بيت افزون بود و اين و واسطه چند چيز است يا بجهت آنكه آن اسماي را در عارف بعض متجلى است آن اسماي و ارتباط تام است مظاهر هست شبنه و با بجهت آنكه حق را در تجلي صورت ارتقوت صورت ها با مظهر است بهره كرده با اراي با همان مظهر است اسند از در خانه كمال جمال در ان بعض مظاهر يا براي خفيه گردن اسماي مودي نيكان بعض مظاهر انزد براي اسما و محور عارف انز يا براي حفظ ديگر از وجوه خفيه و بهي سبب و در علم از سببي بعض عرفاني ميتوانند بود مراد از خوبان نيار ايشان اي لطيف گوي معشوقان عالم شهادت اند و پيران باز نگران ظاهر آن ان الخفي عارفان هر عارفان هم قسم اند بعضي عاشقان اند در رياضات و مجاهدات عين اليقين يافته تجليات ... عارفان

سیکو برلت و دل عزاو فتی که قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها گفتند حق

نمک آن بر جگر ریش عاشق انما عرضنا الامانة بود آمد صاحب نزهة گفته انه ظلوم

وجهول را بار امانه بر سر ما این همه طعنه اتجعل فیها من یفسد چون خوش ... بدل

اشارت باسم متکلم و در من عبارت از وجه الله ای ذات الله بود پس نمک بر ...

تقدیر کنایت از قول انه کان ظلوما جهولا است غزل آخر آفتاب از رو روی او شد در حجاب

ذره را باشد حجاب از آفتاب آفتاب آورد کنایت از محبوب مجازی است ای

صدای صدیقی و لفظ او اشارت است بمحبوب حقیقی همچنان ذره و سایه باعتبار

اختلاف النسختین عبارت از مجازی محبوب است و آفتاب تا آخر کنایت است از

محبوب حقیقی که همه را مطلوب است یا ذره یعنی خود بود و آفتاب تا آخر یعنی خود شود و ایراد

بر وجه تقبل ... و معنی بیت چنین باشد تا باعث لایکن باشد که مجاز از ظهور حقیقت

در حجاب آید و آفتاب وارد در زیر سحاب آید که او بمنزله سایه یا ذره می شاید و ذره از آفتاب

حجاب می باید یعنی چون آفتاب حقیقت رو نماید مجاز که بمنزله سایه است یا ذره ناپدید آید

وله زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب

ریاض رضوان عبارت از جنت است بستانی آرد که خازن آن ملکی است که نام

رضوان دارد و معنی بیت چنین باشد که گلدسته اهل نعیم باشد یعنی طلب ریاض رضوان را

از بهر حورا است و قصور و سایر اسباب سرور در رنگ از بهر لقای تست ای دوست

که ریاض رضوان از آب از دوست کما قال ان اهل الجنة اذا ... الله ... ینسون نعیم الجنة حتی

و کذا ثبت فی احادیث الصحاح کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سترون ربکم کما

ترون القمر لیلة البدر و چون دوزخ را از هجر تو تاب است استفاده ما از دوزخ هجران

است از دوزخ داران هجران وله چو سرو من همه شب چو یار با تو است خیال نرگس

بچشم تو چند از خواب آنچه قلیل البضاعة از تحذوی و الدی سنبل ... آنچه از

بستان نظار

از سنانیده کنار بسمع نرسیده است که دو چشم مبتدا موصوفست و چو چار باغ بهشت صفت

او تقدیر حرف رابطه و مصراع ثانیا خبر نرگس کو است یعنی بیت چنین باشد تا موجب ... نرگس ...

که دو چشم من که از کثرت سیلان دموع چو چار باغ بهشت است در خیال پرین بمقام التفخ جاست

که یعنی حور خواب و خیال البشری است نه بکسر خا که یعنی فوت از فوای البشری است و نشو اند

که این مبتدا و خبر بود پس چو چار باغ بهشت خبر او باشد و مصراع ثانی خبر ثانی گردد

درین صورت احتیاج تقدیر نیست در اضافت آنکه هیچ ناسب و معنی بیت چنین باشد که

لائق تحسین باشد یعنی دو چشم من همه شب چو چار باغ بهشت است خیال نرگس مست ترا

در خواب می بیند و این ادب است موج که خطار رو و ترک می ... کشند و الشوران آگاه

و با هجران روبراه چنین می آرند که این رمز نیست از آنکه نرگس را اگر دارد دعوی است می کارند

که عکس گلهای او در آب نمایان شود و انتظار کنار آب سایه سبزه و سرو گردد و نسبت نرگسی است

از آنکه گل نرگس را مخمور نیکو شمرد بخواب نسبتش کنند و در بعض نسخ بجای دو چشم چو

مرقوم شود و این بیان تقدیر چنین چند راجح که چو چار باغ بهشت بود و معنی چنین بسزد که همچو

چشم من چو چار باغ بهشت خیال نرگس ... بر توه خواب می ... وله ای حور بهشت

صبح دولت سید میکو جام همچون آفتاب فرصت زین به کجا باشد بده جام شراب صبح

دولت کنایت از وقت وصال است که نصیب سالکان با کمال است ... این حال

با نشانی رو آرد آن ساز صبح وار از ظلمت غفلت می برآرد و در کشف حقایق

هر یکی را فراخور استعدادی در آرد و جام همچون آفتاب کنایت از دل سالک ... که تا باده

این وقت بود کنایت از فرصت است ای دوست که مشاهد تجلیات ... ستر ... ان

از شعاع او دست جام شراب کنایت از معارف حقایق بود که منتشر شد ...

و معنی بیت چنین باشد تا مانی سحر ... که آن وقت بود حال که ... ادرات

تجلیات منکشف صبح وار میدهد کجا است ... که قابل این دولت بود با کجاست ...

که این دولت بطفیل او میسر شود کسی که آن دل یا آن مرشد حاضر وقت یافته بود حال
خود شناسد و گفته که وقتی از من پی کی خواهی یافت که سوی او خواهی شتافت فیوضات
سبحانی که در تو ودیعت نهاده اند ظاهر گردان و آن تاج خود را بفرق سالی جمیع اعتقاد
فیض ربانی و در رباب مولات در آیند با بیان معارف و حقایق فرمایند در ساقی
آن در ایام بحرکت علی منازل آن ایام خانه با زلف خویش و مطرب یار و ساقی بر که کو
موشیم بیشت و در ساغر و چند شباب خانه با زلف عبارت از باطن طریقت وجود
است انگار و باده خانه ساقی معروف و اینجا عبارت است از با هفتاد جهانی معلوم
نیز باعتبار اختلاف الاحوال و الاوصاف عبارت از مرشد بود که شخص واحد را باعتبار
اختلاف اوصاف اسما متعدده میسر ذکر گشته را باعتبار جانی اسرار که موجب
سور و سرور است ساقی مرزبان رانند و باعتبار دلداری و بشارت ازلی مطرب خوانند
هم مرشد کامل چون سالک را بیان معارف و حقایق منور باید ذوقی در شود و در نهاد دو
بر بدی آید و از کثرت ذوق و جدی و طلبی در نهاد وی منتشر گردد که خود بخودی بیشتر
و جوی مرشد معلوم کند که ظهور انفس باطنش میسر بود تا بر نهاد و دلدار بها مرزبان
مرا خود شاد و بس شکر داند تا از آن تشویر بر جسته و از آن شور رسی و از رسته قدم بیشتر
نهد و این بمنزله ساغر صبوحی بود که از بهر خمار شکنی میدهند تا حرارتی از شور رسی
خمار شکسته و از هند بوله و غزانه که بهندی جنگله گویند و این عبارت است از بیان حقایق
معارف مرد و اجمال که مسترشدان از مرشدان مستوجب موشیم میشو عبارت از نظام
در باب سالک آن اشارات کلمات را و ران مسالک و منع بجهت حس باشد تا با بلسان
سخن بیان باشد که گویا با موالات بالقدم بحصول آمده اظهار ذوقی و حالتی که دست داده در
میکند که بحکم آیه و اما بنعمة ربک فحدث بلاغ شکر آن بود و بانای جنس خود فرستاده
و در راه نصیحت بیانی می در آید بس این مضمون را در شعر میگوید و هدایة از حق میجوید که دو نفحت

مارا بلطف

ما را بلطف الهی دست داده و سر رشته مراد بدست افتاده که مرشد ما کسی است که بیان
معارف و حقایق میکند و جمیع حواس من بر آن متوجه بود و چون شخص در بیت
داده باشد این وقت موشیم عیش و در ساغر و چند شباب بود که انوار مشاهدات
مکشوف بیت و کی همتم بر آن مصروف و از نفح اصدق قائلان از حضرت سلیمانی
خبر میدهد و طالبان را بدین بشارت که میکنند که گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و او
تینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین سطر اگر سالکی گوید و ریختن مجنی جوید که فهم
خواجه را بحضرت سلیمان چه مناسبت و او را بایشان چه مقاسمت که او پیغمبر بود و او را
اظهار معجزه شرط بود و خواجه حافظ اگر کسی سماع از وی اساس یافته و شرط او بی است
کرامت خوف پوشیدن و فضل خود را نادیدن جواب گویم که مارا در ولایت عام که مومنان را
سخنی نیست ای طالب درک کف و کو را دال است اما ولایت خاص که عارف است
مشتمل رتبه دارد و هر یک سه مرتبه تخم عرفان او جهد دیگری کار در مرتبه اول مراد است و این
مقام او حکم من عرف الله کل لسانه دارد و درین مقام هر چه می بیند در زبان نمی آرد و مرتبه
دوم وسط است و درین مرتبه او را حکم عرف الله طال لسانه است و درین مقام هر چه
می بیند و میگوید و ناطق لسانی او است و مرتبه سیوم نهایت است و آن مرتبه
کمال الکمال است و درین مقام مامور سکوت نیست و جمال است هر چه می بیند از آن حال گوید
مکنز جود این احقر انام از خواص و عوام روزی اوفرد اعتبار می پرسید که
الفقراء کنفس واحده قویا است و در همگنان جاری است این حضرت تا که
مشهور است میان اخوه بر خلاف آن قول است ساری که از کردن آن عامل
از ناکس نقیر است عاری جوابی شافی گفت که آنرا بگوش دل باید شنفت و آن
چنانست که فقرا را مراتب است و هر مرتبه ایشان را بادار است در مرتبه اول
حکم کنفس واحده دارند و هیچ مخالفت و مجامعت با یکدیگر نمی آرند و چون ازین مقام بالاتر

برآیند و در قرب بحر از موسیا درآیند در آن وقت هر که مأمور بهدایه کالبلبل بود

او بیاد شاهی که سلطان شاهی را لازمات جوفی در کار است از جرعهای غیرت

که صحیفه از صفحات آن گذار است ولله از شراب تفریح طبع و زیور حسن و طرب

خوش بود ترکیب رزین جام بالعیل و شراب تفریح کشادن از درون بیرون و

درون بیرون از مهذب اللایت من مضغات النقات رزین جام کتاب

از دل سالک تمام العیل طرات جبار ثبت از شراب سرخ الکوری است که چو چشمانی

بجانب او کر آیند و انجا کتاب این جان اسرار عشق است که چو شد مشتر شدان فرماید

و ابواب سرور و سرور بران ایشان سکشاید و معنی بیت چنین باشد تا طبع طالع باز

موجب شکستن باشد که از برای گشاد رگ طبع و دور ساختن اندوه و لاستمرار ور

حسن و طرب بر دل پر شکوه خوش بود و بهم پیوستن و با سالک با سر اسرار عشق که

مستغنی و از قول مرشد باشد و همگی خطرات را از ساحت دل بتراشد ولله

از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع در ضمیر برگ گل خوش مکیند خیال گلاب

خیال در این مقام بفتح خاست که بمعنی صور خوابی و خیال است آن کار جهت جانبی

به تکسیر خادم که بمعنی قوت باصرست از قوای انسان باد اکرار در راه تتبع در شب تانی

مجاز در آید و کسر خاد لعیار را یم ایشان زینا باید و کچشم ابصر و الصبر مسخص نماید مشاطه

آراینده و عروس را در کمال زیبای آرزوده نماید و چالاک می نوازند که بکسر کاف

با اضافه بیانیه باشد و می آسرز که تمام بکلام ترکیب بعیه و عبارت از باد صبا شود

که موجب شکفتن گل است و باعث نشاط دماغ بلبل و در کمال زیبای آسرزو که کنایت

از مرشد کامل بود که سالک را موجب شکفتگی دل شود و معنی بیت از نبر کمال و ذوالکمال

و استاد تره کبار این ذره حقیر بالتقصیر بر اقدام عزیزان سیف الدین ابو الحسن

عبد الرحمن بخندد و چه مسموع دارد و جهر و جمی از این گرد بیط مطبوع و حال آرد کما انکه

ازجهة حصول

شرح رباعی

جان که عزم از حضور مرد و سر

که سر بر پوشی از خلق بار دار قهار

بیفرازد حصه فنا شوم جلی و جد القهار

لیکن پرده از نقش بدیده که در تحقیق

و ان است دور کنم قال الله تعالی

لا یسعنی ارضی و لا سمائی

و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن

سمع

میگوید که خوش مدها لاک طبع که باد است

از قصور لطافت غیر در باطن برگ گل

گلاب را پنهان ساخته تا لطافت

می نه بیند و حالت حاصل نکند تا رفیق

او گرد و گلاب شراب می آمیزد و اگر

اضافت مشاطه چالاک طبع بسوی

طبع بیانیه بود و مقصود جان

طبع کامل بود هر جا هست و معنی

حقیقت لکم از خیال لطف

می محبت مشاطه حقیقی دیگر

و باطن برگ گل در دل

عارف بشغف حقیقی

میکند

از جهة حصول صور شد از صور خیال که لطاف گل است بیت قبل و حال مشاطه

چالاک طبع که طبیعت خانست و آرایش دهنده وی و صورت حیات است

در ضمیر برگ گل سعارف گلاب را چون خوش پنهان میکند و ساقی شیرین کار زاده

که گلاب را که اختلاط داده مید هند تا ارکی فرو نشیند و حد اعتدال گیرند که محرور المزاج

را از آن مضرتی نرسد و مسبب توجه اعتدال و هر جا که حضرت خواجه خود میفرماید

و عقد این عقده مکشاید شعر بیا از غوانی راک گلاب اندر قدح ریزیم ان عطر

گردان شکر در مجمر اندازیم لیقه آرزوی ادعا میگوید کشف این سر میجوید که گلاب

و برگ گل متعارف که طبیعت مادر مضر میکرد اند حالش حرارتیست که تمکن تجد

اعتدال رساند و از اینجا تحقیقت شناختی و از ظاهر بباطن پرداختن پرداز است

اضیر ست و اصحاب سبب بر بست تبعادی مراد در بلبغه گل حارارت از سرور کاینات

سرود برگ گل عبارت از اتباع آن سرور بود که مرشدان دین و دیان شرع مبین

دی از دو گلاب عبارت از محبت آن سرور بود و می کنایت از محبت حقیقی آن خالق

جانی سرور شود چه محبت حقیقی اگر چه حسن راز لعنت انسانی تجنس الخنس جلوه دارست

بر کمال نکمین تجلی آورد از رایع جلال بود و از راه جمال و جمال آن سرور را الوجود آورده اند

و محبت انسانی و در دل اتباع انسانی متمکن گردد محبت حقیقی را جلوه جمال گرداند

و بحد اعتدال رسید و از اینجاست عارفانی این است هر حوم را تجلیات و اتیه حکیم

شرکاه که هر کسی بام سالک میسر نمیشود موسی زهوش رفت بیک پرتو صفات

تو عین ذات میگری و در تبسمی قدیم الکرم از خیالات و تیز کنایت لطافت می

است که مشاطه چالاک طبع که طبیعت انسانیست و آرایش دهنده و لست در

ضمیر برگ گل که کنایت از رخسار محبوب مجاز گلاب را خوش پنهان میکند

بنفی لعد از حرز و آن می که کنایت از رخسار محبوبان بظهور می آید از خیالات و ذات

لطافت مراد بود از لطافت خود را بجا بظهور می‌آید چنانکه حضرت خواجه خود جعفر مایده عقد این عقل منکشاید بیت میمانید عکس می در رنگ زردی بهوشت همچو برگ ارغوان برصفحه نسرین غریب دیگر در نزد ارباب سیر بیت و اصحاب تفسیر از نجا بحقیقه شناختی در زردی از مجاز مرتبه فنی مستغنی است زردی و مادی تا مل رخ می آید هم در نهاد هر که را محبت حقیقی جلوه کر شود و محبوب حقیقی رو نماید ز نام انوار تجلی ازو ظاهر و باهر گردد کمانیه حدیث ثابت ابی موسی الزاهد عن شیخه ده من کثر صلوته بالیل حسن وجهه بالنهار و باید دانست که هر گاه که صلوه که لازم محبت است این نتیجه می‌بخشد پس محبت که ملزوم اوست چه ثمره دهد سوال اگر سائلی گوید که آنچه نوشته خود آوردی در جای مدعا نجود بر ان آوردی حدیث است مکه قول محدثست که در انثای تحدیث بر زبان راند و از بهر ترغیب سامعان الصلوه بگوش هوش ایشان رسانده کما قال صاحب الخلاصه ان شیخا یحدث فی جماعة فدخل رجل حسن الوجه فقال الشیخ فی اثنای حدیث من کثرت صلوات باللیل حسن وجه بالنهار فوقع لثابت انه موضوع انه من الحدیث عن رسول الله المصطفی فرو حد فلا یصلح لما مدعا المدعی

جواب گوییم تقدیر تسلیم که حدیث نباشد هم تا مدعای ما را کافیست و علیه معاد مراد دوای شاعر نیست حضرت خواجه در میانی سر برآورده گفت دیوانه سخن را با کسان نطق می‌رسد که مخدوم شاه جوهر که در ادای معانی این بیت فرمود و نه هم موجود خویش نابود زانانچه اراده شاعر هنگام ایراد این شعر لو بود سودی نکند مخدوم سکوت نموده در پیچ او در نوشت هیچ وجه دیگر بخاطر عاطر نرسید که اراده شاعر را نشود گفت اگر وجه تمام شاید که عقد این عقل هم گشاید حضرت خواجه فرمود باری باز جنبش نمود در این عقده را باز گشود پس با معنی تامل نموده فرمود که میتوان گفت که لطف عبارت از خوشی عیش بود و جانی و خرمی جاودانی بود در شاهد حال آنکس طبیعی کتاب از قضا و قدر شود

دل زنه

خود بوده چنانچه گفت صاحب خلاصه در کتاب خود بوریست سیستی از شیخی از شیوخ محدثان حدیث رسول صلعم آورد در بیان در میان جماعتی کسی در آمد از ان مجلس بافروی روی کسی گفت آن شیخ در اثنای حدیث من کثر صلوته الی آخره یعنی کسی که بسیار ادا و در شب نماید رو او در روز کسی اقتدا ست یعنی موسی زاهد را در دل هر یکی از سامعان ست بود از ان شیخ بود شیخ و در سبحه که این کلام ان شیخ بر آمد از حدیث است از رسول الله صلعم یت کرد این کلام را از ان شیخ کسی نداد و تا بی تا شیده که از موضوعات است ای با وجه حدیث نباشد هم تا شیده مدعای ما را کافی است خود شعلانی در کتاب خود کرده است بیچاره از خود سعادت از شیطان گمراه شده رده است آثار طاعت مطیعان از چه تر شان دهست مجلسی فهم کن کرای برادر و باشی باما و فاکشده ۱۲

[illegible]

دل زنه ... مطاعم

وضمیر منیر خود مستور گردد و کل کتاب از وجود آن مستور بود و برگ گل کتاب از موسم حادث شود و کلاه کتابت از استغناء گرد و پس معنی بیت چنین باشد تا ما تمکین باشد که از خیال جوش عیش و خوش خرمی که جلوه مومن را کرامت شود قضا و قدر در خاطر مومن ای افکند که تمنای خوش عیش و خرمی از استغنائه از حق جو بود در راه مسالهٔ آن نبود در احادیث وارد است که مومن هر چه تمنا کرده از درگاه حق سبحانه مستجاب اجابت حق آلیه بسوی آدمی بود خواه آن مقصود در عاجل بدو بخشش دهد و خواه در آجل ذخیره آن کنند و هر دو انشوران آگاه و ماهران رو بر آن مخفی نماند که جهان کبیر اثانی است مر از ثمرات و جانی اشجار و نباتات و درات پاک آن مستور از ان با نه و زردی ایست حال مرور را جرم در مجازی عز و جنس کنند که در دو هر بوقت و حرمت جنبش گشت سوال اگر سائلی گوید و تنقیح خاطر جویید که تخصیص موسم حادث مر حزن به تمثیل برگ گل را چه باشد و مثل ازین تمثیل چه تیر است که هر فردی بر یکی است از ان کل و جزوی است از ان کل جواب گوییم که فاسد را اعتبار نکنند و افراد در شماره نهند حضرت خواجه فرمود مبارک الله چنین شی دیگر ما در نمود و عقد این عقل باز گشود شاید که گوهری یک آمد که مراد شاعر را شاید معانی آنکه نموده فرمود که می‌شاید که از راه تعبیه در آمده از همه مراد ف اوکه سر بیت کرام است کل عبارت از ان مستور داریم و برگ گل کتاب آنست سالکی از سالکان اندریم و کلاه ست و را تحلیل کنیم مدد حضر و حرف کاف مسمی که تما در کار نیست الگار برهم و در سر سالکی در آریم و امراد کلاه از جمله در ستینه و زال این شعر خوش آیست و اظهار لطافت می الکلاه است از پس معنی بیت چنین باشد تا کلاه اهل الیقین باشد که از خیال لطافت عشقی قضا و قدر کاف را در سر سالک مضمر مکرد در سر سالک سر انداز در حرارة عشق و مرارة آن مطلع نکشته کنجی خوش بی از

دران راه دوانند و تحمل بار عشق که بر جهانیان گران آمد از این وجه بر سالک سبک نماید
درویشان و شاهدان دران راه در آیند و دران راه در مجاهدات افزایند.
حضرت خواجه فرمود که بارک الله و حکمت هنوز نا داده شاعر باید بر دیدار که درین
وجوه قدم از سر دمیدن فاضل گفت که عبارت فرمایند و بیان آن نمایند تا مستفیض
شویم و محظوظ گردیم خواجه فرمود که اراده شاعر در ادای این شعر در این کلام
آن بود که چون سکه بیت بالا در طلب وصال و حصول آمال فرمود اظهار جمعیت.
اسباب آن نمود ملهم غیب بر سر سالک این ندا در داد و دل او در درون نفس از زبانی
محبوب این صدا بر کشاد و زبان محب این التماس عبارت شنوانید و در مورد
بیان دادار دلش رسانید یعنی مطلوب طالب را نخوانند طالب مطلوب رسیدن
نتوانند ه تا که از جان معشوق نمانند کشته نشوی ه گو نشستن تو ما را چه چاره بجای برسد ه
جویای تو مایم تو خود میدانی از جلب جون آن نسیخته ماتی و میان ره روشن برآید
در ادای این شعر خاص بود که لفظ ضال از روی اشارت تخنیق قصد و اراده شود
دیگر آنکه یعنی عشق است کنایت از ذات الله سر دو مشاطه جمال کسی طبع اضافه
بانی بود و کنایت از استعداد سالک شود و کل کنایت از دل سالک سر خود بر
کمال کنایت از مقامی از مقامات آن بود در از کلاه تمنی سالک از مراد باشد
که بخلاف خود دلش سر افکند و باید دانست که دل سالک خفته دار در قفا او بر تو دارد
استعداد دلش هنگام شکفتن سر هر در رشته را در جلوه در آرد و در این معنی راقم حروف
و شارح دیوان گوید و باین گفتن اظهار این معنی جوید ه دل عاشق چو گل از فی
ورق است ه خاطرش را هر ورق سبق است ه لیس معنی بیت چنین باشد
تا بیان سر مبین باشد که اراده لطف لطیف است که استعداد سالک
می جنباند تا آن استعداد یعنی عشق در درون معطر گردانید و بشوید دارش بیچو تاند

دیوان در این

و دواره دارش میخوردند تا سالک از کمال شوق سفینه تن که خیل نیز ادر دریای
احدیت میراند یعنی خواهش و اراده ما نیز از این راه آورده و کشش ما نیز از انتساب این
گروه والا هیهات هیهات ما للتراب و رب الارباب با کسی ناید بخت
و در رسید که ما بتوان نوشت تا قسم و همواره سوی تو کجا بکریم در این معنی راقم حروف
و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن عبد الرحمن گوید اظهار این معنی را طالبان
جوید مثنوی بیاد صبری با بلای جان گشته ه آفات همه باد تو آلام گشته ه آن دوست لطیف
ز آن بیت مرا ه شفقت بکن ز نام و آب بیت مرا ه مشتاقتر از منت و از روی کرم ه
آورده ز آن بردم از کنم عدم ه هر روز مرا زمن مرد محبت ناز و ه هر دم غلط بمهر تا ندار ه
گاهی کنم وفا ربه و گاهی مجنون ه گاهی کنم لیلی و گاهی مجنون ه نزد کمتر از من است ازروی کرم ه
مشکل ترک آن که من از دو در نرم ه گر تو گفتی تو خون من را رضائی ه منی همه جانش در همه حال رضا ه
گر بر تن من زبان شود در هر موی ه لطف دگرش بیان کند هر سوی ه تا شد که از آنکه قطره از عالی ه
همی ملتو گفت و گوی ه و باید دانست که مراد ... بیان بیت مابین که این
بیت است ه شاهد و ساقی بهم افشان و مطرب های کوب ه غمزه ساقی ز چشم یار مستان
برخوابست ه ای با که با الانگه باشد زبر بیت اول یاد دیم از غزل و گفتیم چون ترتیب.
دیوان از حضرت خواجه شیرازی و هر فاضلی فراخور حوصله آمد خود ترتیب داد و نسخه
ساخته است لاجرم اختلاف بسیار در نسخ در آمده ه گفتیم که بگذر زمانی گفت
معذورم بدار ه خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ه خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را
چه غم ه گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ه خانه پرورد ه عبارت از
نازپرورده است که از گرم و سرد جهان ندیده باشد و شور عالم نچشیده خار معروف خاره
سنگ سخت که پای مسافر آن را بکند لغت لحف معنی ظاهری بر ظاهر است و بر همگنانی
با هر و معنی باطنی رمزی صوب دارد که ملائی الطبع ارباب ظاهر نارد و آن این است

و آن چنان است که حق جل و علا من حیث الصفات تشکل و تلبس دارد و از بهر اظهار آن
صفات بمظاهر احتیاج تمام دارد که خالق بی مخلوق وجود نگیرد و رازق بی مرزوق
صورت نبندد و علی هذا القیاس سایر صفات و هو غنی بحسب ذاته کما قال الله تعالی فی
کتابه المنزل علی نبیه المرسل و الله غنی عن العالمین چنانچه شیخ محی الدین ابن عربی و امثال
و اتباع او در صفات چون سخن مبین و مبرهن ساخته اند و بیان نموده اند و آن مرد رفته
اند و صوفیه باجمعهم بر همین مذهب متمسک شده اند و این قول را معتقد و حضرت خواجه نیز از جمله
ایشان بوده لاجرم عقد این عقده در گشوده و دم از الفقیر خود نموده پس معنی تقدیر
حضرت خواجه باقتضای آن نسبت ذات و صفات را متحد دانسته و هر یکی را عین دیگری
دانسته کما قال البعضهم صفات الله عین ذاته از صفات و ذات حق است انجه نموده و جود
آن من حضرت الذات شنوده تا تنبیه باین معنی باشد و کلام حسب آن دیگر بخاطر میرسند
که حضرت خواجه من حیث صفاته بمخلوقات احتیاج دارد و من حیث ذاته بالکل [illegible]
و هیچ کس احتیاج نیست و بکس توجهی آرد چنانکه حضرت موسی صلوات الله و سلامه علیه
رب ارنی انظر الیک بر زبان آورد و در جواب لن ترانی شنید پس این محبت حسن باشد
نا موجب تسکین [illegible] که گفتم محبوب حقیقی را که زمانی بر ما گذر کن و سوی ما توجه فرما گفت
از این تکلفات ما را معذور دار و این گستاخیها مکن [illegible] نیاییم
و بهیچکس نمی پردازم ای آن که کمال ذاتی [illegible] دارم لاجرم [illegible] نمی آرم که [illegible]
و ناز [illegible] عزیمان ندارد که با نعام احتیاجی نیست لاجرم توجهی [illegible]
بر بستر [illegible] خفته باشد و خود را با ستار جلد [illegible] نهفته او را چه غم از غریبی که [illegible] خار
بستر ساز و [illegible] خار را بالین طرازد بیت گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو در سحرگاهان
حذر کن چون بنالد این غریب گفت حافظ آشنایان در مقام حیرت اند دور نبود گر نشیند
خسته و مسکین غریب شام ابتدا [illegible] که مرده [illegible] بود [illegible]

[illegible]

همچنان که قال الله تعالی و جعلنا اللیل لباسا طره تشبیه شب است پیشانی و اینجا کنایه است از حجب
لطف [illegible] شبرنگ طره است که او هر چند [illegible] نماید و شید ایشان بر آن [illegible]
سحرگاهان وقت سحر که آخر شب است و ابتدای روز و اینجا کنایه است از حالت
انطماس جذبه و ظهور صبح سالک [illegible] که سالک در آن وقت و او بدأ آغاز کند تحذیر که
بهلاک قرب سوق و حضور را صاحب لغت المعنی ترکی آورده و تبدیل نمود و [illegible] که
از مغفرت [illegible] اسد دوم از مغفرت دیگری [illegible] و این را قائل [illegible] شفقت
شناسد و اینجا مراد [illegible] ای مخلص جان با آشنایانی [illegible] عبارت
از کسانی بود که هنوز در [illegible] عدم [illegible] که مقام حیرت است نا نهاده قدم اند
یا عبارت از هر دو گروه [illegible] بیت [illegible]
که گفتم محبوب حقیقی را که ای طره شبرنگ تو شام غریبان [illegible]
در سحرگاهان [illegible] عشق [illegible] و [illegible] بهند
[illegible] آغاز کنند حذر کن از [illegible] ناکامی و [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] که ای حافظ آشنایانی که در جوار قرب ما جا دارند در مقام حیرت اند
دور نیست اگر غریبی خسته دل نشیند و مسکین جا نگیرد غزل آخر [illegible]
الصبوح الصبوح یا اصحاب صبح [illegible] که [illegible] طلوع آفتاب [illegible] ظاهر شود و اینجا
کنایت از حالت است که [illegible] آفتاب حقیقت در دل سالک ظهور کند و باطن او را از ظلم
بشری و کدورات عنصری [illegible] و مصفا سازد و [illegible] آفتاب حقیقت [illegible]
کلمه [illegible] کاف و تشدید لام [illegible] که از [illegible] و جهت [illegible]
[illegible] بر بلند [illegible] اینجا کنایه از دل سالک است [illegible] بلندی [illegible]
[illegible] آفتاب حقیقی است [illegible] ظاهر شود [illegible]
[illegible] در این مکان [illegible]

[illegible]

نیز دلیلی بر این است و خاطر اهل قلوب را جای اگر بیغ صبح عروس ولی اسرار سحاب نمک پرده
بر کشاده و در پیش آن پرده جلوه گری را بنیاد نهاده و دل طالبان را بیاد داده ای یاران
کاسات طیبات عشق و مستی در آیند تا ذوق مشاهدات تجلیات سبحانیه نمایند
یعنی علامات ضیا و آفتاب حقیقت بر آمد و از نور رای پرده نمک و طلوع صبح دارد و در میدان در آمد
ای یاران بجام صبوحی و صواحب فتوحی مشغول شوید و غم از دل بر گیرید که مواردات جسمیه
و مواد دیرینه بپایان رسید و صبح حقیقت در دمید سحاب یعنی ابر است و اینجا کنایت
از مشاهدات است که در دل سالکش تجلیات است و سحاب و ابر متراکم گردد و مانع
دخول غیر شود صبوح بفتح صاد چاشت و اینجا باعتبار ذکر محل و اراده حال حال فعلی مراد
که هنگام چاشت واقع شود و آن نزد معاشران جامی را گویند که هنگام طلوع صبح جهت دفع خمار
جوبند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که صبح حال و نیز اقبال در رو مید و سور رنش
معاشران بپایان رسید ای دوستان جهت دفع خمار شبینه جام صبوح نوش کنید و منتظر طلوع
آفتاب شوید یعنی مشاهدات تجلیات را تماشا کنید و سور رنش های سلوک از خاطر دور
برید و منتظر صاحب تجلی شوید می چکد ژاله بر رخ لاله المدام المدام یا احباب ژاله قطرات
معلقات است که از دمه دی نیک بسته حمل شکر بر روی سبزی افتد و موجب براهم زدن
نباتات در یاحین ربیعی شود و چون آفتاب زاله موجب فنای ریاحین ربیعی است
اینجا کنایه از فنای ریاحین طبیعت لاله گل سرخ که در دانه سیاه در جگر دارد و در اول
بهار سر بر آرد و کوه و دشت را می افروزد و نظار رنگ از تفرج آن شاد مانی
اندوزد و اینجا کنایه از اهل دنیا است که از منقصات مجازی افروز سرش از جهان افکنده
و دانه سیاه از حب هوای دنیا در جگر اقرار است کما اتخذ الهه هواه و در شان ایشان سوز
د بعین احوال ایشان بود و چون ژاله بر رخ لاله از هوا افتد لاله نابود شود و آنکه سوزا
بودن ژاله و در لاله تحقیق نموده اند یعنی این ژاله است که از هوای بارد و ریاحین در فنا

می آرد

وجلوه گری است در لاله دو ... و اعتبار ...
سافت زمان و مکان ... عاقل نفس
و بعد ... باشد ... انکه از رخش غیبت ... ماه و صیام
ماضی و مستقبل و حال است یعنی ... دوست و ایام
در لیلی ازین بخانه مخصوص ... در آن سبب ستیق
انقطاع ... باشد ... رسید تا ...
شرب ... و فیض ... و ... و فیض
و ناموس ... الغان ... شده بود ... و ... و چون
احوال ... نتیجه آن است ... و چون
این ایام گذشت و ... حریفان
باز ... آمد و گفتند
ساقی بیار باده ... ماه صیام ... رفت
در ده قدح ... ناموس ... رفت
سطع

وله منه
ای دولا ... رندانه ها
فانقوا الله یا اولی الالباب ها
... باده محبت و معرفت ...
سکوید ... از ... عز ...
... از ...

می آرد بلکه قطره شبنم است که در لاله جمع شود و از بادی یخ می بیزد و در لاله ژاله گردد
و مدام شراب که جوی او است سلوک و سلوک کنایه از حتی می است در اصطلاح اهل دل
که در حرارت و مرارت همواره است و حرفای راحتی و حوز می از دوست اصحاب و دوستان
و نظار کنان این گلستان و معنی بیت چنین باشد تا گل نشسته ریاحین باشد که ژاله بر رخ
لاله ی چکد و فنای زمان زمان از اسوت طبیعی لغبا میکنند ای دوستان تا فنای طبیعی
بر سبیل تایید بعشق مردار تو که زنده ابد با شید کما قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی
سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم اگرچه اهل ظاهر که مفسران قرآن اند از من
یقتل فی سبیل الله غزا ... که مراد اهل حرب کارزار کنند و کشته شوند مراد دارند اینها دانه
تخم در آن ... گاشته اند لکن اهل تحقیق و گروه ارباب ... و ارباب تصدیق بحکم کریمه
لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قتیلان عشق مراد دارند و بر صفحه خاطر طالبان
نقش کنند این وجه که ... ما تحبون عبارت از هستی است که روش همواره
در نفس است و از کمال فنای هستی است و دخول هستی که همواره معاد دران
است و بهذا رمز معروف ... گشت و اهل عرفان را سند تمام گشت و ورد فی الحدیث
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر غزل آن اگرچه باده فرح بخش و باد گلبیز است
ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است باده شراب و اینجا کنایت از عشق و محبت
است که مال بودت است باده معروف و اینجا کنایه از مرشد است که موجب آوارگی
و صفای نخجه دل مسترشد است چنگ ساز است معروف و اینجا کنایه از سالک است
و بانگ چنگ کنایه از افشای اسرار عشق و محبت است که از جمله مهالک است و محتسب
و اینجا از شرع محمدی کنایه است که سالک را مقام هدایت است معنی بیت چنین باشد که
باده فرح بخش باشد یعنی خود را مکو بید در راه نصیحت خود می گوید که اگرچه عشق و محبت ذوق
بخش است و مرشد در اهل عارف و حقایق فرح بخش است و موجب ذوق تمام است و باد خنک

سر از سرور بالا کلام باده بود آن کار محبت را نهانی کوشش در افشای راز آن کوش که
شرح محمدی بر همگنان غالب می‌آید و مفتیان اسرار را از خلق و کافر خوانده اند معنی بلند
در ایستم مرقع ساله جهان کن که همچو صراحی زمانه خون ریز است مرقع
لباس صوفیان است که او را از نوره میکو ... کنایه از شرح محمدی باید نمود
جامه کنایت از وجود سالک کرده که ساله دار مرشد در گردش طوارش در آورده و ادای
معانی چنین سزد تا موجب تسکین بود که لباس شرح محمدی خود را نهانی دارد و در اظهار
سری از اسرار خود را مبادا یعنی چنانش باش که ظاهر تو لابس لباس شرح محمدی باشد
و باطن تو ذوالحق ذوق عشق سرمستی باشد ای جنری که شرح محمد بر آن نشان بدار از فولاد فعلاً
بوجود نباید که اهل زمانه همچو جسم صراحی خون ریز اند و مفتیان اسرار در رستن بند
و لطف رسانی اهل کذا رند که اسرار عشق در افشا در آزند و خون ریزی را نیز زمانه نسبت
کردن و اهل زمانه مراد داشتن مجاز عقلی است که در این باب از مسایل نقلی است
و در کلام فصحاء و بلغاء کثیر الوقوع است و در علم معانی به بیان آن مرجوع است و له
صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد بعقل کوش که ایام فتنه انگیز است صراحی معنی
و اینجا دل سالک مراد است و حریف هم جنسه و اینجا کنایه از مرشد بار شاد و استقلال
یعنی خود بود فتنه یعنی آشوب سزد و معنی بیت چنین باشد تا عاقلان را موجب تمکین
باشد که اگر شعله عشق از دست بسر بر زند سالک کامل که مرشد ارشاد در سلوک باشد
در دست افتد در آتش عشق بر ارش خود نماند و باشد ضایعان در سلوک آگاه باد و
در کتمان اسرار کوشش فرماکه ایام فتنه انگیز است و از منصور بیان سر تیز است جادا
در رنگ حسین منصور و مسعود بک اسرار عشق از تو فاش گردد و تر دود است اخلاص
شود که سالک را منازل بسیار در پیش است و همواره سالک در طلب سلوک آن دل ترسی اثبات
و کمالات مستدیانه بدوست پیوستن نزد ذو الکمال است ختم شدن و له ز رنگ باده بشوئیم

خرقها از رنگ

خرقها از اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است باده معروف و اینجا کنایه
از عشق و محبت است که مایه سور و سرور اهل بودن است رنگ باده علامات آن است
که عبارت از ظهور بعضی اسرار و مقامات او است خرقه لباس صوفیان و اینجا از
وجود سالک کنایه است که سلوکش از عشق حق ما در آب است و معنی بیت چنین باشد
تا موجب آن سر نباشد که از جهت افشاء اسرار عشق که از ما ظاهر شده و بی اختیار از ما
سر بر زده و رنگ آن خرقه وجود ما را منصبغ گردانیده و در رهبت عالم الهی و عالمیان
کشیده یا چنگ نوائی است و لیکن ما آن خرقه وجود را بشوئیم و خود را از آن تهمت
رهائی باز جوئیم که موسم ورع است و روزگار پرهیز افشای راز نموده باشد شرح محمدی ستیز
یعنی روزگار محکوم شرع شده و لابس لباس شرع گشته و در شرع محمدی جولان
افکنده راز محوز مستی از اظهار اسرار ما لبست و مستولیند که باده یعنی خطوط
نفسانیه شود و خرقه‌های وجود سالک لوح لبس یعنی بیت چنین باشد تا کلابسته اهل تقین
باشد که از رنگ خطوط نفسانیه که وجود عنصری را مرور کشش داده سرخ و سفید ساخته ایم
و عمری بنزهت شیر دراخته ایم الکنون که موسم ورع است و روزگار پرهیز هنگام مخالفت
و ستیز و خود را از ظاهر بیان بر کشیده و در باطن آرمیده ایم آن وجود سرخ رنگ را
از اشک عذار است و لیکن ما با یدشوئیم و من بعد مخالفت نکوئیم و الغش را او در ریاضت داده
ضعیف و ناتوان سازیم و نفس ظاهر را که بود کرده مفتون و المتعبر باطنش برداریم و له
عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است مراد ...
نام ملکی است مشهور فارس نیز نام ملکی است و در کتب مذکور بغداد نام شهری است عظیم الشان
متعال عن البیان تبریز نیز نام شهری است مشهور و در السنه مذکور یعنی مجازی ظاهر است
بر همگنان بلهو یعنی الشعر شعر ایست و کلام موزون و منتهی ای حافظ عراق و فارس را
گرفتی و املای آن جواهر مطلع شد و منقاد که هنگام تسخیر اهل بغداد و اهل تبریز است

که شورت در بلاد لغات تلس ربز است یعنی بس انس بن شعر نهی کوی
که اهل بغداد و اهل تبریز بسیار کنند و منقاد طبع دقاق تو کردند و معنی حقیقت آنکه بر
برادر بابت بصیرت و اصحاب بسیر بریت مخفی و پوشیده نیست که سالکان کعبه
مجاز چون در راه حج کعبی رو نهاد اول بملک فارس بس بعراق پس به تبریز پس بغداد
در شوند و از آنجا در بادیه در افتند و تقدیم عراق بر فارس و بغداد بر تبریز از بهر رعایت
شعر است و درستی وزن اما بایستی رعایت ترتیب منازل و مقامات پس چون ای
سالکان کعبه حقیقت را نیز چهار مرتبه در پیش است ای سالک در ای مرتبه اول قرب نوافل
مرتبه دوم قرب فرائض مرتبه سوم ای جمع مرتبه چهارم التخفیف والتخیر مراتب الالهیة
والخلقیة من الخفیة والجلیة و پس از وی بادیه ایست هولناک که در وی جز حیرت
امری دیگر را مجال نیست ای طالب و روان پس ایان بایست بکذا حقیقی شیخ محی الدین
العربی فی فصوص الحکم العالیة علی حقیقته بینه اهل التیهم و نزد اهل شریعة عزا بری از
شایبه کذب و افترا مرتبه اول شریعت است دوم طریقت سوم حقیقت چهارم معرفت
که ارباب شرع را روا دارد و دوم شتر بادیه حق الحقیقة است که نهایتی ندارد و بعض بیت
چنین باشد که سالکان راه کعبه مجاز و حقیقت را ما به یکی باشند کمای حافظ چون در راه
عشق رو آوردی و بعضی منازل و مقامات را طی کردی فارغ نشین که راه بسیار است
و منازل و مقامات آن بیشمار است یا با منازل دیگر که در پیش است طی کنیم و بمقصد
خویش رسیم که طالب سبیل تا بمقصد نرسد قرار ندارد الا بقدر ضرورت که مقوی سلوک بود
و معین سلوک شود کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل
[محل] آن سبزه که سبزی عالم با اوست چشم سکون لب خندان و دل خرم با اوست
کرم شیرین و دهانی باد نهانند و لب او و سلیمانی زمانست که خاتم با اوست سبزه خورده
سبز رنگ کنایه که از کلاه سبز است و آن قسم حبوب این است مضمون حدیث
[الجمع] [مليح]

که از سرور عالم و سرور بنی آدم ورود یافته و آفتاب و ار ار ان مطلع هزار
تافته و لهوا تا ملیح و اخی یوسف صبیح چشم سکون لب خندان دل خرم می بسر دکه
کنایه از صفات جمیله او بود و در بخاری ای لقدر بر بابد کردای شد ادر اول باد در تعزای
مطلوبها و محبوبها شیرین دهان عبارت از محبوبان مرسم عام است و کنایه از انبیا
و رسل علیهم السلام است و بعضی بیت چنین باشد تا موجب هید تحسین باشد که آن ملیحی که خوبها
عالم با اوست و جامع جمیع خوبها است و دیگر از الطفیل معیت اوست محبوب ها
و مطلوب ما است اگر چه انبیا و رسل همه صفات جمیله و خوبها بسند بده داشتند و نخم
سعادت و باد شاهی میکاشتند او پادشاهی است که خاتم نبوت با اوست و گوی
تابع آفرینش و نتیجه فتوت و دست بلکه ظهور خدای و اظهار کبریای نیز کما قال الله تعالی
بلسان نبیه و حبیبه لولاک لما خلقت الافلاک و لولاک لما اظهرت الربوبیة ملکوس هر کسی
دار حسنت و حالاک و منوا انکه مصراع اول مبتدا شود و مصراع دوم خبر آن بود
و چشم مکوس کنایه از چشم محبوبان کنند که مکوس و مخمور بود و لب خندان لب فصحا
و بلغا و شعرا اعتبار نمایند و اهل اسلوب و دل خرم را بدل اهل قلوب تعبیر فرمایند
و بعضی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که آن سبز رنگ و ملیح که سرور عالم و
خوبهای بنی آدم با اوست چشم محبوبان عالم که خلق نظاره انسانی ناظر است و با
کمال توجه بس انسان حاضر و لب فصحا و بلغا و شعرا که اهل نطق طرز گفتار از او آموزند
و دل اهل قلوب که عالمیان معنی پاک قلب از دل او ورزند با اوست یعنی هر چه در عالم است
توجه بوی دارد و از طفیل او و مدام در وی روی آرد [وله] تا بکیسوی تو دست نا سزایان
کم رسد هر دلی در حلقه ذکر یا رب یا رب است کیسوی بموی سر ابی موانع مشاهدات
زلیان است نا سزایان نا اهلان و ایمن کنایات از نفس شیطان است و مصراع اول
علت مصراع ثانیست و از بهر ضرورت تقدیم علت بر معلول نامست و بعضی بیت چنین باشد
[وصفیه]

[illegible]

تا هیچ تعلقی باشد که دل هر سالک و ذکر یارب یارب از آن مشغول بود تا هر موانع
کمالات او از نفس و شیطان زاده است رسته شود که مقصود است شایسته سالک گردد که از نوامیس
در رنج صعلوک در نورد غزل آخر ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست ش منزل آن مه عاشق
کش عیار کجاست ش نسیم سحر در بیت معروف که از آن باد صبا نیز گویند و در نسبت
اتصال را که طیبه بسوی او گویند و این از جمله متعارفستی چون گویند و اینجا کنایه از ملک الموت است
که مقام طالب مطلوب رسانند و مطلوب را طالب میگردانند تا مراد مقام متحلی و متلذذ
گشته خوشنودی و شادمانی [illegible] زهی سعادتمندی که حضور و دولت و نسبت [illegible]
مکوشان [illegible] تحمل خویش حاضر ساخته استفسار میکنند او را در [illegible] مکاشفه
جان سوز در ملکوتیه تجلی که ذات از اعتبار نموده به بیان میکنند و عاشق کش از عبارت از
کمال رعایت و عیاری نسبت بعضی اشخاص الکاره هر که را در این بیت چنانچه در
حدیث وارد گشته من احبنی قتلته و من قتلته فانا دیته سرفرازی که قاتلش او بود در
زهی مقتول باکه دیت او شود و در این توجیه مخفی ظاهر است و بر جمیع این باهر احتیاج
بیان ندارد که ادنی توجه روی آرد ولد شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست ش شب تاریک کنایه است از دنیا که موسی [illegible]
[illegible] بر آنکه و خیالات [illegible] ذاته شب تاریک نسبت از روشنائی عارضی دارد که شمس و قمر
و سایر سیارات و بروج و آتش و سراج [illegible] است [illegible] وادی ایمن نام صحرای است
که دامن کوه طور بود و اینجا کنایه از صحرای سلوک نموده و آتش طور آنست که حضرت موسی
علیه السلام بر کوه طور از شجره زیتون مشاهده نموده بود موعد دیدار محل وعده یار زمان
وعده و این بیت نیز از جمله استفسار مستغنی کرده و معنی بیت چنین باشد [illegible]
آفرین باشد یعنی با ملک الموت در استفساری در آمد و حال چو فراق [illegible] باز نماید که شب
تاریک است و وادی ایمن که عبارت از صحرای سلوک است در پیش و سالک از [illegible]

طلب دل الی

طلب دل ایمن است آتش طور که حضرت موسی باو سرافراز گشته یعنی [illegible] سایر
سالکان راه را فراخور استعداد [illegible] بنمود با اختلاف زمان و مکان کجاست یعنی محل وعده
دیدار و هنگام آن کجاست ولد هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد ش در خرابات
بگویند که هشیار کجاست ش خرابات فنای هستی مستعار را بیانی است و این اشارت
بمضمون کریمه کل من علیها فان است خرابات معروف و اینجا کنایه از دنیا است
که محل حصول فنا و نیستی و هستی فنا است [illegible] فانی است [illegible] مبتلا است با غم
دنیا و [illegible] غم عقبی باز دل او سر کشد [illegible] طالب دنیا مخنث است و طالب عقبی
[illegible] تا طالب مولی مذکر [illegible] در آنجا بگویند [illegible]
[illegible] مرقوم است استفهام انکاری خواهد [illegible] عاقلان از ادای آن [illegible]
ولد دلم زصومعه و صحبت [illegible] بگرفت ش یار ترسابچه و خانه خمار کجاست ش
ترسابچه عبارت از مرد روحانیست که از صفات [illegible] در سینه اصحاب جمیع
[illegible] عبارت از عارف کامل است که معارف حقایق را از [illegible]
و معنی بیت چنین باشد تا [illegible] آفرین باشد که جمال حقیقی جلوه گر شد از ظاهر [illegible]
دلم بر جانب مرادانشان [illegible] روحانی و عارف [illegible] که کجا است تا
بدو متوسل گشته بمطلوب حقیقی رسیم و از ما سوا او بریم غزل آخر از ره عرفی هنر بی [illegible]
[illegible] است ش زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست ش [illegible] اظهار
[illegible] و این کلام از نزد اهل ادب اعتبار است عربی از سخنان فصیح و بلیغ [illegible]
جه فصاحت و بلاغت [illegible] لازم [illegible] و از اهل عرب روایت که فرمان
[illegible] نازل گشت پس زبان عرب [illegible] و سایر السنه نازل گشت و هر [illegible]
ارباب تحلیل و تصویر [illegible] و [illegible] نماند که راقم حروف و شارح دیوان [illegible]
ابو الحسن عبد الرحمن [illegible] انکشاف [illegible] که نور [illegible] از آن شجره [illegible]

از آن من اسرار و مظهر تجلی انوار شمس الملة والدین حافظ شیرازی سرزده و بموسیان
دانش توجه کرده عمرها تردد می بود و تحلیلها و تصویرها می نمود از خدمت عزیزی ادای
معانی جمیع … شنفت که خاطر فاتر اطمینان داد و انکشاف پذیرفت خواستم که در قید
کتابت در آرم و ارباب طلب تعرف نگارم تا از خاطر نرود و منتفع و مستفید شود
و موجب تحسین و آفرین گردد چنانچه ظرفا گفته و جواهر زواهر را با مسلک … برسفته اند
سخن را بنوک قلم بند کن که از یاد مردان گریزد سخن … جا براق سطری چند انگارش نموده
میشود که تصویر جواهر را میزد بر ارباب دانش و بینش مخفی و پوشیده نماند که اگرچه قلم
این شکسته میرانده اکنون که حضرت خواجه حافظ درین بیت تعقید معنوی تکلیف نموده
چنانچه فرزدق شاعر در مدح شعرا ایراد نموده شعر وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه
حی ابوه یقاربه و تحلیل این شعر چنان بود که بمقولیت سر زده ما مثله فی الناس حی
یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه پس تحلیل بیت حضرت خواجه چنین بود تا معانی سهولت
دریافته میشود اگرچه دهان یار از حرف … است لیکن تا زبان خموش است که در معنی
هنر هست یار … است اگر سایلی گوید این عقده را حل چه که تعقید معنوی
محل فصاحت است چنانچه در کتب معانی مسطور است پس در کلام فصحا و بلغا چون وارد
یافت شود و در اشعار ایشان چون مرغوب است گویم که تعقید معنوی و لفظی و سایر اسباب
اخلال فصاحت و ضعف کلام را از فصاحت می برآرند که کلام مختصر بود یا در کلام طویل
بتکرار واقع شود و لیکن اگر بطریق شاذ و نادر در کلام طویل فصیح وارد کنند آن قرین
کلام و مجمع فصاحت شود چنانچه خال بر رخسار محبوب اگرچه نیز حدود سیاه در شب است
ولیکن چون در نهایت … باعث زینت و تزیین شود و میتوان گفت که بی ارتکاب تعقید در
تا نظر که عبارت تعقید معنوی بیست شود و ادای معانی چنین شود که اگرچه اظهار
فضایل و کمالات پیش یار با ادبی است در این علم زبان خموش است لیکن

دهان برا زحرف … است یعنی سخنان فصیح و بلیغ در زبان میگرداند از جهت بی ادبی
بزبان آورده نمیشود و این معنی از زبان گهرفشان حضرت مخدومی و والدی … شنیده
و از اکثر استادان نیز بسمع رسیده و میتوان گفت که عریانی عبارت از اسرار حقیقی و
محبت شود که عرض آن پیش یار بی ادبی بود در بیت محمود بوده ذکر کرد و اظهار این معنی شعر
جوید له محمود میشود مکر خاموشی ما مطلب را سخن زبان خاموش هست له پری
نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبیست
پری معروف است و اینجا کنایه از محبوب است که طالب و در طلب او مشغوف است
دیو نیز معروف بود و اینجا کنایه از هوای نفس است که مطرود در گاه و در پیش او مکرم
بود کما قال الله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه و آنکه مقبول درگاه بود هرگز … نشود
کما قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و معنی چنین باشد یعنی از کمال غفلت
و عدم البصیرة مردم کور گشته و جمع معنی و حق پرستی را فرو گذشته و هوای نفس را که خود
ساخته … درداخته … که حجاب از … قرار ایشان
داشته و تخم سعادت در مزرعه دل کاشته از دیدن این معامله و عدم … های
نحالت … و از حیرت دل غیرت … میسوزد که با وجود کمال ظهور حضرت … مکور
چه کور چشم پس گرفته اند و چه … بوده اند که اگر حق را گذاشته هوای نفس را الهه
اند له دوای درد خود اکنون از آن مفرح جو که در صراحی چینی و شیشه حلبیست
صراحی چینی و شیشه حلبی هر دو مشهور اند و معروف که حریفان در صحبت و هوای آن
مشغوف و اینجا کنایه است از مردان روحانی و عارفان … که خویشتن را از
کدورت اخلاق ذمیمه و صفات بهیمه پاک ساخته اصفیای باطن مرد داخته باشند و
معنی بیت چنین باشد تا در خور صد آفرین و … باشد که چون درد عشق و محبت
مرا … روز … که بهر دو دل بهر سو … علاج خود از ان

مغبچه جویم که نزد مردان روحانی و عارفان سبحانی است و ظاهر بسا نیز را
معذور دارم و توجه بانجا دارم که مرا از و و اطلبی کند بر جنت و بر ردمی از انجا
طلبی بذیر جنت که اینجا بطاران جوانمردند اطبای انسانی هرکه هرچه میخواهد است
مراداي خود از بطار جوید بهر دو السوی او بوید و انکه منزله روحانی رسید و
انسانی کرید اداي خود از مردان روحانی و اطبای انسانی جوید و سوی بطار
بهر علاج بنوید بیت بیم جو بخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای
خم طنبیست خانقاه و رباط هر دو معروفند که اهل شریعت مران مشغولند مصطبه
لغة بغدادی است یعنی جایگاه فرجان و خوابگاه مسکینان جایی که ازمهذب مسطور است
و بر السنه فضلا نیز مذکور است و اینجا کنایت از مقام محبوب است که از او امکان اهل مودت
خم معروف و اینجا کنایه از مرطل شد کامل است که اسرار عشق را شامل است طنب جای
رنیع و جاه منیع و معنی بیت چنین باشد تا موجب التماس باشد که چون دین بصیرتم از
نور هدایت کشف بیاد سیم الصبر مصفا طاق خانقاه و رباط که مقام تعبد عابدان ظاهر
است و جای تر بدزاهدان محراب نسبت است بیم جو بخرم و بیاد ان سوخته کم
مقام عشق و محبت مرا ایوان طرب است و زیر پای مرشد طریقه طنب است
ای بای برقیع من است و جاه منیع جان و تن است جمال دختر رز نور چشم ما
که در نقاب زجاجی و پرده عنبیست دختر رز شیره انگور است که مایه سور و سرور است
و اینجا کنایه از عشق و محبت است که سرمایه اهل مودت است زجاج شیشه عنب انگور
جمع انست و در کتب مسطور و از این هر دو مراد دل مرشد کامل است که احوال منازل و
مقامات را شامل است و معنی بیت چنین باشد تا مناسبه اهل الیقین باشد که چون دین بصیرتم از لطف دوست گشود دلم با جمال عشق جانان فریفته نمود که جمال عشق که
در باطن مرشد کامل جا دارد از انجا سر برزده ظهور می آرد و کم نور چشم باست که

دیده از وجهان

دیده ازو بهاست و می سزد که دختر رز عبارت از عشق شود و جمال دختر
رز کنایت از لطیفه بود که عشق از و خیزد و انوار مشاهدات بر سالک ریزد و آن
در پرده دل است و پرده و عشق در و نهانی و خوشتر شید مشاهدات و تجلیات
ثمره اوست و او مخزون و در سر زجاج کنایه از دل است که زجاج وار در جواد ثن
مهالک ... و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که مشاهدات و تجلیات که
از درون دلم بروز تصحرا انداخته مرا حالی شگفته و مشغول حق ساخته که گویا نور آنم
باست و آن جای را الفرة العین نیز است اگر یک لحظه و لمحه نماند جهانی روشن بر ما
تنگ و تار گردد و گلزار جهانی بر چشمی خار شود غزل آخر ای هد هد صبا بسبا میفرستمت
بنگر که از کجا بکجا میفرستمت حیف است طایری چو تو در خاکدان غم زانجا بآشیان
وفا میفرستمت در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا میفرستمت
ای غایب از نظر که شدی همنشین دل مکتوب دعا و ثنا میفرستمت هدهد طایر است
مشهور و در قرآن مرقوم و بر السنه مذکور که روزی چند از خدمت حضرت سلیمان غایب
شده بود و مقام خدمتش جا با میشد و چون حضرت سلیمان جای او خالی دید از احوال
او بر سید ارکان دولت و اعیان حشمت غیبت او شهادت داد و در قرض حضرت سلیمان
در سیاست او یکی از این امر معین در نهاد و این سخن بخاص و عام در داد که لا عذبنه عذابا
شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین چون هدهد از این مضمون آگهی یافت سعی نا یافت
اختیار نموده تجسس احوال ممالک شتافت در رفته رفته بملک سبا رسید و احوال ملقیس که
ملکه آن دیار بود دید که بوح کفر مشوب است و از ارکان حضرت سلیمان مرغوب
احوال او بملک معلوم نموده باز آمد و در حضرت سلیمان بابی ساز آمد که فروز گرفتم
خبری که تو غرق و نگرفته و آورده ام ترا از سبا خبری که بیقین راشاید بدرستی و در استی
که یافتم من این را که حق او بد با دشاه میشود و آن نیز او را داده شده است او را هر چیز

و مراد از آنچه گفته است زلف سیاه فتنم او را او قوم او را که می پرستند آفتاب را از برای خدا
که احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبا یقین انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت
من کل شیء و لها عرش عظیم وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله حضرت
سلیمان بر سر عتاب آمد که حضرت ... سبب اینکه از روی لوازم
تاج شاهی بر فرق نهاد و داد را پادشاه طیور ساخته منشوری بدست او به بلقیس نامزد
فرستاد و چون منشور به بلقیس رسید از هیبت اسم اعظم که در آن منشور بود
مطیع و مسخر گردید پس با اعیان مملکت توجه نمود و همه را فرمود یا ایها الملا انی
القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی
مسلمین و از آن روز که هدهد از حضرت سلیمان با این خطاب سرافراز گشت
در عالمیان نامه بری منسوب گشت صبا بادیست معروف که رایحه ریاحین و بهار
دوست گرفته بدست نوید و اخبار دوست بزبان حال یا مقال میرسد باز گوید
و اضافه هدهد با صبا اضافتی است بیانی نه از قبیل جوهر کلمه زمینی کنایت از دیار
خود کرده و آشنایان وفا را از آن کنایه باید هر بار دوستان در ده و دیار دوست را
آشنایان وفا را از آن گفته که مرجع وفای عشاق است و مجمع اهل وفاق است و صفه
بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که ای باد صبا مرا اضافه داده بلکه باز میفرستم
و از نزول بعروج ملک خستم عنقا است چو تو طایری که پادشاه طیور است و در
خاکدان غم میانها بتر از این خاکدان غم نسبت با آشنایان وفا که دیار معشوقان است
میفرستم و در شان مقال این غزل از فضلای ... دل جهان مسموع است که مقبول
خاطر محبوب یعنی حضرت خواجه را د دستی ... از دستان که مراحل و منازل
بسیار بود از دیار تا ... این غزل بعنوان مکتوب جان او نوشته اند در
تخم محبت یکجان و دل کشته اند و ابیات دیگر مشغول فعل مقدر است که

بران ابیات

مقبول

بران ابیات مصدر است یعنی ای صبا هر بار دوست می رود و از زبان من بسی بگو که ای
دولت اقدام بود ... برسیدم ... قافله دعا خبر محجوب صبا و شمال
میفرستم مضمونات دیگر ابیات نیز بهمین سیاق جاریست و از لطافت ...
عاریست و اگر از مجاز بحقیقت پردازیم نوای سخن برین منطق سازیم که صبا کنایه است از
واردی از واردات سلطانی بود و خاکدان غم کنایه از دنیا یا از وجود خود ...
و آشنایان عبارت از عالم قدس شود و ادای معانی چنین بود که ای وارد غیبی
و ای شاهراه ربی که از مقام قدس بمقام انس ورود و اجلال نمود و درین مرحله نزول
فرمود ترا باز بعالم قدس میفرستم و بغایت تو میدهم که حیف است همچو تو طایری
تیز بینی که در خاکدان جسم بود و در ماتمکده غم شود بعالم قدس و مقام انس باز رفته
معروض دار بزبان حال یا مقال بحضرت یار که هیچ وقت از تو غافل نیستم و همواره
در یاد وصال ... یعنی اگر چه یکرنگی است نه فراخی و نه تنگی است
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست مقام نشستن نیست و نه جای ایستادن است همه
وقت اعیانی میدانم و همواره ترا میخوانم ای از نظر غایب و در دل حاضر در حال ...
با فلان را دعا میگویم و ثنا میفرستم و معروض خود با من ادا میفرستم وله تا مطربان ز حالی
... دهند قول و غزل بساز نوا میفرستم یعنی ثبت این شعر ...
از شعر ... از آن وجه است که سالکان روز ... مشتاق عشرت بوده و شاعران
آمده در مجلس نهاد و همت شود و مکرر این غزل از ما ترا ... دهند ...
دهند وله در روی خود تفرج صنع خدا بکن کائینه خدای نما میفرستم محبوبان را
دیدن نیست که از کمال غیرت دیگر مر الطاف و دیدن نیست و از ... جمال خود مفتون
باشند هر ساعت آیینه توجه کنند و در روی خود ... اظهار را یعنی میگویند در حسن
آن هر آئینه میجوید پس آینه ... باشند که بنظر کس مباشد و آنچه ...

بیت فرموده و باین عنوان ایراد شعر نموده ۵ مطربان ز حال ما گویی اگر دهند
قول غزل الساز نوا سفر نیست ۶ یعنی اظهار مضمون این که نور لب دار شجره
از این که مطربان در قول خود این غزل را التکرار کنند دار منت ما دهند
پس اگر این غزل را حضرت خواجه بعنوان مکتوب نوشته باشد این آزاد و [illegible] بیت
الف بود غزل ۷ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت ۸ وای مرغ بهشتی که
دهد دانه و آبت ۹ در مقال این غزل از فضلای با دل جانی مسموع است که
مقبول خاطر محبوب یعنی منکوحه حضرت الثانی به تقریب آزرده خاطر گشت
و در خانه مهر نشست حضرت خواجه بعد از چندگاهی از صفای باطن صفای خاطر او را
دریافت و با استمالت خاطر شان شتافت پس این شعر بر کاغذی مرقوم نمود
و باو فرستاده او را طلب فرمود چنانکه در مصراع آخر از تخلص مبقر باید و از این
این مضمون الفهم می آید ۱۰ لطف کن و باز آ که خرابم ز عتابت ۱۱ و چون این
عفیفه معتقد بود بمجرد رسیدن این شعر خاطر خود را از حال شعر زبانی شانه داده
مصفی نمود و بسوی ایشان توجه فرمود ۱۲ عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر همانی
جوف همای و طریق خطاف نیست ۱۳ عدو دشمن منطق گویایی کس طالع هنر بر در سی
از مطلع سخنوری تافته بر همان لفظی است مرکب از هم و آن ترجمه تافته [illegible]
مرغیست معروف سعید المنظر مبارک الحضر مهر دیاری که نزول کند از قدوم او [illegible]
کوتاه کوچ [illegible] شود و هر که سایه او افتد پادشاه گردد خطاف [illegible] مرغیست معروف
و مشهور سیاه رنگ که قدری و منزلتی ندارد و نزد دیگر جلوه [illegible] از [illegible]
دم رفتن آغاز و این ترانه را تمام [illegible] ساز کرد و چون بدان مرتبه رسید [illegible] را
تسلی گشت [illegible] و درشانی [illegible] غزل فضلای با دل جانی فرا می‌نمایند و جواهر
سخن را در سلک [illegible] آرایند که حضرت خواجه را مجموع بودن [illegible]

[illegible]

نقابت مطلوب شخصی از رفقای خواجه نیز درد سری داشت و الفت صحبت او
در دل سکنی داشت چون توجه محبوب بحضرت خواجه از جهت لطافت شعر و ظرافت سخن
دم خودش مرا در سلک شاعران در کشید و شعرگویی و سخنوری بنیاد نهاد و در [illegible]
خود را دم سخن وری داد و آن محبوب از شعر وی توجه از خواجه کم نمود و در شان
او افزود حضرت خواجه از این معنی آگاه گشته این غزل را نوشته بدو فرستاد و در
ختم غزل برای بیت تنها دو در ظرفای زمان و فضلای دوران مخفی نماند که همین مضمون
واقع در هند نیز گذشته که از شنیدن آن تو العجب سامع را از تعجب سر گشته یعنی در اول
خلافت خدایگان جهانی و وارث ملک سلیمانی رافع رایات المجاهدات والمغازی ابو المظفر
نصیر الدین محمد همایون پادشاه غازی میان حاتم سنبهلی که یکی از اجله مشاهیر علما و جماهیر فضلا بود
دهر فاضلی چو در ایشان [illegible] می شود و آن درست [illegible] و عصر لطف شعر [illegible]
نجیب بود و این داعی را بحضرت ایشانی نسبت قرب الغیب بوده و ایشان
در بلده سنبهل سکونت داشتند و نجم سعادت در آن نواحی [illegible] داشتند و مدرس علوم
دینی از فروع و اصول به کمال جمعیت مشغول بود و در تمام ملک هند بمولویت مشهور و معروف
و حکام و امرا الخدمت ایشان مشعوف اتفاقا در شهر سنبهل قاضی بود اجهل الناس که
سر تا القدم نشناس [illegible] قاضی شده بود و جلاد [illegible] و عظمت [illegible] و از سبب
رجوع حکام و امرا که حسد [illegible] القاضی [illegible] روزی در مجلس آوازه
درس میان حاتم [illegible] گفت از کمال خباثت و فساد که کدام کتاب را درس میگوید
و میان کدام علم [illegible] گفت که امروز که من در درس ایشان رسیدم سبق [illegible] کتاب
در میان دیدم گفت آن کتاب از کتابخانه ما بیارید که من چنان میتوانم درس گفت و جواهر
مسایل آنرا با کمال [illegible] میتوانم گفت چون از جمعیت کتب [illegible] کتاب [illegible]
در مجلس در آمد اتفاقا مجرد کشیدن این مسلم برآمد [illegible]

الفارم

نقاب جمال در خورد جای حوران بود و معنی لغوی که خاطر خود بر نشانده در میانی
معنی این مسئله گفت که باده نوش از نوش سرانت نیز سر رسد و علی هذا در باب
دیگر نیز برگرد که جای آن جای سزد این سخن لسمع معانی حاتم باز رسانند الیال
همین بیت خواجه حافظ را تغییر زبان رانند شعر عارو که منطق حاتم طلوع کند در فضل
جمال حدیث ثانی طریق خطاف است حاصل این سخن چون باز برود رسید سخن بهلی
و باده ترک از دو بار برکشید که اهل مجلس را سبیل جان نسیم خوانند و از مهر مصطلح
سر فرو ماند غزل آن پیک نامور که رسید از دیار دوست آورد حرز جان ز خط مشکبار
دوست خوش میدهد نشان جلال و جمال دوست خوش میکند حکایت عز و وقار
دوست پیک نامور قاصد را گویند که خطی و کتابتی از شهری بشهری میرساند و اینجا
کنایه از جبرائیل علیه السلام است که خبر و احوال بمکنون میرساند و خط مشکبار کنایه
است از قرآن و کلام حضرت ملک علام و معنی بیت چنین باشد که موجب تمکین باشد
یعنی جبرئیل علیه السلام که از درگاه حضرت صمدیت نزول کرد و حرز جان یعنی امانی
از مکر شیطان که عبارت است از قرآن آورد از جلال و جمال حضرت ملک ذی الجلال
نشانی خوش میدهد و حکایت عز و وقار ربوبیت دلکش میکند باید دانست که آن
پیک نامور اشاره بجبرئیل علیه السلام مبتدا و موصوف است و رسید از دیار دوست صفت
اوست لا الکلام و مصراع ثانی خبر مبتدا بود و در بیت ثانی صفت حرز شود پس بر این
تقدیر نشانی دهد و حکایت کند که در بیت ثانی است قرآن مجید بود که
اسلام را بنیاد است و میتوان که آن پیک نامور که اشاره بجبرائیل است مبتدا
موصوف بود و مصراع ثانی صفت بعد صفت که در بیت ثانی خبر مبتدا شود در این تقدیر
نشانی دهنده و حکایت کننده جبرائیل بود و این اولاتر بنکته یا فال در قبل نوف
تا فهم غزل آخر آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت

از ابرا ما

بانک

ترک پری چهره کنایت از محبوب است که همگنان را مطلوب است و محبوب را
بترکی از آن نسبت کرده که در قسمت ازل اقسام ظلم بر ارباب حسن به ترکان غالب آورده
چنانچه حضرت شیخ سعدی میفرماید و این عقده بیش میگشاید شعر سعدیا بار ازل
حسن به ترکان داد و اینجا ترک پری چهره کنایت از مشاهده محبوب حقیقی
است که جلوه او همه را مطلوب تحقیقی است و خطا اول یعنی گناه شده و خطای
ثانی اگر یعنی خالو و شیر نهانی معانا شود راه برین تقدیر یعنی سبب شده و در ازل مجاورت
راه را از سبب اطلاق میکند چنانچه میگویند که فلان واقعه از فلان رهگذر بما رسید
آمد که جانی و دل از آن رهش آمد و اگر باشد بکسر خا یعنی بلاد مشهور بلاد در ترکستان
بالا و اینجا کنایت از ملک باشد که قسم ملکوت است یعنی دنیا و در اصطلاح صوفیه
هر جا که نام شهری یا ولایتی مذکور شود دنیا یا آخرت مراد بود چنانچه خواجه خود میفرماید
و این عقده را خود میگشاید شعر اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را و معنی بیت چنین باشد که موجب تمکین باشد
یعنی آن مشاهده تجلیات که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از سبب آن
خطا رفت و اگر خطا بکسر خا بود معنی بیت چنین شود آیا چه گناه دید که لقای او
در ثانی دنیا ما را است منقطع کرد بر ما باید دانست که سالکان راه عشق را گاه
قبض پیش آید و گاهی بسط رو مینماید چون انوار مشاهدات بر ایشان مکشوف
میشود از حرارت عشق و حرارت آن اطلاع نایافته سلوک ایشانی آسان میگردد
خوش و شادان قطع آن بادیه سلوک میکنند و این حالت را بسطی مانند و چون
انوار مشاهدات مسدود میگردد و پس دشواری پیش می‌آید جهان روشن بر ایشان چشم
ایشانی تنگ و تاری میشود و داد و ملال آغاز میکنند و این حالت را قبض مینامند پس
این غزل از حضرت خواجه هنگام قبض صدور یافته که نیر اقبال از ایشان رو بر تافته

وله نه از کنگره عرش می‌زنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
صفیر بانگ کوس را گویند و بیان ابن لغه از مهذب جویند و دامگه کنایت است از
دنیا گویند حوس نفس های ای شیدا و این بیت تلمیح است از مضمون کریمه
کلام ملک علام والله یدعوا الی دار السلام و معنی بیت چنین باشد که موجب ارتیاب
باشد یعنی خانه مطلع داور بدکار رجوع نزا ما و از بلند سوی اعمال و کردار که
موصل الی دار السلام اند میخوانند اگر از اهل ظاهری با عمال ظاهر و اگر از اهل
باطنی با عمال باطن بر وجه باهر نمیدانم که ترا درین دامگه چه افتاده است که حباله
غرور و فساد است وله رضا بداده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار
نگشاده است از رضا خشنود شدن دلبسته بودن و الاختیار برگزیدن و معنی
بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که خشنودی دلبسته بداده حق بده و گره
از جبین خود بگشا و چنگ … شو و … و بر نفس … بکن که قضا بر من و تو در اختیار
نگشاده است و اختیار بدست ما و تو نداده است سوال اگر سائلی گوید که اعتقاد
اختیار مدار اهل حق است از صغائر و کبائر و حضرت خواجه از زمره ایشان بوده
این چرا فرموده که بر من و تو در اختیار نگشاده است و زمام آنرا بدست ما و تو
نداده است جواب گوییم که اهل حق بندگان را مطلق مختار نساخته اند و مطلق العنان در خود
نیز داخته ملک مختاری نکرده اند در اعمال و کردار بلکه در عطیات و موهبات حضرت
پروردگار روا نیست حضرت خواجه نیز … صغرا … مهذور لازم
نمی آید فافهم غزل اخر برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است مرا فتاد دل
از ره ترا چه افتاد است واعظ نصیحت گو است ای شیدا و فریاد بمعنی
غوغا و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که ای نصیحت گو بکار خود
مشغول باش و در مزرع عقل تخم نصیحت می پاش و خاطر خود را در نصیحت گوی

ما فتاد

من عجز آنکس گاه از مرتبه عقل در گذشته بعشق در آمده ام نصیحت تو در گوش من
اثر نمیکند و بخاطر من در نمیشود و این چه غوغاست که بنیاد نهاده و انقدر آرام خویش را
باد داده مرا خود دل از راه رفته است ترا چه افتاده است که بیهوده غوغا میکنی
و در شوره زار تخم گندم چی افکنی که عقلا گفته اند و این مضمون را بشعر سفته اند
وله ولا تبذر التمراء … ارض … میان او که خدا آفریده است از هیچ
دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است میان کمر و آن در اصطلاح ایشان عبارت
از سری در رابطه است که میان طالب و مطلوب بود و دقیقه امری باریکی که در یافت آن بسی
دشوار شود پس ادراک معنا چنین باشد که عقده کشا وجود دین باشد یعنی رابطه محبوب
که ما را از ما برمی دل سوی خود کشیده است خطیبه ایست که خداوند تعالی آنرا از هیچ آفریده
است یعنی در یافت او هیچ استحقاقی نبوده محض از تفضل و کرم خویش عطا فرموده و آن دقیقه
که هیچ آفریده نگشاده است و در کشاده آن … بر ده و قدم در آن راه نفشرده وله
نزدیکست آن دم که … تو بگوید دور از در آن خسته و مهجور نماند است
… انجاهان و اینجا کنایت است از شیطان که مانع است از سلوک سالکان یعنی
مجازی چنین شود که محب محبوب عرض میکند که مراد در مفارقت و مهاجرت
نزدیکست که آن وقت در آید که … بحضرت در آید عرض نماید که در …
… رد مهاجرت فلانی خسته و مهجور بمرد و جان بجان آفرین سپرد و معنی
حقیقی چنین باشد که موجب صد آفرین باشد که آن وقت نزدیک رسید و علامات
بینات آن آشکارا شد مرید که در هجر و جدای تو بمیرم و کنج تنهای گیرم و شیطان از کمال
بهجت و شادمانی با … خود گوید با دیگر عالمیان ندا در دهد که فلان در
هجران بمرد و جان بجان آفرین سپرد لیکن … اما المقصود نرسید و شیطان را
ذریت که در مناقب و مقامات ایشان تا بدین … وقت … نزدیکان

وار کمال عارفانه ایشان و تمامی خود مبدا اند و از روی بهجت در سر در این کلمات
مرزبان میرانند که ایشان هادی انفس اند و مثوای این جنس اند و با این نسبت
که تا با خطاب که در کلمه ورد افتاده است از مقوله است چه در نهایت بلکه
حضرت خواجه از روی استمالت بحضرت ممدوح عرض کرده میگوید و درین معانی
ما سوا خود هیچ مبدء مقوله نیستیم از فحوای این کلام انجام مبتوان نمود و اعتبار بنا که
در ادای معانی بالا مذکور بود ولِه وصل تو اجل از سر من دور میداشت از دولت هجر
تو کنون دور نماند است اجل مرکب در هجر جدائی که کس را مست دران تاب شکیبائی
بس نکو بود کس را بود نیست که اجل اینجا مفعول کلمه دور داشت واقع شده که وصل فاعل
اوست پس معنی بیت چنین باشد تا موجب سلی باشد که در ملک عدم العالم ارواح
وصلی که با تو داشتم و تخم آمال بمزارع قرب حضرت ذوالجلالت میکاشتم
اجل را از سر من دور میداشت و در مرا مینش نمیگذاشت اکنون که مدت ها
رسیدیم و بهجران از عدم اجل نیست در قفای من می بود و از اجل میگوید غزل آخر
باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است تا نیکو و بر
اینجا کنایه از وجود خود موصوف و مشهور اند که قد محبوبا مرا بقصور قامت صنوبر نسبت میدهند
و اینجا کنایه از مرشدان مجاز نموده شمشاد و نیز نام درختیست مشهور در ربز از که میگوید
و از این کنایت مرشد حقیقی نموده و معنی بیت چنین باشد تا در جوز ما از این
باشد که وجود مرا چه حاجت که مرشدان مجاز بودند و در اکتساب مدارج علیا که
بخدمت ایشان میرسند مرشد من از که کمتر است که او را که کمتر است تا یکرام و مار کاه
مرشد که کرسته و دو کانی و مراسرایم سوال اگر سایل گوید که ازین کلام معلوم شود که نظر بلفت
سوی حقیقة است و تقسیم از حقیقه مرا میل بالا تر از طریقه است و تحکیم کلی حرب
با الدیهم فرحون ترجیح مذهب خود نیست هر یکی را لازم و هر فرقه بترجیح مذهب خود نیز جازم هم

سرو و صنوبرم

جای اگر بالحقیقه

جای اگر بناء الحقیقه ترجیح داشته باشد و تخم سعادت در هر منزل کاشته باشد و
نزد ارباب ذوی الالباب و فضلای مرجع الکتاب مقرر است که جوامع حقیقه و سنت
دارد و در طریقه باز ماندن و از عروج بنزد با خویش باز رساندن و دون همتی و نا
فطرتیست اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و در جمیع راقم حروف و شارع
و لوامع سیف الدین ابو الحسن عبدالرحمن که مورد طالع نقصان زیاده از هدایه جوید قطعه
جو دفعات خفیفت ز مطلع حق تافت چه پرتوی بود انجا حجاب مجازی به بین که
بیت مقدار نور و دران عظمت تا ز انسر و حوض ظهور کرد حجاز بگویم که این معال
از حضرت خواجه صدور نیافته که در مرایب حال اهتمام استیلای معاندان و تضیع
ناصحانی کما علم الله تعالی حسبه علیه السلام عند غلبة الخصام لقوله تعالی و ان کذبوک فقل لی
عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون و قوله تعالی قل یا ایها الکافرون
لا اعبد ما تعبدون الی آخره هر چند در جنب اسلام کفر را هیچ منزلت نبود و اما باقتضای حکمت
بالغه حبیب خود را چنین تعلیم نمود که الحال چنین گوید و خویشتن را از تشنیع رهائی جوید از آن
آنکه حکمت بالغه ما فرمایند مران عمل ما باید پس بکلام کمال آیه فقال ما نازل کنت و این آیه
منسوخ نازل گشت و له ای نازنین پسر که تو مذهب گرفته کت خون ما حلال تر از شیر
مادر است نازنین کنایه از ناصح است که از راه نصیحت میخ عشقش میکرد و خون
دل بس را مرحیت اصطلاح طریقه روح را در عهد قدیم در روی بس بود و مستقیم تا ز نسل گفت و
از مهر و لداری بر سر ش نصیحت و حوان انقدر مفهوم شد داور ای تا ب با نوکیا ملعون شد و له
جوان نفس غم رود ریه بینی شراب خواره شخص کرده هم مداوا مقرر نیست غم اندوه
و اینجا باعتبار دیگر عام و از اراده خاص مراد اندوه دنیاست علی الاختصاص بمناسبة العموم کلی
مراد و داشته که باغبان قضا و قدر تخم در باغ زمانه کاشته و نقش عبارت از آثار ازلیست
که نتیجه اعمال و کردار اوست شراب المعروف و اینجا کنایات از عشق و محبت است که

مستقیم

سر نشت گشتی از هر موجودی دیگر بمودا خلقت الجن والانس الا لیعبدون موید
این حال است و شاهد این مقال مداوله علاج است که سرمایه ابتهاج است و هم
بیت عشق باید تا سوی آن قرب ره یابد که حجاب آن را از دور روز بابی در اثر از
خود را در مستی و خرابی تا ز ذوق آن است که آن را نموده در ره عالی و نحو او
گیتی فارغ البال گشته بمقعد لاشنابی ولـه یک قصه بیش نیست غم عشق این عجب
از هر کسی که میشنوم نامکرر است در لغات مادی میست نگارانست و لیسوی
مجازشان مالی هست لیکن معنیش چنین باشد تا ان دی گرا در هر که عکس که افسانه
عشق از یکی آنست نسبت معشوق را جز در وحدت و الا کمی بیش نیست اما این
عجب که از هر عاشقی که افسانه عشق میشنوم و ما جرای او بگوش می‌آید نامکرر است
دیگر امقرر یعنی مطلوب حقیقی کو که نشینان در گوشه مانده و صحرا گرایان در سیر و اهل صومعه
در صومعه و دیر بانان در دیر و هر یکی بدر یافت خود در طلب و هر جردی در یافت خود را
بر هیچ داده افسانه میخوانند و هر نهجی دیگر سخن میرانند و خود را بر صواب میدانند ولـه
دی رمده داد و ملعم در سر ابشنت داد امروز نامه گو بیار نشر در سر است دیه
روز نگشته داینجا کنایه از روز میثاق است و شراب موصوف اینجا کنایه از مست میثاق
است کما قال الله تعالی بلسان حبیبه سید الانام محمد علیه الصلوة والسلام کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی قول الاعرف و صلوة و صل است و اما اهل
الوصل و ... اهل الفضل امروز عبارت از آن عنصری و دار و عبارت که ...
الالام و ابتلا است یعنی ظاهری ظاهر است و باطنش با هر دو یعنی حقیقه انکه روز الست
حال کلمه بلی از ما الصدور ... همانا مراد و صل و وصل فرمود و مداره غار و ان بود امروز
کرنت عنصری است و مقام خود بینی و خود نگری است تا چه فرماید و در شان ما چه حکم بر قول
بلی ثبوت گشته یا انحراف و رای عهد است به ایام الکار روهه یا اعتراف قطعه

بالبهرانی

هست بری محو خود همچو بید میلرزم که تا کدام طاقت ره جابانم خبر از آن ر که
ای باد خوش انسیم عبیر آگین که حال رخ جنت کشور است شیراز نام کشت
معروف که مولد خواجه بود و اینجا کنایه از وجود خود نموده است کنی چون نیست که در شیراز
میرود و باد خوش انسیم باد نسیت که در شیراز نور دوات رسیکند اینجا کنایه از عشق
بجانی نخس است و باد خوش انسیم عبارت از انفاس الی نفس است در صفت جنت
باشد ما در خوشتر از آن باشد که وجود ما که جوی عشق و محبت است در و جاری
و باد خوش انسیم الانفاس و ساری عبیر آگین که اگرچه معتبر است زینت نخس هفت
کشور است ولـه فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست تا آب ما که منبعش
الله اکبر است آب خضر آب حیات است که خضر علیه السلام نوشید و کاس زندگی
ابدی نوشیده و اینجا کنایه از عشق است که ز خورک نخس جاوید است و جه طالعا نراز
از و این امید است چنانچه خواجه خود میفرماید و عقد این حفظ مشکلشاید بیت هر گز نمیرد
انکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما ظلمات مقام تاریکی که
آب حیوة در آنجا است خضر سکندر را از ان رهانست الله اکبر نام کوهی است
در شیراز که هر که بر آن برآید بار اختیار الله اکبر از زبان او برآید و از آن کوه چشمه
لطیف خیزد و آب را در جوی رکنی ریزد و مینو بیت چنین باشد تا بیان تحریسی با
که از آب خضر تا آب ما تفاوتست بلکه موضع آب خضر ظلمات است و منبع آب ما
الله اکبر یعنی ظاهر بستانی از آن بی ایمانی در وجود دارند و تخم اعتقاد در آن مرزعه ملکان زند و خود
عنصری ظلمات است که مجرای آب حیات است و ما که گروه عاشقانیم بار از بلی
باطن بر داریم و کار بار را الحکم محتجبی انداریم که منبع عشق دل است قال ارسو کل انت
از لطیفه ربانیه که بحر و جواهر دل است تنها تا چنانچه خواجه خود میفرماید و عقد این اعتقد
مرد و سکینه عدل لطیفه است تنها آنکه عشق بیخ زد و خیزد که نام آن زیب لعل و حفظ

زنگار است دمی شاید که عشاق و کمر بر دامنه بر دامنه باشند و التفضل خوانی را
اظهار ساخته باشند از سکینه متحابیت آنکه عشق من و عشق و کمیراح قیاس کمین
و در ما مجرای من بیمار سخن که عشقم از من بیمار بر بال است و مراد از علیا رستم در غیر
راقم حروف گوید و اظهار این ضعیف شعر جو بید بیت زور وصل در کمر بیک نفس مروتی آورد
که من هر کس نکسی دارم او ملک دارد العاقبة بضاعة بر دلم کیا قیاس همین در دهن که او
دارد و نمک درست و مراد شد بعضور نفس غزل آخر نال اسل اگر با منت سر یاری هست
که ما دو عاشق زاریم و کار ما زار است و درآن زمین که نسیم وزد ز طره دوست
چه جای دم زدن نافهای تاتار است بلبل طالب است یعنی گل منسوب و از شاهد
ربا جهن گلشن مطلوب و درین مقام می سزد که همچ ظاهر مراد او با عاشق مجاز از زبان
کنایه مستفاد شود و زین عبارت از ماورای سالک است که از عنصر خاک آفرینش دارد
و از مرد وصل التماسات آن در جمیع مقامات بخشش کرد نسیم باد چو نشو ظاهر می انس روح
و رانه بستاره را بنز طرح خوانند که در مجلس ناظر افتس مبرا مدد اینجا کنایه است
از جذبه الوهیت و گشایش بویست نافه اف آهو که در وی مشک می باشد تاتار
نام ولایتی است که ملک آنجا از مشکهار دکمر می خیزد و معنی بیت چنین باشد تا
سوحت لیکن باشد که ای بلبل در شوریدگی کمال وای عاشق مجاز بنال که من زد تو
در اسم عاشق شهر کمیم و درین مملکت هم از یکیم کار ما همچنین زار است و همچنین ما
در تحمل و بردباریست از دریست فی دم خود در از بلبل ماو ترک گرفته اظهار رنج
میکنند و خود را از نزول العروج می کشد کس می گوید که در آن زمین که نسیم طرح
یار وزد ای دران دریا که جذبه لطف الوهیت جای کسر شود چه جای دم زدن
نافهای تاتار است و چه احتیاج بامداد برار است و این کنایه اشارت بود محل
مقامی میکند که سالک چون درآن مقام رسد تمام وجود سی منکد از فزکرد د

وازوصول

وازوصول انعام سبلا نام را نسیم نام شد و اتش را باتباع ادرجای تمام شد
ولـه بیار باده که رنگین کنیم جامه دلق که مست جام غروریم نام هشیاریست
باده شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است که موجب سرور و سرور اهل مودت
است جامه دلق کنایه است از هستی مستعار و وجود مجازی دارد و معنی بیت چنین
باشد تا موجب تلوین باشد که بیار باده محبت و شراب و مودت که این وجود مجازی
و هستی مستعار را رنگین کنیم یعنی ای محبت به نیستی مبدل گردانیم که از آن نیستی آن
هست آید که زند باید راسا زد خوش الفت انکه کفت و این جواهر آمرا در را بالماس منطقی
بر سفت ولـه چو ممکن گردد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی نماند نه قلندران
طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست قلندران عبارت
از بی تعلقان و وارستگان قبا پوشیست معروف که در سرمای کوسند تا از سرما دفع
نخرد شند و اینجا عبارت از جاه و جلال فرمایان است که سرمایه هوس و هوا است و معنی
بیت چنین باشد تا موجب صداقتی باشد که بی تعلقان طریقت و وارستگان حقیقت به نیم جو نخرند
جاه و جلال آنکس که از هنر و معنی عاریست و همت شیرین جاه و جلال جاری
یعنی آنکس که در ظاهر زی خود را مزین ساخته و بحقیقت هیچ هنر در رخنه و دید خلق الصریح را زر
پوشیده و از معرفة الله جلاوت نچشیده مراتب او را قلندران طریقت به نیم جو نخرند و جاه
و جلال او نگاهی نکنند ولـه خیال زلف تو گفتن نه کار خامان است بزیر سلسله رفتن
طریق عیاریست زلف معروف و اینجا کنایه است از جذبه لطف الهی و کشش فیض
نامتناهی چنانکه در مراة المعانی کوید در هدایة طالبان این الام جوید سلسله زنجیر و ارسال
که در کشتگاه و در زدان آویزند و آنجا خواهان زنجیر بند عیار با الفتح و التشدید مردی دلیر
که انسب مکر و دو دست بود مال اسپ از هر اسب نگیرد و معنی بیت چنین باشد تا کلاه سبز
اهل الفتن باشد که خیال جذبه لطف تو گفتن کار هر خامی نیست و تحمل شد ابدال ام ما

هر باسر النخلای منیت که آن سلسله الیست آویخته و خون صد هزاران زر زر او ریخته
و زیر آن سلسله رقص کار عیاران است نه کار خامان و بس سر الخامان زلیخه
که این کشتن خود به پاک و در جان بازی جست و چالاک بود کار او دست نه کار
هر معنی از پوست و میتواند که کات قلم را بدین روش رد و انداخته کردند که زلف
عبارت از غیب هویت سر دو کنایه از ذات و خال بود که مقام وراء است او را نیاد از بحر
شود چنانکه در اصطلاحات صوفیه گفته و گوهر مجاز را با لباس حقیقت سفته و
بیت چنین باشد اما سلطان سلیک در نیز باشد که خیال ازان و تا مختی خویش فراه
به ترازوی عمل سنجیم و آن را مزرعه آخرت میدانستیم و از آن تمتع بر دانشتیم
کار خامان نیست بس ای طالب ابو الهوس از جهت دعوی آن تمام است که سلسله
الست آویخته و خون صد هزاران و نه آن ریخته در زیر سلسله رقص کار عیار است
که مد کرش بر محل اشارا مرد و مار نیست نقل است از اهل اسلام از حضرت
سلیمان علیه السلام که چون بر تخت و ادی شستن آمد دین و دنیا را روی بو بهشت
برنشتگی بد هرگاه که بر حقیقه دنیا مطلع شد دل ازان توجه برد منقطع شد حظوظ
دنیا را اعتباری ننموده زنبیل بافی اختیار فرموده از آنجا که شفقت بر خلق
خدا بیش بعد ور دعا نص لحق عالمیان خیالی فرمود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی نه از روی تلذذ ملکیه که وارث پیرا این ور آنکه رب العالمین آنست
بلعب بر ورکان اکرم دنیا را از روی موهبت بمن عطا فرموده و ملکه انبیا ممکن نیست
نموده که در آن باز رسید به منت و به بود چه کم خرج کنم بر رسیدن نامنت کم افلت
سایه اعطا زیاد منی و امسک لغیر حساب اما حال حقیقتش دریافتم که بالغوی
دست رو از او بر تافتم و زنبیل المتقی اختیار کردیم و خود را از حظوظ آن بکنار
آوردم و از روی شفقت بر جانیان تحفه غرض میکنم و سر جفه الصحرا می‌کنم

کدام مال را

که این ملک را هم کبری باره دور معجزات خاصه منش نه که دیگری البته ازجا
خواهد رفت که در ظاهر شیرین است فی الحقیقه زفت و معلقه الست فیه
و حجله الست بسوی ولـه لطیفه است نهانی که عشق از دخیزد که نام آن نه لب
لعل و حفظ نگار است ایضا لطیفه منبع ناز که بر مدهه کش تاوقتی نتواند
و چون یافته شود در یا ملک را خر شوقت کرداند و منفعت خاص که باشد که سبب
توجه خلق عالمیان باشد یعنی در دل عشاق لطیفه ایست نهانیا و سریست نهانی
که عشق ازان پیدا گردد و عاشق برآن شیدا شود نه از حسن دلربای محبوبان
و خال و خط الف آنکه عشق بمنزله آتش است همه افروزش آن زلف
و لب است و خال و خط دلربایان و همه موجب افسردگی و سبب افزایش
آتش است نه مخرج آن ولـه جمال شخص نه چشمست و زلف و عارض و خال هزار
نکته درین کار و بار دلداریست ایضا حسن نه زلف و عارض و خال مشهور و منظور اند
و در کتب مسطور و در السنه مذکور اند و انچه آنها نه از ظاهر آرایی است فی زهد
نمای و اظهار پارسای است نکته چیزی که از تفکر زاهد و حسن و خوبی را شاید
دلداری موصوف و انچه نه است از رعایت آداب و رسوم و حفظ مراتب
در ادبیات واجبی و مغتنم چنین باشد نام مرتخیس باشد یعنی خوبان جسم اساسه
نه همین چشم و زلف و عارض و خال است که موجب افزایش کمال است بلکه
اشیاء دیگر بسیار است که در جمال افزای دلکار است اما دلداری همین نه
الست که برابر هزار میتوانند است وچنانچه بحقیقه اگر بحسب چون کسی را
لغواهی در آرم خواهم مضحکات بر آرم که خوبی ساماک این ظاهر آرای ز
در زهد نمای و اظهار پارسایی است معتبر است آمر آنست بسیار است که رعایت آن
نیز در کار است که ای طالب از حظوظان ماست که ره روت خراب نیست

که هر چند قرب و منزلت بیشتر حفظ مراتب بیشتر ولە نه بسته اند در
توبه حالیا ای دوست که توبه وقت گل از عاشق کهنه کار نیست می
شراب مراد انجا کنایه از عشق و محبت است گل معروف و انجا کنایه از مرشد
اهل بودن نیست که دلش غنچه وار شکفته و معانیش بزبانه نهفته و گلشن را
بوی گل سرشته بنگ جان تنش بگل کشته یا کنایه از بهار عمر و جوانی سالک
باشد که ضعف و ناتوانیش ملک باشد و منع نیست چنین معنا نا موجب
تحسین شود که درهای توبه بسته اند و اهل این جراحت نخسته اند
حالیا عشق ورزی کنم و کار و بار دیگری را در زیر کنم که باز نا ندام از عطای بعض
هنگامی که خود را بمرشد رسانی با هنگام بهار موسم جوانی کهنه کاری
و نه کار نیست و توبه در هنگام گل کند که از دانش عار نیست یعنی
بی حرارة عشق درون عاشق مشتعل نمیشود و اخلاق رذیه سوخته نگردد و تا
اخلاق رذیه نمیرد اخلاق حمیده تمکین نگیرد حقیقت محبت و محبوبیت نپذیرد که
تجلی صفات مقدم است بر تجلی ذات و تجلی موقوف بر تخلی باخلاق و
تخلی اخلاق عبارت است از ملکه حمیده صفات و مکارم اخلاق پس
همین معنی است که سبب حصول حق است و دریافت وجود مطلق از ذلقا بعد
باید ورزید و خود را در ساغلبان (?) نباید کشید که همین عشق است سبب وصول
مدارج علیا و سبب دریافت مراتب کبری و در بعضی نسخ از عاقلی برای
غیر منقوط که مختص نظر در آن و ادای معانی چنین از درد را که درهای
توبه بسته اند و ادراکان را از ضعف و ناتوانی شکسته اند حالیا
عشق ورزی و کارهای دیگر در زیر کنم که توبه وقت گل و موسم بهار رازی
خوردن و عشق ورزی کردن اگر عاشق کهنه کار نیست و الا موجب نجات

درسنکاری است

درسنکاری است ولە ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب که شیخ مذهب
ما عاقلی گنه دانست دیوانه معروف و انجا عبارت از عاشق کامل است که
مقامات جنون را شامل است و طاعت دیوانگان عبارت است از
عبادت بی ریا و فرمان پذیری با صفا که مجنونان را در عبادت ریا منظور و منت
و عابد بران عبادت در عقبی مسرور نه که ریا فیلسوف عقل است و امراد
از فعل دست پس مضمون بیت این باشد و ادای معانیش چنین باشد
یعنی طاعت خالص که بری از شایبه تکلف و ریا است از ما مطلب که مدّ النفس
شیخ مذهب فیلسوفها عقل و حیل او سر گناه و خطا است یعنی عقل معاش
را در راه عشق در آمد زیست پس ای سالک از هم راهیش بایستی که
تمام بیگانگی دارد و چون تخم عداوت و بیگانگی در آن مزرعه مکار و میوه ازان
که در عشق در آمدیم از عاقلان بر ترا آمدیم و مار عقل از سر انداختیم و همگی خویش را
با عشق در باختیم و در آن راه پای از سر ساختیم و باید دانست که در بیت
اشارت بقول حسنات الابرار سیئات المقربین است و این معنی
واضح است پس هر که حقایق بین است ولە هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر
خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ساغر غالبه و انجا کنایه از مرشد
آورده یا کنایه از دل خویش کرده خط ساغر عبارت از تلقین مرشد کرده
که نشر داده و دلش را به ثبت آورده جام جم جامی که جمشید شاه ساخته بود
و اسرار گیتی درو مینمود و اگر ساغر کنایه از مرشد بود ادای معانیش چنین
که هر که از مرشد تلقین عشق یافت و از مقاصد دیگر برتافت و اسرار دو عالم
چون از تلقین مرشد بر وی هویدا گشت و او از جان و دل مرید او شد اگشت
او رموزات گیتی را از خاک راه مرشد دانست و از صفات خویشی

بصفات حق رسیدن نتوان یعنی که از رموزات عشق الهی با خبر
دانستن اسرار کیمیا رسیدن و آن نه روا از زبر نافت و اگر ساقی عبارت از ذوق دل
سالک بود و حفظ ساغر کنایه از مشاهدات تجلیات عشق شود که بر دل سالک نقش
می بندد و غنچه دار دل ز آن می‌خندد پس یعنی بیت صبح باشد تا موجب آن باشد
که هر سالکی که راز دو عالم از نقش دل خود و تجلیات عشق که بر آن منقش می‌شود
خوانده است رموزات جام جم را از نقوش خاک ره در انسته از دل نقش را خوانده
والتفات مراد تجارد و همت مراد آن نگارد که از علو بسفل آمده و از عروج بنزول
ملتفت شدن و دون همتی ولی فطرتست اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور
حدیث آن سرور عالی عشرت شد ولـه دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست ساقی لو شنیده و اینجا عبارت از محبوب
حقیقی کرده و کنایه از محبت حقیقی آورده نرگس ساقی چشم ساقی و اینجا کنایه از دنیاست
که در ظاهر همچو نرگس شهلا است شیوه شیوه ترک قوی است که بحسن و خوبی مشهور آفاق اند
و در ظلم و تعدی و دل سیهی در جهان طاق اند اگر آن ترک اشاره بساقی باشد که
در بحکایه از محبوبست و در یافت او همگان را مطلوبست فی دل سیهی را
نسبت کنند و هر چند محبوب در شوخی و تعدی است کمال عاشقی او است پس این
اوصاف نیز از اوصاف کمال باشد نه از اوصاف نقص و زوال و اگر آن
ترک اشاره به نرگس باشد که کنایه از دنیای دون است و رفتار نرگس بسر در نسبت
دلکو آنست خود مغنی ظاهر است و بر همگان ظاهر دلم از دنیا امان جانی خواستن
نتوانست که بجز محبوب حقیقی مراد آنست که در دنیا بهستی او هستی دیگری
نمی‌گنجد که در حضور او غیر بحضوری نمی‌سنجد که او را حول احتمال هستی غیر نیست و هر که نسبت
برد دوست ولـه بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر نمونه از خم طاق بارگه او داشت

دل زنی

نکات الهی بیت ظاهر است و معنی هر یک با هر دو ادای معنی حقیقی محبوب در خور
آنکس نخواهد یعنی حضرت خواجه مقصود ما در دو دریچه عرفانی بهمگنان تمکنی بدین که بحکم کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته هر یک از شما پادشاهی است که صاحب تاج و کلاهی است
پس هر که بقضای خداوند امتی گشت و کلمه گدای و مقوای را بارگاه پادشاهی در است
امر امتثال می‌گشت او بلند مرتبه پادشاهیست که با کمال توانست بدرد روا نه بهره را
نمونه از خم طاق بارگاه خود داشت ولـه زبان مور بر آصف دراز گشت و جا است
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست مور موریچه که اخس دواب است و در ضعف
حیوانات تراب است و اینجا کنایه است از نفس لوامه انسانی آصف نام
وزیر حضرت سلیمان که در فنون علم اعلم و افضل بود و در دعوت اسما عظام
اکمل و اعمل چنانکه قال الله تعالی قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک و اینجا کنایه از روح انسانیکه او را از حضرت سبحانی است کما قال الله
تعالی قل الروح من امر ربی و خواجه نیز عبارت از آصف یعنی که کنایه از روح انسان
سزد و جم نام حضرت سلیمان است و اینجا کنایه از حضرت حق سبحانه و خاتم
جم عبارت از معرفة الله یعنی که بدین نام می‌سزد و معنی بیت حقیقی بود تا معلوم
تکمیل شود که زبانی ملامت نفس لوامه بر روح چرا دراز گشت که روح در قالب
از کمال غفلت معرفة الله را که سرمایه او بود گم کرد و از سر او باز گشت و باد وجود غرور شد
از جست و جوی او آواره شد و مطیع نفس اماره شد و قصه نگین سلیمان ز
یاوه گشتن آن در شرح این بیت که نور بیت از آن شعر تر زیب گفته شود
و در بیان حول در سفته شود غزل من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه
بر دوست اهرمن باشد غزل آخر بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست

بلبلی از برگ گلی خوش رنگ [illegible] در منقار داشت
مراد از بلبل عاشق است [illegible]
تجلیات الهی است [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بلبل طایریست معروف و بعشق گل موصوف که آواز‌های خوش دارد و در اهل باطن عبارت از سالک کاملست که احوال و مقامات و نغمات خود را در جوش می‌آرد و ازینجا کنایه است

سلوک را بانجام رسانیده باشد **کی** معانی حقانی بادراک او رسانید که طبع لسان الغیب شود از تو شاد

یعنی مرشد کامل العباره و له و بزرگ کلام آتش زیر گفته و قالب نو بتوحید ایمان منور بود و لهذا

طالبان را زیر بود و در آن میان زار زار میگریست گفتمش نیز در هجر و وصل ناله و فریاد

چیست گفت جلوه معشوق مرا در این کار انداخته و مرا از ماسوا بر داخته که محبت بر

از اعدا افزونست و دلم از نهیب شرب در رنج و تبست چنانکه مولانا عبد الرحمن جامی در

نسخه سبحة الابرار آورده و از جوان سوخته روان با ذو النون مصری قصه کرده

حکایت منظومه والی مصر ولایت ذو النون ۞ آن بسر ار حقیقه مشحون ۞ گفت در مکه مجاور بودم

در حرم حاضر و ناظر بودم ۞ ناگه آشفته جوانی دیدم ۞ نه جوان سوخته جانی دیدم ۞ لاغر و زرد

شده همچو هلال ۞ کردم از وی بسر خود سوال ۞ که مگر عاشقی ای شیفته مرد ۞ که چنین گونه شدی لاغر و زرد

گفت آری بسرم سوریست ۞ که چو من عاشق رنجوریست ۞ گفتمش یار بتو نزدیکست

یا چو من روزنت ارو تاریکست ۞ گفت در خانه او دیم همه عمر ۞ خاک کاشانه او یم همه عمر

گفتمش یکدل و یکروست بتو ۞ یا ستمکار جفاجوست بتو ۞ گفت هستیم بهم شام و سحر ۞

بهم آمیخته چون شیر و شکر ۞ گفتمش یار تو ای فرزانه ۞ با تو همواره بود در یک خانه ۞

سازگاری تو بود در همه کار ۞ بمراد تو بود کار گذار ۞ لاغر و زرد شدی بهر چه ۞

بسر درد شده بهر چه ۞ گفت رو رو که عجب بیخبری ۞ نگرین کونه سخن در گذری ۞

محنت قرب ز بعد افزونست ۞ جگر از هیبت قربم خونست ۞ هست در قرب همه بیم زوال ۞

نیست در بعد جز امید وصال ۞ آتش بیم دل و جان سوزد ۞ شمع امید روان افروزد ۞

وله وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ۞ ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار

داشت ۞ قلندر سالک کامل است که در تجرد و علایق سر آمد باشد و از

وله زنار تسبیح ملک در حلقه زنار داشت ... قلندر را ... در رساله ... و حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی ... اثبات ... عبارت ... دوست مولوی جامی قدس سره در مقدمه نفحات الانس در تحقیق فرقه قلندریه گفته ... ملامتیه طایفه ... نظر خلق ... سعی ایشان در تخریب عادات و ... و اطلاق از قیود آداب ... بجهد و سعی ... طیبه القلب ... زیاد و عبادات ... و اکثار نوافل و طاعات ... و تمسک بعزایم اعمال ... و الفتی و مواظبت ... اسباب ... و طلب ... احوال ... [illegible] ... اعمال از نظر خلق ... جماعتی ... و در بقعه اسلام ... ابن ... [illegible]

بر رسم و عادات برآمده باشد تسبیح معروف و اینجا کنایت است از راه ...

و انقطاع از تالف طبایع و زنار رشته‌ای که کفار در بر کنند یا در کمر بندند و اکثر جوکیان

از اهل منفقه شوند و در اصطلاح صوفیه چنین براکو ... که مدت یکرنگی و یکسانی باشد و

نشان یکجهتی بود ... **کی** او را بدین بدیعیت حافظ ... که رهست آمد ز اهل بجانی یعنی

وقت آن سالک کامل خوش باشد که حقیقت را شعار خود سازد و شریعت را دثار خود

انداز یعنی خویش دل و وحدت را در نقش یکرنگی طراز ... و آنچه در شریعتست سوای

فرایض و واجبات نوعی بجا آرد که میان ... دقیقه ... و از ما محفوظ و مشغول دارد و نیز

از اسانید و کبار صوفیه تا مدار ... مسموعست که مقبول خاطر محبوبست یعنی در شیخ

قصه شیخ صنعان ... که بعضی ... زنار ...

در همه یکی معشوق گوشه ... بود و در حلقه زنار ذکر عشق تکرار نموده **وله** عود و خنج زند می

سر بسر بنوازم که کار من بجز از ناله و آه نیست ۞ عود و خنج و اینجا کنایت از ابلیس است

که در اغوای انسان ... تبیح زدن کنایه است از اغوا ما و لاد آدم و حوا که

در دنیا با او شریک کنند و در بدی یاری دهم ازینکه کما قال الله تعالی فی کتابه العزیز لا اجابه

و شارکهم فی الاموال و الاولاد پس هر که بجنگی از اسباب دنیا دل بسته دارد او را

نقش ... بگذارد و بحق پیوستن نشود و فرار از آتش میرسد که ... چنانکه با خود

دارد مرا با تو در آن شرکت است از درگاه حضرت باری چنانکه منقول است از عیسی

علیه السلام وقتی که باسمان میرفت در جناب ملک علام سوزنی با خود داشت که بر کرسی در خار زار

دوخته است ... بنت را در آتش گرفته ... پیش آورد و در آن سوزن ...

می گرد که علیه السلام بنا بر ... آن سوزن را انداخت و راه مقصد بر داخت

سر بسر بنوازم ای آزادی خود مستحکم سازم **کی** سخن را معنا با ادراکی چنان ...

که از هر پرداز افرو ... یعنی حول شیطان که دشمنی است بکسی انسان فراداه

می آید و لب می گشاید و من خاموشی می نمایم که من بسر بنشانم و خود را در آزادی گلشن حاضر سازم
هرچه مطالعه کند در بازم عیب وار از راه مقصود دیگر کسی برم تا آن مطلوب در کنار
خویش کسی برم که مرا بر اشنای مدارج آن کار و بار او مزد من اعتبار ی هست و بحر که
داده مراد در و کاری نیست ولـه ای صبا امشبم مدد فرمای که سحرگه شکفتنم هوس است
صبا باد کیست که از وزیدن آن غنچه ها در شکفتن آیند و از اتصال رایحه طیبه بدو نسبت نماید
در رساله دوست مروت کرده و کمری بر آن شبیه خاصه او ست که حضرت خواجه
حود میفرماید و با غنچه راز می نماید رباعی صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست بیار نفحه از
گیسوی معنبر دوست و اینجا کنایه از نرسیدی مینماید که از تا شیر نفس او دل بسته شده غنچه دار
در شکفتن آمد امثال حالات نیست از حالت ایشان زنده گانی و فنا و سحر که کنایه
از اوان در یافت شیخی و فنا و توجه با قبح و فنا بحقیقت است تاریک است که از تجلی
وی تاریکی فنا و فنا غایب سراج و امثال آن هم ازین است رباعی جانان با مدت کرد
شنید او که تحسین کنند زمین و سما یعنی بلغای هم شد در حالت مستی مرا مدام معارف
حقایق فرماو از آن کس جوادث بر آن جانم راه نماکه چون کالبه موت و شیخی
روآرم در آن وقت ذوق شکفتن دارم یعنی چون بکالبه مستی معارف حقایق حق
شکفته باشیم هنگام موت عالم شیخی شکفته روم مراد که درباغ جهانی بمنزله گل از است
میوه او از معرفة الله بس راضی و سایر موجودات بمنزله برگ و شاخ در این شیخ را قم
حروف و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن عبد الرحمن کو داد زنادی الاولی بدر ابتی
چو بیر غزل ما همه در گلشنیم بلبل شیرین سخن بهر تماشای گل گرد گلشن وطن
بلبل بیچاره گشت تا که زند دم زما ما همه تازه گلیم بر سر شاخ سخن در سینه شد از شک
در جگر لاله خون رحمت نرخلت عرق وقت سحر یاسمن بهر تماشای ما این همه گلها بجا آمده
کرده سر از خاک بر بر همه خندان دهن از رخ غنچه نیمه جامه بدو گوز لیست

انسان

آده زنی

برگوه زنی شکل عطار آمده در انجمن گر نبود ما ورت سیب شفتالو بکمر گر بار ز عطار بکار
حر انسان کس جلوه تن بر همه نظار را باد برکرم بهر زمانی قرزه طبع کرم بادم سلوای من
ختمی از بس شور گر تو مرا ورد سر سید دم و مدام طیب مشک ختن ولـه اسوده بر کنار
چو بیر کار مشادم دوران چو نقطه یافتم در میان گرفت الفاظ این بیت ظاهر است
و معنی هر یک باهی و حوادث دوران را قدری الفاظ در بیت بیابان آن در عشق کار
معنی بیت اینچنین باشد که مثل الف شیخ چون نکین می باشد بر کنار عالم بر کار روزار میکشتم
و هیچ محبت مبتلا نگشتم صاحب دوران واجب الوجود دست دران معشوق حقیقی اکمی
عشق خویش او جذبه محبت بس از آن بس است همچو نقطه در دام افراخت و بعضی
خویش مبتلا ساخت ولـه میخوا است گلها که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفس در دهان گرفت گل معروف دانی کنایه است از عارف که
دارای حقایق است و معارف غیرت یعنی رشک باشد که هم آن حاطر انجذابش در
خمیر سخن که بهر مقول است عام الکل است که عبارت از معارف حقایق چون کل است
معنی بیت بدان خوش ای سرا که ابداز و متمع و رحمنا یعنی گل هنگام شکفتن چون گل جمال
با کمال خود را مشاهده کرد و رنگ و بوی خویش را در معاینه آورد میخواست که از رنگ و بوی
دوست دم زند و در حال گود یا سخن کند لنفسر من اقرانه علما کما نطق علیه السلام
رب الهد صبا مبادا از غیرت وی رنگ آن گل را نفس در دهان گرفت و مجال گفتنش
نداد در رخ و صبا مثال نهاد که سر موی را از آن سر گشاد و چون در حقیقه در راتم که سالک
عارف چون تجلی ذات در خود مشاهده کرد و خود را عین او در معاینه آورد خواست
که مقصود را خود هردار او کو ید انا الحق گفته در خود رنگ او بگیرد و بوی او بود از کمال
غیرت عشقش با نوع کرد و در حقیقت گفتنش نداد و او هم بکم انخر کشته سری
از اسرار نگشاد و در بعض نسخ از غیرتش نفس در دهان گرفت مرقوم است

پس تقریر در تقدیر این نسخه چنان مفهوم است که شب اول را بی حج مردم
و شب ثانی را راح اکمل بود در صحبت حضن کرد که غیرت دوست صبا نفس
گلی را در دامان گرفت و مجال گفتن نداد لاجرم سری از زلف جدا نقصان کنی انتشار
ضمایر لازم می آید که در کلام فصحا نمی شاید **غزل** خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت
بقصد جان من خسته ناتوان انداخت **ش** نبود آدم خاکی که نقش روی تو بود **مـ**
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت **ش** خم کنگری ابروی سعود دست است که ملتفت
عرش حاجب کوی بیند آن محراب است که مردم دیدا مشاهده دوست در وجه
و اینجا کنایه از سری است که حاجب میان طالب و مطلوب است و این رمزی است
که زهر کمان از عقوبت است چه اگر آن حاجب در میان باشد طالب و مطلوب را زمان
باشد که هر دو یکی شود و طالب و مطلوب مرتفع گردد که طالب منزل حبیبا باشد
و مطلوب منزل ... بعد از آن ابرو در میان نباشد هر آینه حبیبا نیاید و ... یکی شود
چنانکه در حراة المعنا گفته و این معنا را احوال الایار شسته نظم در سفته شوخی معقه ابرو
او دست و کمال الصور صورت اوست **مـ** چون ادوار نبود معانیار انتخ
دانی فیض آسمانی را **ش** یعنی کنگری که ابروی شوخ تو در کمال انداخته و خود را چوگان
حلقه دار ساخته در میان من و تو حجاب بر انداخته آن کنگری در آن کمال بقصد جان من
خسته و ناتوان انداخته که ما از جستن سر نزدیم با تو پیوندیم که آن ابرو حاجب است
تا جانی مرنوت نمی ستاند و فانی نمی کرد انند طالب را مطلوب نمی ساند آدم خاکی
هنوز موجود نبود که نقش روی تو جلوه گری نموده زمانه طرح عشق و محبت نه این زمان انداخته
است بلکه طرح محبت پیش از خلقت آدم و عالم ساخته است لکن وجودی
نبود که شاهد آن شاهد مراد شود چنانکه قال الملک العلام سبحانه ... علیه الصلوة والسلام
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق **ولـه** با حاجب در خلوت سلطانی گو **مـ**

سفن ازولمس

یا فلان از کوی نشینان خاک در که ماست **مـ** صورت از نظر ما اگر چه محجوب است همیشه در نظر
خاطر مرفه ماست اگر سالی حافظ در نزد گشای که سالهاست که مشتاق روی چون
مه ماست حاجب نویشنده دوربانی در منع دخول و خروج خورشنده و اینجا کنایه از ملبس است
که در میان من حلیت است عرفه رسانی کرده شده و بمرتبت آورده باشند همکذا ... المهذب
در نزد ای دری که تو حاجب آنی و اگر در آنکه پایانی دوری شیطان از آن ... نسب
نموده که او حاجب در بوده **ش** این ادای بلیع را شنو **ش** کافرین کوی دست کیش با تو
که با ملبس ما که انگاهانی در وصدا نیست و مانع و حاجب جانانی احد ... ملکه
را اگر چه رو همچو کاه است کوی نشینانی این درگاه است اگر چه آن صورت از نظر ما
محجوب است از روی معنی با مطلوب است اگر چه بعید از درگه ماست همیشه در نظر خاطر
مرفه ماست که اگاه درست آن گمان ز لازم است و در مراعات او به هر همه حال ...
یک حافظا دری زند که از آن در رحمت در باب است و آن سعی سالکان را به ...
گشاد و مبالغه مبالغه سالها است که منوجه درگه ماست و مشتاق روی چون مه ماست قوای ...
بتر و اصل مقوله کلمه کو نیست که در مصراع اول مرفوع یافته و این پنج مصراع را در صحت وجود
است **ولـه** آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر خود دست داد بدریا چه حاجت است
ملاح کشتی نشینان و اینجا کنایه از مرشد است که مستر شد از راه حق میخواند و سالکان را
که منزله کشتی اند و روح و نفس جانی را که آن را در دریای عشق میراند گوهر کنایه است
از عرفانی که سالک در طلب آن سلوک نکند و کوتاه کوه شد ابد ار استخدام منشود و در عبارت دریا
از عشق است که سالک زاهد دم از دور به عشق است **ش** گر شوی طالب ادای بلیع
بشنو از من معانی بوجه صحیح **ش** که آن وقت گذشت که بار منت ملاح میکشیدیم و در خود
میخوشیدیم و میگفتیم **ولـه** جایا بالحاجبی که مراست باخود **ش** آخر دلی بپرس که ما را چه حاجت است
در چون کوهر عرفان بدست آمد و ماهی مراد بشست آمد و دریای بی طوفان حاجت نماند

عشق اول عمر ... ثانی
به پسلام در باب ... اثرات
در دست بشود ... بند

که سالک جاده خونش را بعرصه خشک رانده و باید دانست که عشق سبب است که کمال
مطلوب میرساند و عاشق را بمعشوق میرساند چون طالب مطلوب رسید از نسبت
باید پس از رسید وصول سالک را چون در دریا کار نماند ملاح که سفینه خویش دیگر سو راند
سوال اگر سالکی گوید که بحکم این سلف خلف مرشد این قسم با اتفاق نموده و
همت در حضرت او باوب بوده چنانچه ایالی سر در کاینات و مغز موجودات در مراتب
خاطر آنی مرحوم نیز فرموده که میانی حضرت ام المومنین خدیجه و میانی آنسرور در
تزویج وسیطه بوده انجا کان تا بنا ایام خدیجه پس از خواجه حافظ که مع تابعین را
وجو باتی آداب الا سید المرسلین این نوعی گستاخی چه سانی باشد که داخل من لم
یشکر الناس لم یشکر الله شد نشی احتیاج جانی باشد گوییم که این کلام مرشد
نیست که سوی ادب را و دران مدخل باشد بلکه محبوب حقیقی عرض میکند با استمالت
دخل باشد که خواجه را از عنایات الهی با چون مفعول اعلی دست داد و غنچه مراد پس
برکشاد عرض میکند در حضرت دوست از روی خوشی آمد که اکنون مراد بر نمود از بیکو
بلکه اظهار شکر نعمه المنان وا جا ما بمضمون الکریم من القرآن وهی واما بنعمة ربک
فحدث مرزبان میراند و در حضرتش میخواند که آن وقت گذشت که میان من و تو واسطه
بود که عرض حال برده میکردم و مارا مشغول سبب میبرد و اکنون که از عنایات تو
غنچه مرادم بگشاد در مقام حضور دست داد عرض حال خود بخودی گویم و جواب آن از
خود میجویم پس میگویم ولہ ای باد صبا خدارا بسو گفتم از خواب سوال الکن نیاز
کدارا حاجت نیست ارباب حاجتیم زبان سوال نیست و در حضرت کریم تمنا
چه حاجت است وارادت مرشد را مقامات است که در هنگام حضور نیازی پس
آن نماند و هر مقامی را دراک وقت ماو سلام و داعی خواند کما قال سید الانام علیه
الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبرائیل

لاولاد رسول

بحر مرشد و جهات انانی بود در آن هنگام کنجایش او نمود و میتوانند که از بی مقام بالا
حبه بود در مقام حضور پیوسته بلی که تا از عشق داریم و گوهر عبارت از وصل
محبوب دارانسته این مقصود است که عشق سبب و دریافت و وصال است و وجب
حصول کمال است متبع چنین بود تا آفرین و ذی الاتفاق قسمت شود که آن وقت
بعضی متوسل بنودیم و میانجی را العبد تحسب می شودیم گذشت و وقت دیگر است او
که مرشد اشاره باشد و مراد او وصول از کمال نسبت وصل جانانی بخود خواند
بعضی که والا این نسبت احتیاج نماند چنانچه خواجه خود میفرماید در عقده این مشکل خود
میکشاید غزل آخر مارا ز خیال تو چه پروای شراب است خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است
خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
عیش از زندگانی با شادمانی دوامی که تا از مشاهدات تجلیات ذات مطلق است
که ثمره عشق و نتیجه محبت حق است و بهار معروف اندرای هر ما وانجا که تا است ازو جا
که در وادی اشجار گوناگون سر بهوا کشیده اند و گلهای الوان شکفته و شمار از حد افزون
در رسول ساقی تو شانه و انجا که تا از مرشد کرده و از مجاز بحقیقه برده
پس از ای منی این بیت این بود در گذر زکیست که مارا نزول و عطا بخیر
از عشق و محبت وجه خوشتر در یافت مراتب وحدت چیست مرشد کجاست گو
سبب انتظار موجب اعتذار چیست ولہ مبلغ آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبار
و می خوشگوار چیست آب زندگی انجا نیست که منبع او در ظلمات است
روضه ارم بهشت است که او جنس اهل بهشت است طرف کی نشود کنار جوی بهشت
واریا بر دارست که در بیت سابق و نشر غیر مرتب را لف و نشر مرتب واده اند و تقدیر خاطر
سوال پس از بای طرز گشاده اند چه طرف جویبار بروضه ارم و خوشگوار است و می از
آب زندگی بهتر است مضمون ماکه مراد از و عشق بود که موجب زندگی جاوید بود

نه

ادای معنا جنان باید که عالم برنیزکی بدرت یعنی نقص و انتقاص
بهشت غیر محبت احمدی و عشق احمدی که بر حسب سوز است و سرور سرمدی جهت ای پسر از
بشناس که مطلوب چیست و طالب کیست و این بیت سوم بیت بالا است که
درین باغ مراد نرگس شهلا است وله سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار
معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست سهو فراموش کاری است و خطا یعنی غلط و هر دو
از قبیل طرح است و سقط له معنای جانان با دارایی بیت را که تا رک [illegible] نوجوان و
یعنی معنی عفو و جرم معتبر نیست و هر کی راز در بار بر سر معنای [illegible] پس معنی
عفو و رحمت آمرزگار چیست و سزاوار این صفات و در خور اجرای این کرامات
کیست و باید دانست که درین بیت تلمیح بمضمون حدیثی است که از سرور عالم
سرور بنی آدم وارد [illegible] در تخفیف [illegible] معاصی این امت
مرحومه تا قیامت و راوی آن ابن عباس است که ابن عم آن خیر الناس است رضی الله عنهما
وهو ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان و اشاره بر مذهبی است که معنی [illegible] قبول
ندارند و از سهو و خطا خویش بغضب خدا گرفتار اند وله مستور و مست هر دو جواز
یک قبیله اند ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست مستور عبارت از عابد و زاهد است
که در لباس شرع محبت حق را [illegible] و مست عبارت از رندی است که ظاهر و
باطن در عشق مستانه [illegible] وارد [illegible] اگر در
جای بایدت [illegible] مراد له که اولیا و اخیار [illegible] یعنی زاهد و عابد و عاصی
در مذهب طالب حق اند و جویای وجود مطلق و عاقبت [illegible] مبهم و [illegible]
یعنی ما طالب [illegible] کدام [illegible] و بسوی که آیم و کرا اختیار
نمائیم و باید دانست که این غزل را حضرت خواجه در بدایت حال فرموده در آن
وقت که حضرت [illegible] نموده [illegible]

ادر[illegible]

کی را

[illegible]

معانی [illegible]

دریم

هرگز [illegible] باقتضای مرتبه حیرت [illegible] یکی مرتبه است دوم [illegible]
[illegible] بود و [illegible] است از اهل [illegible] وله من که سر در نیاورم [illegible]
گردنم زیر بار منت اوست [illegible] در تعلقات این بیت [illegible] منت [illegible]
و ادای منت و معانی [illegible] بهم تا اول است که مصراع [illegible] مصراع اول [illegible]
له پس ادای [illegible] نبود تا در حوزه [illegible] بود [illegible] بر [illegible] بر دارم [illegible]
آن [illegible] اندازم [illegible] که ادم منت زیر طوق منت دوست [illegible]
اوست یعنی طالب [illegible] کارم [illegible] که طالب [illegible] بود [illegible] نمی شود
در هر گردن که طوق بود [illegible] ظرف [illegible] و [illegible] که [illegible] و معلول [illegible]
بر دارم و ادای [illegible] معانی [illegible] که من [illegible] بر دارم [illegible]
نمی شمارم منت دار [illegible] کار خود [illegible] از عدم بوجود آورده [illegible] گردنم
[illegible] که [illegible] منت [illegible] کار خودی شمارد
[illegible] بجای آرد وله راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو
با پرده دار چیست [illegible] و [illegible] فلک [illegible] که [illegible]
[illegible] پرده دار [illegible] از فلک [illegible]
[illegible] فلک [illegible] که [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] منسوب کرده اند [illegible] ادای معانی
بیت [illegible] خواجه [illegible] یعنی ای مدعی فلک [illegible]
که قضا و قدر [illegible] که [illegible] است [illegible] اسرار [illegible]
بی حکم حضرت [illegible] ای مدعی نزاع تو با فلک
چیست و فلک را [illegible] منت [illegible]
می در آئی که ای [illegible] مراد من [illegible] غزل آخر درین زمانه

[illegible]

رفیقی که خالی از خلل است مرا حریف می‌باید و سفینهٔ غزل است صراحی [illegible]
از ظروف شراب که جز ایشان کس همدست در خرابات و این کنایه از ظرفیست که
مافی الظرف موجب سرور و سرود است و اصحاب ادراک اقبال آن موجب صحبت [illegible]
غزل یعنی چند حرف که ناموافق قواعد شعر اوزان این کنایه از کلام مست که کلام الهی
بود از شر وجود و پریشان عرفا صراحی کنایه از کلام مجید و فرقان حمید توانند بعضی
و سفینهٔ غزل کنایه از کتب حقایق و معارف از مصنفات سلف و خلف باشند
که مطالعهٔ آن اهل الله را موجب سرور و سرود و سرمایهٔ شرف باشد وله جانان باشند
ای جز ادای سخن که راحت آمد ز تو [illegible] یعنی در این زمانهٔ پر فساد و یاری که
دروغ و خلل نبود و در صحبت او خلل را مدخل نشود و قرآن مجید و فرقان
حمید شد که از صحبت او دم بدم ذوق نوائی یابد و از خوض معانی آن دهقان
جان و دل توان گشود و کتب حقایق و معارف بود که بر سلف و خلف را امان کند
و مطالعهٔ آن زمان زمان ذوق سخن بود و سرمایهٔ شرف شود رباعی بهتر ز کتاب
در جهان یاری نیست در غمکدهٔ زمانه غمگساری نیست هر لحظه از [illegible]
خاطر تو صد فرحت در راحت است آزاری نیست وله جرعه رو که گذرگاه
عافیت تنگ است پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است حریف رفتن [illegible] از
اختیار تجرید و تفرید است که سالک مبتلای صحبت در زمانه و صحبت است [illegible]
و اینجا کنایه از صحبت [illegible] و محبت است که سرمایهٔ اهل مودت است در معانی [illegible]
ادبار [illegible] یعنی تجرید و تفرید اختیار و از ما سوی دوست
گسسته و [illegible] اعتبار کس که راه عشق [illegible] نیست و [illegible]
با قطع علایق در این راه رفتن [illegible] دشوار پس جز به عشق [illegible] بد است [illegible]
که عمر عزیز بدل و عوضی ندارد که سالک در آن قضای مافات گذارد وله [illegible]

ای سالک به [illegible] اسرار حق در حق [illegible] و گو زبانی در کش عتاب
رهبری یار است و رموز حقیقت باشد کنند بیدار جانش [illegible] گویند کای فلان در کش
ز گوش هوش ای طلاب روان کش خفتهٔ غفلت بهر دم خویش را در [illegible] ز رطل گران
در کش چه گوش [illegible] آنکه [illegible] سر تحسین با پنبه بر خود [illegible] آنکه پای دیگر در [illegible]
جانی و جانی در کش الا ای شیخ [illegible] کز دهر [illegible] که سر خویش را بلند اندر ز
صحبت و جو جانی در کش وله چه شود گر من و تو یک دو قدح باده خوریم باده از خون
رزان است نه از حق شماست رزان درخت انگور که خمر از او خیزد [illegible]
از [illegible] خوان شما [illegible] غیبت اخوان صفا که در جمیع مذاهب حرام است
و بخون خواری نسبتی تمام است کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
مگر [illegible] چنین باشند تا در جز [illegible] که ظاهر است را
که غیبت گوی [illegible] و مردم آزاری عادت گرفته است
[illegible] گروه [illegible] می‌گوید که چه شود اگر من و تو یک دو قدح باده
خوریم [illegible] که نزدیک [illegible] اعمال است و حالی مست [illegible]
که [illegible] احوال است و زمانی [illegible] از مردم آزاری [illegible] بود در
[illegible] خویش [illegible] که باده نوشد [illegible] که از خون انگور نه از خون
شما [illegible] خواری خویش [illegible] که غیبت اخوان کرده است و در
جمیع [illegible] بهترین آن [illegible] همواره خویش را [illegible] وله
این نه عیب است [illegible] عیب خلل [illegible] بود [illegible] غیبت را
مردم آدمی را [illegible] ذات انسان و آن صفت [illegible]
صفات آن حافظ حضرت مولوی عبدالرحمن جامی [illegible] و اهل [illegible]
نظم آدمی [illegible] ور بود این [illegible]

کل آدمی تیز زد در و دیوار نداردکی آن آدمی لازم است و آن ملزوم و
بلاغت و کثر لازم و اراده ملزوم از کنایت معانی زاید است معلوم و در کلام فصحا و
بلغا ذکر الوقوع است فصحا را که مراد از آن رجوع است پس در این مقام مراد
عبارت از دوات عامل است که وادی جب و تمکین را شامل است
اوای شعر حافظ الحنان که گوید از بیت حضرت کن یعنی این آن بیت و کنه منت که
می جنبد و تعلق و انسه باشد و راه خوش آن بسته و از وخللی هر چه آید که عفو را
ملک حق الله است که امید عفو در آن بیشتر است و در رضای عفو آن خاصیا مراد قدم مسترد ملا
ارحم الرحمن و اکرم و ارحم الاکرمین است عیب باشد و هر کس خاطر خود را زین امر شکر
کما قال الله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا و در لود و جب چه شد زدتی که به عیب خداوند پاک است و منزه
هر تعصب که خلقت از خاک است هر چیز و قابلان مخفی و پوشیدن نماند که انکه این
داعی در تقریر معانی مراد بود در نسخهای دلالت که بخط این بود منظور در آمده که بوی جنس
به بر در آمده اما در اکثر نسخهای اجمای انجمن تاب افتاده ای شیدای و در بود و چه شد
مروم یا عیب کاست پس چنین لفظ مراد احتیاج توجیه نیست که خود کلامی با اضافت
تا دم از ارشاد و ... توجیه جایز بود یا ما یا صبا گفت و شنودم سخن کمیست
...ا و را نمود ای نفس خوات و انجا کلمه تو از نظام و صدا ان
...عی ای آن سینه تا دو ام در آن هست البته زلف منحرف
دوام جای که جذبه لطف حق است چنانچه در مراة المعانی گفته ولالی مجاز را تاکسی
حقیقه شفقت پاک که به از غیب هویه بود که در این مقام مناسب سر دهانکه در المعطعات
صوفیه میگوید از مجاز محقق می بود غیب هویه عبارت از ذات او تعالی است
که مزرعه او یادا اخری است چه هویه حق در عالم عدم شاهد بود دو جان بی تن

الیسوانح ... ۱۱

رسیدم ببیت زده امشود صبا با دوست که شکفتهای گلها بود منسوب است و انجا کنایه از رشد ادب است
که هدایت خلق را مطلوب است پس اگر زلف بمعنی جذبه بود و ادای معانی چنین شود که از
کمال غیرت بسا کجا که در مرتبه ارشاد رسیده امر کفته و امر اشتری همچو سالک در شفقه و نفحات
نگاشته بحضرت محبوب عرض داشته که چون جذبه لطف ترا در مشاهده دیدم و فرد
آن رسیدم از کمال غیرت هیچ حرکه نیست و گفت و گوی من با مرشد اگه منت بادم
خود از جذبات بر جایز بود و عوام مراد اسرار که نکند که موجب انعقاد و باعث فساد است
و اگر زلف بمعنی غیب هویه شود ادای معانیه چنین بود که چون حقیقه است رد جاذار سیدم
و خوبیها از العین معانیه دیدم هیچ سخن نیست که گفت و گوی من با مرشد یا خبر
کردم از خوبی این است که شنیدند جهان این اسرار فاش نکنند که ایمان خود مال هر کوی
افزونی که نمی شاید و بطوری که نمی باید چون نخستین آن از زبان مرشد شنود د شایستی
امر اسمع جا دهند که ان ایشان مراد بیشتر گردد و موجب و بال شود چنانچه در نخستین
این بظهر برای اعلام اهل الله باخبر حضرت خواجه عبدالله انصاری فرموده و گفت این
مزرعه را مدرس نخستین در ده و انصار باد و جا کار است که عاقلان درو گشت کنند
نه سند است که جاهلان در وی گشت کنند و در این معنی شاه ابوالمعالی گوید از این گفتن
هدایت خلق حو و ... است ای شیدای مجاز است حقیقه ما ما حقیقه ابیات مجاز
تا هدر این معنی راقم حروف و شارح دیوان سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن گوید که خوش است از
ازین معنی آگهی جوهر رباب خنی چه بود مثال د جانا زهر بیت در و طعم حلوا و در نکته گشتن بازیابد
شهد است نخل جان کوبا مرار بیان دانش و بینش نبعی شمول نماند که راقم حروف در بیت
اول مضمون حدیث بوحفت الجنة بالشهوات میخواند و در بیت ثانی بالعلم مضمون حدیث
حفت الجنة بالمکاره مراد فلا تقرر بین الضعف و لا العنف و له از خط لب شیرین
نوای جشمه نوش شوق آن عقیق رنگ الکنون شکری خنب که بنشین لب معروف

اینجا کنایه از خوبی لطف ابرو دوست که همکنار ما را از دام مدبر سر می‌برد است چنانکه
در مرآة المعانی گفته و در مجاز زاد در رشته حقیقه سفته نظم لب که شیرین خوی از
لطف خدا است ه باغ جان فزا ز آب او نشو و نما است ه شکر معروف و اینجا
کنایه از خوبان مجاز است که در رعنایی و زیبایی خویش هریکی با ساز است
بیت نشنو حافظ ان شعبده ام کز که شاید آفرین را از نمرود ه یعنی هیچ محبوب دیگر خوب
نیست که عشق عرق در دست و محبی مطلوب باشند یعنی محبوبان مجاز اگرچه هستند
بر مثال شکر و عالمیان را بر ایشان نظر هیچ یکی از ایشان نیست که توجه بلطف تو داشته
بشود و این خیال در باغ جهان گذشته باشد و له واعظ شحنه شناس این عظمت گو
مفروش ه زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است ه واعظ النصیحة گو و اینجا کنایه از
نفس کرده و از بهر عظمت سعادتمندان در نظم آورده چنانکه صاحب قصیده برده میگوید
واز من گفتار نصیحت میجوید شعر و خالف النفس والشیطان واعصهما ه وان هما محضاک
النصح فاتهم ه شحنه حاکم و اینجا از عقل معاش کنایه است که در وجود انسانی حرمان
حکمش با نهایت است سلطان پادشاه اینجا کنایه از خلاق است که پادشاه
علی الاطلاق است بیت بکن در شعر حافظ آن ادای ه که آید آفرین از صدای ه
یعنی ای النفس النصیحة گو مغز اعقل شناسد و من نشنوم و میگویم که النفس را ابر وجود
حق است که مرکب ادا است از پرورش الفاظ مباش ای یار دوست بر شناخت
او مغرور مشو و بدین گفت و گوی او از راه مرو و عظمت خویش مجز مفروش و از
راه سرزنش بر من مخروش که دل مسکین من منزلگاه سبحانی است ترا شحنه
آشنائی مرا سلطانی است سلطنت را بر من چه جای نصیحت مرا چه بها و له
آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند ه ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست ه صومعه
معبد اهل صفا از زمره و نصاری و عابد ترسا ناقوس شاخی که راهبان در موازنه

طاعت خویش بجای بانگ نماز می نوازند و اینجا کنایه از گفت و گوی اهل الله تا ذکر
عبادان می سازند و بر معبد را بهمان که از آباد دنیا بر آمده مقامی از بهر تعبدی سازند
و در صفات نعید ناقوس متوازند و اینجا کنایه از عشق و محبت است که تا اهل
سوون است صلیب شکلیست مشهور ساخته ترسایان مغرور که با قضای دلالت شی
نقش نشسته حضرت عیسی علیه السلام را مصلوب دانسته شکل او را گرفته اند
و آن را بی پرستند ه معانی کی ادا بر وجه تمکین ه که عالم و عالمین گویند تحسین ه یعنی
در هر وسائله که اسلام تمکن گرفته عشق را البته محلی است و در هر خاطری که ذوق
الله ارام یافته عشق را در درونش محلی که تا محبت حق در دلش جا گیرد و حق
جل و علا طاعتش را نه بپذیرد و له قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت ه
منظری از چمن نزهت درویشانی است ه قصر کنگک فردوس بهشت است بهشت
رضوان نام فرشته است که نگهبان او است و یا برجی دربانی او منظر محل نظاره
نزهت یعنی تازگی است که در کتمان عشق حق را با زیب است ه ادای معنی جانان
کی چنین را که حافظ کند بر تو صد آفرین ه یعنی نزهتگاه درویشان خداوند مشاهدات
دارد که قصر بهشت که رضوان خازن او است نظرگاهی از آن باغ است که
بر درویشان روا آرد و له منه بر زلف و خال خط از عاشقان ره روی دل ه لطیفهای
غیب زیر دام و دانه نهفت ه زلف و خال و خط معروف اند و اینجا کنایه از مصنوعات
صانع نموده که بانه از جذبات عشق و مشاهدات تجلیات بود لطیفه چیزی خوب
بطبع انسانی مرغوب و له جانا کی ادای معنی گه ای ه شود موجب آفرین در جهانی ه
یعنی دل عاشقان المصنوعات محجوب نبود و آن را از خود مجاز برده که اوی
لطیفهای غیب زیر دام و دانه نهفت و عاشقان را با شیای عجیبه غریب فغفرها نهفت و
انجمن جل و دانه نهفت که سالکان را پای بند می سازند و مانع سلوک میشوند و دل طالبان را

بجود میرهای الکاذی نیازی حود بحکیم والله غنی عن العالمین بمشتاقان منتهای وله
دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست ه
گل معروف بعشق گل شوق انجا کنایه از مرشد کامل است که مراتب سلوک را
شامل است چمن معروف و انجا عبارت از وجاست و یا کنایه از وجود سالک
بود که از مشاهدات تجلیات چمن واری شکفته و همه گلزار میگردد ه
معانیش را اول انی سان نمائی که گیر در ویج حافظ است یعنی ای بلبل سحر ای
مرشد با خبر دلت بوصل محبوب خوش باد که همواره بار شاد طالبانی شاد که
در وجود همه گلبانگ عاشقانه تست و حقایق و معارف گوئی ترانه تست که سالکان
از آن گفتار مستفیض شوند و مستفید و کاملان از آن گفتار مستفید باد و در وجود سالک همه
گلبانگ عاشقانه تست که هر نکته که میفرمائی در دل ایشان اثر میکند چون
دل را گرفت جمیع اعضا را مسخر دو کمان درد زیرا الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة
اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسدت الجسد کله الا و هی القلب وله
علاج ضعف دل ما لب حوالت کن که این مفرح یاقوت در خزانه تست ه لب یعنی
شفقت دست و اینجا کنایه از جوی لطف الهی است که اهل الله ... الحاجت
حاجتم در راه المعانی گویند از مجاز بحقیقه نوید نظم لب که شیرین جوی از لطف الهی است
باغ جانها را از آب او نشو و نماست ه است جوی لطف ازدر ودود تازه از
آن بس نباتات وجود ه مفرح یاقوت مفرحی است که حکمای ولایت میسازند
و در ترکیب اجزای او جمیع جواهر از یاقوت رمانی و یاقوت زرد و یاقوت کبود
و لعل و فیروزه و زمرد و زبرجد و نیلم و عقیق و حجر لاجورد و مروارید و با شفقت اندازند
جهت دفع خفقانی و وسواس ... که خورند کان از علل بسیار رهند که خوردن
دل را قوة دهد و ... و رنگ روی را برافروزد و اینجا کنایه از گفتار

مرشد است که این همه اوصاف وارد است مرشد حقیقی حقیقة ایست مجاز یاد کار او ست
ه چنین کن اوای معاشر چنین که حافظ کند آفرین آفرین ه یعنی علاج دفع دل من من لب خود
حواله کن و از خوان اکرام خود وظیفه من این نواله کن که این مفرح یاقوت در خزانه باد بسلاطین
کامکار و امرا بیان را ... ماداری باشد یعنی اسرار عشق و حقایق و معارف را فرما و بار ها
از مار باکه علاج ضعف دل ما همین است و تسکین دلم همین وله زلفت هزار دل بیکی
تار مو ببست ه راه هزار چاره گر از چار سو ببست ه زلف موی جا گوش که جانب رخساره
محبوبان است و سر راه طالبان و اینجا عبارت از غیب هویة است و در باب این یعنی
ارباب راز راه تنافیه است چنانکه در اصطلاحات صوفیه گفته و جواهر مجاز را بالباس
حقیقت شفقته و آن کنایه از وجاهت که حاجب مشاهد از حقیقت است چاره گر عبارت
از عقل است و این سخن را از استاد نقل است ه ادای شعر حافظ الخیال کمن ه
که کو مرا فرقت جهد گمش ه یعنی و جاهرا و مطلب دل را بتهمت از نعیم خود بسته و بر بال
شان شکسته یعنی شیفته خود گردانید و حاجبی در راه ایشان کشیده در راه هزار صاحب عقل
بالی از چار طرف بسته بلکه پر و بال هر یک شکسته که آن حاجب از خود گذشتن نمیدهد یعنی
ابنای عالم ... از روی شفقت و تاسف میگوید که افسوس که هزار عالم و عامل و عاقل
و فاضل که شیفته و تمنای و وصل گشته اند و از مجاز بحقیقه نمی رسند وله ساقی بخند رنگ
می اندر جام گل که کرد ه این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ه یا رب چه غمزه کرد
صراحی که خون خم ه با نغمهای قلقل اندر گلو ببست ه ساقی تو شاهد و اینجا عبارت
از قضا و قدر است که تدبیر مدبران بمخالفت آن هباء و هدر است در اصطلاحات
گفته که ساقی واسطه را گویند که در میان طالب و مطلوب شود و ما مترکه مرشد راه بود
یا تجلی محبت که باعث برد و عشق گرد و مهر نیوی که جاذب سازی آبرار است بلکه از
لا انتها هوا است می شراب و اینجا عشق مراد است که سالکان را از اسرار او ست

باله مردند و اینجا کنایه از ذوق خاصیست که مرزعه او بسیار داد خوی است یا کنایت از دل
عارف کامل اعمال عرفا مرا عامل نقشها کنایه از مصنوعات می‌سزد و یا از مشاهدات
تجلیات بود و کرد و ظرف شراب و اینجا فلک مراد است که عشق و محبت را مقام سواد
است و یا کنایت از وجود سالک است که مقبل این مهالک است و کلمه یا رب در مقام
تعجب گویند و معنی آن از چه چیز صراحی ظرف شراب حیات بخش است و شراب
و اینجا کنایه از مقامیست که سالک دران مقام چون تحیر پذیرد آثار آن مقام که
فتوحات غیبی است بر دلش ریختن گیرد و یا کنایه از باطن عارف است که در آن
معارف است و این کلمه صراحی مفعول سحر کردست فاعل او و فاعلش همان ساقیست
از بالای جم حوض خم شراب سرخ انگوری است که مایه بهجت سروری است
و اینجا کنایه از عشق و محبت است که مایه آتش سرود است نغمه آواز سرود خواه
از حنجره باشد و خواه از رود و اینجا کنایه از بیان معانی و معارف است که سرمایه
عارف است قلقل صراحی که هنگام ریختن شراب از گلوی صراحی خیزد و اینجا کنایه
از فصاحت و بلاغت است که مقال رشد از دل بیطور اول ادای شعر حافظ
انجمان نکن که آفرین از حضرت کسی یعنی قضا و قدر عشق رنگارنگ در دعا از
کثرت و بسیاری مکان تنگ آتشکده را ساخت این مصنوعات را لمکرکه چه خوب
زیر فلک پرداخت یا رب قضا و قدر چه سحر کرد چه بوالعجبی آورد که سالک با وجود
فصاحت و بلاغت و انواع زبان آوری و صنوف سخن پروری چون بمرتبه عرفان
رسید گنگ گردید و این تلمیح از مضمون من عرف الله کل لسانه میکند که عارف را در
عرفان می سزد و بطور دوم ادا کی معانی بیت آنچنان که تحسین کنند نجی د
زبانی یعنی عشق انواع شئون رنگارنگ با نوع ابها هدات تنگنای دل
سالک نقش بست که دلش با انواع شئون زیب و زینت یوست این نقوش

و مشاهدات را به

و مشاهدات را به بین شگفت که چه خوب با در وجود سالک تمکن گرفت و اعجاب
در شد چه سحر بود و چه اعجوبه اظهار فرمود که سالک حیران درین مقام رسید و اسرار غیب
و فتوحات لاریب بر دلش فرود آورد و عرفا با وجود فصاحت و بلاغت سری از اسرار
از گفتن برآورد و درج دهانش را قفل نهاد و نمی‌شاید که شارح بدین روش در آید
و بار خاطر خود نکشاید پس معنی ادا نماید که این بیت تلمیح از قصه معراج آن سرور
با دو بیان واقع لیلة المعراج مشتمل است که دران شب حضرت رب جل و علا او
سائل گفته و صنوف صنوف اسرار نهفته بحسب خود الغا فرمود و باطن او را
بران مشحون بود و امر فرمود که گفتنها را بگو و نهفتنها را ستر چون پس ساقی عبارت
از حضرت حق بود که قادر مطلق بود چنانچه در مراة المثنوی گفته و لا بلی مجاز را
با کاس حقیقه سفینه دمی کشیدن رنگ عبارت از اسرار بود و ما به دگر دو صراحی
عبارت از باطن آن سرور شود باعتبار اختلاف احوال و حصول امال و سحر کردن
عبارت از اظهار بودن صبری است که اسرار دیدن آن عزت نماید و در بیت
عجب آورد پس بدین تقریر نمی و تکمیل کلمه صراحی فاعل سحر کرد بوده و مفعول دنیخ
بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که در شب معراج حضرت جل و علا
حبیب خود را احمد مصطفی علیه السلام بالوان اسرار جلوه گر شد و لعنوی شمول آن
برده در سر اسرار عشق را ملاحظه کن که چه خوب با در باطنش آرام یافت که
اسلام لطف آنحضرت یا رب محمد مصطفی و احمد مجتبی علیه السلام چه کار عجیب کرده چه
بوالعجبی آورد که با وجود فصاحت و بلاغت سری از اسرار که در دلش جمع
یافته بود و آفتاب وار روشن تافته اشکار انساخت و بظهور آن نپرداخت شعر
گفتم که حسن چهره او را صفت کنم او روی خود نمود در گفت و گو ببست در گفتار
این بیت خفای بیست و در رویت معانیه ظاهر است حق آی بنا کنیم حضرت جواهر

چراغ دریست بمضمون حدیثی که از سرور عالم و سرور بنی آدم در دو بیت تلمیح
فرموده و سالکان را ارشاد نموده و هو لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک و اهل الله نیز در هنگام کمال چراغ مشاهده از باد رسد از مشاهدات سالی
جمال کردند و از آنجا گفته باشند ز پشیمانی شو غزلا چاره جان آن باید نمود و نقاب آن
چراغ می باید کشود پس ادای معانیست چنین بود ناچار مسیح مبین شود که بخاطر
آوردم که خود با چراغ محبوب را صفت کنم در جان الهام الادوی خود نمود و دل ما
را از گفت و گو بسته ساخت و از کمال خجالت توهم هیچ نیز در گفت و از آنچه
گفته بودم و میخواستم که بگویم نادم گشتم و پشیمان شدم که بطوری که او هست نمی
توانم بیان نمود بوجهی که او خود را ستوده نمیتوان گفت پس شود وله دانا که زد لفرح
این خجسته حقه باز هنگام درکوشت و دیرانه و هو بیت هنگام مجمع بازی گران
در نوشتن یعنی بجدال آن اداد در شعر حافظ الحان گشت که گوید آفرین حضرت
کن یعنی دانا و عقل که تفرج این شوخ حقه باز را دید که با لجاج و جدال را است
جمع خود در جهد و دلمانی خود را از گفت و گو بسته و در مقام سکوت نشست
تمام در دید الحدیث قال رسول الله المجنب من سکت سلم و من سلم نجی وله
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
طریقت منزلیست از منازل اربعه مشهوره که سالکان را در سلوک مراد است و در آن
تحیر بودن الشریعة نزد الاحبار یکی شریعه دوم طریقت سوم حقیقت چهارم
معرفت و حفظ هر چهار لازم است هر سالکی را که در آن سالک عازم است
چنانچه گفته ع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی مراد از مستقیم جاده است از کیش
احمدی و شرع محمدی صلی الله علیه و سلم هکذا فی التفاسیر شعر حافظ ان یعنی ادا کرد
که شاید توزیع را از ترد و یعنی ای دل در طریقت هر چه پیش سالک خیر و شر

اوارد و نماید در آن نفع و ضرر به خیر سالک است باید که صراط مستقیم دین قویم
که شرع و مظهر محمدی است از دست ندهد که شرع و شارع و راه راست رونده آن هیچگاه
گمراه نشود و در بعضی نسخ بر صراط مستقیم دل مرقوم است اراده نزد ما فاعله
صراط مستقیم سوی دل ای طالب دل ابی پس معنی چنین گشت که او پیش آن بود
که در طریقه سالک را هر چه پیش می آید و دل ما باید از خیر و شر و نفع و ضرر به
خیر سالک است اگر هر کسی بر جاهلک است که بر صراط مستقیم قلبی هیچکس گمراه
نیست و بهتر از این الی بیت یعنی خطرات سالک را هر دو وجه پیش می آید
خطرات قلبیه که لمة الملک است و آن ادراست و خطرات نفسیه که
لمة الشیطان است و در طلب است کما ورد فی الحدیث عن رسول الله الملک المثانی
ان فی قلب ابن آدم لمتان لمة من الملک و لمة من الشیطان و لمه بضم لام در لغه یعنی
همزاد چنانچه در تهذیب اللغات افتاده است پس سالک باید که صاحب تمیز بود
در خطرات قلبیه و نفسیه که از لمة الملک و لمة الشیطان حادث میشود و دل را نگاه خود
میکند تعلامانه که مسطور است در مصنفات سلف و مؤلفات خلف و سالک
چون شریعت مستحکم کرده در طریقت متحیر میشود صراط مستقیم او همین دل است و فی ورود
الحدیث استفت قلبک و لو افتاک المفتون ای مراد رهو شش یا بسی و خاطر خود را از
وساوس نفس که حافظ بذره مزرعه است از گناه آکنده ذاکر و فکر مزرعه آن
مزرعه خطرات فاسده علف آن شده و ناوزن را از علف پاک نداری هنگام
درو چه حاصل برداری پس همواره باستغفار بیخ آن علف را بر کن و برگ و شاخ آن را
بشکن و در اوقات مرجوه بذکر و فکر مشغول شو تا حاصل بدست آری هنگام درو
وله حاجت دیوان ما گو یا مبدان حساب که مذهب طراوت ثانی حسبة لله نیست الی
جای شستن دیوان و این کنایه از مذهب عشق و محبت است که مقام اهل مردن است

[illegible] از خیال پاک آگاه نیست
[illegible] آزاده نیست
در نفحات الانس مذکور است [illegible]
دنیا را و رضوان [illegible] جمال [illegible]
و دنیا را در صورت مزخرف و تبیح معاینه کنند
التفات نکنند زینت و مزخرف نائی رغبت
در جمال حقیقی باقی [illegible] بحظ نفسی خود
طائفه از صوفیان [illegible] مقام حظ نفس
از حق محجوب [illegible] بهره جمال
حجاب شدید النفس [illegible]
از یاد محبت ذات ایزدی [illegible] رغبت
محجوب [illegible] که از دنیا [illegible] معروف
گرده باشد از آخرت نیز [illegible]
بود پس صوفی را در [illegible]
مرتبه زاهد خط نفس از آن [illegible]

صاحب دیوان عبارت از محبوب است که همه را مطلوب است و این طغرا اشارت
است یعنی بازی و جانبازی پردازی حسبة لله عبارت از زهد و تقوی است و
شفقت رحمت که شیوه شبانی است شعر لیکن در شعر حافظ آن ادای که آمد
آن بیت را صدای یعنی معشوق ما که با حساب مبتلا اند که در دیوان [illegible] معشوق
بعاشقان و مشتاقان التفات ننمایند و عشاق را شفقت و صلح نمی‌خواهند و حال
آنکه اهل حساب صاحب دیوان را رسمی است که رعایت خاطر رعایا و زیردستان نمایند و جزوی
از حساب [illegible] و گذار [illegible] حسبة لله و استمالة قلوبهم چنین کنند این بیت [illegible] معنی
بیت بالا سوانی باشد و سیاق با سیاق منتفی گردد که گفت وله این همه [illegible]
مارست و این چه بادر حکمت است کاین همه در دیوان است و تجلی از [illegible] سؤال اگر
سائل گوید که نسبت عدم علم المعشوق بحقیقة از سوی او است نه سوی ادب [illegible] است
جواب گویم که این قسم [illegible] هنگام استماع [illegible] خواص بسیار بوقوع می‌آید و هم از [illegible]
می‌شاید چنانکه حضرت خواجه در مقام دیگر [illegible] بدو عقد این عقده میگشاید شعر
خدای را [illegible] گفت و در جمال [illegible] که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را [illegible]
با قضای المنفی [illegible] النفی اثبات یعنی چنین باشد و [illegible] که صاحب دیوان
ما که قضا و قدر باشد گویا حساب مبتلا اند و با قضای [illegible] قلم [illegible] که در [illegible] عبارات
از ملک باشد نشان حسبة لله است و سعة رحمته او را همه جاره است یعنی جریان امور همه
بر حسب [illegible] است که [illegible] تفاوت و تجاوز را [illegible] نیست و این همه
تفاوت و تجاوز که [illegible] است [illegible] چنانکه [illegible]
حق [illegible] که [illegible] شاید وله [illegible] است [illegible]
ورنه [illegible] بالای [illegible] و باید دانست که این [illegible] اگر چه [illegible] اینجا
من [illegible] گوی [illegible] را انجا که می‌کشند اما [illegible] از لطف و الطاف [illegible]

واز قواعد

واز قواعد عقل و نقل بر طرف نسبت [illegible] نفی در نفی مثل این چنین کلام در هیچ کتاب
از کتب عربیه که مخرج این قول است منظر نشود [illegible] وجه دیگر [illegible]
و آنچه در کتب واقع است مانند قوله تعالی لا یزال بنیانهم الذی بنوا ریبة و قول
نحویان است ما زال زید عالما و در فارسی چنانکه گویند در قول فلان [illegible] نیست
و چنانکه در شعر حضرت خواجه غزل آخر روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست و چنانکه در شعر شیخ تبریزی شعر لالا زنم لالا
زنم لا بر سر الا زنم [illegible] یعنی کلمه [illegible] که متضمن [illegible] نفی
بود باز چون حرف نفی بر سرش در آید مفید اثبات جلوه نماید نه آنکه دو نفی بین
الکلامین واقع شود اگر چه هر دو کلام را باهم ارتباط بود که یکی دلیل دیگری شود چنانکه در این
بیت [illegible] شرط بود و دیگری جزای آن شود کما قالوا الحمیة [illegible] لا مرض له
لا حمیة علیه هیچ احدی درین صورت نفی در نفی را اثبات نمیگوید [illegible]
آن بود [illegible] الضعف و [illegible] و ترک اللطیف [illegible] وله [illegible]
باز اگه [illegible] مردم [illegible] خرقه از سر برآورد [illegible] تا چرا گفت [illegible]
کنایه از نصایح و مواعظ است که مردم را از بدی [illegible] واعظ است و [illegible]
[illegible] شود و خرقه لباسی که مرقع بود [illegible]
[illegible] روش [illegible] بیت چنین بود [illegible] اهل العشق [illegible]
که گفت [illegible] از نصیحت گوی [illegible] و مراد از سلوک [illegible] حاجب و مانع [illegible]
و چنانکه [illegible] خرقه [illegible] که عبارت از
حجاب [illegible] حصول محبت [illegible] مطلوب [illegible]
درین [illegible] حروف و شارح دیوان گوید [illegible]
در [illegible] انکه شد [illegible] عقل [illegible] خرقه [illegible] و ماجرا

کم کن مشو آنکه خطاب عام باشد با خاص خطاب با نفس خود مقرر است چنانکه
خواجه در آخر این غزل خود مقرر باید در این مقطع طرار امیکشاید س نزراف سانه بگو حافظ
کی گوش دمی بآنکه گفتیم لب شمع ما فسانه بسوخت سوال اگر سائلی گوید که چیا عمده جامع
صفات پر غزل بودن بس دوری آن چرا گوید جواب فرمود بر او ایشان گوئیم که مرا داز جاودانیا
مقام جامع پر است که در شرح مذموم است و صاحب منشوم که از الکشاف شرح مخش
مانع بود در و اخبار منع از رفع در شان نسبت نه جاکسی و علمی که ارتقا علم
شعب ایمان است در اخبار من الایمان او را در شان است تمام آورده جناب
مواهب نیز لهذا نسبت جناب رسالت صلی الله علیه و سلم نافذ است القرطبی در قال اخبار الکتب
هو الذی جعله الشارع من الایمان و هو الکلف دون الغریزی الیست که معاینت
منت این بود داد انس چنین سرد که گفت و گوکم تا دار تصنیف توئی
بآنکه مردم چشم من جناب عزیزی که محجوب کننده صاحب گوئی است رفع ساخته
و بجناب تسلیک عشقی پرداخته و گفت و گوی خلق را لیس انداخته و آنکه شیخ
شرف الدین بخاری در منظومه خود مشهور نام حق است فرموده و گوی بدایت
از میدان ربوده مبنی از عیب و منظر این شاه باد است در ملک کردان حقیقت
کار از خدا شرم دار شرم مدار سوال اگر سائلی گوید که سوختن لشکر انه چه معنی
داشت که هر دو را یک مقام گذاشت جواب گوئیم که شکر عام است از آنکه
بزبانی بود یا بجانی یا ارکان شود چنانکه در کتب معانی با سطور است علی الخصوص
در مطول مزبور است پس اگر عزیزی در منزل عزیزی نزول کند و صاحب
منزل رعایت عزت او را موقوف آخر نکند و در ملاقات و مجلس سوزد
و مشعل افروزد و در هنگام ملاقات از جنس فرج عیش الکامل در اختتم
زخم حسودان و بر اندازد این مثال اسپند بسوزد و شکر قدوم وی کرده و

[illegible]

و چون نفس را بجا آورده باشد فافهم یا اخی و کم جاء فی غزل آخر ساقی جام باده که ماه
صیام رفت درده قدح که موسم ناموس و نام رفت وقت عزیز رفت بود بیا تا قضا کنیم
عمری که به حضور صراحی و جام رفت ساقی معروف و اینجا کنایه از مرشد کرده و توجه
خویش را باقبال او آورده ماه صیام ماه رمضان که در آن ماه روزه داشتن فرض
عین است و بر همه لازم همچو دین است و اینجا کنایه از مدتیست که در آن اوان اتباع رسمی
و رزیده و از معرفت الله توی اشتمام ولیکن نسیده و اتباع رسمی را وقت عزیز از آن
خوانده و مقابل معنی عرفان نسبی او از آن رانده که تا به معراج طریقه دو سلسله
در باب حقیقت است و سلوک ما در طریقه دو سلسله دریاب ها و مستمر نشود و بی رعایت
او سالک براه عشق سعی نمی برد با وقت عزیز از آن گفته که اوقات چون نه صد
دانه جواهر گران بها است و اضاعت او موجب ندامت و لیکن بی عمرها است
چنانکه شاعری گوید در اظهار این معنی چو بیت هر یک نفس که میرود از عمر گوهر است
کان را خراج ملک دو عالم بها بود و می شاید که شارح باین طریق در آید و عقده
خاطر خود را بر گشاید و در ادای چنین سر آمد که چون نه در بدایت حال چون در
سلوک طریقت رو در زهد و تقوی و ورزد و با مبادی التصفیه و تخلیه جاهلی نبود
شایسته عشق و محبت کردی پس معنی بیت چنین باشد تا موجب آگهی باشد
که ای مرشد بیان عشق و محبت فرما و ما را از ما بر با که ایام ظاهر پرستی که ناموس
و نام در آن و از نیکی باشد در رسم و رسوم جهان و در تدبیر می شد بگذشت
و بروی چنین محبت و رود و فشدان بر آمد و قلام تعلقات جهان خان در
جوشیدن در آمد وقت عزیز به بطالت گذشت از آن اخراجت بیان است
و بغیر ضبط گشتیم با ما آن مقدار عمر که با حضور مرشد مطالعت
گذشته قضا کنیم و تلافی آن نمائیم و کم نقد دل که صرف او باده شد

قلب سیاه بود لا از آن در حرام رفت نقد دل از خانقه بجانب خرابات از قبیل الحق بر کاشید
قلب با سره حرام با روای خویش اگر عاقلی از هر دو بر آ و فی بیت چنین باشد تا درو
او اهل جان در تمیز باشد که نقد دل من در راه عشق مصروف شود و بعضی بازی
موصوف شد نقدی با سره بجای از تاب آتش سیاه در بازار نسبت
رواجی نمی گرفت و کسی بخریداری نمی ستاندند در هیچ معاملتی نشاند
لاجرم جان بازار عشق شتافت انگار رواج یافت چنانکه فخر الدین عراقی گوید و طالب را
هدایت جوید رباعی بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که برون در چه کردی که
درون خانه آیی در دیر می زدم من ز درون ندا بر آمد که بیا بیا عراقی تو ز خاصگان
مایی یعنی چون در راه عشق در آمدم نقود دل را صرف آن کردم دلم چون
قلب نقد با عیار ناسره بود در راه حرم رفت و چون قلب الظهور قلبی
از احترام رفت و هر زری که قلب است از تاب آتش سیاه بر آید پس
عشق آتشی است که عیار دلها را مینماید کما قالوا العشق الحرقة من جراة النیران
و عشق را احرام از آن گفته که عشق سببیست که طالب را مطلوب میرسانند
بعد از آنکه طالب مطلوب رسید کفنش نمانند که چون طالب بمطلوب رسید از جمله
مقربان حضرت گردید و چون سالک درین مقام متحیر شود لسوی نزول توجه
نمودنش حرام بود یعنی چون ملوثات و سمو قرات مرتبه سر القلب
با سرا سر رسیدیم از دل و عشق که لطیفه از آن خیزد و فنق خویش میسر بودیم
پس بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین در رهگذار سالک از ترشه
دل و عشق بالا ترک بر آید باز بدو توجه نمودن حرام است آید پس
نقد سر امانت باطن در بدایت حال گفته و این بیت در بیان آنجناب
حالی حقی هم سلک در سفته و باید دانست که در ماضی ذو الحال

[illegible]

هر زری قلب که هیچ جا رواج نمیگرد در قمارخانه و شرابخانه صرف می نمود شاه
قاسم انوار گوید و عارفان را هدایت جوید بیت سر وحدت را قوال نقش میزند لکان را
در بیان محبت با کی خودی حکیمی سرار بار ذوی الالباب و اصحاب ذوی الاکتساب
مخفی و پوشیده و نهان نماند که عارفان آگاه و سالکان روبراه در سلوک طریق اسرار عشق را
بر ملا میندازند و شهادت خود را باطل نسازند و آنچه از عجایبات عشق و اسرار آن می
بینند بالا بیاد لیو وقت ی چند نهانی میکنند که مجاز نقض آن میند چنانکه عرفا و ظرفا
گفته اند و اللی را درار بالهاس نطق سفته اند بیت می بین و مگو که مذهب آمنست ای جنبد
بگو که مذهب آمنست داد آنجا با در حالت محو دنیست سری از یکی بر ملا افتد در حالت موجود
است باستغفار تدارک آن کنند چنانکه غزلی گو مرد اظهار مافی الضمیر خود و جود غزل حقیقت را
بجز من کرم بازار نه عشقم را بجز تو کس خریدار من و تو هر دو با هم عشق بازیم
گهی معشوق و گاهی عاشق زار چو نیکو بنگرم در حال هر دو نه بینم هیچکس جز تو در دار
نگنجد کس درین در نیرنگی بجز ذات و صفات حسن تو یار زلیخا خود توئی و یوسف تو یا یی
تو هی لیلی تو هی مجنون خونخوار کهی تسخیر کنی در حال سلیمان مرا ز کس نماید برد پیش یار
کهی در بر لباس الفقر فخری سوئی با کفری در هر دو خوار کهی زاهد شوی و اهل تقوی
کهی در بر لباس کفر و زنار کهی باشی محمد بخت بخت کهی گردی ابو جهل نگوان سار
بکه ذره نیست آیی بسوی شب کهی در زیر کوه است الکار توئی هم عاشقی و معشوق و هم عشق
ز چون سیاه چکونه حیله سرار خدا یا فی در اخفا ملک چه باشد راز در تحویل اسرار
همه سر اللی است حقی تمانیاین در استغفر ز گفتار غزل آخر ساقیا آمدان عید مبارک باد
وآن مواعید که کردی مرواد از یاد ساقی معروف و آنجناب این غزل نشر کرده
و از مجاز بحقیقه میابرده عید بر روز شاد با یا از حریفان [illegible] در کام زدو اینجا کنایه
از هنگام آن است که سالک را از اسرار عشقی حلوه کردن کیرد تا طالب خاطر سالک سوز

حدیث من در این جا بعینه مسلوک است
مقصود [illegible]

و سرور بی‌حد و موافق عهد و عده‌ها از خاطرات برده‌ای بر باد معنی بیت چنین باشد تا
در بیان سحر مبین باشد که ای مرشد اهل هنگام اشتغال و ظهور بروق محبت
مبارک بگو و آن وعده‌ها که در ابتدای حال مقرر بودی از ما دیگر برده و در سستی است
که عارفان عامل و مرشدان کامل مسترشدان خویش را در ابتدا به هنگام ریاضات
که ترغیب می‌کنند از مقامات آینده آگهی میدهند و بشارت‌ها می‌نمایند تا مردان قوت مرد دار
در سلوک در آیند غزل ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز
در گرفت ساقی تو شناخته‌ای کنایه از مرشد کرده که از زبان معارف و حقایق مسترشد را
در ذوق در آورده چراغ معروف و اینجا کنایه از دل سالک است که روشنی این سالک
است کار چراغ روشنی است و اینجا کنایه تجلیات عشق است که از دل سالک
سر برآورده و در مشاهد آتش درآرد و باید دانست که حضرت خواجه این شعر را در حالت
بسط بعد از قبض فرموده و حال خویش را به این مثال نموده و معنی بیت چنین باشد تا موجب
صد آفرین باشد ای مرشد ما که یار از رخ پرده برگرفت و مشاهدات تجلیات که
روزی چند منقطع شده بود باز از سر طلوع برگرفت انقطاع آن که موجب دوری
و مهجوری بود از لطف ایزدی باز به ترقی و تازه کاری بنمود و در دین وقت ازین
را گویا داد از زبان معارف و حقایق مردی فرما به ذوق آن و در سلوک درآییم و
قطع بادیه عشق نماییم و این شمع سر گرفته دگر چهره برافروخت وین پیر سالخورده
جوانی ز سر گرفت آن شمع سرگرفته اشاره به رخ یار است که عبارت از مشاهدات
تجلیات اسرار است آن پیر سالخورده اشاره به عشق و محبت است که در حالت
قبض راه نفس مسدود و در اول سلوک [illegible] است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین
باشد که آن مشاهدات تجلیات که در اول حال کمال‌های مرد رخت و بار [illegible] خویش
وقت مساعدت و [illegible] از آن شمع آسا سر مردی‌ها گرفته بود باز از سر خوش و چهره

[illegible]

[illegible]

خویش را برافروخت و در روشنی و تابانی بود و سلوک عشق که از سبب قبض
مسدود شده بود در آتش باز گشود و عشق از سر تری و تازه کاری یافت و آفتاب وار تافت یعنی
یعنی انوار مشاهدات که مسدود شده بودند باز مکشوف گشتند و عشق و محبت از
سر جوان شدند و آن بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود به سبب دمی خود الفرستاد و برگرفت
بار غم عبارت از حال قبض است و آن نسیم دمی عبارت از مرشد زمانی و معنی بیت
چنین باشد تا موجب تسکین باشد که حالت قبض که انوار مشاهدات بر ما مسدود ساخته بود
و خاطر خسته ما را که در وی هیچ نمی آسود لطف ایزدی مرشدی فرستاد که انوار مشاهدات
را باز برگشاد و خاطر خسته در پریشانی جمعیت در افتاد و آن مه جمال که برج دراز راه که بر
بر تابی هوا گرفت زمانی دلی به خاک نشست مال و مرکب کنایه از مال و جاه است که هر دو
سالک را سد راه است تیر موقوف که جازی سهم گوشه به تابت مقدار انداختنی
گرداندن ماندن در آن مقصودی بود و معنی بیت چنین باشد تا جان سحر مبین باشد که اسبابت
و جوی که عبارت از مال و جاه است طالب را سد راه است از دست مرد و مغبون مگذر
باشی مر خویش را چیزی عاری [illegible] که تیر بر روی هر چند مقدار بر تابی هوا برگرفت باز به خاک
سر در گرفت یعنی هر آنکه او را به خاک نشستن است ما اسباب مستعار پس از رهبری
رفتن است ای برادر چو عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه خاک شوی و حضرت
خواجه نیز این مضمون جای دیگر فرموده بیان این معنی نموده هر گل تو خواهی که آخر بود
مشت خاک نیست گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را نشان یار سفر کرده
از که پرسم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت یار سفر کرده عبارت از حضرت
حق است مطلق سر در یعنی در عالم عدم علی الاطلاق او شاهد بود و در حال صبا
رضا نیز پیدا نبود و در هر چند در شعور بیشتر آمدیم و رغبت بیشتر آمدیم برید صبا عبارت
از علما و فضلا است و تشبیه علما به صبا از آن وجه بود که چنانکه صبا موجب کمال و سبب شگفتن

رباعیست علما موجب کمال در شکستگی طالبانی دین است و این بیت چنین
بود که در جوهر صد آفرین شود لیکن شان حضرت عیسی جمیل و علما را که برسم اهل
علما و فضلا فرموده اند و در کتب ذکر نموده اند مخالف است و قول یکی مر دیگر
نمی ماند که هر یکی مرکب مقال خود بسی الطف می‌راند و از آن را مقرر کرده عبارت از
سرور کائنات و مفخر موجودات شود در بر صبا احمد اکمل عبارت از علما و فضلا بعضی
دیگر گره باد مزن گرچه بر مراد رود که این سخن مثل باد با سلیمان گفت گره باد زدن
عبارت از تکیه بر نفس کردن است که فرو رفتن او مدحت است و مراد آن است
مفروح دانستن مراد در رفتن او عبارت از خوش وقت ساختن است و صحبت در
عاقبت بر دانستن پس ادای معانی چنین باشد که موجب آن باشد نفس کم دو بعث
می است حاصل صحبت و عاقبت باید مسرور دل کام بخشی می‌شود در آن تکیه نباید کرد
دوم والسین را یاد باید کرد که این سخن بر وجه مثل باد که هر دار زده تخت سلیمانی
بود گفت و نفس تو که بر دار زده وجود نیست از و نیز همچنان باید شنفت غزل آخر
ساقیم خضر است وی ای کجاست تو به از می چون کنم بهبهات کجاست ساقی اعرف
و اینجا کنایه از مرشد طریقه است که هادی این فرقه است می سرود و اینجا عبارت
از شی است که واقع هستی است بهات اسم فعل بعضی چه دور است همچنان
در ترجمه قرآن مسطور است و این بعضی در این کلمه مشهور است و بهات مخفف بهبهات است
که از جهت رعایت وزن شعری اختصار کرده اند است در بعضی بیت چنین باشد
با وزن قرآن باشد که ساقی من خضر است وی در بیابان من زکجاست هر گاه که معامله
چنین بود تو به از می چون کنم بهبهات ای چه دور است چه دور که بست تو به
من از می و دوری من از می بر شتی و از کجاست بعضی جایز بود هادی بر مقام
سزاوار بود که ساقی حقانی میکشد و ما ملی خضر از و مطلب غزل آخر

عارف از نوع

عارف از مجموعی راز نهان باید است کو هر هر کس از این لعل توانی دانست عارف
شناسنده حق و مکاشف هستی مطلق و اینجا کنایه از حسین منصور است که در تجلیات
حق انشای خود سرور است می معروف و اینجا عشق مراد است که سالک را موجب
رشاد و سداد است مرتو کنایه از تجلیات حق است که کتمان آن موجب رضای خدا
و منظر شهادت عظمی است کما قال علیه الصلوة والسلام من عشق و کتم و مات فمات شهیدا
و او موجب عطا به الاکرم گوهر اصل هر شی را گویند و حقیقة هر چیز را نیز گویند
لعل جوهریست سرخ و درخشان که عبارت از می سرخ انگوری از نور دکنایه
از عشق و محبت دار نور و معنی بیت چنین باشد تا سرمایه حسین باشد که از تجلی عشق حسین
منصور اسرار عشق ظاهر دانست و جو ملا او کتمان که موجب رضای حق است
نتوانست چنین از آن عارف علام رضای حق بوجود آمد مقام نفی در انمود اند و از
جنه و نفع تعجب میکویند و طالبان را ارواح هوایست جو بدیع گوهر هر کسی از این لعل
تواند دانست یعنی این اشنفت لعل که عبارت از می سرخ است و کنایه از
محبت که سرمایه حضوری است معیار هر وجود است در مظهر هر یا بود دو نمود دانست
و در هر وجود که افتاد حقیقت نفس را بظهور درد او پس گوهر آن عارف که قال
کتمان آن مفتی بر سر آن معنی رعایت حق ظاهر بود در حالت نحو حضرت خواجه در بیان
این عارف جای دیگر میفرمایند و این عقل ادرا از مثل میکشاید غزل آخر
عکس روی تو بود در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
تنگ و کلی این نظر کند لعل و عقیق هر که بنفس باد بمانی دانست لعل جوهر است
معروف و مشهور در زبان عام و خاص می کرد بمانی یمن و آن شهر است مشهور در
در کتب مسطور و نیز اهل حق منظور باد بمانی باد صبا است که از جانب
یمن خیزد و دما به سرود و سرور بر اهل یمن بر زیر دو این کنایت از الانفس

انگوری

اول این سخن آنست که معقول حضرت محبت بود و هم در مقام قرب آسوده و مآل این
مقال اشارت بحکمتی است که از مشکوة صدر سرور عالم و سرور بنی آدم صلوات الله علیه
و بر جمال جهان چنین سر اعلام یافته و هوای آن لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وارادت
اویس القرنی و معنی بیت چنین باشد تا موجب آن سر این باشد یعنی هر که قدر مقبولان
درگاه حق بداند و با حترام تمام توجه خویش بجانب ایشان را از حضرت رب العزة او را اعزاز
کرامت فی ما بود که از بین نظر او شک و کل مطیع و منقاد کرا بودی شد که از بین وجود ایشان
مراد خود دور از یاد و جانی آفتاب که دولت ازرقی در نهاد او بود و معنی بیت
چنین بود تا یافته باشد که با دو دارا از جانب یمن بوزد یعنی هر که الناس خیر الناس را
عزیز و حرمت و السنه را الکهانی ضایع نساخته و هیچ نفس از یاد حق غافل گشته
بغیر سر داشت او را آن کرامت حاصل آید که از بین نظر او شک و کل مطیع و منقاد
کرا بود یعنی آن انسان ناقص که منزله شک و کل بعد از بین او بکمال رسد و لهذا ولیس
آن انسان با معلی رفیق نزدیک و رنه از جانب یار دل و کمر از یاد داشت آن انسان کامل بود که
و اینجا کنایه از وصال حق است که ما به سرور مطلق است و معنی بیت چنین باشد
تا وصال بحرین باشد که حق جل و علا مصلحت در و نیاز وصال مجبور کرامت نفرموده اگر
نکمر از یاد دل و اشتیاق تمام و توجه بالاکلام از ما معدوم فرموده بود و له همه کس طالب یارند
چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت مسجد سجده گاه اهل اسلام
کنشت معبده کفار و ذوی الاکلام مراد که ما آل این مقال اشارة بمرتبه ایست از
مراتب محبت و منزل از منازل مودت که چون سالک مراد مقام رسد فنای مطلق
حاصل گردد و در همه جا از همه کس ظهور محبوب حقیقی در نظر اعتبارش آید و از هر
فعلی فاعل حقیقتش ردی نماید یعنی چند در کمال شوریدگی ارزانم حروف و شارح دیوان
سیف الدین عبد الرحمن اتفاق افتاده اطلاع خویش را در ظهور این معنی جلوه داده

غزل: خیز دلا گر آب حسن آینه بگذری ‎‎‎‎ تا تو در آن صفا زخویش صفوة خویش بنگری
عشق دو اسپه در رسید عقل بگوشه در خزید ‎‎‎‎ زانکه نخواست ایمن و برنخورد ز دور ابری
عشق زمین و آسمان از دو جهان خود نشان ‎‎‎‎ لیک دو دو مراد است بجان بشناس تا نظر اثر را تونی
عشق از روز اولین ساخت سرا لخود قرین ‎‎‎‎ ما و سرود عشق همین جان کجا سرو جوهری
عشق علم جو بر کشید وقت عشرت آمیزش بهریر ‎‎‎‎ ای آل از آن ره برمرد بنفس جمیع داوری
عشق چه بود کیمیا که ظلمت وجود ما ‎‎‎‎ گر چه بود به کم بها گشت جوهر ز جعفری
عشق بجوشید و کو شد و بداد از خود آه یار ‎‎‎‎ داغ ملامتی به یاد جان من نشان اکبری
عشق چه بود حیات جو بر یار جوان نبات ‎‎‎‎ سرور نفس مشهور نبات از آن سر ای نیز ترک چوزی
عشق نغمهای چون ساخت دلم تمام ز رش ‎‎‎‎ تا که زمر که جان چه نغمه زنی نغمات آذری
عشق چو در بدای ما الفات سر الاعلام تمعات ‎‎‎‎ چرخ شود ز نیم ما سرنیندار ز ستمگری
عشق بنوخی نیز زدو دو کام اسیر ‎‎‎‎ حالت خشتی از هنر شود چو در دیده دری
ولم باغ فردوس لطیف است و لیکن زنهار ‎‎‎‎ تو غنیمت بشمر این سایه بید و لب کشت
که نهادت همه امنیت رهی تنگ نهاد ‎‎‎‎ در سرشت همه امنیت زهی تنک سرشت
فردوس بهشت است که او جنت نعیم است زنهار البته بهشت آفرین خوش و نهاد
نکو و بلکه ای سرمایه بید او و معنی بیت چنین باشد که ما بشمار از آن بند یعنی باغ
فردوس اگر چه لطافت دارد و بهشت خود و جای دیگر را ای شمار و دو مکن تو البته صفوة ذمار ار
غنیمت شمار و تمتعی ازو بردار که مقام حصول مراد است و موجب حسن لاازوال و فرا دانش از
هر چند نشسته خوش است که نهاد تو همه امنیت که جان و بنا از جهت آن میخواهی که موجب وصال
اینها متناسب است قرب منزل لاابزال زهی تنک نهاد و اگر سرشت همه امنیت که صفوة
دنیا را از بهر آن میخواهی که بالا مذکور شد زهی سرشت تنک مگر آن از فساد دو جهان که این
مقال در منقبت و ثنای سرنبوالزوال از جهة حصول قربت است مملکت لاابزال در نعیم

حضرت خواجه عبدالله انصاری کو مدار ارباب معنی در پی اشتغال مراتب مجویند انصاریا
دنیا خاکدانیست که عاقلان در روی گشتند و میدانیست که جاهلان در روی کشته‌اند
و زبدة المتأخرین محمود قلوب اهل التمکین شاه ابوالمعالی در مقامات سلوک
معانی هم درین معنی سخن رانده و اهل معنی را فتح از پس بکشاید دنیا چیست ای بلدار
مجازیست حقیقت نمایی نی حقیقیست مجاز نما راقم حروف و شارح دیوان سیف الدین
ابوالحسن عبدالرحمن تتبع این عزیزان در رباعیات خود هم درین معنی گوید و قبل
از درگاه حق جو بدلت غنی چه بود خیال دنیا زهریست درونه طعم حلوا وز رنگ نگین
کشیست بمعنی شهد بیت نخل خانه کو با سرا پیچان بصیرتست و ارباب سلوک سیرتست
مخفی و پوشیده نماند که راقم حروف درین رباعی مضمون حدیث حفت الجنة بالمکاره
وحفت النار بالشهوات میخواند که در جایی نشست جلا حفت النار بالشهوات است
و نیست مقلا حفت الجنة بالمکاره و الرغائب نیست رحم الله من انصف این کفته
اگرچه پیش ازین نیز بتقریبی ایراد یافته بود درین مقام نیز بحکم من احب الشیء اکثر
ذکره ایراد نمود غزل کنون که در کف گل جام باده صافست بصد هزار زبان بلبلش
در اوصافست بخواه دفتر اشعار راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشافست
مرید دور فیاض زاحکم منت دیم در کش که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست گل گرد
و اینجا کنایت از سالک ست که ره روان مسالک سنت جام باده کنایت از جلوه
معشوقست که مردم را سبب وقار بست بلبل در و ستان خوش آید کو درین چمن
ناموس اشعار کلام می‌نوازدن که برانداخته و بشنوده را موقوف کی داند و در جهت
دستور رسائد و اینجا کنایه از حقایق است که شامل کوناکون رقایق است دفتر
اشعار کنایه از کتب است که بیان معارف و حقایق دارد و احوال عارفان را اشعار و
و صحرای عبارت از عالم عشق و محبت که سبب حصول آن مروت است راه صحرا

کرفتن عبارة

کرفتن عبارتست از کوشه‌گزینی خلوت نشستن مدرسه جای درس و بحث علمی
کاشف و کشف دگر از اخفی دکشف کشاف نام کتابیست که شرح تفسیر کشافست
که زبان فضلا و علما در وصف او در صافست و مصنفش جار الله زمخشریست
و عالم عاملیست متبحر اگرچه مذهب اعتزال دارد و باوجود آن می‌گویند که اعتدال دارد
که مقتدای عالمیان و پیشوای معتبرانست در دو صاف کنایه از نیک و بدیهاست که
عالم را لوازم مرادست مصائبه معروف و اینجا کنایه از قضا و قدرست که تدبیر جهانیان
پیش آن بباد هدرست پس اراده معانیه حقیقی بود با بیان سحر مبین شود اکنون که در بین
سالک میوه است و قدرت نقاد افراقات بیت واز هر طرف خوش آید کوبان العند
زبان می‌کشاید چون اینچنین می‌سراید چون حال چنین داری و قدم بصحرای حقی
می‌برآری باید که کتب حقایق پس نهادت محو سازی و کوشه‌گزینی پیش
اندازی مقام الطاف است چه وقت درس کشی و چه وقت کشف کشاف نیست
که از آن حال در گذشته در مقام اعلی متمکن گشته ساکن مقام اعلی نزول کرده با سفل
حرکت بوجه و سوی اسپای طلبی توجه نمودن رو به جمعی و بستن نظر ته بهشتی عرفانی
عاشق شده با نظار مرد رنگ در میان خود مجرد گشته که با نظار آن ترا حکم منت دیم بخود
می‌باش که هرچه قضا و قدر کرد عین الطافست و محض الطاف و میان مرد رنگ کار طاعات
که هر کی با اهل ظاهر پیشوا است و لو زرای علاقه برده و بصحرای حقیقی رسیده که در آن
دم بخود باید بود و خون دل باید پالود وله حرمت مدعیان و خیال همکارانم همان حکایت
زر دوز بوریا بافست مدعیان و همکاران عبارت از ظاهر پرستانست که
این گروه نیز در حق طلب هم کار عاشقانست یعنی دعوی دارند زردوز سخنی
که زر دوزی کند بوریا باف شخصی که بوریایی بافد و معنی بیت چنین باشد تا مطلب
تمکین باشد که گفتار دعوی داران و خیال همکاران تو با تو با آن حکایت زردوز

ولوربا باف میماند و در تحصیل معاش نفس میدواند که هردو با هم متعاقب بودند
و هر یکدیگر اعتراض مینمودند پس احمقان مصاحبت تو با لسان نمی زیبد که ترا آن
مصاحبت از نالائی فرسید که انّی فراق بینی و بینک ترا از مرتبه ظاهر بر سینی که لوربا
باقی میماند مرده و ترا مرتبه عشق که بزر دوزی میماند برکشیده پس از ضرورت علائق
با سفل توجه نمودن و با سفلیان مخلوط بودن دون همت و پست فطرتست و نفخه
انسانی چنین نیست که زردوزی و لوربا بافی باهم یار بودند و یکدیگر مصاحبت مینمودند
زردوز فراخور حصول خود همتی بلند داشت و در وسعت عیش علم می افراشت
و لوربا باف را از کم حاصلی حوصله تنگ بود و اصلا در مرتبه عیب او اعتراض
مینمود و گاهی از ملاحظه وسعت عیش او که فراخور استعداد نفس [illegible] تنگی مینمود
و گاهی از ملاحظه وسعت عیش او که فراخور استعداد نفس [illegible] تنگی مینمود و بقضای
حوصله تنگی در [illegible] بخل [illegible] می [illegible] و اسراف و تبذیر می ای
[illegible] و [illegible] می ماند و این النصوص در شان او میخواند
ان الله لا یحب المسرفین و ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین زردوز هم
باقتضای همت بلند خود [illegible] همتی و پست فطرتی مطول میساخت و
[illegible] با اعتراض [illegible] برداشت غرض که [illegible] ظواهر اهل [illegible]
معامله [illegible] است و هر یکی از [illegible] دل [illegible] است و [illegible] حکایت
[illegible] مکتوبه [illegible] قابل [illegible] که [illegible] [illegible] باغ و ابجا
کنایه از [illegible] کرده از بهار [illegible] اهل [illegible] اظهار او [illegible]
که وجود [illegible] است از حقایق الهی [illegible] از معارف [illegible]
[illegible] نام [illegible] است از [illegible] بهار که کوه و دشت [illegible]
کردو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کبر [illegible] مجاز خود ظاهر است نه بر اهل البصر و البصیرت پس ما هر [illegible] حقیقت
حسن [illegible] با جانی سحر بهین با آنکه مرشد معنی باید ظهور حق [illegible] حجابست تو مرا حجاب [illegible]
چنانچه حضرت خواجه خود میفرمایند و از این معنی [illegible] مینمایند [illegible] حجاب [illegible] جان
[illegible] و غبار تنم [illegible] تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز [illegible] در این معنی شیخ حسین منصور
حلاج میفرمایند [illegible] غفلت از اهل بصر و البصیرت [illegible] [illegible] وحدت [illegible] اهل [illegible]
در [illegible] این معنی [illegible] [illegible] بنظر می در آید [illegible] انا [illegible]
[illegible] العین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] باطن القلب ام [illegible] باطن العین [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبرت [illegible] [illegible]
قطعه [illegible] نشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] وصل جانان [illegible] [illegible] [illegible] که از [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] و اصحاب ظاهر را [illegible]
ای عاقل [illegible] [illegible] [illegible] تجلیات [illegible] [illegible]
فرد [illegible] تجلیات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تجلیات [illegible] [illegible]
اگر [illegible] [illegible] [illegible] مشاهدات [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امروز
[illegible] [illegible] ظاهر [illegible] [illegible] [illegible]
که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهل [illegible]

ازدوستی اخیار بگریز که امین نیست بگو بیت صومعه عابد و لنگاه اهل کرم را
اگرچه حقیقة بیخ عابد و لنگاه زاهد و انصاری و عابد ترسا در دنی الانام است اما
اینجا چون مقابل کنشت افتاده و شعرا در کلام خود استعمال او علی العموم داده پس
بیخ عابد و لنگاه اهل اسلام مشهور گشته عابد و لنگاه کفار ذوی الانام بود و بیخ
بت عین باشد یا چون سالک در بیخ باشد که از زهد و اهل آن دعا مجرد و توجه بسوی
او بسوی و باقبال او مفرد و مناسب و خاطر از غیب او محو است که در حالت عرفانی دید
توجه نمودن و از دوست گذشته با او بودن شمع صومعه بچراغ کنشت او و حضرت است
و هم و غم از وجود ضن تیغ دلی که شایسته ذکر و فکر حضرت مولا بود و در خور و رعادت
علماست و چون آن از المحفوظ در جامه روزی مزاج ماند که شمع صومعه بچراغ کنشت
افروزی بر ضمیر منیر اصحاب ذکا و ارباب جدی مختفی و پوشیده نماند که این بیت حضرت
خواجه بجوامع الکلمی ماند که از صدر عالم و سر در بنی آدم در رود مانند و از ثبات و ارادان
مطلع بحری برنامه و صوابا کلم حضرا ادالدن تیغ بر بهر بدار سر لبی کلکش ع خاکدان
و حضرا حباب آن دارین حدیث راه در تیغ کتب بهزار وجه موجه ساخته اند
و در بیان بعضی برداخته اند از آنجمله این اول عابد طالب سلوک و رشاد بدگاهیم.
اقتصار نمایم و قناعت اختصار این وجوه عشره بر بکمیا باز هیچ صاحب ادراک سلیم و
ذهن مستقیم که برین وجوه عشره کرد و بکما دنی قناعت اختصار از وجوه دیگر ها در سخن تیغ
هر وجه را بوجوه کشند تا هر مطلب باندک تغیری مطالب کثیره رسد یکی آنکه از خضرا
دمن زن خوبروی صاحب جمال که از اصل نا شایسته و قبیله بد خصال جنس سبزه خاکدان
بوجود آمده باشد اگرچه در منظر خوب و در بود الا حرف بود عاقبت با اصل خود گراید
و فرزندان نا شایسته زاید و در تیغ بزرگ فرماید بیت چه جوی گلاب چو نیست اصل او ز سنگ است
مبین شکل نگار و جمله کش زشت دوم آنکه مراد از خضرا دمن دنیا و دنیاداران که

قدم از تیغ [illegible]
اگرچه فرق کنار [illegible] الطریقه شیخ [illegible]
حضرت [illegible] نوشته اند یکی آنکه قدم
چند برای این بیت [illegible] عبارت از
کتابت از تجلی ذاتی بود و عبارت از [illegible]
وجه فانی [illegible] تجلی ذاتی [illegible]
مدار [illegible] کناه انا الحق [illegible]
سبب این تجلی [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلق [illegible] انا الحق [illegible]
[illegible] نقصان [illegible]
و این [illegible] این مقام [illegible]
قدس سره [illegible] لا اله الا الله [illegible]
قطع [illegible]
نقصان [illegible]
[illegible] عارف [illegible]
دوم آنکه [illegible] عبارت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیوم [illegible]
[illegible] چهارم [illegible]
[illegible]
[illegible]
این رساله [illegible] والله اعلم

دنیاداران آن

دنیا داران است آن اگرچه زیبا نماید از آنجا که بسیار مردار است از سستی بیخ و بنیاد در
نمی‌لیقی فرماید بیت حاصل دنیا ز هیچ نابود چون گذرنده است نیرزد بجو سوم آنکه مراد
از خضرا دمن کلمه نفاق باشد که از زبان اهل نفس و فاجر و فاحت نفاق برخاسته و خوش
برآراسته اگرچه در ظاهر چون سبزه خاکدان زیبا نماید بالحقیقه سم قاتل می‌زاید
در این معنی حرفی فرماید بیت گفت دشمن را مبین شیرین و چرب زهر باشد نیز در
حلوای چرب چهارم آنکه مراد از مال حرام بود که از مظلومان و ضعیفان حاصل شود
که آن نیز چون سبزه دمن خوش نما باشد اما چون از منشا خبیث است اهل معنی را
مبغوض می‌آید و درین معنی شاعری میفرماید بیت مال حرام در نکبت
همه اعمال را بباد دهد پنجم پند احمق و نصیحت نادان که آن نیز بود همچو سبزه خاکدان
اگرچه خوش نما نماید اما چون از غیر موقع می‌آید عاقبت بر شستی منکر آید ملیحی فرماید بیت ملیحی
دشمن دانا که بلای جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود ششم عطای لئیم نیز در رو
ناکس مراد بود که آن نیز چون سبزه خاکدان از غیر موقع زاید و از بین روی که عطا از و احسان
است در ظاهر خوش نما باشد اما در تنه اداد منکر آید و در تیغ فصیحی فرماید بیت
نا امیدی از آن بود بهتر که ترا جای امیدی دهد هفتم یار صاحب ریا و صلاح تزویر
مراد باشد که آن نیز چون سبزه خاکدان اگرچه زیبای نما باشد اما چون منشا بدی برآید
لاجرم نتایج آن خود بر اثر شاید در تیغ بزرگ فرماید نظم صلاح ریای فلاح هیچ نیاورد
که خضر دمن را قرار نباشد هشتم مراد از خضرای دمن صفت کیمیا باشد که بظاهر
اگرچه سبزه خاکدان خوش نماید و مردم را بالطبع مطبوع می‌آید عاقبت جنس نا استواری
و ناکارگاری نتیجه نمی‌بخشد و راقم حروف از تجربه کاران چنین شنفته بس راست
گفت آنکه گفت نظم هرگاه در جهان فلک زد آن است با فرو ماند است از تدبیر
فن او فلسفه است بی تنجیم کار او شعبده است با اکسیر و همدرین معنی تجربه کاری درست

فعلی و راست گفتاری بعد تجربت بسیار و دود و دو بیشمار چون از حقیقت آن آگاه گشت
دل آن کس مانع سلوک این راه گشت گفت و در شوی چون سالک در صفت ب
سوی کیمیاگران شتاب کذب کلهم کذاب ش نیز همان گفته مراد از زر داران اسما
باشد که چون سبزه خاکدان اگر چه خوش و زیبا نماید اما چون اصلی ندارد و بی نماید
و دلبستگی را نشاید رحم الله من قال ومن تبعه بالجنة وترک المغافل گر سیمای بجایی
رسید او مجاز دان که لعبان بازی است و هم آنکه مراد از وی خوارق عادت هم
کرامت تبیل استدراج بود و از راه شعبده چون سبزی ظهور کند و مردم آنرا
چون سبزه خاکدان در نظر همرنگ ضیع ارزند اما چون از منشا ارجاع بامیت اهل دل
آنرا پسند نیارند در تیغ حقانیا گویند و خلق را از ریغ اعتقاد هدایت جوید ب
شبروی چو در راه دین باید ار د که شریک عنبری بود دارا آرد حرام هست آنکس که
از بیدای تیزی طلب [illegible] بس از راست سمانه و سر دار تسوزان هر کسی را ی و فیض و لعنا
سخن سرای غفیف و پوشیده نیست که کلمات حکمت شعار و نکات صوفیت دثار
که بر زبان سحر بیان اهل الله جاری گشته از آن کنج تا متناهی الهی نسبت که زیر
عرش حضرت رب العزة مخزون است و آن جواهر دران درج مخزون در شان
شانی از زبان گهرفشان سرور عالم و سرور بنی آدم ورود یافته و چون نیز از نظم
از مشرق شرف آن اشرف موجودات تافته و با فعال این کرده شتافته
و ندان لله تحت العرش کنوز الحق مفاتیحها السنة الشعراء غزل آخر صحن بستان
ذوق بخش و صحبت یاران خوش است وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است
صحن بستانی بمنگاه باغ و اینجا کنایه از دنیا است که هر زینه او [illegible] آخری است
ذوق کنایه از مشاهده تجلیات عشق و محبت است که مایه مجلس اهل توحید است
یاران مصاحبان و اینجا کنایه از نفس و جسد است که در میان طالب و مطلوب سد است

گل موزون

گل موزون و اینجا کنایه از مرشد است که محبوب و مطلوب سالک شده است میخواران
شراب خواران و در حقیقت وجود آن کامل عیاران و اینجا کنایه از عشق است که هر یک را
سرمایه و فاق است شیخ مجاز را ظاهر است و اهل شیخ را حقیقت آنکه دنیا معنی
است که طالب از طفیل آن مشاهدت عشق رسید و ذوق وصال مطلوب خویش
یافت و اگر چه در ملک علم به وصل حق مستغرق بود اما قدر تشنگی باید فرو ذوق
نمی نمود چون به دیار رسید و مرارت فراق چشید بحکم الاشیاء تتبین باضدادها والنعم
از وقدرت عرفت قدر وصل دریافت و سوی آن شتافت و آن حاصل نشد الا
بواسطه دنیا که مزرعه آخرت است برای حصول مراتب او باد او خوش است بس دنیا ذوق
بخش است بطفیل مرشد وقت وقت مرشد خوش باد که از طفیل وی اندر مستعدان
خوش وقت ولـه نا گشوده گل نقاب آهنگ رحلت میکند ناله کن بلبل که گلبانگ دل
افگاران خوش است گل موزون و اینجا کنایه از مرشد است که آن بهار هستی شده است
بلبل طایری است معروف و بعشق گل مشغوف و اینجا کنایه از سالک است که از جذبات
عشق در هنگامه است مراد آنکه این شعر حضرت خواجه هنگام بیماری مرشد و احتضار او
فرموده و تأسف عدم وصول حق معتقد نموده پس معنی بیت را چنین ادا
باید نمود که ای دوستان صفا آیین که هنوز مرشد از پس با نقاب نگشوده اراده رحلت
آن جهان نموده حال ای سالک انگار و دست تضرع و زاری بر آر که فریاد
دل افگاران کارگر شود و ناله و زاری افتادگان موجب شفا گردد ولـه گوش تمام
بر قول نای و چنگ و رباب است چشم همه بر لعل لب و گردش جام است نای و چنگ
و رباب هر سه سرود و اساز نند و اینجا کنایه از مرشد با خشف احوال او نوازند
لعل لب و گردش جام کنایه از مشاهدت است که سالک را در تجلیات است
و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که گوش من همه بر تلقین مرشد

وبیان معارف حقایق او دست بگشایم همه بر شاهراه تجلیات عزت
دوست و در حقیقت عارف زیبا گوید و اظهار معانی الحق خوش گوید بیت بر سر چارسوی شهر هر کجا
کردم امروز هر طرف نظری کافرم گر بجز خدا دیدم کی در آید که چشم من ز گری
وله از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است قند
و شکر هر دو بشیرینی معروف و مشهور اند و در کتب حکیمان مسطور و اینجا
کنایه از لذات و نعمات است که هر زاهد و ولی داعی است لب شیرین کنایه از جوی
لطف الهی است که سالک از آن در فیوض نامتناهی است چنانچه صاحب مرآة
المعانی گوید و از مجاز بحقیقت پوید ره لب که شیرین جوی از لطف خدا است
مانع جان زار آب او نشود تمام است و لب شیرین را چون کنایت از جوی لطف
الهی نموده از جهت مناسبت آن که چاشنی قند و شکر تعبیر نموده و آنکه در مصرع
اول بجمع آورده و در مصراع دوم بوحدت تعبیر کرده جهت اظهار التفات بمود دار
توجه مطلوب ذی الصفات از جهت کثرتی آمده و از کثرت بوحدت کرا بر دور بی
محض اظهار حالی بر جا در آید که آن بهره در اثب الفقهی و عادت البلغای بیشی چون مرا از
لذت مجاز بر آورده حلاوت الطاف خود دادی و ذوق من از سفل العلو بهادی
از چاشنی قند و شکر سخن مرا نید و مرا بدان مبتلا گردانید و از علو مستغلم مرا بید
چنانچه پادشاهانی از بهر آزمایش مقربانی نثار بر تمامت کنند تا حقیقت هر یک را
بدانند هر که صادق العقیده باشد و خود را از جمله مخلصان تو را شد هرگز بنثار
نگیرد تماشا بند و آن که میل کند در زمره مخلصان نشاید عدیما العود رسول الله صلی الله
علیه و سلم بعد دخوله مرفت الاشیاء بنیة الفور فقال اللهم انی اعوذ بک من
الحور بعد الکور ای معنا چنین باشد تا مبتلا سحر مبین باشد که از حلاوت
و شکر مگو بند که مرا با حلاوت الطاف تو کام است و در آن حلاوت آرام است

که مظهر اسرار

که مظهر اسرار و فایض انوار دست و ارباب مکاشفه را قوت روح و سرمایه فتوح است
دستوا... که لب شیرین عبارت از کلام متوسط بوده کنایه از وحی خفی فرد
چنانکه در اصطلاحات صوفیه مسطور است و اهل سعادت را منظور است
پس بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که از چاشنی قند و شکر و سایر
حظوظ ما حضر مگو بند و از تو هم مرا آن مجو بند که مقصود من الکلام متوسط که عبارت
از کلام قدسی است منحصر گردید و ذوق من مرا از مبدا کرا بین او دا خاطر است را
شود شغال شرح این بیت در اکه گفته وله دو و بیکر نزد دولت که ده و ظلمه من
کراد را کنی قرض دار من باشی وله از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است
ننگ عار نام بزرگی و اشتهار و پس معنی بیت را آواز چنانی بود که کلاه بسته باغ جهان
شود لیکن از عار چه می پرسی که مرا بزرگی و اشتهار رباو است و از بزرگی و اشتهار
چه می پرسی که مرا عار را ز دست برار ارباب ذوی الالباب مخفی و پوشیدنی نیست
که هر چه نزد عقلا عار است نزد عشاق سرمایه بزرگی و اشتهار است و آنچه نزد
عقلا بزرگی و اشتهار است نزد عشاق عار است وله طبله عطر گل و درج عبیر
افشانش فیض یک شمه ز بوی خوش عطار منست گل معروف و اینجا کنایه
از سالک است که ره روان مسالک است طبله عطر گل کنایه است از
وجود او و از درج عبیر افشانی نیز همین معنی وجود خمیر... که بکل است که از
عرق جبین آن گل است عطار عطر فروشی و اینجا کنایه از حضرت حق است
که او وجود مطلق است عبارت از سرور کائنات است که خلاصه
جمیع موجودات است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که سالک اجل
مرتبه کمال تخلق باخلاق الله رسیده وجود او درین مقام طبله عطر گل و درج عبیر افشانی
شود و این مقام اعاظم با آن سرور تبعات اتباع او در اظهار ... از حضرت

خوابیده میفرماید که وجود سالک درین مقام طبله عطار گل افشانی و درج عبیر افشانی
شدن فیضی است از فیوض حضرت حق و فیدی است از قبول آن مطلع گشتن
مقام ادراک راست شود و مایه استغنا گردد پس سالک حواس در بنجا آید چندان
انوار فیوض گشاید که وجود او را تا بمرتبه رسیدن فیض از فیوض الهی عطار
نماید و نشره از رایحه آن گلزار شاید و می شاید که شارح باین روش در آید
و عقل خاطر با این گفتار در گشاید که گل یعنی حق و عبیر یعنی خوش بوی سر زد
دلربای جانانیست که نفحات الهی باهل جهان رسد یعنی طبله عطار گل
و درج عبیر افشان گل که جنبه طبله عطار درج عبیر است فیض یک شمه از بوی
خوش آن عطار عنبر است یعنی هر خوبی که در عالم موجود است از آثار حسن
خدائی است که مایه دلربائی است حسن عطار عبارت از آن سرور رفیق مغنی
بیت چنین سر زد که طبله عطار گل و درج عبیر افشان او فیض یک شمه از بوی
خوش آن سروریست که دل ربا و جان پرور است و ازین گفتار همه مکشوف
و اشعار مینماید مراد معنی که آفرینش گل از عرق آن سرور است لاجرم بوی خوش
چنین جان پرور است ولد ساربانی رخت بدروازه مبر کین سر کوه شاه راهی است
کمترانکه دلدار من است درین مقام جای سر زد که ساربان عبارت از نفس و قدرت
که تدبیر مدبران نفس و بهار [illegible] مشغول سلف وجود سالک را تقریر کرده اند
و شعرا آنرا نشود درآورده اند بیت شتر ما چون سر [illegible] ای که چار
ملک میعوز کن چو [illegible] رخت کنایه از [illegible] سالک است که اثر اعمال خود
وجودی مستر اند با عبارت از اعمال او کردار بود پس یعنی بیت چنین سر زد که
ای کشتی چهار من و ای قابض زمام اختیار من هست [illegible] اعمال و
کردار شوم در انجام مینداز و منظور بصیرتم مساز که هر دو مقام تجلیات الملک است

دلبر برد دران

دیگر مراد از انعام حکایت است چنانکه خواجه خود میفرماید عشق این مشکل بگشاید
دل سراپرده محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست و میتواند که
شارح قلم باین روش فرو آید که ساربانی عبارت از سالکست یا که متحمل بار این
جهانست یا که او نیز گشتن مهار خرد است و کار گذار با اختیار خود است از آن
روکه فاعل مختار نفس ساخته اند و او را با اختیارش پرداخته اند و رخت عبارت از
همان اعمال و کردار بود یا عبارت از هستی موهوم مستعار منظور بصیرت خود
مساز و رخت هستی خود مینداز که آن جلوه گاه حق و مظهر وجود مطلق است
دیگر مراد از آنکه او در دام درخشم باد و برگردن شرکست دمی شاید که شارح
باین روش در آید که ساربانی عبارت از وصال محبوب بود و دریافت طالب
مطلوب بود که قاید مهار سالکان است فی الامد موجب زندگانی نشان چنانکه
جای دیگر میفرماید وصل این معنا میفرماید گر جانب شیراز بی لعل تو بوی از سر رب
صوفیان از ذوق دوام کار خماری کنند و رخت عبارت از موجب شادمانی
بود که هنگام وصال محبوب ریخته شود و مانع رویه محبوب میگردد و دروازه
عبارت از چشم سر زد یعنی ای وصال رخت شادمانی بدروازه دیده ممانی که
این منزلگاه دلدار من است و دیده بانش جان و تن و چون رخت خوف از آنجا
شادمانی در آنجا ماند منزلگاه دلدار تنگ گردد و مانع و حاجب دیدار شود یعنی
هنگام وصال دوستان از گریه محفوظ دارد گریه از شادمانی است که چون
مانع رویه دلدار است سرمایه حسرت و پشیمانی است ولد باغبان همچو
نسیم روزم باغ مرائی کان گلزار تو دانم از آنکه چو گلعذار منست باغبان جهان
باغ است و مرید آن و اینجا کنایه است از جانان عالم و عالمیان و حرف ندا مقدر
است که ای باغبان مصدر است گلزار معروف و مشهور است و اینجا کنایه از

حضرت نور است و معنی بیت چنین می باشد تا موجب تسکین باشد که ای
باغبان وای صانع عالم و عالمیان ما را امید دار از باغ وجود تو بهره طرار که
ربوبیت و صانعیت تو بی من پیداست چنانچه وجود مرا از تو نشو و نما است
و چنانچه من در وجود تو محتاج بودم تو در وجود آوردی پس از آنکه نبودم
تو در ربوبیت و صانعیت خود بمن محتاجی اگر تو در وجود هستی تا کنیم سراجی که اگر
مصنوع و مربوب وجود نگیرد رب و صانع ظهور نخواهد یافت و این معنی در
بار رسالت است اگر چه هولاء حراحت مهموم و نیش غموم را مرهم و تریاک است
چنانچه مذهب شیخ محی الدین ابن عربی را اتباع اوست و طایفه صوفیه با جماعت
مظهر الحق تکیه است و خواجه جواب از زمره اشان بوده لاجرم این عقد را
گره گشوده و نظم گرم ترانه و چنگ و صبوح مست پاک نوای من بشنو ای مطرب
خواه مست ترانه و چنگ و صبوح از غلبه زمانه اهل ساز است و
اینجا کنایه از زهادت و تقوی و ورع که شعار اهل مجاز است و معنی بیت چنین
باشد تا هر سطری کلاسته اهل العقل باشد که اگر چه محبت مجازی حاصل نخواهم
و بزهد و تقوی و ورع نپرداخته ام فردا شفاعت در آلوده آه من باشد عذر خواه
من چنانچه در احوال مجنون سالار اهل جنون مرا در اح و شارح دیوان شیخ سیف الدین
ابوالحسن عبدالرحمن گوید در میدان اظهار آنچه بود نظم مجنون جو از این سرای
فانی از ضبه ملک جاودانی آمد ز جنون بر الم و گریه با جنت و فضای صبحگاه
ز کفش که ای عذرای خوبان لیلی نمودی آن مجنون کس سوی دیگر الفاه بودی
فرق از سر پای خود نمودی در ز در و غمش دی ای زبیدی چشمش بر کرک رسیدی
باز آمد و شنیدن پیر از جوان کای قیس ز عشق گشته مجنون در صورت لیلم
و کم چه دیدی گر حمله جلاد عشق گزیدی گفتا که در و ندیدم الا اسرار تو ای
بر دانا

بر دانا نیز کمی غیر خیمه این کاین در و در آنچکین غزل آخر ما را از خیال تو چه
پروای شراب است خم گو سر خود گیر که خم خانه خراب است خیال الفتح خالمعنی
صورتست که در خواب نمایان شود چنانچه در مهدب می آرد و دیگر خیال بمعنی فوت است
از فوای انسانی که فکر را چاره نیست از آن و اینجا بمعنی اول آورده و کنایت از
وصل و ایجاد که در مقام تشبه حاصل آید و اهل معنی بهر سوی او کرا ابد شراب معروف
و اینجا کنایه از عشق و محبت است که سرمایه اهل مودت است خم نیز معروف است
و اینجا کنایه از مرشد است که از معارف و حقایق مشحون بود و پر از اسرار و حد
چون صدف در مکنون بود و معنی بیت چنین باشد تا مایه صد تسکین می باشد که حضرت
خواجه اشارت بحصول مرتبه میکند که سالک در آن مرتبه از محبت در گذشته
بکمال می رسد و در کمال شیخ و بعالی دست میدهد که مرتبه عشق و محبت پس افتد
از آنکه محبت دلاله است میان طالب و مطلوب حقیقی است تا این نسبت
منسوب در حقیقت عزیزی گوید و اظهار ما فی الضمیر چو بدو رنده شد میان ما نجس بمان عشق و فوز
تا آتش شمع کی سوزد پروانه هر گز و چون دلاله طالب را بمطلوب رساند
طالب را بدلاله حاجت نماند در این وقت طالب و مطلوب یکی شود و خیال معرفت
در حاشیه جلوه کند مجنون عامری مگر در این وقت گفته و شوی در حقیقت چون سالک در
سفینه شعر انا لیلی و لیلی انا نحن روحان حللنا بدنا سوال اگر سایلی گوید حل
عقدی چو بود که مجنون را این بیت چنین گفت نحن روح واحد حل نیز بر مال
یعنی ما یک روح هستیم در دو بدن حلول کرده و هر دو را بهم آورده جواب گویم که از نفی
مجنون اشارت ای طالب از حقیقت ما نیست که هر یکی را بخود کار است حالت
دیگری پس چرا اعتبار نفس می گوید که مدعی گفتن اظهار ما این معنی جوید
که همین مراد مجنون نیست که در دو هم روح مقبول نیست که حرام کرده و هر روح نیل

کان اصلی [illegible]
کان اصلی [illegible]

ارام آورده و این حالتی گفته که ایکاکی وا نخادوش گرفته ورنه افسوس که کس شد
دلبر و در دیده گریان یعنی تحریر خیال خط او نقش بر آب است بیدار شو ای
دیده که ایمن نتوان بود از سیل که مادم که در این منزل خواب است خیال اینجا
نیز بفتح خا است یعنی صور خیالیه که در خواب نمایان گردد نه بکسر خا که بمعنی
قوای از قوای انسان بود و اگر کسی خا جلوه نماید آن نیز مستحسن می آید اما وقتی که
خیال فاعل تحریر بود و اضافه تحریر بکاف فاعل شود و نقش بر آب کنایه از سرعت
زوال است که طالب را موجب وبال و مایه انفعال است سیل آب باران که از صحرا
جمع شده می آید و اینجا کنایه از حوادث منافی در منزل خواب بحکم الناس نیام
فاذا ماتوا انتبهوا عبارت از نشاء اولی است و کنایه از مرحله دنیا و معنی
بیت چنین باشد که تا بانی سحر مبین باشد که افسوس که مشاهدات تجلیات غائب
شد و خاطر بسوی او و در دیده گریان ان صور مشاهدات نقش بسته و دلم را
نیز محبت خود خسته و نقش که بر آب کی پاید خبر سریع الزوال الجهد و طلب را موجب
وبال و مایه انفعال شود می ترسم که آن صور خیال او که بر دیده گریان من جا
میگیرد از سیل دمادم حوادث زوال پذیرد ای دیده بیدار باش که ایمن نتوان
بود و بر بستر بیخبری نتوان غنود از حوادث دم بدمی که در دنیا حادث میشود
و جا نما زرای ترد ما و دای نقش از تو زایل گرداند و ترا ندامت ساز و
می سزد که سیل عبارت از جریان دموع شود و منزل خواب کنایت از دنیا
بود و معنی بیت چنین می سزد که بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود و بر بستر بیخبری
بغفلت نتوان غنود از آن چه خبری که از اطراف و جوانب تو بریا خیزد
و تقوی جا نما زرای ریزد ما و دای نقش که در تو مثبت شده زایل گرداند
و نیز لیس رسانده یعنی معشوق عیانی میکند در بر تو ولیکن اخبار از ان همی

بینداراند

بیندارانی ابسته نقاب است یعنی معشوقه محبوبه را گو بنده چون حرف بر زبان تحقیق
پوینده شکل فراسی می آید که اهل ادب را جانی و دل میگرداند یعنی این حجت تا آنی
خجالت گردان از ادب دور است و در هر حال ادب هیبت از آن حضرت فهمیدست
اگر چه ور بیفتد ذکر و تمام ثابت تجلی او یکسان است و هر دو را در آن درگاه مکان راست
لیکن ادب را کار باید نمود و بی ادبی را رانده باید نمود سوال اگر سائلی گوید که چه اتحیه
نسبت تمام ثابت بالای حجاب مهیجه درست نیست بلکه نسبتی از ادب دور است
که اتحاد از هر دو منزه است که او همیشه بیچون و بیچگون و بی جهات است جواب
گویم که نسبت که تمام ثابت بالای حجاب نه درست نیست دیگر کتاب وی نه در اقوال
مشایخ و ذوی الالباب بس تابان نسبت نمودن بی ادبی تمام است بخلاف نظر کبر
که هم در کتاب و هم در احادیث رسول علیه السلام ثابت است بس آن حجاب را
بالای نسبت نمودن سوی ادب راه مدخلی نمود که آن فعل است کبر اتباع سنت و
کتاب راضی سزد و مرد و انس ادراک آن ناه و خبر آن رو برای مخفی دلو نسل مانده کم
معشوقه دراینجا کنایه از حق حقیقه می سزد که هر دم تجلی انس مطلق لطف از زهر ادایی
دیگری می انگارد و از هر صنعتی دیگر ظهوری آرد و مانند احدیت و صمدیت و حقیقه
ربوبیت که با خلاف هر مکانی و هر زمانی حقیقه را ظهوری است بهر شان نیا کما
قال الله تعالی کل یوم هو فی شان یعنی از ذاتی ات جمالی کونیه و الهیه هر دم
حقیقتی دیگر مر اهل سلوک تجلی میکند و سالک را غیر از ترک میکند یعنی حقیقت را از
دوری ظهوری است از دستی بر جانان افکند نحو رست اعیانی انشکار و
نقاب پرده و معنی این بیت بایدی دریچه چنین باشد رو آورده که محبوبه سنگار از است
و ظاهر و بر دیده بصیرت طالبان ناهر لیکن حجت انکار می بیند و میخواهد که
کلی ازین گلزار بر چیند نقابی بس خفا انداخته و خود را نهان ساخته تا از

وعلماء اهل سنت و جماعه نیز چهار قسم است
متکلمین و فقهاء و محدثان و صوفیان فقها
و محدثان را اصحاب ظواهر می نامند از آنکه اهتمام
ایشان بر وجود خبر و تصحیح اسناد است و محدثان
فقهاء را اصحاب رأی میگویند بنابر آنکه بعقل رأی حکم میکنند
و ترک خبر واحد مینمایند و صوفیه مشرف بهم فرق
اند توجه ایشان بخدا و ترک ما سوی است و عقل
ایشان الطریق احجه نقل منور بنور کشف است
و قوی مذهب معین ندارند چنانچه بعضی صوفیه
گفته اند الصوفی لا مذهب له یعنی مذهب معین
ندارد و اختیار طریق دیگر باد و ذوق کشف میکنند
و تمسک ایشان با حادیث است قال النبی صلی الله علیه وسلم
اختلاف امتی سعة فی الدین و اختلاف
امتی رحمة لیس ازین مقدمه معلوم میشود که
فقها که در حق سماع و غیره واقع اند چه ایشان
بر اشکال اهل ظاهر را در سماع اقوال است بعضی حرام
مطلق میگویند و اکثر ایشان حرمت اهل
میکنند پیغمبر علیه السلام در زمان عائشه رضی الله عنها
که زنان نبوت شنیده اند و انبیا علیهم السلام
بعد از نبوت از صغائر و کبائر معصوم اند
و این مضمون در باب صلوة العیدین از مشکوة
میتوان یافت طائفه علیه صوفیه قدس سرهم
میگویند اگر داعی و محرک بسوی حقیقت محبوب باشد
اسباب قرب مثل ترک و تجرید و فنا و
وانکسار و غیره از کمال مستحسن بود و اگر
داعی بسوی مجاز و یا بسوی اسباب بعد باشد
انواع فجور حرام و مستقبح بود و اگر [illegible]
میگویند مباح [illegible] ساله برای [illegible]
تفصیل [illegible] ندارد آن
نقض [illegible] را
باید که [illegible] کیمیای سعادت
و احیاء العلوم و عوارف [illegible]
که اهل باطن را [illegible] در بیان سماع اقوال

اغیار محجوب بود که محبوب با برا همت تو برده مطلوب بود سؤال اگر سائلی گوید و کشف این
سر جوید که اکثر صوفیه و اهل عرفان این تو گویند قایل و از صدق تمام بحقیقت قایل
که غیرتش غیر در جهان نگذاشت لا جرم عین جمله اشیا شد پس آنچه
بالا بیان شد خلاف این بود جواب گوییم که مقلدان از مقال ما خارج اند که از شرع
محمدی خارج اند اما در این راه عرفا سه طایفه اند اعلی و اوسط و ادنی آنان که
مبتدیان اند و احکام شرع بر ایشان غالب این قسم مقال از ایشان بر نمی
افتد که همواره اند تابع شرع را طالب و آنان که در برزخ اند و متوسط حال اند
مقام ایشان هم حفظ مراتب ایشان لازم است لازم شان و آنان که بمرتبه علو رسیده
و غلبه عرفان ایشان بر کشیده ای اگر بهنگام جذبه و اوان استیلا و غلبه حضرتی
صدور یابد معذور بود نه مغرور و معذور باز چون در مقام صحو آیند استغفار نمایند چنانکه
سلطان العارفین رئیس الموحدین در هنگام استیلا عرفان سبحانی ما اعظم شانی
میفرمایند و چون در مقام صحو آمدی و خادمی اظهار این معنی میکرد استغفار می‌نمود
و میگفت لو قلت سبحانی ما اعظم شانی فانا مجوسی فاقطع زناری و اقول
اشهد ان لا اله الا الله غالبا قایل این قول در آن وقت دیگری بود که این گفتار
راست رود ولله در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت وین طرفه که جز و در دو تو
بر بسته نقاب است بزم دل اضافه بیانیست شمع معروف و ای کنایه از مشاهده
حضرت سبحانی است و معنی بیت چنین باشد که مایه تمکین باشد یعنی در عالم
دل از تو صد وجه شاهد ظهور کرد و سالک را سرور آورد و این طرفه که هنوز روی
در حجاب است و در پیش خود در بسته نقاب است سلطان العارفین رئیس
الموحدین شیخ با زمر معز باید و سالکان را این عقده مشکل از پیش ملکنا بر
که خدا برا در سی سال در معبودیت و سی سال در الوهیت و سی سال در موقف

المخدوم قدر

پرده با نسیم پرده [illegible]
ستم زینها نیست اندر زیر پرده [illegible]
فاش کن راز [illegible] جهان [illegible]
آنچه او خواهد همی گوید اندر این در ویاب
کی بگویم [illegible] که جهان گردد خراب
دیگری گفت
[illegible] گوش صد راه ایست
رفتم تا خدا بلندم پای لواه ایست
[illegible] عشق [illegible]
دیگری گفته
از دو صحبت [illegible] چند [illegible] عشق [illegible] است
[illegible] عشق است عشق [illegible]
دیگری گفته
ساقی عشق و عاشق را [illegible] شیخ است
که [illegible] اسرار سینه ما [illegible] ناگزیرند
دیگری گفته
[illegible] زان جو در خلوت [illegible] عشق [illegible] شدند
یک [illegible] زان در پا [illegible] هفت اقلیم [illegible] شدند
[illegible]

بجای ما سوی الله را بیک نعره برانداز اندر
محو در میخانه وحدت شراب بیخودی نوشند
و اقوال دیگر درین باب
بسیار واقع است
و در قید قلم نمیتوان
آورد
۱۲

پرستیدم چون میگویم بستم همه تن بودم هر چه دیدم ولله بس همان دم که وضو ساختم
از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست چشمه عشق عبارت از دل عاشق
است که موج خون در وادیت عشق از و سر بر میزند و از مجرا او منفذ دل بر دیده
روان میشود چار تکبیر زدن عبارت است از فانی ساختن و فنا بود مراد [illegible]
و معنی بیت چنین باشد تا میان [illegible] باشد که من همان دم که وضو از چشمه عشق
ساختم نفای ماسوی برداختم یعنی از آن وقت که نحو نا به دل بمرشد عشق ایاب
آوردم نقوش ها سوی حضرات غیر از لوح دل شستم و از التفات بدان فراغ
جستم چنانچه خواجه خود میفرماید و عقد این عقده خود میکشاید وله نماز در خم آن
ابروان محرابی کسی کند که بخون ناب دل طهارت کرد وله عاشق مفلس اگر
قلب دلیست کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست [illegible]
و اصحاب سیر سرت محقق [illegible] که در کلمه قلب دلیست اضافتی از باب
جرد قطیفه و اخلاق ثیاب روی نموده که در اصل موصوف و صفه بودن صفت را
مضاف کرده اند و موصوف را مضاف الیه آورده اند و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع
است و جریان آن شیوع در نحویان هرگاه که اضافه صفت بموصوف جایز نداشته
اند و در قواعد نگاشته اند بعضی کلمات را از این قسم یافته اند لا جرم بتوجیه
و تاویل آن شتافته اند پس گویند که جرد قطیفه و اخلاق ثیاب در اصل قطیفه
جرد و ثیاب اخلاق بود در استعمال چنان رو نمود که قطیفه و ثیاب که موصوف است
حذف کردند و جرد و اخلاق تنها در استعمال آوردند که گویا اسم اند نه صفت
و چون در آن ابهامی بود و قصد تخصیص بوده باز اضافت کردند و بسوی جنس که مراد
تخصیص باید در آوردند تا ابهام مرتفع شود و اظهار ما فی الضمیر متجلی گردد پس جرد
قطیفه و اخلاق ثیاب گفتند و [illegible] النطق [illegible] در گفته اند اگر [illegible] الفتح را

روان خوانم یعنی جاری و رایج بود دادای معانی چنین مرزد که عاشق مفلس اگر
دل قلب را فدای تو کرد عیب مکن که بر نقد رایج قادر نیست لمطلب خود قبولش
کن و در قبول آن تامل مکن پس ابیات چنین شد که ای صاحب عرفان که
سالک در منزل ناسوت است و دل او قلب است و همین از جا سالکان را که روانی
و در عالم ملکوت رواج نیست ای سالک در خدمت و حضور او مقیم باشد که در وانند
اورا قلب مکن و چون گرد او نقد را با قلب طرب مکن که دولت در عالم ملکوت بلکه ثابت
دم دوام حضور است آن وقت میسر شود که قلب دل نقد تو خود دل و سراد بود که قلب القلب عبارت
از دست شد قلب صنوبری که مضغه خاص سیار از انسان است حیوانات و انسان در آن شریک اند
و برای با یه هم ار بنگ ابدی دارد که رواح انبیا بدو بر ترکیب برتر هم و ما را نفاح در نفخت فیه من روحی که نفخت جانی
است از امر حق سبحانی است پس نفخت چنین باشد تا جان سحر سین باشد که اگر
عاشق مفلس قلب دل را هیچ نیز در دست و هلکی است معروف تو ساخت پس تمکین
که مرا نقد جانی قادر نیست که اگر فدای تو سازد و خود را پس انداز و که آن مست
جز در قبضه قدرت ایزد تعالی برای آنکه قادر بود نثار تو کرد قبولش فرما بیت از روان بخشی
عیب ترنم مسیح نبود دم زانکه در روح فزای جو لبت ما رخ نیست بدانکه معراج
تا با علت معراج اول است و معنی بیت بدین وجه با دل است از روان بخشی عیسی
علیه السلام و زنده ساختن او مرده را الکلام پس تو دم نمی خوری و سخنی از آن نمی کنم
که عیسی علیه السلام اگر چه مرده را زنده می ساخت و جان بخش مسیح لیکن در روح
افزای چو لبت قادر نبود که روح افزای صفت خاصه لبست و این خاصه مرا بر قا
درست مرا که با این صفات ثابت سیزد جز در لبت رسول صلی الله علیه و سلم اینجا قال
بیت تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح من و میخانه و زنار ره دیر کنشت
معروف و اینجا کنایه از عالم عشق و محبت است که مدار سیر بر مودت است زنار

ولیه منه
بیت
سبحان شیر چو زار لب تو شکر بست
کرچه از شیوه کری در هر نره آتش قتابست
شیخ عبدالواحد قدس سره میگوید
که این بیت در وصف رسول صلعم
میتوان بر دلیغ خواوار شیر شیر
برات است هر روز بسی اطفال
راه بدوست قرآن شیر چو رات
از لب چو شکرشی سبحان بعنی
شیرین زبان و شکر ریز لبانا
شهد حکمت و موعظه حسنه آمیخته
و شربت رحمت و رافت و شفقت
خلق در وی ریخته مسجد کرچه در شیوه کری
هر نره آتش قتالیت یعنی اگرچه در
کمالیت کار بهر یکی از اشارات
و دلالات هدایت او معنی و هلاک
سالکان است و مقام هو تو اقبل
ان تموتوا میرساند لیکن آن بحیرتی
زبانی شمره مهربانی اوست بر دست کوفع

بابو در انت صور کلمه دون لم یعرفان
اصلان غواد الامکان است مشهور ربیع القلب
وان اسبق از نفحات
مجمول است مقطع
منقول

و اینجا عبارت است از علاقه بکبری که انانیات همی دنیا و پنجگی است فی بر و کنشت هر دو
معتقد کفار است و اینجا عبارت از عالم جبروت است که تجلیات مشاهدات را
مدار است سؤال اگر سایلی گوید که مشاهدات تجلیات در عالم ملکوت نیز روی آرد
پس تخصیص بجبروت چه معنی دارد جواب گوئیم که اگرچه در ملکوت هم مشاهدات
تجلیات نمی دارد است اما نزد عرفان تجلیات باعتبار است که سر پایه آن ما کس
و اجلاست سالک را بهر دی و رده ثابت مرقضر سالک حضری مخفی در پوشیدن نماز که معنی نه
و زنار دو دیر و کنشت هم از لازمات کفر است و هر یک از این اشیا همت خود را
بکفر می رانند و کافر بودن از گویند در هذا نسبت این معنی را بخود از آن جهت گویند که ای
کرده ما سر سر اسرار است لاجرم خود را با این اشیا منسوب میدارند و الاحاشا و کلا
که اعمال و کردار ایشان در این منهج بود مخالف فلاح و چون اصطلاح ایشان چنین جاری
شد فلا مشاحة فی الاصطلاح و معنی بیت چنین باشد تا موجب صد آفرین باشد که ای
زاهد تو و تسبیح و مصلا و راه زهد و صلاح مسلاکه همه علامات بهشت است و از عذاب دوزخ
من و میخانه و زنار و راه دیر و کنشت که علامات بکبری دیر و لیست و کبریا مقام
فنا است و تا انجام شد بحدا نجومی نیز خیانه که در بیت با الاصفر باید و این عقیده را خود
مسکیا مثنوی یک جو از خرمن هستی نتوان بر داشت هر که از راه فنا در ره حق و انه
و غلطت با میدر بهشت از دو دون همتان بود نه از اهل عرفان نیز که خدای بهشت را برای
ما آفریده و ما را از بهر عشق و عرفان از جمله جهانیان برگزیده و گرنه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا مبین این معنی بود پس هر بلند همتی که طالب از بهر حق گذشته
با امید نعیم بهشت هم از آن او شود غزل بهر آن غنچه نظر ز ما سعادت رفت
بگنج میکده و خانه ارادت رفت هر طالب نیم شبی کشف کرد و سالک راه زنور

غیب که در عالم شهادت نیست / میکده موصوف و آنجا کنایه از عشق و محبت
که اصل موجودات است رطل بمانند در طل نیم شبی کنایه از مشاهده نیم شب که
است که هنگام مشاهدات تجلیات رب است / عالم شهادت عبارت از
نشاء دنیاست که مقام عرفان و محل شناسائی خداست و معنی بیت
چنین باشد تا موجب تمکین باشد که هر مبارک نظری که از بساط سعادت در
کنج خلوت نشانند و از کمال اخلاص بخدمت مرشد عشق توفیق کمر بندی
یافت او را این مرتبه حاصل شد که چه در عالم شهادت جای گرفت او را
بمشاهده نیم شبی طاری گشت / و دیگر / هزار شکر که حافظ زراه میکده دوش
بکنج زاویه طاعت عبادت رفت / راه میکده راه عشق و محبت است که
عبارت از کمال اخلاص و اختصاص اهل مودت است / یعنی آنکسی که سزاوار
اخلاص است و در حوز اختصاص و آنکه در عشق مجازی محبوب مجاز است و در حقیقة
بالفعل مرشد طریقه است که حقیقة را اساس است زاویه کونی که سالک راست
مقام حصول توبه و معنی بیت را چنین ادا باشد که موجب تحسین فضلا باشد یعنی
هزار شکر که حافظ از راه محبت و اخلاص و از طریق دوستی و اختصاص دوش
بکنج کونی طاعت و عبادت نشسته است و بعد بیگاه می موسست یعنی شکر حصول نعمت
اخلاص در بدبیگاه و طاعت بجا می آرد و این معنی بدبیگاه را در طاعت باجمال سکاری
واشعار بآن میکند که دوگانه از سر اخلاص بجا آوردن بالاتر است از چهل سال
عبادت کردن و عبادتی که در آن بوریا باشد کمتر از بوریا باشد / غزل / الف
ای مایه جانی الغیاث / کفر زلفت برد ایمان الغیاث / مایه جان کنایه است از
محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی / چو آنجا عارفی گوید مرد رکن گفتار طالبان راهی جوید
حق جانی جهان است و جهان جمله بدن / توحید همین است دگر لیچه فن / زلف

سوی جانکوش کس بر رخساره محبوبان او لحته باشد و آن وتاب مشک را ریخته و آنجا
کنایه از زن اسو نهاست که مزرعه اخری واد سیاهست که در اصطلاح صوفیه
زلف را عبارت از غیب هویت داشته اند و تخم این نهال در آن مزرعه کاشته باشد
چه در عالم عدم همه هویت بود و شاهد قدس جمال بی نمود و در این نشاء دام هویت به لغیب است وهو
و شاهد حقیقت را در پس پرده لب و کفر زلف عبارت از لذات دنیا است
که موجب غفلت از وصال مو یار است و آن وصال که در عالم عدم داشت اما نیز
کنایه از آن گذشت و معنی بیت چنین باشد تا هر سطری که دل بسته اهل یقین باشد
که فریاد ای مایه جانی فریاد که لذات دنیا با دوحال نزار از ما در فراموشی نهاد فریاد
وی سبز زلف که زلف عبارت از جذبه لطف حق بود و از کنایت کشش وجود
مطلق شود چنانچه در مرآت المعانی گوید … / زلف تمام
جذبه لطف حق است / دل که فندش گشت جانی مطلق است / پس معنی بیت چنین
باشد تا موجب تحسین باشد که فریاد ای جذبه مشفق جانی دامن گیر شد که یاد
وصالت از من ببرد / غزل آخر / سبزه که از همه دلبران ستانی باج / که بر سر همه
همه خوبان عالمی سر باج / بابرد است که مآل این غزل باین مضمون است / اهل در
سید کاینات و خلاصه موجودات است و صاحب دانش حل این قدر داند
یعنی بیت بر دو منقی نماند / غزل آخر / بین هلال محرم بخواه ساغر راح / که ماه امن و امان است و
سال زهد و صلاح / محرم نام ماهی است که ابتدای سال از وی گیرند و شهر حرام بی
نیز گویند و هلال محرم کنایه از ابتدای عشق است … عشاق شمار …
… ساغر راح کنایه از کمال شوق است که سرمایه اهل ذوق
است و معنی بیت چنان باشد که … عشق در آن باشد یعنی از …
عشق ساغر کمال شوق بدست آرد در طلب آن … را بر کنار که ظهور عشق با کمال

شوق موجب امن و امان است و سرمایهٔ صلح و صلاح و دوستانی است و منه
ولا تو فارغی از کار خویشتن ترسم که کس درست نکشاید چو گم کنی مفتاح
کار دل عبارت از مقصود است که نزول هلکانی درین مرحله برای آنست
و آن عبارت است از عرفانی حق و کمال شوق که هر کس سوی او دوان است
مفتاح کلید و اینجا کنایه از عمر و زندگانیست که مایهٔ شادی و کامرانیست و عمر
سالک مفتاح عرفانی حق است که موجب حصول شوق و ذوق مطلق است و منه بیت
چنین باشد تا موجب تسکین باشد ای دل تو فارغی و از کار و بار خویش باطل و آزاده
اندیشه عاقبت غافل ترسم که ایام عمر ز خرکانیا تو لبسر شود و مقصود که از جهت
آن در مرحلهٔ نزول آمده حاصل نکرده و افسوس خوری و پشیمانی بری و دیگر
باز گشت نمای و بدین گفتار در آئی یا لیتنا نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل و یا لیتنا
نرد فنعمل صالحا غیر ما کنا نعمل فاما موقنون و کس ترا نگذارد که درین جهان دوباره
آئی و همواره بهمان مقام در حسارة باشی و در بیغ راقم حروف و شارح دیوان
سیف الدین ابو الحسن عبد الرحمن سعی چند دارد که درین مقام می آرد و نظم
حوصی بر جنابد ز آن پس چون بیو شیدم ز کسل یوسف گم گشته خود را نیابیدم ز کسل
وه چو ماه جاه بل هر دم خاک بر سر افکنم چون بکی ز آنی هر دو دست خویشتن بر نر نم
چو بنوری کرم از خامی بکنجم نانی خویشتن تب و دست جود و ترم ز رنج کم درد و عم سینه از شی
حسرت و اندوه بر دل نشیند هر دم بر تنم حسرت و افسوس دائم جان گرامی میکند
از درون ز ب اوصوت آید صدای سیکنان وار ز درون واحسرتا آید بگوشم هر زمان
باز تا یو تیر پشت و کمان بر جسته همچنان ز فت ار رفته تا دای دل خسته
بس چه آنست درج قیمتی بر کس سنو چون نخود چو خاک کرد ای از جهان بر بسته
بس از آن کافته زبان گیر چند از دیگران کنا بیجنین فرحه خرسید مثنوای تا ملی

غزل آخر ولی من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ فرخ بمعنی مبارکست
جز کلمات و کمی بنیز لکن تا تاج و تمارک است و نیز نام شخصی که خواجه را در حسن مجازی که قنطرهٔ
حقیقت است با او سری و کوی اتحادی بود و این غزل را آخر ز ارادت تمام او فرموده و توجه خود
بدو اظهار نموده و چون این قدر مفهوم شد ادای تمنا معلوم شد و منه و اگر کنم طلبی نیم بوسه صد افسوس
ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد حقه دهن اضافه مانند از قبیل حق هر کجا بیاید شکر تعبیر
سوف است که عالم در ذوق آن مشغوف است و اینجا کنایه از دشنام محبوب است که محبت
مطلوب است دشنام معشوق در نزد عاشق که قاطع علایق است از شکر فایق است
و افسوس از آن گفته که از سبب آن رقیبان خرسند شوند و خرسندی شان محبان را بی خبر
شوند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که اگر طمع نیم بوسه بکنم افسوس که
از دهنش دشنام بر آید که برتر از شکر فایق است و دلم با هزار خون جگر دو شادی
بکند چون موجب شادمانی اعدا است باعث افسوس و موجب صد اندوه جان از آنست
و اگر حقیقت در آئیم و گویم عبارت از آن استعداد و قبول کیفیت صوری و معنوی فاهیم نیم بوسه
کنایه از استعداد و قبول کیفیت معنوی باشد و حصول آن بخود میسر نشد که کلام صوری
حاصل کرده بود و حفظ قرآن بدست آورده و افسوس بلطف است بر عدم تحمل آن
و در یافت آن کلام با تحمل که بیش الیس را طاقت آن نیست او جود آن ای با ارشاد
از طلب آن یافت و شکر فرو ریختن عبارت است از نطق بی کام و بی زبان
و بی شفه و بی دهان اس لوای بی نشانی باید که ترجمان زبان عرفانی را شاید
یعنی اگر از آن یار و فادار طمع کلام قدسی کنم و دل را بر در یافت آن ملهم افسوس
هزار افسوس کز آن دهن بی کام و بی زبان او و بی شفه و بی دهان او کلامی چناد گرد
که صد صدای او از بیز آمد و هر صدای را هر بن موی او گوشی باید تا بشنود و آن بر آید
و آن درمن تسیب و خاطر شنید المکو بد که از بن از رو با لسبت لسی و درین من بشد شاد

آن حالت بر نمیگیرد با کمال رسد و منه با نفس غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح
ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید خنک ساز است معروف که اهل شوق و مغنیات
آنند در ذوق و سماع آن مشغول و اینجا کنایه از عارفیست که بیان معارف حقانی
شان او است و حدیث من عرف الله طال لسانه در شان او و غلغل چنگ کنایه
از گفت و گوی عارفانی و شکر خواب صبوح عبارت از غفلت غافلان و معنی
بیت چنانی باشد که گلدسته اهل جهان باشد یعنی با فراق تفاوت بحث از میان طالب
و مطلوب فی حجز است گوش هوش خویش بر که از اهل تمیز است یعنی غلغل
چنگ یعنی گفت و گوی عارفانی در دوم شکر خواب صبوح یعنی غفلت غافلان از
طلب بالالبته بجای میرسد و سراز دریچه بر میکشد یعنی مردم دو طائفه اند از انام یکی خواص
دوم عوام خواص را گفت و گوی شان باغ گشته و عوام را غفلت شان حائل محبت
سر الهیه سد راه شده غزل از سر کوی تو هر کو بملالت برود نرود کارش و آخر بخجالت
برود ملالت کاهلی و خجالت شرمندگیست و حاصل هر دو ادوات یک الف مانند دیگر
است و معنی بیت چنین باشد تا وارغ ملال از کار دین باشد که هر که در راه تو بسبب وقفل
نشود بهر کاری که در پیوند آن کار پیش برود و عاقبت جان برده ارزوی کار
بر دارند و گفت و گوی در میان آرند خجالت کشند و شرمنده گردد و منه ای دلیل
دل گم گشته خدا را مددی که غریب ار نبرد ره بدلالت نبرد دلیل راه نما
اینجا مرشد مراد است که مدار اهل سواد است غریب از وطن دور افتاده و شاد نا
خود را بباد داده باید دانست که انسانی در دنیا غریبیست از وطن باز مانده و در کب
خوش در این مرحله راند چنانچه امام بخاری از عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما روایت
نموده که عبد الله گفت گرفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو کتف من و فرمود
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اهل القبور

در بیت

در بیت چنین باشد تا در بیابان و در تیه باشد که ای مرشد دل گم گشته جهت لله
مددی فرما و این گم گشته را راهی بنما که غریب هم راه گم کرده و از گم گشتگی ره بسوی
نا ورده و بنوبت جوانی ره گم کند بدلالت رهنمائی بمقصد رسد و منه خود را بکمند بلبل
از این عرصه که گل رعنا بباد صبا وقت سحر جلوه گری بود بلبل طایر است معروف
که بمعنی گل است مشغوف و اینجا کنایه از عاشق حقیقی است که مقامش گیسو مقامش
همه سالکان را مطلوب است گل معروف و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب
تحقیقی باد صبا بادی است معروف که سبب شکفتن گل است و باغ عبارت بلبل و اینجا
کنایه از ملک الموت است که بهر راد رصد دوقت بیت وقت سحر آخر نفسکه
سالک را است وقت طرب و اینجا کنایه از دم و اپسین است و لفظ آخر بر چه دعا کم
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا مشعر است که هنگام غفلت و نوم است و هر دم از
افعال کردار و رو موجب ندامت و لوم است افعال حسنه از آن وجه که چرا بیشتر
نکردیم افعال قبیحه از آن وجه که چرا از آن روا آوردیم جلوه گری نمایش اراست
نمایش بیان طالب و لاک الیس و اینجا کنایه از پیغام دادن ملک الموت
در هنگام موت از حضرت رب جلیل بسوی عبد ذلیل و معنی بیت چنین باشد
تا موجب تمکین باشد که از غیرت الهیه عزم دارند بیان طالب و مطلوب ملک الموت
واسطه میشود و عاشق خود را میکشند که چه پیش باشد که پیش از من از جلوه معشوق
ذی الفنیم دیگری بهره ور گردد و منه بحقیقت بخشند میوه باغ خواهد که بر الکان
خورد و زاغ غزل آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی با کنند خاک
معروف و اینجا کنایه از وجود سالک است که چون خاک حوادث زمان را مسالک است
کیمیا صنعتیست که اعیان سافله را باعلی رسانند و آن صنعت را جز اهل کرامت
که توانند و معنی بیت چنان باشد که گلدسته باغ جهان باشند یعنی آن مرشدی که

از کمال رسوخ خویش خاک وجود سالکان را زر خالص گردانند آنانکه بود که توبه
عاب اخویش بسوی ما راندو ما را نیز بدان مرتبه رسانند و منه گر غایت از می تعلل
تو بوی در شراب صوفیان از دیده دایم کار جاری کنند می معروف و اینجا
کنایه از وصل است که مورد سرور و اصل را حاصل است فی مشاهدات سالکان
چاشنی است از ان شراب معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که اهل تقی
مورث است و جاری شراب خمر و اینجا کنایه است که از رشکساری دیگر
باز آری بس ادای معاصی چنین باشد تا شاهان سیفتی آن در پیش می باشند
که اگر در جستی امید وصل باشد و مشاهدات تجلیات ربانی زمان دلداری خاص
عاشقان جهت دولت گریه و زاری باشند و روی شادی اتصال شناسند و خویش از
در اندوه جهان آمد از بند که هیچگاه نحوت بس فسقی شیر دارند و منه سیر آهی که آمد از و
بوی جانم بسیم شر نسیم مراد ان عنبر گیسو ان بیاکنند میرآهن معروف و اینجا کنایه
از اعمال و عرفان است که لباس سالکان است و سیف کنایه از حضرت حق
جل و علا است که مطلوب اهل حقایق است مراد از ان عنبر عبارت از زجر
شیاطین است که سالار ایشان آن لعین است و خلقت آن کرده از بهر
عبادت است و عرفان چه خلقت انسانی از بهر آن کما قال الله تعالی و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون و در شبانه جا نیز شریک اند و با انسان چه برادرانند
کما قال الله تعالی و شارکهم فی الاموال والاولاد و دکار ایشان نیست جز فتنه و فساد
و حرف شنیع صنیع عادیه میر آهن بود و نفحت چنین شود که اعمال و عرفان
که از لطف حق بمن دست داده و دلم از ناپید آن جا بجای افتاده بر سر شم که
شیاطین سالک و اش بدر اندو از نشش سلب نکرد انند و منتواند که
صنیر شنیع عادیه یوسف بود و مراد از ان عنبر کنایه از هوای نفس بود که در آنم بود دل

مبادی بهتم الحمد

به باری تعالی شرک کنند و با این اسم هم اربکب اند کما قال الله تعالی بشان یعلمون ما جور
افرایت من اتخذ الهه هواه و توجه بالالهیة الی ما سواه بس نغمه بیت چنین باشد
نا موجب آفرین باشد که اعمال و عرفان که بمن دست داده و دلم از نا پیدا آن بیاد حق
افتاده بر سر شم که هوای نفسی که در اسم الهیه باری تعالی شریک اند و مرین باهم اربکب اند
بر من غالب آمده و از منش سلب نماید غزل بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد طوطی را بخیال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد قرة العین من آن میوه دل یادش باد
که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد بلبل طایر معروف و العشق گلی مشغوف
و اینجا کنایه از خود کرده و خون بسی ریاد در گریه و زاری مرتبه بلبل آورده گل معروف است
که بلبل بعشق او مشغوف بود اینجا کنایه از فرزند خود کرده و این شعر در مرتبه ایشان آورده
طوطی نیز طایر است مشهور و بر السنه همگنان مذکور و اینجا نیز کنایه از خویش مینماید
که طوطی وار در گفتاری در آمده شکر شیرینی است مشهور و بر السنه مذکور
و در کتب مسطور و اینجا نیز کنایه از فرزند خود نموده که این غزل را در مرثیه او فرموده
قرة العین بعضا از ادم است نبود و اطلاق آن بر جگر جز نیست که ما بین یعنی سرد و اینجا
کنایه از فرزند است همگان مراد البند است فی حال انفعال مفهوم گشت معانی ابیات
ارباب فضل و دانش را معلوم گشت و منه ساربانا رخت من افتاده جبرا از
که امید کرمم همراه این محمل کرد روی خاکی و نم اشک مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه
از این کهگل کرد ساربانی ستر بانی و اینجا کنایه است از مرشد طریق و هادی
این فریق که سالکان را بار عشق و محبت بخوان کجاشان می سست بر ایشان انداخته در مجادلات
عشق سلک کند و چون کاروانیان همراه المقصد می برد محمل کجاوه و اینجا کنایه از وجه
سالک است که ره رو این مسالک است چرخ فیروزه طربخانه می نماید

چرا بود و فیروزه طربخانه خدا شود و می‌شاید که چرخ فیروزه چرا انجام از عطای ندا
چرا ارام انس شیخ بیت چنین باشد تا موجب صد تحسین باشد ای جز شرابان [illegible]
افتاده و اندوه رحمت است در پیر ثانی نهاد و وقت مرد است که مرا امید
کرم تو همراه سالکان ساخته و دلم را از تو جهات دیگر پرداخته روی خاکی و
نم اشک مرا خوار مدار و خاک کارم گوارای جار که چرخ فیروزه طربخانه
ازین رحیق روی خاکی و نم اشک گل کرده و خاک انبار در بیت و سرور
آورده یعنی عظمت و بلندی فلک تا بیست و از وجود ما زینت و زینت
سما است که ما را برای عرفانی آفریده و سما را برای مصالح ما [illegible] ما را
خوار مدار و لمعارج علیا و مدارج کبری بردار تا آنچه در قوه ماست بفعل آید در
هرکه در مابین ما کرا ابدای اجابت نیز در مرتبه [illegible] است و توجه [illegible] شد
ارجمند است غزل آخر بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت
بمهر و ماه رسید بدانکه حضرت خواجه این غزل در هنگام حصول [illegible] شد و [illegible]
دل بر نفس [illegible] نموده است و سالها از این گفتار رهایی [illegible] نموده و چنین [illegible]
مفهوم شد یعنی [illegible] ارباب دانش را معلوم شد و نیز کنایت [illegible] جمال [illegible] نموده
[illegible] بسوز که مهدی دین پناه رسید [illegible] صوفی [illegible] نفس که ظاهر خود را [illegible]
صوفیان آورد و اینجا کنایه از هوای النفس [illegible] مهدی پادشاه [illegible] که دجالی
در عهد او ظاهر شود [illegible] چون [illegible] حصاری [illegible] گردد و انتظار [illegible] علیه السلام
که قاتل او است کشد و چون حضرت عیسی علیه السلام نزول فرماید و دجال بقتل
در آید [illegible] مهدی حضرت عیسی علیه السلام نیز را [illegible] کرده اند و [illegible]
و دلیلها آورده و این وجه درین مقام انسب بود و اینجا مهدی کنایه از [illegible] شود [illegible]
بیت چنین باشد تا جان [illegible] باشد [illegible] که هوای النفس که [illegible] خود را [illegible]

سلطان [illegible] ملکو [illegible]

سلطانی آله میکو با بنده و [illegible] وجود من [illegible] استیلای [illegible] بسوز
وافسوس گوش تا گوش [illegible] شد دین پناه رسید و مرا [illegible] کشید
اکنون خویش را [illegible] سپردم و از گمراهی رو براه آوردم غزل آخر بر سر بازار جانی
باران منادی است بشنوید ای ساکنان کوی رندان بشنوید دختر رز چند
روزی هست که گم شده رفت تا [illegible] جانی
[illegible] است از عاشقان و سالکان دختر رز شراب و اینجا
کنایه از عشق و محبت است که سرمایه آن [illegible] است و باید دانست که
ارباب [illegible] آگاهی [illegible] آید [illegible] حضرت خواجه این غزل
در آن هنگام فرموده اند [illegible] کنایه از خود نموده و چون این فقره معلوم شد
معنی ابیات [illegible] مفهوم شد وله جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
عقل و دانش [illegible] از وی هم تاج [illegible] که مخصوص [illegible]
[illegible] ظاهر است و بیان هر یکی [illegible]
ادای معنا چنین باشد تا موجب [illegible] باشد که درین بیت از علامات
آن دختر نشانی میدهد [illegible] که ای سالکان کوی رندان و ای زمره
عاشقان آن دختر که از ما گم شد علامات [illegible] این بود که جامه سرخ دارد [illegible]
و نیم تاجی از حباب بر سر [illegible] عقل و دانش باشد [illegible]
[illegible] نشانی [illegible]
[illegible] هر که آن تلخ [illegible] حلواها [illegible]
[illegible] تلخ [illegible] بیت [illegible]
سوی خانه حافظ برید آن تلخ اشارت بر [illegible]
[illegible] حلوا [illegible] است [illegible]

[illegible]

في المذهب معقول ثاني او بود در وزنه معروف و انجا عبارت است از خم و
کنایه است از مقام ربح و اشتلم که بی تحمل شدائد و رزاین مقام رسیدن نشر و
و بسیار القاب بکاهد عروج ان بر نکرده و این جاره مجرد متعلق بود نبود و باقی لغات
بر ظاهر است و معنی هر یک با بر داد داعی معانی این دو بیت چنین باید ما شیرین تر از ان کی
آید که هر که از ان تلخ که اشاره بخمر و کنایه از عشق بود در اطوار دیر شیرین تر تلخ تر بهای نفس
جانی ده هم که چیزی از ان شیرین تر بیابد یعنی هر کسی که بیان حقایق و معارف
بکلام فصیح ادا کند در شان ما شیرین تر از حلوا بود چنانکه در بالا فرموده
و عقد این عقدم است بر کشود و له آن تلخ وش که صوفی ام الخبایثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا بهای آن بیان نشر و خبر دادن جان اگر
ان تلخ بدوزخ باشد کو شنیده و چنان ای سالکان کوی رندان ای هر شدان
زمان و ربیع بود هر جا که باشد او را حست مدح کند و از طلبش غافل نماند و آنچه طلبش بالا
اظهار لموم این علامات دارد که دختری شب ازو تلخ وش تیز و لطف رنگ و مست بوص
اگر او را بیابید که نه حافظ بر دیکه بحسب مقدم شش خم در اکمال مسیاری ازر دو حرمت نه ارد
که ساده و برکی مزار و له تا آب روشن می عار نه طهارت کرد علی الصباح که میخانه
را زیارت کرد آب روشن می کنایت از عشق و محبت است که مدار اهل مروت است
طهارت پاکی میخانه مقام ام الخبایث تا پاکی و انجا کنایه از نجاست که مقام حصول
سرور و نشاط و انسی است و معنی بیت چنین باشد تا موجب صد آفرین باشد که در ازل
که عارفان بامر الله توجه بدنیا آوردند بحکم عشق طهارت تمام کردند و خود را بان از
پاک ساختند الکاه توجه بدنیا کردند یعنی طالبان حق را عشق و محبت امروز دست
داده است که از روز ازل قرعه شان برین افتاده است ساقیان قضا و قدر ساغرهای
این شراب در ان روز در دادن شان ریخته بود منم مشک و عنبر و کافور بر نهادشان

بخته اکنون

بخته اکنون من منتظر ظهور بجلوه در آید که عاشق درین مقام است ایدم و له همچو که ساغر
زرین خور نهان کردند هلال عید بدور قدح اشاره کرد مراد ارباب ذوق و اصحاب تحقیق
مخفی و پوشیده نماند که ساغر زرین خور در کنایه از تجلی ذات است اند که در عالم عدم
بر همگان آشکار و نبود و همگنان از ان بیان محبوب چون ام ازعدم بوجود آمدند تجلی خورشید ذات است را
قدرت کامله پوشیده وان چشمه خورشید باقتضای حکمت بالغه خورشید وان که از
جمیع ممکنات بالاتر بود در مرتبه و الا از علو بسفل رسید و در اسفل سافلین رسید
کما قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین هلال
عید عبارت است از مشاهدات تجلیات صفات و مکاشفات اسرار ذات و
معنی بیت چنین می باشد تا سحر بین باشند که عارفان حق را چنان لحظه که از عدم بوجود
آوردند ساغر زرین خور از ایشان نهان کردند هلال عید بدور قدح ان بدان اشاره
کرد و مقدمات وصال بشارت آورد یعنی انوار مشاهدات بر ایشان مکشوف
کشت که هر یک بدان مشغول گشتند و فتوری در کار ایشان پدید گشت همچو لام
الماس سر القدم نشناسی که همه ورا سرکردان وادی هجران اند و همواره در کار
و بار دنیا بر نیابی تا ساغر زرین کتاب ازو روح باشد و هلال عید کنایت از شوق
و ذوق اهل فتوح باشد و ادای معنی چنین بود که در خور هزار آفرین شود یعنی همچو که
روح از قالب عارف بر آید شود که در قالب و تن است و ذوقی که در روش تمکین است
نو هلال جاودانی اشارت نماید و ذوق و شوق عارف از قوه بفعل آید و له میخانه
جای میکده و وقوع قرب و جاه هم بیخ اگرچه جسم ما را بها از حقارت کرد میکده کنایه
از عالم عشق و مقام جبروت است که بعد از ان مقام لاهوت است و معنی بیت
چنین باشد تا موجب تمکین باشد که یا در عالم عشق و مقام جبروت تا قرب بشریت یار را
به بینی ای بیخبر تا سرت اگرچه ما را بها ز ظاهر بینی یا جسم حقارت دارد و بار از عالم

ممکنات م

عاصیان و مردودان را می‌شمارد ولد رشته تسبیح اگر گسست معذورم بدار ما با او
محتاج بودیم او با مشتاق بود آن تسبیح مهرهای معدود در رشته کشیده و دل زاهدان
ظاهر پرست مراد از صیده و اینجا کنایه از ظاهر پرستی است که مدار ایشان همه بر سبحه
است سبحه معشوق کنایه از جلوه او است از راه دوستی مرد دست مدار که همچنان
این مقال معذور رفت و در ستان شرب و اشتغال که به احکام ظاهر پرستی بالا البتان
بود هم مقال و چون به جذبه عشق رسید از آن ساغر رندان خود طعنهای شنید
و ادای معانی چنین باشد تا معانی برازا الکین باشد که اگر چه رشته تسبیح گسسته
گردانیدیم و از ظاهر پرستی بریدیم معذورم دارد از نعمت همزبان بر ما زار
که اتفاق صحبت پس ما بر نمی افتد که رخت بستیم همه بر باد داد و مذهب او
از نقلا شرایع بالاتر است و مرتبه اشتی نیز همراه است و از الا امراک تحقیق معشوق
بر عاشق شد چه پاک نسبت که ما با او محتاج بودیم او با مشتاق اگر چه فی
حد ذاته پاک نسبت و نسبت اشتیاق به جانبی نیرزد لیکن اظهار آن از بهر
کرامت ما بود احتیاج ما بر دو بر ظاهر است و اشتیاق او به ما از روی لطف و
بنده نوازی نیز ظاهر است کما قال الله تعالی بلسان حبیبه و نبیه کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ولد ای شاه حسن چشم
به حال گدا فکن کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید شاه حسن از معشوق
کنایه است و گدا از عاشق روایت رستی این سخن در است ای اهل درایت
دوربافت مرام دقیقه بگذار اهل درایت ای معنی بیت نیست که کلاه شکسته
اهل خیال است یعنی ای پادشاه حسن توجهی فرما به حال این گدا و التفاتی
نما بر این محتاج بی نوا که گوش این گدا بس حکایت پادشاهان و گدایان
شنیده و آن حکایت را جمله لآلی و در ریگوش در کشیده که شاهان

بر گدایان

بر گدایان همیشه مهربانیها بوده اند و محبوبان بر عاشقان دایم تلطفها فرموده اند
و تفقد حال ایشان می نموده اند بدان سبب امیدوارم و آرزوی آن دارم که چشم
التفات به حال من افکنی و تفقد حال من کنی غزل اگر بحسن و خلق و وفا کسی بیار ما نرسد
اگر بحسن ترا درین سخن انکار کار ما نرسد اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد حسن فروشان محبوبان و اینجا کنایه است از انبیا
و رسل که پیشوایان خلق اند و مهم و بان سبل ملاحت مجلی و یار ما از سرور کاینات است
که ملاحت خاصه آن مفخر موجودات است کما قال علیه الصلوة والسلام انا ملیح واخی
یوسف صبیح و ادای معانی چنین باشد تا اهل معنی را موجب تمکین باشد که بخوبی او صاف
حمیده و اخلاق پسندیده هیچکس بیار ما نرسد ترا درین گفت وگوی انکار کار ما نرسد
که حق جل و علا در کلام مجید وفرقان حمید در شان او فرموده و او را بدین کریمه ستوده
انک لعلی خلق عظیم اگرچه انبیا و رسل چهره خوبان را بجلوه در آورده اند و حسن فروشی
کرده اند هیچکس در خوبی و ملاحت بآن سرور نرسد و کس را درین معنی با او نزاع
نرسد ولد چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را غبار خاطر از رهگذار ما نرسد در بیت
التفات تجوز نموده در تحصیل مرتبه تواضع و انکسار و احتراز از جور و آزار رحمت فرموده
بیعت چنین باشد تا باعث تحسین باشد که خود را الصحبت کرده نیکو مرد و دیگر از راز
چنین گفتار روایت میجوید که زندگانی چنان کن که اگر بمیری و گور لحد بمیری و خاک ره شوی
باد بهر طرف و روی هیچکس را بر خاطر غبار و لطیفت اثر آزار و رهگذار ما نرسد که از ما آزار
بکسی رسد و نیز چنان بزی که بعد از مردن و خاک شدن همچنان تحسین گویند و ذکر
خیر تو نموده هیچکس غبار خاطر از تو اظهار نماید تا غنچه آمال تو بر گشاید ولد در نوع قافله
امن که همچنان رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسد قافله امن کنایت است از اصحاب
کرام و تابعین عظام و معنی بیت چنان باشد که کلاه شکسته سخن وران باشد یعنی افسوس

ملیح

دستم ز زر ما سعادتی ساقی باده
بیا که دوران ... در ... حاصل

از گذشتن زمان صحابه کرام و تابعین عظام ایشان چنان رفتند که اثر و علامت
رفتن ایشان نماند که کسی تبعیت ایشان خود را بجای تواند رسانید یعنی در سخن
دادن کسی که احکام امروز امام رفت و با صحبت ایشان نیافتیم مجموع شان را نشناختیم
اکنون در بازار ما فتنه و فساد و مفسده مندان ظلم و تعدی را اند که اثری از افعال
و کردار ایشان نماند که کسی تواند خود را بایشان رساند و همراه ایشان [illegible] بجای خود
خواند ولہ بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قدح اشارت کرد
ترک فلک که بظلم و تعدی مشهور است و ایشان نزد [illegible] مطلوب است
هر که ظلم و تعدی [illegible] بقوم ترک نسبت میدهد ترک فلک [illegible] که ظلم جانان
از ایام را [illegible] در جهان [illegible] ظالم [illegible] است بتعدی [illegible] و اینجا
کنایه از خشوع است که در هر وجودی که نزول کرد از کمال [illegible]
روزه عبارت است از طعام و شراب و جماع خود را باز داشتن تا غروب آفتاب
خوش [illegible] سازد [illegible] و اینجا کنایه از ایام ورع و پرهیز است که لازمه صلحای
[illegible] است هلال [illegible] کنایه از جذبه عشق و محبت است که مطلوب اهل
سلوک است [illegible] حال دل سالک است [illegible] که همیشه قدح
دارد در دور [illegible] و دور قدح عبارت از مستی [illegible] است [illegible] محبت عشق با
تا مایه تلبیس باشد که خود را میگوید که بیا و اهل عشق باش و چیزی دیگر [illegible]
که عشق ورع و پرهیز کار را بر هم زده و [illegible] را اشارت کرده [illegible] خود را
اشاره کرده [illegible] ولہ بروی یار نظر کن ز دیده منت دار
که کار دیده همه از سر اعتبار است [illegible] این بیت ظاهر است [illegible]
باهر است [illegible] بروی یار [illegible]
[illegible] بعنوان [illegible] و چیزی دیگر [illegible] که [illegible] این کار [illegible]

بعد [illegible]

ابصیرت و ذوق سر برت کرده که جویای دولت محبوب [illegible] است آورده که از
طفل [illegible] اعضا [illegible] ذوق می پذیرند ولہ مقام اصلی ما گوشه خرابات است
خدا [illegible] خیر دهد آنکه این عمارت کرد خرابات معروف و اینجا کنایت از
خرابی و فنای سالک است که متحمل حوادث [illegible] سالک است [illegible] محبت حقیقی
باشد تا موجب تقرب و تحسین باشد که مقام اصل و نهایت کار ما فانی شدن است
و از این جهان فانی بآن جهان جاودانی رفتن خدا خیر دهد هر شخص را که از ذوق
خود [illegible] در حال جلوه ما را [illegible] رسانید که [illegible]
مراتب [illegible] ولہ بهای باده چون لعل
چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد که این تجارت کرد باده شراب و اینجا کنایه
از عشق و محبت است که مطلوب اهل [illegible] است عقل خرد که [illegible]
[illegible] چنین [illegible] که [illegible] بهای
باده چون لعل که در سرخ روی فرد است گوهر خرد مراد است [illegible] گوهر خرد
در [illegible] از خودی [illegible] آن باده را حاصل
نکنی بیا که نفع کسی برد که این تجارت کند یعنی کسی که گوهر خرد داده باده عشق
خریدار [illegible] ولہ غزل [illegible] صبا [illegible] آورد که [illegible]
[illegible] آورد در شأن مقال این غزل [illegible] جانان [illegible] محبت
که مقبول خاطر محبوب است یعنی حضرت خواجه از [illegible] که از اهل شیراز [illegible]
سکونت [illegible] پادشاه [illegible] منصور شاه [illegible]
[illegible] حضرت خواجه در جواب
منشور این غزل [illegible] اطاعت حکم او [illegible] اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم لازم دانسته باز [illegible]

اما بي نمود چنانچه ازين ميگويد و خاطر خليفه را ميجويد وله همي روم بشيراز
با عنايت دوست ع زهي رفيق كه بختم بهمرهي آورد غزل الخ بندهاي
دل كه در شكنجه بگشايند ع گره از كار فروبسته ما بگشايند ع بايد دانست كه سالكان را
در سلوك قبض و بسطي و نزول و عروجي مي‌باشد و سالك در هر مقامي فراخور
حال خود مقامي ميسر است پس اين غزل را هنگام قبض و نزول فرموده‌اند و حقيقت
مدرسان باز نموده اند و چون اينقدر مفهوم شد معني بيت از ابيات دراني
معلوم شد و از جهت طي طيبه اجابت كه در اين غزل بعد اينقدر بيان اهل دراني
بس نمود وله گيسوي چنگ ببريد بمرگ مي ناب ع تا همه مغبچگان زلف
دوتا بگشايند ع نامه تعزيت دختر رز بنويسيد ع تا حريفان همه خون از مژه بگشايند
چنگ سازيست معروف كه مطرب با نوا نواز بود و اينجا كنايه از مرشد است كه جان
معارف و حقايق ميكند و گيسوي چنگ كنايه از گفتار او است از مقالات سيت در
مي معروف و اينجا كنايه است از مشاهدات تجليات و معاينات بي كاف
كه سالك را چون شوق مي‌سازد و در نظر تشويش بركنار انداز زود و مرگ او
كنايات از قطع او است از جاني حقايق معارف و دوست مغبچگان كنايات از سالكان
است كه هر يك ع مطلوب حقيقي گوري دارد و اين بيت در معني بيت چنين ما بيند
تا باران سحر بين شد كه امي هم ريان و راي هشتبان چون مرا قبض در گرفت
و آنكه شادابي من با دلطف آن دو بيت از من بر گرفت الخ برش عرض كنيد دو دف
منش باز گوييد تا از گفتار باز ماند و در معالجه من بود و درين ماتم زد كه گريه
كرد و تا همه سالكان بمقتضاي بيش در ماتم من در آيند و امداد همت نمايند كه كار
فروبسته من گشايش گيرد و قبض من به بسط پيوندد و ايضا قبض من حسب نامه تعزيت
سالكان اين حالي نويسند و اين قرار از حال من آگهي دهيد تا همه در گريه و زاري

در ابتدا دو دست

در ابتدا دوست مي‌خواهد كه بيند باشد كه زاري ايشان كارگر شود و تير دعاي
بنشان بهدف مراد من رسد سوال اگر سائلي برآنچه مذكور شد اعتراض برآرد
و گويد كه طريقت را اينچنين گستاخي چگونه روا باشد جواب گوييم كه هنگام استيلاي
واكلكي اينچنين گستاخي‌ها روا اي است كه موجب عفو گناهي است يعني
كه حضرت خضر با آن كشتي در و حضرت موسي عليه السلام بحضرت ملك علام
گستاخيها نموده اند و ايشان اظهار هيچ ناخوشي نفرموده اند و همه در معرض
قبول افتاده و هيچ ناخوشي روي نداده ع هرچه جانان كند خوب آيد
ولي نشد كه چنگ عبارت از اسباب طرب بود و بريدن گيسوي كنايه از
مرفوع ساختن و معطل داشتن او شود يعني چون مرا قبض پيش آمد و دلم از بعد
وصل پيش آمد اسباب طرب از من دور كنيد و حريفان مرا از من آگاه
دهند تا درين ماتم من مشترك شوند و امداد همت كنند شايد تير دعاي يكي بهدف
رسد و كار بسته من گشاده شود غزل الخ بعد ازين دست من و دامن آن سرو
بلند ع كه بالاي چمان از بن و بيخم بركند ع و رشان اين مقال از السنه رجال جهان
مسموع نيست كه مقبول خاطر عموم است يعني حضرت خواجه را شاهزاده نجيب زاد
مرادات حالي بود و جسم نظار ركيك چون فاتحش طاق آمد از بس كه گذشته در رفاقت تا
آمد اين غزل نوشته و بدو فرستاد و احوال خود بخشش باد داد و فحواي اين غزل و
مضمون اين شعر دليل كه اين معني را مشعر بود و اين سر را مظهر شود ولا يخفي على
من له دربة سليمة و قريحة مستقيمة وله جمال يار ندارد نقاب و پرده ولي ع غبار
ره بنشان تا نظر تواني كرد ع دلي تو تا بت معشوق و جام مي خواهي ع طمع مدار كه كار دگر
تواني كرد ع غبار ره عبارت است از هستي اين حجب در ملاقات و رؤيت معبود
چنانكه حضرت خواجه جاي ديگر ميفرمايد و پرده از روي اين كار بگشايد وله

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم حجاب خودی حافظ از میان برخیز

باقی لغات برظاهر است و معنی هر یک ظاهر و معنی بیت را چنین ادا باید کرد

که ازین فضلا را شاید بیعنی جمال یار حقیقت نقابی در پرده ندارد و بی غبار است تو

پرده ورنقش می برآرد آن غبار را از نقش نشان بیعنی خود را هیچ مدان تا بکمال او نظر

کردن توانی و خود را از المقصود بیابی ولیکن تا تو از لب معشوق مجازی و جام صوری میخواهی

طمع مدار از بی معنی آگاهی و چشم مدار که با وجود آن بحقیقت توانی رسید و لذت

و حلاوت آن چشید چنانچه در بیت بالا ازهمین غزل فرموده و پرده از روی کار

برگشوده ولم تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون طمع مدار که کار دگر توانی کرد ولم

از بهر بوسه زلبش جان همیدهم اینم همی ستاند و آنم نمیدهد تو معروف و اینجا کنایه

از استعداد قبول کلام معنوی و منوری است که سالکان را مایه سرور نیست

معروف و اینجا کنایه از کلام مرسی است که صفحه جان بخشی دارد و فانی شد کاین را از

جهت آن دو جان دادن عبارت است از فانی کشتن و در مقام نیستی

در شدن و معنی بیت چنین باشد تا مایه بخشی باشد که از بهر حصول استعداد

قبول کیفیت کلامی که حسوه بخشی است جان الهی دهیم و خود را بمقام فنا در نیستی

میکشیم اما آن دوست جان من نمی ستاند و بار استعداد قبول آن کلام نمیسازد

که حصول استعداد قبول بر حصول نیستی و فنا است و آن بر طریق ساختن و

دانستن است تا سالک را آن دست دهد بدین معنی مولانا گفت ساقی اندر قدح

بازی لعل لولی کرد و در پی کهنه که در سینه ما افسون کرد ساقی تو نشانیده و اینجا کنایه

از قضا و قدر است که تدبیر جهانی منش هما و بهره است می شراب و اینجا کنایه

از عشق و محبت است که مایه آتش موده است و می کهنه گفته و محبت قدیم قدر از

آن نهفته افیون ان شیره کوکنار است که در ذوق تلخ و چنین اسرار است

دعجبی ز افیون را

با منزاج مکو بکرم

و چون افیون را اثر ساب آمیزند هر دو لطیفه انگیز شود که چون ساقی تحرانه

هر محل آن مکند الا حریفی عاقل و ظریفی کامل و اینجا از افیون و ذوق عشق مراد

که سرمایه از اهل سر او است و معنی بیت چنین باشد تا در خور آفرین باشد که

ساقی قضا و قدر باده عشق را با زنگ نمود و در عشق در سینه ما ذوقی و حلاوتی افزود

باید دانست که حضرت خواجه این مقال را در حال السطر فرموده اند و حال خود

باین مقال باز نموده اند و هر مقام حالی است و سالکان مقتضای آن حال آن

مقال میرانند تا همراهان از آن آگاه او را زنند ولم تو میندار که در ساغر و پیمانه باده

بت سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد ساغر و پیمانه معروفند که حریفان مدام مینوشند

و اینجا کنایه از وجود سالک است که متحمل این مهالک است سنگین دلی صفتی از صفات

محبوب است که همواره بدان صفتها منسوب است و اینجا کنایه است از بی نیازی

و معنی بیت چنین باشد تا پایان سحر مبین باشد که چون نفس مقتضای عادت ناکس

از راه نصیحت و ملامت پیش آمده منع عشق و محبت میکند و از حظها منتش

میدهد در جواب نفس میگوید و اظهار ما فی الضمیر میجوید تو میندار که محبوب ما نیاز در وجود من

اکنون عشق و محبت نهاده است بلکه سلطانی که از روز ازل مرا داده است

ولم بس بتجربه کردیم درین دیر مکافات باده درکشان هر که درافتاد برافتاد

دیر مکافات عبارت از دنیا و باده درکش شراب خورده و درکشان

عبارت از اولیا است چه همان آن سرور انام و صحابه کرام و تابعین عظام

خورده که سری از اسرار الهی سر آورده چنانچه مولوی میداند جامی گوید و اظهار

این معنی بر لقای جوید حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند

نه هیچ تخته زین بگذرم جای که باشد بر کف زان باده جای بیا جامی رها کن شرمساری

رعاف و درد بس از آنچه داری که ورا افتاد اول بیعنی علاوت کردنهای

بمعنی نخورد را در ملک آورد مردانشور را آگاه و با خبران رو براه محقق نماند
که درین بیت حضرت تلمیح بحدیث کرده که از زمان که رفتن آن سرود بر آورد
ومن هو عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب ای اعلمته بحربی و معنی بیت چنین باشد
تا موجب تسلی باشد که بسیار تجربه کرده ام درین زمانه و دنیا که هلاک گشت
هر که عداوت کرد با دیار خدا و در معنی حریفی گفته و لالی آورد با ماس نظمی سفته
ه یکیست ماه که منذر بحر الموتست گردد چو وقت مرگ تار آید بمرور هلاک گردد
وله ه صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد
صبا بادیست معروف که مقام طالب بمطلوب رسانند بزبان حال با مقال توجهی که گرد زاند
والصبا رائحة طيبة منسوب کنند و اینجا کنایه از ملک الموت نماید نکهت
بوی خوش و اینجا کنایه از مقام ملک الموت است از رب جلیل العبید ذلیل بی آورد
و بنده مومن جان خفه که امانت است بذوق آن مقام مردی سپارد و در تعیین
آن مقام چنین آورده اند و از احادیث رسول روایت کرده اند که چون
ملک الموت مستحق بنده مومن می آید تا قبض روحش نماید اول و الدار بش گوش
هوش بگوید السلام یقرئک السلام ویقول الی مشتاق الملک آجنی پس معنی
بیت چنین باشد تا شرح تراز آیین باشد که از روی عشق گوید و از کمال شوق تمنی
درین ره می بوید که ملک الموت کجاست که بمقام دوست بدوست رساند تا این
جان که همچو گل خون گرفته در سرخ شده و بکمال رسیده است بسیار کم این جان خون گرفته را
فدای مقام دوست که نکهت گیسوی یار کنایه از دوست خواهم کرد و صحبت دوست را
با جان خواهم آورد پس اینجا دو تنبیه موت بعد تلمیح آیه فتمنوا الموت ان کنتم
صادقین میزند وله ٨ بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار
خواهم کرد حب لقای حضرت ربوبیت است و تجلی صفات الوهیت که مقام

عهد میثاق عامل

عهد میثاق حاصل شده و هر یکی فراخور استعداد آن واصل شده و از کمال
غفلت از خاطر همگنان برجسته و منبر آسا باطن الف برخاسته اما از خمر و دوستانی
نرفته که جبلت شان بران رفته عهد قدیم عهد میثاق است که لازم الایقان مطلق
والاستتنان است یعنی الست بربکم قالوا بلی از طرفین بوقوع پیوسته و از خاطر
ناجسته پس که این عهد را فراموش نکرده و ایام عمر خویش را با آن عهد سر
خوشان و شادان با مرد دوست در خرابات غالب چنانکه اراده او [illegible]
عهد قدیم استوار نموده اجابت درای میکند پس معنی بیت چنین بود تا یاد از لقای
دوست دهد که بیاد لقای تو تن را خراب خواهم ساخت وان کشتی مرهم رانده خویش
خواهم انداخت و در استواری بنای عهد قدیم خواهم پرداخت وله هر شبنمی درین
ره دریای آتشین است دردا که این معما شرح و بیان ندارد شبنم قطراتی
که از گردش از هوا بر زمین می بارد و آن اگرچه راه روان را مانع سلوک نیست لیکن
تعب دارد و اینجا کنایه از گناه صغیره است که بمقتضای بشریت از هر کس بوقوع
می آید اگرچه سالکان طریقه را مانع سلوک نیست هم نمی شاید پس اداره معنی
چنین آمد تا افسوس و ندامت را شاید که هر گناه صغیره که در راه عشق و عارفان
بوقوع می رسد گناه کبیره میشود و [illegible] حفظ عظیم مو بدان مقال و شاید این
حال است چنانچه از حضرت العارفین رئیس الموحدین در مقامات [illegible] بسطامی
ابا یزید بسطامی منقول است که شبی از شبها قدحی شیر نوش کرد و دردی در
شکمش گرد آمد از کثرت درد و حرارت آشفت بمقتضای بشریت گفت که شیر
بمزاج من موافق نبود لاجرم دردی در شکم حادث شد پس از آن در واقعه دید که
کو یا قیامت قایم شد و غیب و شهادت را آورده و عبادات آراسته اند و خلقی
اولین و آخرین بر خاسته اند ندای گوش رسید که هر کس از نهادش [illegible] یعنی بایزید

تسلطان

مشترک را بیار بود درین دارو که حاضر کنید شیخ عزیز را و که ای در عدل و حد
بنده کی شرک و رنج غطا بالکوس آن که عقل و هوش برآید اذکر لیلة الیمنی
ای یاد کن شبی را که سر نوشیدی از خواجه سخن بشنیدی ای عزیز بدان و آگاه
باش ای استغفار داری شیخ صغایر بگذار اینش که درین ره هر صغیره کبیره باشد
اثنین از دانش و بینش او رکن و دو رنا اثنین از این [illegible] بود که هیچ بشری
ازین خطا بانشود چون از مخلص نیز جود آید اگر چه صغیره بود جای شرک اکبر
درین معنی راقم حروف و شارح دیوان لسان الغیب ابو الحسن عبدالرحمن تتبع
مسعود بک غزلی دارد که درین مقام می نگارد غزل سوز درد مشارستانی که خلوتگاه
دلدار است بیجلت که ره باز نیز که سالک را نه در کار است مرا پای ارسیدم بکه
هوس بشکن برو جانی از تنت ولی در وادی ایمن که خلوتگاه جبار است نه ملای سخن را نه
نه خشتی بی جمال شانی که آرم در ترانی زنم دستی که الا انکار است همه آتش چو چون
دیدم بشنیدم بطرز ندیم ندا از غیب بشنیدم گذر باید که نه جای است چو جان بشکستی ای
نه دان رنجان بخود ره ای شان ز تو بهتر هزاران جان درین جای نگونسار است بجز بیخودی
ای دل مگندم در که مشکل خدارا خود و مخود دل که این دریای خونخوار است بخود گفتم
که ای شیدا فکن خود را درین دریا چه گردی گرد هر سو که اینت امر دلدار است فنا دم من
چو در دریا شوری بتر سر و سرنا ز خود بیخود در شدم آنجا که غار الله قهار است چو من
دشمن شدم از نشانی یافتم زان ره شدم از حال او آگه ز او گشتن [illegible] است انکارم بی ای
من و من عیوم جمله گو شنیده مقالی خصم بشنیده [illegible] من که ستار است بخشیدم ادو در اودم
بگوش فتح الی بشنیدم بدست او کلیس حیدم که وحدت را سزاوار است [illegible]
بشد امکن براز [illegible] که مرد انزادین [illegible] ز او رفته [illegible] است
که حل بر قلب تابشم و در وادی معانی جان درآیم هر دریایی که آن بشنیدی [illegible]

ره بشناسد

ره بشناسد که ما شیم از عبور آن هیچ نهر اسد و اند نزد کما طر نیز است افروز که آن
سخن [illegible] هیچ شرح و بیان نزار د وهم را العقید در آن گس آید و بار دارد که
هر که برو شسته از پندار است رفتن این راه بر دل و دشوار است و هر که را لطف
اله بار از دو دوش بیر افکند و حجاب از پیاد دستگیر او شود کلکم سبقت له الحسنی
لم الفر با الحجابه هر چه از و خطا در شود مغفور بود که از لوازم خاصه آن سرور بود و
داخل آن بشن جوزان و طفیلیان او شود که در شان آن [illegible] ورود یافته و اتفاق
وار از مطلع افضال بر ایشان تافته لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر یس
عاشقان اله و دوالهان آن درگاه اصناف اند که در صیت مرز با خویش از قاف
تا قاف انوار ان میان ضعیفی است که مقبول حق است و والله اله مطلق [illegible]
راه هر غصه [illegible] که [illegible] می آمد و لیس [illegible] منها بدنیا نجه در شان مومنان مقبول
و مقبلان مقبول آورده اند که در عرصات قیامت رفته رفته تا بدروازه
بهشت رسند و از هیچ عقبه ممنوع نشوند از ملائکه پرسند که حسب ما را که مرور
عبور نکردیم و گذر بر دوزخ ناوردیم و حال آنکه خداوند تعالی فرموده و لزوم ورود او را فرموده
کما قال الله تعالی و ان منکم الا واردها و کان علی ربک حتما مقضیا ملائکه گویند که بهنگامی که [illegible]
بنود که بر یک کنار او پای خود نهادید و بر کنار دیگر ماندید از آن گذار راندید و له منه
منزل فراغت نتوان ز دست دادن ای ساربان فرود کن ره گران ندارد
فراغت اگر سود کی بود و اینک ای [illegible] از قناعت [illegible] دو القناعة کنز لا یفنی در شان
او شود و معنی بیت چنین باشد تا در جوار قرب که ملک قناعت که سر منزل فراغت
است از دست نتوان داد که یوم جدید و رزق جدید درین ملک رخت خود [illegible]
نهاد ای ساربان شتر من فرود کن و از [illegible] جان از اینجا درگذشت
بصحرای حرم افتاده حرکتی [illegible] و آن صحرا نهایتی ندارد اگر چه سالک در سلوک جان دهد

سپارد و دیه احوال گنج قارون کامام وار در باد داد تا غنچه باز کو مید تا زر نهان مدارد

قارون مردی بود از بنی اسرائیل که بصنعت کیمیا گری گنجها فراوان جمع

نموده بود و بسبب نا دادن زکوة مال رب العزت خسف فرمود و قصه آتش

بحیب خود تنزیل نموده آن را زبهر عبرت بندگان حضرت خواجه در مقام دیگر نیز

این مضمون می سازد و خسفش تفصیص می طرازد که گنج قارون که فرو میرود از قهر

هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است غنچه گل را شگفته

و در مهد غلاف خفته و این کنایه از ممسک و بخیل است و درخت نیز ذلیل است

و مبغض بیت چنین باشد تا در حضور چنین باشد که حالات گنج قارون که آتش

بباد داد و غنچه امید و امل شگفتند و ممسک و بخیل باز کو مید و ازین آگهی حرمید که امثال

و بخیل این چنین نمی بخشد و ممسک از جمع این حالات می خندند تا زر را چه فایده زد

و در راه خدا بباز دو قصه قارون با موسی علیه السلام و خسف شدن با گنجها بعظام مورخان

آثار و منهیان اخبار در کتب خود آورده اند و از ثقات مربی روش نقل کرده

اند که قارون در زمان فرعون از جمله مقربان او بود و در زمره خاصان خاص خویش

منسوب بود با موسی علیه السلام قرابت این حکمی داشت و به نزدیکی موسی علیه السلام علم

عزت می افراشت و در حسن صورت و زینت صوت در قرأت سورت که

از تورات میخواند بمرتبه بود که بندگان و سامعان را طاقت نمی ماند و از ذهن ایشه در

بنی اسرائیل ملقب بمنور بود و که در آن صوت آنرا شنیدند قرأت بصوت حسن مایه در

بود لیکن از جمله اعداء حق بود و چون سامری حوز دار از جمله مخلصان می نمود لکن قال

ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم در سبب بغی او علما را اختلاف است در

بیان همه اقوال موجب تطویل است و امتناف و سعید ابن جبیر میگوید بر طبق کلام ربانی

می بود که طغیان و بغی وی بجهت کثرت مال و ثروت بود که در میان بنی اسرائیل . . .

آنمقدار

آنمقدار گنج زر و نقره بود چنانکه حق تعالی از آن معنی خبر میدهد و از احوال او حکایت

میکند که آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة یعنی او را اموال

مدخره چندان داده بودیم که چهل مرد با قوه کلیدهای خزاین او بزحمت میکشیدند

و نقوسا هفتاد با قوه چهل آدمی آورده اند در انجیل آمده که کلید خزاین او شصت

اشتر میکشیدند و شتری شش صد من بار بردار بود و هیچ کلیدی بوزن از یک مثقال

زیاده نبود و بهر کلیدی چهل گنج کن ده بند چون با قفال خزاین نهاده بود

و در سبب جمع اموال نیز اختلاف کرده بیشتری روی توجه بر آن آورده اند

که علم کیمیا بدست آورده و در تحصیل آن علم نیز علما اختلاف کرده محققان بر آنند که

چون تورات بر موسی علیه السلام نازل شد و از نزول او مرتبه اعلا نازل شد

حکم حکیم لم یزل و امر جبار بی بدل چنان آمد که اوراق را بآب زر نوشته سازد

و نقوش تحریر الواح آن را بآب زر طراز دهد حضرت موسی علیه السلام گفت خداوندا

آن کتابت بسی بزرگ هزار سوره هر سورت هزار آیه و هر آیه چون سوره بقره

بر آن استعداد نیست که این کتاب بزرگوار بآب زر کنم تکار حق تعالی التماس

موسی را سمع قبول آورد و صنعت کیمیا او را تعلیم کرد و حضرت موسی علیه السلام

ثلث از آن بهارون تعلیم کرد و ثلث دیگر بیوشع ابن نون و در امور شان در آورده

و ثلثی بخواهر خود که در نکاح قارون بود در آموخت و چون هر یکی را از این

عزت بر افزود و خفت قارون را آنچه خیال او میداشت تعلیم کرد و تکرر و تشنیع

قارون از ایشان بر وجه بلیغ نیز بدست آورد تا در آن علم بکمال رسید که ازین

طلا و جست وارز نیز نقره میگردانید تا فراوان زر و سیم از آن بسیار رسید که گنجها

گنجهای را جمع کرداند و بسبب آن بر قوم تفاخر و تغافل آغاز کرد و قوم را

و بدان مرتبه اذی او کرد و در شکفت و در تعیین اجرای قلعه تیز اختلاف

تعنون

[illegible] بکمی در افتد شرر بحق [illegible] نشود

تا با وی [illegible] حاصل [illegible]

میگوید [illegible] الحق [illegible]

در [illegible] تفصیل [illegible]

ناظم [illegible] و اعظمان [illegible]

میزبیکنند چون بحلوت [illegible] باشد از اسلام

حالیا اگر سالوس از [illegible]

در [illegible] این [illegible] اسلام

کامل است [illegible] نفس [illegible] اسلام [illegible]

طور [illegible] قال الله صلعم

هم واقع است

لا یؤمن احدکم حتی

یحب لاخیه ما یحب

لنفسه

کردند محققان برین دو قول اعتبار آورده‌اند که عمل باقوال دیگر نیز موجب
مغایرت خواهد که تعیین این بیان نهایت مشکل می‌گردد قول اول آنکه یکی از اجزای ثلثه
کیمیا اینست که بموسی علیه السلام منسوب است و درین عمل موجود و مطلوب است
دوم می‌گویند که سیماب بس طرفه در باب که اول سیماب را در ظرف آهن
انداخته بالای آتش نهند و شیره آن گیاه را بالای او می‌ریزند که فی الحال سرخ می
شود و رفته رفته نقش منقول می‌شود و این عمل در دو ساعت بکمال می‌رسد بس
جزوی از آن بر سیصد جزو مس اندازند بامر الله کار تمام می‌شود و طلای جعفری
می‌گردد و صاحب تفسیر مدارک التنزیل برین وجه آورده و جزو ثالث از اجزای
ثلثه پنهان کرده که کتمان اسرار نزد اخیار لازم است فی الجمله بران عازم است گفته
یاخذ الی النحاس والرصاص فیجعلها ذهبا نقل است که روزی بزینت تمام بر قوم در خاص
و عام جلوه داد و از بهر نمود و اغاضت چون بسی از خلوه بجلوه گاه برسید کما قال
الله تعالی فخرج علی قومه فی زینته گویند بر استر سوار بود و سیصد جاریه طلا مرصع بفیروزه
و یاقوت نهاده بروایت عبدالرحمن بن زید با وی هفتاد هزار سوار بود و چند علوفه در قید
باحسن و جمال بر همین منوال و همچنین غلامان با طوقهای زرین و عمودهای سیمین
ملوطرق و اکوبان بس بسر نهند و جاهل مردم که طالب دنیا بودند آرزوی بارگاه کرده
با وی می‌گفتند و اهل ضلالت و ارباب جهالت تماشای حالت وی می‌کردند
و تمنای این معنی در مرتبه جاهی می‌داشتند کما قال الله تعالی و قال الذین یریدون
الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم با وجود این جاه
و این مکنت او را هیچگونه مدخلی نبود در مملکت که رسالت در میان بنی اسرائیل
مخصوص بموسی بود علیه السلام و خلافت و حکومت بهارون ذی الاکرام و
هرار حکومت بنی اسرائیل باشد خاطر بس عدو و بهتر از این آتش حسد

در باطن قارون اشتغال می‌نمود

در باطن آتش اشتغال می‌نمود و گاه گاهی بر موسی علیه السلام اظهار این معنی می‌کرد تا
تیری دست تحمل را بظهور می‌آورد چنانچه نزد حضرت موسی علیه السلام گفت
که ای موسی رسالت خود از آن تست و حکومت و خلافت بهارون است
و درست مرا خود هیچ منصبی نیست و حال آنکه توریه از شما بهتر می‌خوانم و صبر و حلم
بس ازین طاقتم طاق شد و ماده اضطرارم در محال شد موسی صلوات الله علیه
و سلامه فرمود که قسم بجلال خدای معبود که منصب خلافت و حکومت بهارون
من از خود نداده‌ام و زبان من بلکه تفویض بران نکنده‌ام بلکه خدا داده تعالی
حکم نموده و رضای ایزدی بران بوده قارون گفت من باور این سخن معاد
نمی‌دارم تا بر جانبی نظر تمام موسی علیه السلام روسای بنی اسرائیل را فرمود تا هر یکی عصای
آورده در موضعی معین بزمین فرو بردند علی الصباح عصاهای ایشان همه را از میان آن
عصاهای سبز کرده و دو شاخه و برگ و میوه بر کشید گویند که آن عصای هارون از
چوب بادام بود و میوه آورده بود که در تمام بنی اسرائیل شهرت نموده موسی گفت
که ای قارون این بر این مراد بدی و حقیقت آن حال بعین مشاهده در کشیدی قارون
گفت از قبال این واقعات از تو و از ساحران دیگر بعید است و مقبول
خاطر گشته از صحبت موسی برآمده در خانه بنشست و جوق سعادت موسی
علیه السلام همه بر طبق فرمان بود هیچ امری از امور بقارون تفویض نمی‌نمود
قارون ازین جهت هر روز در عقد خود را شد تر می‌کند تا رفته رفته کار بس
بجای رسید که بنی اسرائیل را از موسی علیه السلام متفرق کردانید موسی علیه السلام
از بهر فراغتی که میان او و قارون بود صبر و شکیبایی را شعار روزگار خود می‌نمود
تا حق تعالی بر موسی علیه السلام حکم رب العزه را قارون رسانید کما قال الله تعالی
وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک واحسن کما احسن الله الیک
من الدنیا

بلغت الخمس لکانا از خفا و مروه میتوار را انبا داشته چیزی ازان صرف در آخره
جویی کن و خانه حق تعالی تو بنکوی کرده است تو نابند کان او نکوی کن پس
ورایکان زکوه او از هر چیزی مر هزار یکی صلح کردند و مدار کار برین آوردند
قارون با وجود این تخفیف حساب زکوه چون انداخت دید مال بسیار دادن این بروی
دشوار آمد گفت اکنون او تبه من علم عندی یعنی این مال و دانش خود بدست آورده ام
نه از مال قبطیان چون سایر بنی اسرائیل جمع کرده ام پس هیچ یکی را درین مال حقی نیست
ای موسی از طلب زکوه ازان مال بگذر چون مال را بخود نسبت کرد و دو اخلی در فضل
و عطای خداوندی نیاورد و کینه موسی علیه السلام را در دل خود جا داد و در
انهدام قواعد رسالت او گام برداشت و هر روز از برای اندراس کلیم حیله می انگیخت
ان ما ستیم تا روزی بنی اسرائیل را جمع آورد و طعامهای گوناگون مهمانی کرد و بعد از
حصول خرمی و نشاط و بسط از طی مراسم انبساط سخن موسی علیه السلام در
آورد و بنای سخن برین آورد که موسی در جمیع امور شما را مطیع ساخته و خاطر خود
از اطاعت شما برداخته اکنون طمع در مال شما میکند و چشم بران می نهد گفتند تو سید
و بزرگتر مایی ما مطیع توایم هر چه فرمایی گفت اکنون مرا امری بخاطر روی نموده
میخواهم بمقدم رسانید و شما را ازین تطاولات موسی و تحکمات او خواهم رهانید
بنی اسرائیل تحسین رای او نموده گفتند هر چه فرمایی خویش را بران آریم و در
امداد و اعانت سعی بلیغ مبذول داریم گفت فلان زن که در زمان بنی اسرائیل
بزناکاری مشهور است باید طلبید و مبلغی زر و دراهم مقبول گردانید تا او در مجمع
بنی اسرائیل موسی را متهم سازد و روبروی موسی با خود در تهمت
زناکاری انبازد هر آینه تصدیق او کرده و خون او را در صدد قتل موسی آورند
تا از تکلیفات بالاتفاق باز رهند و در تنعم و تعیش خود را در دهند بنی اسرائیل

خطای ادرا

خطای او را صواب دانسته آن زن فاحشه را آوردند و مهر و جهاز او را خشنود کردند
قارون طشتی پر از زر داد و بوعدهای بزرگ زبان برگشاد و گفت که در حضور بنی اسرائیل
میخواهم که با موسی چنین امر بمقدم رسانی و در بین اثر بر ما بکه فرزندانی زن تمنی کرد
صباح الصباح قارون مجلس را زینت کرد و منعقد طلبید حضرت موسی علیه السلام از قبول
استدعا که مستدعی است از سنن انبیا حاضر شدن خود در آن مجلس قبول نمود
تسعاد خود دران مجلس تشریف فرمود و دواب آن حضرت چنانی بود که چون
مجلس منعقد شدی احکام فرمودی و تعیین شرایع اقدام نمودی و دران مجلس نیز
بر طبق دات و عادت خویش در تبلیغ احکام مبادرت نمود و بر روش احکام
فرمود زنا بود فرمود چون باینجا رسید که هر مجردی که زنا کند صد تازیانه آتش بزنند
و اگر متاهل باشد سنگسارش کنند قارون گفت اگر تو باشی موسی گفت اگر من هم
حکم خدا بود را باشیم قارون گفت بنی اسرائیل را گمان آنست که تو با فلان زن فاحشه
فجور کرده و زنا که خلاف امر خداست بکار آورده موسی گفت بنی اسرائیل برمن
این گمان می برند و در شان من این ظن فاسد میکنند قارون گفت آری برای
خویش طلب کنید باری موسی علیه السلام گفت آن زن را بخوانید و آنچه میگوید
از وی بگویانید اگر وی باین اعتراف نماید و آنچه میگوید آن زن بران زبان بگشاید
تصدیق قول وی نماییم و درین حکم برخود زبان برگشاییم آن زن را حاضر کردند با
نشاشته تمام در محضرش آوردند حضرت موسی علیه السلام روی بسوی آن
زن کرده بنشست و بآن زن گفت ای فلانه آنچه این مرد نسبت من و تو میگوید
آنچنان هست و ترا سوگند میدهم بخدای که دریا از برای بنی اسرائیل شکافت و
فرعون هلاک ساخت و توریت از برای موسی علیه السلام فرستاده و چنین
شرف و کرامتش داده است بگوی و براه راست بیا و از برکت حضرت کلیم

ابلاغ

در توفیق برد برکت داد که حق تعالی بر زبانی در داد و گفت که حاشا و کلا که
نسبت تو ای نبی خدا این گمان برد و این ظن فاسد کند لیکن قارون مرا بحطام
دنیا فریفته تا در حق تو این افترا کنم و بر تو این تهمت ناحق نهم چون زن این
سخن منتظم کرد قارون از کمال خجالت سر فرو کشید و تمامی جمیع خاموش
گشتند و در حق قارون را در نگریستند حضرت موسی علیه السلام از این واقعه تعجب
اشفقت و سر بر زمین نهاده با خدای خود گفت که خداوندا دشمن تو خود را در حدود
ابتلای من در آورده و فضیحت من قصد کرده اگر من رسول توام و بنده مقبول توام
از برای دوست بر دشمن غضب خود را اظهار نمای و مرا بر وی مسلط گردان فرمان
ذو الجلال وحی نازل شد و علو مرتبه قارون نازل گشت ای موسی ما که خداوندیم
بنده پروردیم زمین را در فرمان تو کردیم که هرچه فرمایی اطاعت کند و فرمان تو
نماید و از اطاعت حکم در نماید حضرت موسی علیه السلام از استماع این وحی
چنان سر تافت که گویی بشادی مراد دست یافت پس روی به بنی اسرائیل آورده
از زبان بر گشود که خداوند تعالی مرا بر قارون مبعوث و مسلط گردانید چنانکه
بفرعون هر که از متعلقان او است مقام خود لازم دارد و هر که از متابعان
من است از این مقام خود را بیرون آرد پس بیرون رفتند بجز دو نفر
که با قارون در اقامت موافقت نمودند و بر جوف در جای خود بر گشودند آنگاه
حضرت موسی علیه السلام زمین را خطاب فرمود که یا ارض خذیهم وابتلعیهم
یعنی ای زمین بگیر اینها را و بازهای […] اینها قارون از این استغاثه نموده
استهزا میکرد و کلمات ناشایسته بر زبان می آورد که زمین چگونه فرو تواند گرفت
و طاعت فرمان موسی علیه السلام چگونه خواهد نمود رفت تا که پای وی تا کعب
زمین فرو برد قارون خود را بحیرت می برد باز حضرت موسی علیه السلام بر سر الفوت(?)

توجه نمود

توجه نمود و زمین را خطاب فرمود که یا ارض خذیهم وابتلعیهم زمین تا زانوهای ایشان را
فرو گرفت قارون فریاد و زاری آغاز کرد و از تکلف […] این قدر مشاهده کرد و نزد تعیین
عبرت را در آوردند هر چند خواستند که خود را از آن بیرون کشند نتوانستند که خود را
از آن برهند خوف بر ایشان مستولی شد که در فعل در آمده آنچه فرموده بود دانستند که
زمین بحکم ملک علام در اطاعت موسی است علیه السلام بموسی علیه السلام توجه کردند و
باستغاثه التماس در آوردند حضرت موسی علیه السلام باستغاثه ایشان التفات ننموده
همچنان بزمین یا ارض خذیهم وابتلعیهم میفرمود تا که تا میان گاه فرو شدند باز تا گردن
فرو رفتند هر چند بعجز و زاری التماس نمودند حضرت موسی علیه السلام از کمال غضب
مرحمت نظر ننمود تا همه را یکبار زمین ابتلاع کرد باز […] وسیله الطاف آورده
مفسران میگویند که خسف را بدان میگویند که چون قارون و صاحبان را زمین فرو برد
حکم خداوند بر ملکان آورد که میراث ایشان را هر روز بقدر قامت ایشان بزمین فرو برند
تا هر روز عذاب خسف چشند و همچنین فرو خواهند برد تا روز جزا گویند موسی
ای شد بعد از آن که آن روز که قارون را و صاحبان را فرو بردند روز دیگر بنی اسرائیل
با یکدیگر روا آوردند و با یکدیگر گفتن آغاز کردند که مقصود موسی از هلاک قارون و صاحبان
او آن شاید که مال و جهات ایشان را تصرف نماید چون این سخنان بسمع شریف آن حضرت
رسید روی توجه بحضرت باری جل و علا آورد و نفرین نمود تا باغ و سرای و کوشک
و دیوان و گنجهای فراوان همه را بزمین فرو بردند و هیچ چیز از اموال ایشان باقی
نگذاشت تا در تنزیل آمده قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض پس حق سبحانه و تعالی
بموسی علیه السلام وحی فرستاد و این عقده سینه را باز گشاد که ای موسی دیگر بار
بعد از تو زمین را مطیع فرمان کسی نمی کنم و در اطاعت هیچ فردی از افراد بنی
آدم نمیدارم که این معجزه از معجزات خاصه تست و این جا […] که بر قامت بنی اسرائیل

موسی علیه السلام سجدات شکر بجا آورد و ملک علام غزل آخر بنوش دو
مشو در حفظ از تفرج منع که حفظ رو بتو خواهد بران غزل و مید حفظ اول یعنی حفظ از
است فانی بود کرد دل است و حفظ ثانی یعنی نقش بستن و ان انکار رخانه یعنی
آن مصنوع و مخلوق است که منظور نظر بود و مید اح یعنی ظاهر شدن شود و ما آن
اشارة بآن مصنوع بود و انکار یعنی نقش سرود و مهر و ده یعنی محبت چنین بود
که روی خود منوش و در خود مجو نقش و از تفرج خلق مرو خود حفظ کن و تا بود منشی (بجوشی)
که در هر چه بتو به گزینی نقش خود بینی و سر هر چه نظر اندازی خود را منظور سازی تا عاقبت
ذات سوقیه علیه است و حکایتی از سلطان العارفین مرویست که ان فرمود عمر
سی سال خداوند معبود بود و سی سال در انتظار و سی سال در وجود
پرستیدم و القدم انجام دو دیدم چون نیک نگاه کردم هر چه دیدم بودم همه من بودم پس خود را
باید دریافت و از غیر خود توجه بر بافت که معرفت حق را در دریافت خود است
هر گاه خود را یافت سوی حق راه یافت کما قال علیه الصلوة و السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه دریافت ای طالب ملک علام که شناسای نفس خود کن تا شناخت
صانع در مرتبه دانش باشد درین وجه در بیت بالا اطلاعه این بیت یاد گفت
غزل آخر جانی برابروی عید از هلال وسمه کشید هلال عید در ابروی یار باید دید
شکسته گشت چو پشت هلال قامت من کمان ابروی یارم برد چو وسمه کشید غزل آخر
چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید می شراب بود
و اینجا آفتاب از خوشی است و از جهت کمال صفا و روشنی تابانست و می ساخته که
شارع بان طالع درآید که حضرت خواص می را از جهت آن برادر آورده ما نیز
نسبت کرده که چنانچه آفتاب میوه را پخته میکرد اندکی که عبارت از خوشی است ظاهر را
به پختگی میرساند چنانچه خواجه خود میفرماید این نقده از پس میکشاید غزل آخر

زان می خام

زان می خام که در پخته شود هر خامی گرچه ماه رمضان است بیاور جامی پیاله وجود
سالک است که پیاله وار در گردش حوادث و حالات است ساقی شراب بود دهنده بود
و اینجا عبارت از مرشد مرد و لاله کنایه از فرزند که در نماز کنند و معنی بیت چنین باشد
تا کلاه نشسته اهل مجلس باشد که چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشد بسی از
از آن هزار فرزند یاد و نازک حاصل کرد که کثرت سرشتران موجب مباهات است
هر شتران کما قال علیه الصلوة و السلام تناکحوا توالدوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
ولو بالسقط و این حدیث مشهور است بین الانام وله نسیم باد سحر از گل کلاه بشکند
کلاله سنبل خود در صباح چمن نوبی آن کلاله برآمد نسیم بادی سبک کلاه از گل برده
تا زیرکی حاصل آید و غنچه از آن رسش و دم آن برکشاید و اینجا کنایه از هوای النفس است
که مربا محبت مجاز است و باعث افتخار و ناز است گل درین مقام عبارت از
محبوب مجاز است و کلاله اول عبارت است از زینت و در بیت این لطف چمن عبارت
از وجود سالک است که همواره چمنزار مشاهدات تجلیات را سالک است بران
کلاه را اشاره است بتو محبوب حقیقی و محبت صادقه یعنی معنی بیت چنانی باشد تا کلاه نشسته
اهل جانی باشد که هوای نفس که مربا محبت مجاز بود چون عشق حقیقی از نهاد سالک
سر زند جهانی هوای نفس که مربا او بود و زینت بر سرش می شکند و او را نفی
کند و تابع حال شود بحکم ان به صبا ابن آدم لمضغة اذا صلح صلح الجسد کله و اذا فسدت صلحت
فسد الجسد کله الا وهی القلب وله لبیب خود نتوان برد گوهر مقصود خیال بود که این
کار با حواله برآید گوهر مقصود عبارت از وصل جانان است که مطلوب سالکان
است و معنی بیت را چنین ادا باشد تا هر سطر شن کلاه نشسته افضلان باشد که بموس
خوشیش بمسلم وصل جانان نمی توان رسید و وقوع این حالات از خود نشنوان جسد خیال
بود که وصال جانان بی واسطه حاصل شود و این امید ببود بدست دهد مضمون گرتم

فاستغفروا الله والمسلمین ما نیز این خیال کنیت و دلم ازان محبت وجو تبت غزل آخر
چو دست با سر زلفش زنم بتاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود چو ماه نو ره
نظارگان بیچاره زند بگوشه ابرو و در نقاب رود و کلمه با در این بیت هر دو جا بمعنی
به است زلف موی خال و لب که ساتر و حاجب رخساره ذات است و اینجا کنایه از محبوب
مجازی است که در نمود صاحب ناز است و بنا صورتا در کمال ناز است تا
بجنسی دیدن است اگرچه بخشش زلف در خور است لیکن اینجا تابش مراد است که محبوب
ظالم تر است آشتی صلح عتاب سر زنش نظارگان بینندگان نقاب پرده البیت
بر فکندن و معنی بیت چنین باشد تا در خور تحسین باشد که چون توجه بمجاز کنم محبوب
حقیقی از تابش میرود و از مشاهده تجلیات ناز خود نمانم و چون از مجاز اعراض کرده یکسر
همت مصروف او گردانم جلوه محبوب کار فرموده لیکن ما را از جواد مثلا ملک دار
و چون ماه نو راه بینندگان بیچاره را بگوشه ابرو میزند و در نقاب میرود یعنی گوشه ابرو
نموده محتجب میشود که مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار شعر نما بندی ربا بند شعر
اشاهد من اهوی بغیر وسیلة فیلحقنی شأن اضل طریقنا لو تجلی ما رانم لطف ابر شد
کذالک ... محرقات و عرفات ارباب البصیرت و اصحاب سریره لو سلی محبت که
اگرچه مجاز نزد اهل شریعة قنطرة الحقیقة است و مزرعة الآخرة نزد اهل طریقة است
یعنی در هر دو مقام او را منزلتی است تمام اما نسبت بخواص که بذوق مشاهدات
رسیده اند و حلاوت آن لذات چشیده اند اگر باز توجه بمجاز نمایند و نتیجه نمایند
در آیند و بست نظر تو دو کانی کن بدنکر کلم انبیا مقامات برای هدایت طالبان
بالکمال و قول حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد این حال و موید این مقال
است غزل شب شراب خرابم کند به بیداری و اگر بروز شکایت کنم بخواب رود
شب شراب کنایه است از حالت محو بیداری کنایه است از حسنست

و در محو که بنا جودات است صحو و روز کنایه از حالت صحو بود و خواب
رفتن کنایه از محتجب شدن میرود و معنی بیت چنین باشد تا بر دل طالب نقش نگین
بلشد که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی به نیستی میکشد و حالتی دست میدهد
که از دریافت شهود در سر وجود بجزئی مانم و مبهوت گشته ترک توجه بهیچ جانب نموده ام
و اگر در حالت صحو می آیم و خواهم که شکایتی از آن حال باز نمایم و همدستان طریقه
بیشه و سالکان حقیقت آن لذت مقال حال حضرت امر شامل که از آن خرابی باز آیم
محتجب گردد و هیچ از آن شاهدات تجلیات نمودار نشود و گوید غزل لاف
عشق و گله از یار زهی لاف دروغ عشقبازان چنین مستحق هجران اند غزل
طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود غزل درین
بیت حوالت است بالاسکوید و با من گفتن تشفی دل و تسلی خاطر میگوید و معنی
بیت چنین باشد تا یابانی سر سبز باشد که ای دل راه عشق پر فتنه و آشوب است
درین راه اگر باستقامت ثابت نهی خوب است و اگر شتاب کردی و بی سر و پا
طالب ... آوردی از پا فتادی و درخت هستی بباد دادی لیکن با منتظر و مداری
بار شود و چون با بیابانی درین راه رو که ما راه سر تکند قدم ... تهند و کلمه با در
بیت نیز بمعنی به است چنانچه در بیت بالا شارح بیان کرده است پس اگر
کلمه بمعنی با مرقوم شود همین معنی بود و اگر بمعنی مرقوم بود در آن جمله الکاری شود غزل
حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه داریش اندر سر شراب کند غزل حباب
که از تاثیر باد آنچه دارد بر روی آب ظاهر شود و بالای آب ... گردد و نخوت
بر خود کوری در هیئت او گمرهی ... کلاه داری ... و مکبری
ادات الفضلا ... انجا عبارت ... که بر پایه
اهل ... بدر ... نظر ... چند چیز در اطلاق ... گردد

دوم شراب جوانیست سوم شراب مال و جاه دارند و در جهتی که این سه شراب
یکجا آمیخته بر فتنه انگیزد کما قال الشاعر شعر ان الفراغ والشباب والجدة مفسدة للمرء
ای مفسدة ولهذا بر ارباب دانش و بینش مخفی و محجوب نماند که مضمون این بیت
چنین میخوانند که این بیت نیز ظاهر بیت بالا بود و معنی بیت چنین است دل را
از راه نصیحت میگوید و همراه اندرز میگوید که ای دل در راه عشق شتاب
مکن که موجب افتادن است مانند کسی که [illegible] که شاهده و [illegible] است یعنی
که عجائب را چون [illegible] و [illegible] در سر افتند و خود را چیزی [illegible] کلاه [illegible]
و سر گشت [illegible] در خیال [illegible] تا مقدم و [illegible] کرده و گفته ولا جوهر [illegible] حسن
نازکی مفروش که این معامله در عالم شباب رود و سواد نامه موی سیاه چون
طی شد یعنی کم تر و در صدد [illegible] رود یعنی شباب چون طی گشت یعنی [illegible]
وانتخاب یعنی [illegible] باقی الفاظ ظاهر است و معانی هر یک [illegible] باید
دانست که درین بیت مضمون بیت بالا میخوانند لیکن از عموم بخصوص در آمد
سخن میرانند داد ای [illegible] چنین باشد تا موجب [illegible] باشد ای دل [illegible]
و تکبر در جمیع اوقات نامحمود است بلکه موجب [illegible] بود است خصوص [illegible]
و در کار بار خویشتن از [illegible] شدی حسن و نازکی مفروش که [illegible] حسن
و نازکی در عالم شباب و جوانی میرود و چون تار موی سیاه پیچیده شد
سپیدی [illegible] و اگر صد بار موی سیاه را [illegible] و سفید را [illegible] یعنی [illegible]
از دست رود بعد [illegible] باز نگردد و در نسخه دیگر مصرع را [illegible] نیز
مذکور است [illegible] خضاب یعنی رنگ کردن بود یعنی [illegible]
آمد اگر صد بار موی سفید رنگین نماید [illegible] مرا تو عهد شکن خوانده [illegible]
که با تو روز قیامت همین خطاب رود [illegible] گوید وار شکن یعنی شکننده

چو بند خطاب

چو بند خطاب الخ [illegible] با حاضر ملفظ [illegible] نوشتم سخن کند و در [illegible] جوان [illegible] یکی را
[illegible] الف [illegible] طالع [illegible] از افق سعادت تابنده [illegible] و چنین خطاب
یافت [illegible] موید الفضلاء و معنی [illegible] است درینجا و این بیت در جواب
ملامت گویان ظاهر بیت باشد که در بدایة حال جواهر را [illegible] باشند
و چون از عادت از [illegible] مرتبه عشق رسید عقل را وداع جز سراسیمگی چیزی
دیگر در دست نبود [illegible] عقل عقیله را از خود [illegible] ظاهر [illegible]
بوده اندر زبان ملامت و راز کردند و [illegible] شکستن طعنه ورزی آوردند و
عهد شکستن درین مقام عبارت است از تعلقات انسانی [illegible] شدن و توجه بکلی
دیگر دادن چنانچه حضرت شیخ سعدی گوید درین گفتار [illegible] گوید
صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را و معنی
بیت چنین باشد [illegible] اهل [illegible] باشد [illegible] ملامت گر تو مرا عهد شکن
خواندی و زبان [illegible] که در روز جزا [illegible]
خطاب کنند و عهد [illegible] یعنی در [illegible] آدم در روز الست بحضرت حق عهدی
و [illegible] که نسبت [illegible] عهد عوام آنکه خدا [illegible] خوانند [illegible] در طاعت
شان [illegible] و در معصیت بعقاب [illegible] و عهد خواص آنکه [illegible]
بگذارند [illegible] از خوف دوزخ و نه بامید بهشت و مخلص کسی بود که هر دو را
و خواص با عهد عام و خاص آشنای دیگر [illegible] است خویش لازم گرفته که از
قدرت عوام بیرون است و از [illegible] افزون و هر چند قرب [illegible] خطر بیش
[illegible] را میگوید که [illegible] که تو نیز از زمره ما بوده عهد خواص [illegible] آورده
باشی و اکنون از کمال غفلت آن را [illegible] انکار [illegible] بهشت
بعهد عوام [illegible] نموده [illegible] عهد خاص [illegible] فردا که از خواب غفلت

بود آری چه گسستن خطاست کنند و آن عهد را بیاد دست و هم غزل زاهد خلوت نشین
دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد میخانه معروف و اینجا کنایت از
باطن عارف کامل است که حقایق و معارف از آنجا حاصل است پیمان بمعنی عهد
و پیمانه کاسه بزرگ را گویند که در آن شراب جمع کنند و اینجا کنایه از چیزی است که در آن مشاهدات
انوار شود و تجلیات را قرار گردد و معنی بیت چنین باشد تا دل طالبان چون نقش نگین [illegible]
که شب [illegible] زاهد ظاهر پرست از ظاهر پرستی برآمد و در راه عشق و محبت
درآمد و بعارف کامل در پیوست و عهدی که با اصحاب ظواهر بسته بود بشکست
و به پیمانه شراب که عبارت از اشراق نقد و اطلاع دل است درآمد و در آن کار
از همراهان [illegible] آمد و باید دانست که کلمه با اینجا نیز بمعنی به است که [illegible] بالله [illegible]
است و در معنی مغبچه [illegible] ز دین و دل [illegible] شوریده آن آشنا از همه بیگانه
شد مغبچه عبارت است از تجلی که [illegible] عاشقان که عاشق باشد در حال
حال یا صفات وصال چون [illegible] سالکان انوار مشاهدات [illegible] تجلیات
رو نماید آن آشنا نیز اشاره [illegible] که [illegible] حال مطلوب همه سالکان اوست
و معنی بیت چنین باشد تا موجب [illegible] که [illegible] تجلیات و مشاهده
از مشاهدات [illegible] زاهد [illegible] چون زاهد او را
آشنای خود [illegible] و از همه بیگانه شد و [illegible] و در معنی
نرگس ساقی بخواند آیه افسونگری حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد نرگس کنایت از
گلهای معروف و مشهور [illegible] چشم شاهدان منظور و اینجا کنایه از جمال با کمال
است که مطلوب [illegible] است ساقی [illegible] بود و اینجا کنایه از مرشد
[illegible] دوام [illegible]
خواص عوام و معنی بیت چنین باشد تا موجب [illegible] که جمال با کمال مرشد [illegible]

افسونگری

افسونگری خواند و ما را از مجلس طریقه رهانید و بمرتبه رسانید که حلقه اوراد ما مجلس افسانه
شد و دلم از آن شکفته و دیوانه شد یعنی که جای آنکه و ز ظاهر پرستی حلقه زده ذکر اوراد
و ما ورا ورد می آوردیم با در حلقه ذکر آن می آرامیدیم و نصایح و مواعظ [illegible]
که جای اوراد افسانه عشق میخوانیم با خویش [illegible] در مذاکره [illegible] محبوب [illegible]
مجلس [illegible] حقایق معارف [illegible] و شنیدن حقایق معارف نزد عوام
افسانه است و از مطلوب [illegible] بیگانه غزل آخر [illegible]
[illegible] شراب [illegible] از عشق و محبت
که منظور اهل مودت است خم معروف که خماران خمر کنند در وی [illegible]
[illegible]
داده [illegible]
از لغات [illegible] و معنی بیت چنین بود که [illegible]
چون از باطن عارف کامل به بیان معارف حقایق [illegible] سالک
رسید [illegible]
نوبت [illegible] نسبة
تجلیات را [illegible] غزل من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه برو
دست اهرمن باشد نگین سلیمان معروف و مشهور و در کتب قصص مذکور و اینجا کنایه
از [illegible]
در عالم وجود قدم نهاد ابلیس [illegible]
[illegible]
و معنی بیت چنین باشد [illegible] اهل یقین [illegible]
[illegible]

تفسیر مدارک التنزیل از کجا راه بتحقیق می‌انجامد که آن مخترعات است بگوید که قصه شیطان
با حضرت سلیمان در گرفتن انگشتری و نشستن بر کرسی از جمله اباطیل یهود است
رسول صلی الله علیه و سلم هیچ حدیث درین باب نفرموده است اما در تفاسیر دیگر معتبران
باین قصه اشاره نموده اند در تفسیر کریمه والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب جسد را گفته اند
که جسد عبارت از شخص شیطان است که چهل شبانه‌روز بر تخت سلیمان علیه السلام
بجای او نشسته بود و حضرت سلیمان علیه السلام با فنون حکمت بالغه حکیم که
دوستان باشد سر بدر روی نمود و قبل ازین واقعه اگرچه حضرت سلیمان پادشاه
بزرگ بود و متصرف انگشتری گشته که در رنگ مقناطیس در جذب قلوب
خاصیتی از قدرت یافته اما بر باد و جن و پری هنوز ناطق نشده
بعد وقوع این واقعه و پس از شنوع این سانحه جبرئیل امین اشاره ملکه بتوجه الفاظ
در حضرت سلیمان آورد و بدین اشاره او را شاد و خرم کرد پس حضرت سلیمان
بیافت آن انگشتری که از شکم ماهی این خاصیت را از قوه بفعل آورد شادمان و
بر ملک خویش بر تخت پادشاهی نشست آورد باد و سایر جن و انس
او کمر خدمت بر بستند و اعدا بر خاک مذلت نشستند و چون این تسخیر را به بشارت
جبرئیل از جمله معجزات نبوت خود در شمار نهاد و دست دعا در درگاه رب
سمار گشاد و که ای وهاب الهی چون این تسخیر ملک بوجه اعجاز من و بوجه عطای
باین در منع سر ملک مناسب تسخیر ملک منع سوء فهم ما که ایشان از من هیچ احدی
برای خدا در نباشد و در شانی هیچ احدی از در کمالات این موهبت خدا در
از جهه شفقت از انجا که دانسته بود که خدا در برکمال ملک را از بهر معجزه نبوت
بمن کرامت فرموده از بهر حلاوت پادشاهی تمتع سلطنت و جاهی و حضرت الیاس
بجز التقا و حضرت معبود هیچ تمتع از پادشاهی که رنسل باقی نموده بود
حاصل مجرمی

حاصل مجرمی بود و تفرسید که اگر دیگری عنبر انبیا درین مقام رساله اندراه بعید
دعوی خدایی پس کرد و استحقاق نعمت و منصب نبوت بود و بعد وقوع این واقعه
پس از شنوع این سانحه حضرت حق تعالی تسخیر هرچه در عالم موجود بود از ابر و باد
و شیاطین و وحوش و طیور کرامت فرمود بلکه ملک تسخیر تصرف علمات نمود که علام
الغیوب ازین منصب منصرف بود و در تنزیل میفرماید ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم جسدام
اناب قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له
الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب والشیاطین کل بناء وغواص وآخرین مقرنین فی الاصفاد
هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و این شاید فامنن
که این توجیه در سیاق در آید که چون دعوی تخت پادشاهی از القرف الشان بکرد و بعد
بکرفت و عالم و عالمیان از جن و انس او را استقلال پذیرفت و بعد از تنبیه چون لسلیمان
حق جل و علا بار معجزه نبوت ایشان کرامت فرموده تسخیر شاهی و کمال علم
بر آن افزود از روی عنایت این دعا خواند و این کلام بر زبان راند که بار دیگر چنین معالی
بس نخوابرد این دولت دیگر زانت بد ایشان کمال عنایت بر وجه عموم فرموده و جن و انس را
الی قیام الساعة شامل نمود و له روا مدار خدایا که در حریم وصال تو محرم جز ما
نصیب من باشد حریم وصال کنایه است از مقام مودت و اوال دوست
کنایه‌ای است که کنایه است از شیطان و مخبث جنس باشد تا بیان در نفس باشد که
عاقبت اندیش را اندیشه و از تحمل در شمول ساحات ملکینه که صرف نداردل
دارد که مقام مودت شیطانی بجنانم را پس آن هر دو ما نمی که سر دوه از من بر باید ما را از
کرامت بهر استانم و از لطف محروم مانم غزل آخر خوشنود سی که مدام از زنده بنظر ز دود
بهر هوس که بخواند به جبر برد و نظر تنها بکم است که مدار جهان بر بست
در بر رستن و این کنایه است از مجاز است که قطره اهل راز ارد سنت و مخبث جنس

تا در حور اهل الیقین باشد که ای بوخش آن دلی که همت از یار مجاز مرد و در هر چه بود
طفل دار رجال فرا لفته نشود که مجاز بیت حصول کار رجالت بیت شد مقصود بالذات
و بهر راهی که قضا و قدر کش بخوانند ورک خویش باختیار نیز راه نزد واز پس و پس بیخبر نشود
و مبدا و معاد را درست فهمد غزل آخر دیر است که دلدار پیامی نفرستاد ننوشت کلامی و
سلامی نفرستاد صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد سوی من
وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی نفرستاد و سلام کنایه از وارداتی از
واردات غیب میکند که در ورود آن بر دلهای عارفان لاریبی شود و سلام و کلام و نیک
و سخن و آهو روشی و کبک خرام نیز عبارت از واردات تجلیات که ورود
شانی مر قلوب عرفا را از ذات و صفات بیت و النشاء مزاحرانی دهر مکان لوح
میکنند و از مهر انقطاع و ازمان بار نیز دلهای آنکه باید دانست که این غزل را
نیز حضرت خواجه بکلام فیض فرموده اند و احوال خود را بر این مقام بیان نموده اند
و بعضی ابیات چنین باشد تا کلاسته اهل الیقین باشد که خود بخود میگوید که تربیا شد
که قبض من مستولی شده و هیچ واردی از واردات ورود نکرده و صد بار عجز
و نکونساری و شکستگی نمودیم آن شاه سواران پیکی نفرستادند و علامی نفرستادند
سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روش و کبک خرامی که عبارت از
الهامات غیبی است نفرستاد و واردی از واردات که لازم ورود مراد
غزل آخر هر کس شکن زلف نگاه شفقت دارد جای این دل زمین دلان شکن
بر آید شکن هم است و اینجا عبارت از روز و شب بود با کنایه از تغیر و تبدیل
سر زلف عارفست از وجه ما تعین ظلمت و سواد و جلوه رادیان جسم عاشق در
عارف معشوق رعنا شفقت هیچ دام بود و اینجا کنایه از حوادث و آفات
عالم سر زد و بعضی ابیات چنین باشد موجب تلوین باشد که هر روزی و شبی

بانغیری

باهر تغیری و تبدیلی نگاه حادثه دارد که هر یکی را بسد راه سالک گرداند فتد تا که
بکثرت حوادث و آفات است سالک هم تنها نگاه حادثه و آفات را در آن
بچه وجه نجات است ای هر روزی و شبی چون بر سالک نگاه و حادثه و آفات
در آمد این سالک را چه طور این آفات بر آمد از زلف کنایه از جذبه عشق نگاهم
مراة المی بنا بر استعداد های معانی چنین سرزد تا متنفر گشتن باشد که هر یک را هیچ نزد
و نجات جذبه عشق که سالک روی نماید نگاه دام دار و این دل رمیده چه طور
از آن سر برآرد و آن هیچ و نجات را از بر و از آن بر آمدن راه مفقود کرد
غزل آخر دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند به پیمانه زدند
دوش شب گذشته و اینجا کنایه از عالم غیب است که مقام شاهد لاریب است و
سالک را از اینجا بدین نشاء که عالم شهادت است نزول کرده و از آن تکلیف کند
تا شاهد غیب را از شهادت در حجاب کند و عالم غیب را از آن تشبیه کرده و
دیدن درین روش آورده که چنانچه شب مانع ادراک حوادث است و
صور اشیاء در روی پوشیده همچنان در آن عالم نیز اشیاء که مخفی در حسن بصر ادراک آن صورت هم
رسیدن ملائک زادگان منبع نه عبارت از عالم لاهوت است که مقصد سالکان
راه مقام نبوت است یعنی عالم که ذات ظروف استعدادات و قوابل سالکان
از آنجا سربر است معرفت شوند و در بین باز میکرد و در زدن ملائک عبارت
از خواهش نمودن انسان است که مظهریت جامعه ذات و صفات که کمال مرتبه
است متصف گردد بنظر نخود گل آدم عبارت
از تخمیر طینت و جسد او سرشت ای و حدیث
حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا از آن خبر میدهد و ظاهرا
مراد آنکه میکند بپیمانه الفت نمودن شراب که از خم ولایت بوده در ظرف

می‌ریزند و آنچه گنجانه از طینت آدم است که شراب محبت و معرفته بان [illegible]
در ظروف استعدادات خلق ریخته‌اند و از اینکه کوزه‌ها اکثر [illegible] بعضی
بعضی [illegible] سحر مبین [illegible] که عارف گوید که در طینت روحانیت عالم
غیب را انباشته میکردم و بهر صورت [illegible] می‌آوردم [illegible] که ملایک بواسطه
تجرد و نورانیت و لطافت اصلی که داشتند بذات خود محجوب گشته از خود
[illegible] الفضل نه بندار گشتند و استعداد خود را [illegible] هر نوع [illegible] آن شد ذکر مراتب
محبت و معرفت از میخانه عالم لاهوت که عبارت از ذات است در ظروف
استعدادات شان ریزند و آن سر از مظاهر جامعه گشتند که انجا که در جواب حضرت کردانند
حق گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
و حول الشان [illegible] الامر استعداد [illegible] مظهریت [illegible] گشتند و بموجب نحن [illegible]
در زمین استعداد خود [illegible] در طینت [illegible] شان مسدود گشت و در رشته
امید شان مفقود [illegible] خبر ما عنه بقوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون یعنی اگر چه شما بواسطه
لطافت و نورانیت [illegible] کمال [illegible] مظهر جامع و صاحب [illegible]
اما ما که خداوندیم و خالق شمائیم میدانیم که در شما این استعداد نیست قابل این استعداد
دیگری است که جهت لطافت و کثافت نفس [illegible] و جامع این هر دو صفت گردد
شما که جز یک جهت [illegible] این کمال [illegible] شما را چه در جهت لطافت
و نورانیت خود را [illegible] شما را اما جهت کثافت جسدی که متحمل بار امانت
است [illegible] ملکوتی [illegible] آدم [illegible] یعنی آدم را [illegible] و طینت او را که
عبارت از بدن و جسد عنصری او است بمانند شراب معرفت گردانند [illegible]
از میخانه عالم لاهوت شراب معرفت در ظروف استعدادات خلق ریزند
[illegible] عرفانی از نهاد و شانی [illegible] تا عجایبات اسرار الهی از او بوجود آید

و استعداد

و استعداد دیگر را این راه کن [illegible] طینت او را بروح اضافی و نفس قدسی که
[illegible] ازان انجا [illegible] ساختند و جمیع منابع و مدارج که در عالم
است در رو [illegible] بروا [illegible] صفت جامعه که جامع میان لطافت روح و کثافت
بدن است او را حامل [illegible] بار امانت که کمال معرفت است و اهل شد چه
غیر او را این صفت جامعه نبود چنانچه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال [illegible] حمل بود یعنی اظهار قبول کمال معرفت که عشق است بر اهل آسمان
که ملایک بود و اهل زمین که عبارت از دواب و سایر حیوانات بود و بر اهل جبال
که عبارت از سباع و وحوش و طیور [illegible] بود [illegible] الا آدم
[illegible] بواسطه عدم قابلیت سر باز زدند و قبول نمودن آن نتوانستند
چه اهل آسمان اگر چه جهت تجرد و لطافت داشتند اما جهت کثافت و ترکیب
ظلمت نداشتند اما جهت [illegible] و لطافت که صفت روح قدسی است [illegible] داشتند
[illegible] آن سر باز زدند و قبول آن نتوانستند و حمل الانسان یعنی
آدمی [illegible] که جامع لطافت و کثافت بود و اهلیت حمل آن داشت قبول نمود [illegible]
انه کان ظلوما جهولا موصوف شد و این صفت خواه قدح باشد و خواه مدح مورد
شد که قدح جهت ظاهر است و بیان آن بر [illegible] باهر مدحی ازان وجه که آدمی
میتواند که بر نفس خود ظلم کند [illegible] بجای رساند که مسعود [illegible]
معرفت [illegible] گرداند و آدمی تواند که [illegible] و طاعت و عبادت بمرتبه رسد که از
ما سوی الله جاهل گردد و غیر حق را فراموش کند [illegible] بمرتبه رسد که غیر حق را از نظر
[illegible] برخیزد و [illegible] اصل خود آمیزد و [illegible] دیگر
[illegible] این معنی است [illegible] احتیاج [illegible] شرح و بیان ندارد که [illegible] ملکوت
ادراک [illegible] اعلم [illegible]

بادهٔ مستانه زد نغمه بر دل شوریدگان آگاه و ما بیخبران رد براه مخفی و [illegible] بماند
که ساکنان حرم کنایه از ذات واجب الوجود است که هیچ کس را مورد سجود است
و در اوست و این عبارت از عابر سبیل است که در رد این حدیث در شأن او از
رسول صلی الله علیه و سلم بیان و قبل است کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و کلمه
او در این حدیث برای ترتیب است از جهت مساوات یعنی سالکان طریقه
و روندگان راه حقیقت دو گروه هر یکی صاحب فضیلت و شکوه است
یکی اهل شریعت که عبارت از خواص آن فرقه است و عوام در باب اکابر
علما و این گروه را رسول علیه السلام الغریب نسبت کرده و در بابه بسی بزرگی
آورده و دوم اهل حقیقت و این گروه را رسول صلی الله علیه و سلم عابر سبیل
فرموده و کمال بی‌تعلقی وی را ادا نمود که رونده راه و در راه رفتن بر هر چه رسید
که می‌نشیند [illegible] خاطر [illegible] نگرند از عابر و رازادی بالاتر از غریب است
اما نکنند از قبول [illegible] هر که او لیست که غریب را لاجار است از عادت [illegible]
و غیره که لابد است بکوشش [illegible] یعنی اینکه دوست و عابر سبیل [illegible]
جز و البستگی خوار رود و این اهل شریعت هر چند که بالاتر رود و بحصول مراد است
رفض نمود و حضرت شیخ اجل [illegible] الله [illegible] یعنی آگاهی [illegible] ادای این بیت
این بیت چنین باشد که موجب [illegible] بشد یعنی خمیر گل آدم سرشته از و قابلیت
ساختند و پیمانه شراب محبت خواص بر روز [illegible] کم [illegible] افضلی صفت
او دست [illegible] راه شیب را مخصوص عنایت و کرم خود ساخته و برا از [illegible] نجات
داده مجموع [illegible] برداشته فرد آخر دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد
شد سوی محتسب و کار بمستوری کرد دختر رز شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت

آشنا

است که منشی [illegible] بیت محبت معروف و اینجا کنایت از فضل است که
بو الفضول العقول را [illegible] از این نقل است و ذوی العقول را [illegible] و فضول
و فعلش نسبت بر [illegible] دستوری اجازت و یعنی دانای [illegible] آمده در دین
کسی هر که با تمیز آمده با مردم است که حضرت خواجه این غزل را هنگام انبساط فرموده اند
و از کمال بهجت و سرور اظهار این معنی نموده اند [illegible] ادای مناجات سر و کلمه
[illegible] معاشران کرد و یعنی ای دوستان عشق و محبت که چندی در [illegible] مستور گشته
بود و تجلیات شاهد لذت که منقطع شده بود اکنون از در مستوری بتوبه در آمد
و مستی از دریچه ظهور و بروز بر آمد اول جانب عشق که محبت و مانع عشق است
توجه نمود و این عقده از پای سالکان برگشود و این عهده بر خود [illegible] خویش
گرفت یا در مستوری و اجازت حضرت حق [illegible] یا عشق جمال المطلق
توجه کند او را قدرت و برابری نشود خاصه سادات حسینی در زمره [illegible]
[illegible] سالک [illegible] گفتار است [illegible] چو عشق آمد [illegible] خضر
[illegible] آن [illegible] بکس [illegible] آماز [illegible] پاک کنید
تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد جائی است که در [illegible] کس گزد
دختر مست چنین کیس همه مستوری کرد عرق خوی که بر روی [illegible] کانی در
محبت [illegible] ظاهر می‌شود و از [illegible] در ظهور بر سید و اینجا کنایت از
آثار و علامات مستیهای فراق شاید که هنگام [illegible] در معرض ظهور و بروز
می آمد چنانچه [illegible] اهل ظرف [illegible] ردی جانان دیدم و
گل گل شکفتم غنچه وار [illegible] زبهر آتش که بود در [illegible] حریفان [illegible]
و اینجا کنایه است از ظاهر [illegible] در [illegible] از [illegible]
[illegible] حافظ [illegible] از دست [illegible]

عرض و مال و دل و دین در سر مهرورزی کرد، و در عقد الفت حسن کی فتی کنایه است
از فانی ساختن این هستی مستعار و مخلوق در جلوه جمال معشوق چنانچه
حضرت خاقانیه کو مردا اظهار ما فی الضمیر جوید مصرع عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا
که عمر بیش بها دادم کابین بها، و بیعت آیات چنین باشد تا بموجب آیه فزن
باشد که ای دوستان آن دختر رز که از پرده برآمد و بمجلس در آمد علامات
سختهای فراق او را بهر طرف ساز بدو باظهار آن هیچ خبر دار زید تا حریفان
دمکاران و حاسدان از مقام طعنه نمانند و هیچ کس را ازین باب سخن نرانند و
احتراز از شماتت حاسدان و طعنه ایشان اتباع ایست بقران و حکم حضرت
رحمن کما قال الله تعالی فی سوره حدید و یجعل لکم نوراً تمشون به و یغفر لکم والله غفور رحیم
لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله و جای آنست که آن
دختر را در عقد نکاح در آورید و عمر خویش بها را در کابین او دهید و در جلوه
جمال او وجود فانی را ناپدید سازید و هستی باقی بر خود طراز بدید تا بعد سوزی کند
و محجب نشود غزل ما ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود، سر ما خاک ره پیر مغان
خواهد بود، میخانه عبارت از وجود سالک است که به روی این مسالک است
دی کنایت از عشق و محبت است چنانچه مآل اهل وجود است پیر مغان مرشد
عشق بود که بارشاد طالبان مرشد بیت از وجوه صحیح این بود تشبیه این
ادای ملیح که تا انجام این استغفار و عشق آن دلدار را نام و نشان خواهد بود
سر ما بر خاک سر مغان و مرشد زمان خواهد بود یعنی تا زنده ام خاک راهش
نگذارم و بهشت بر راه او نشوارم و له بر سر تربت ما گر گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود، تربت کور و اینجا کنایه از وجود خود
کرده که نقش چنین از نهواد جرمی دو جای بر ده و در وجود نفس چنین زنگان

[illegible]

دهد داد

در کور کرده تعبیر از آن میکند و سالکان را ازین مقام آگهی میدهد که زیارتگه
جلوه گنی همت تعبیه اعانت و دعا است ای سنی زندان جهان عاشقان
کامل اند که مقامات عشق را شامل اند و له ز کس ادای معانی نسبت کان سر اولاد
اهل تکلم است، یعنی ای ساقی الست و ای مرشد بارشاد طالبان مست
جوان حافظ را یاد آری، ای پیر حافظ جلوه گنی منفعت حضور مع الغدار باطن
خود در شان ادا عاشقی و دعا بی خواه که مرشد سالکان کامل خواهد بود
موجب حالات عارفان دست تفاخر مرشدان خواهد بود و اینچنین از
المحن خود مشاهده کرده بظهور آورده و له بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجده گه صاحب نظران خواهد بود، زمین معروف و مشهور است و اینجا
کنایت از عارف حضرت شکور است نشان کف پا کنایت است
از آثار ظهور محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی معنی بیت را چنانی بر خوان
تا برانی ادای سحر بیان که در هر وجودی که آثار ظهور تو باشد ای محبوب
حقیقی و در هر جسدی که مشغول نور تو باشد آن وجود سالها سجده گاه
صاحب نظران آگاه و مقبولان درگاه خواهد بود و غنچه امانش من شکفته
خواهد گشود و له بخت حافظ گر ازین گونه مدد فرماید، زلف معشوق به دست
دگران خواهد بود، زلف درین مقام کنایت از تجلیات قضا و قدر است که به بر
مهران بهشتی ها و هر است معشوقه کنایه از حقیقت است از حقایق الهی
شود که تجلی حوادث از آثار در شمار او بود پس ادای معانی این بیت این
بود در که زر گیت زرگیت که طالع سعید حافظ گر ازین گونه مدد کند و درفتنه
الهی کشند تجلی حوادث روزگار و شکوه بافتن دوران عذار تعلق
بر ایشان داشته باشد و حافظ در مزرع و کمر تخم سعادت بکاشته باشد

غزل آخر بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود؛ که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنی است؛ بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
کوی میکده کنایت از کوی دل بود که در مشغله کنایت از ذکر جلی آورده سحر آخر خواند
و ابتدای هر سیر است که اوان ورود فیض است و دستگیری است شاهد و ساقی
کنایت از نقش احدیت است که هنگام ذکر و اوراد بکمال شوق و غلغله الحانی در غا
و ذوق آمده معانی بیت انجمن برخوان؛ تا طلبی ادای سحر بیان که در کوشه دلم
هنگام سحر چه مشغله بود و دلم بر ذکر جلی بجهت ذوق می آسود که نقش الله در دل
خوش حضور میسر و در مشاهدات تجلیات انوار الهی و نزد دل منبعث تا منتهای
بانگ سرور میسر بود وله دل از کرشمه ساقی بشکر بود ولی؛ ز نامساعدی بختم
اندکی گله بود شکر کنایت است از تجلیات مشاهدات ساقی عبارت
از معبود کاینات است ادای شعر حافظ انجمان کن؛ که کو در او [illegible] حضرت کند
بیت یعنی دلم از اثر مشاهدات تجلیات در شکر گذاری حضرت باری بود
و لیکن از ناموافقت طالع اندکی گله میبود که نامساعدی طالع خاطرش را
می یافت و از بی عمر و ندای [illegible] خاطرش اراده می یافت غزل آخر
یکدو جام در سحر که اتفاق افتاده بود؛ و ز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود
لب ساقی کنایت است از صفت تکلم او با لطافت [illegible]
ادای معانیه جنس بود تا موجب تمکین بود که هنگام سحر [illegible] مشاهدات
تجلیات موافق ارادت الله اتفاق افتاده بود و از لب ساقی که صفت تکلم
اوست شراب ذوق بخشش در مذاق افتاده بود وله از سر مستی دگر با شاهد
عهد شباب؛ رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود؛ رجعت یعنی
بازگشت بود طلاق یعنی رهائی [illegible] و یعنی بیت جنس بود تا که سته اهل التحقیق

بیت یعنی از وروری مستی و شور پیری بار دیگر میخواستم که بعهد شباب رجعت تمام
دور عشق بازی جوانانه در آیم لیکن از آن مقام رهائی افتاده بود و مشاهدات
تجلیات فرو گذاشت نمی نمود وله از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار؛ صد ملک سلیمانم
در زیر نگین باشد؛ زنهار بمعنی امان است باقی الفاظش آسان است و معنی
بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد اگر از لعل لب نوای محبوب حقیقی
جای مطلوب تحقیق که عبارت است از بطون کلام مسکین جام اگر
انگشتری امان و اسم اعظم اسم اعظم الهی در یابم که حافظ وقت من باشد از
اغیار و حرز جان و تن باشد از بلاهای روزگار صد ملک سلیمان در زیر نگین
من باشد و این وجه موجب تمکین من شود یعنی در مقام مارایت شیئا الا و رأیت
الله فیه شوم و در حکم من له المولی فله الکل در روم وله صوفیه ما که از ورد سحر
مستی؛ شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد؛ مسود مستدام از روز
که صوفیه را است آوان در ورد سحر و اینجا کنایت است از ابتداء دخول در طریقه
کنند که اوراد خوانند و سبحه گردانند در آن وقت اظهار بر شامگاه انتهاء
است و آن در یافت حضرت رب است و اینجا کنایه از ابتداء دخول در عشق است
که سالک را از دور باده عشق است یعنی مجاز بر جه [illegible] و با ساز و جوال حقیقت
در آیم بزبان برهان حقیقه جان سرایم که صوفیه ما که از اوراد سحر مست شده
و بذوق خوانندش از دست شدی جوان عشق از دور عشق خواند و افتاد
حقیقت سحر دار نور بر وافتاده در [illegible] هنگام انکار [illegible]
غم و غصه صوفیانه از صفحه خاطر [illegible] است یعنی صوفیه ما که قبل از این اوراد
خواندن مشغول میشد [illegible] الحوال که عشق در رد دلش کشود [illegible]
سرخوش باشد غم و غصه از صفحه خاطر من بر شستا غزل آخر ای [illegible]

هنر از لخت نزاکت همای جمله حسن بیارای که داماد آید عروس حسن کنایه از
سالک است که عروس دار در حجله سالک است و حجله حسن کنایه از وجود او
بگو تنش هوش چو شد ابرو دوست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد
که ای سالک تو از لخت نزاکت بکمین و همگی همت مصروف طلب او کن و خویش را
متوجه غیر میالا و هموار رو حالات خویش را مصفیه و تخلیه بیارای که او حقیقت طالب نیست
در دولت دارالصدق در سر است تر از او تو دور و ملکم است و معنی کمال او در است نظم
دوست نزدیکتر از من بمن است وین است مشکل که من از وی دورم حکیم
با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم غزل آخر کرم است سیاه تو بیاموزد کار
ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند حسن معروف دراینجا کنایه از نور ذات است
که ظهور او بعضی الوان صفات است چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید در تعیین از مجاز
بحقیقت بود مست حسنم اینجا یعنی نور ذات گو عیان چند جو و کمکان است
و سیاه او را صفت است ما دهد تا کاشف مستوری معشوق مست عاشقی
بگو ها هوس اگر در عاشقی عادتی و معنی بیت چنین باشد که عاشق را مایه تکلیف باشد
یعنی مکرر او نور ذات تو که کار را آموز شود و التفات توجه را الی ماسوی نور نبود
و اگرنه معشوقه و عاشقی کار هر کس نیست و در هوای بر بین کار هر خس نیست
و در این بیت تلمیح از قول اهل عرفان است که گفته اند معرفت ربنا برلی
و وجه تلمیح التماس نها بود غزل آخر دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید
باده که تکفیر میکنند ناموس عشق و رونق عشاق می برند عیب جوان و سرزنش
پیر میکنند گویند رمز عشق مگویید مشنوید مشکل حکایتی است که تقریر میکنند
چنگ و عود در موسیقی است ساز هم اینجا کنایت است از علما و اهل صفا ناموس
را که داریم و در حیرت آن علیه السلام را از جهت ناموس اکبر نام است که از است ازو راز

الهی و رزم آزار ما تناهی هکذا فی مهذب اللغات و صاحب تهذیب اللغه ذکر
التقاه و ناموس بمعنی عزت نیز آمده و این معنی انسب است و در نمقام بگوش
هوس ناموس ای غلام رونق تر دامنی که دامن و ابروی بگوش هوس و بدا آر اگر از
کسان او نی و معنی بیت چنین باشد که اهل صفا را موجب تمکین باشد بلغه
مرشدان کامل و علمای عامل میفرمایند که عشق را اجتماع و در زند تا از صفا رسوم و برون
افتاده از هر یکی نصر بزنند که اهل ظاهر سهو علت عشاق را تکفیر میکنند و رونق
عشق و ابروی عشاق می برند و میگویند که العشق جنون و العاشق مجنون و در عشق
ورزی عیب جوان و سرزنش میکنند و در منع هر دو تقریر میکنند و میگویند رموز
است و اشارات عشق مگویید و مشنوید و از کی نیز مشنو که حکایتی است مشکل
که تقریر میکنند و در منع عشق تدبیر میکنند و مشکل از آن گفته که لطیفه در دل است
چون از دل بیرون سر برکشد طاقت را که خود در کشد و رشدان زمان که سجاده
جلوه اند هر چه در منع این در آیند افزاز بجا مشکلی هست آنچه که در دنس را
[illegible] در معنی [illegible] حروف نفس جمع حمد
احکام خدا گشت بسوی عشقش گشتم بسوی دیگر در مانده شدم درین اثبات
اجزای جمع کرده ام حیرت زده ام درین کشاکش در مانده درین کلاله چون حرف
غزل آخر در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شده از این غیرت بر آدم زد
ازل بروز میثاق پرتوه روشنی تجلی هویدا شد آن است در باب ای [illegible]
سنی عشق اعلی مراتب محبت است که در در آید و مورد است جلوه بمعنی
هویدای در باب ای شیدای لبس ارادی تلمیح معنی بیت این بود در گذر
زکیب زکیت یعنی روز میثاق روشنی حسن تو از هویدای دم زد عشق

که اعلی مراتب محبت است در روز آید مودت مدارکشید و آتش در همه
عالم زد روی او بهوای کرد و گرفته و حجرهٔ عشق در باطن مرا تشنه بود که بر آن
نیاورد مراز کمال غیرت آن عشق عین آتش شد که غیرت را این قبیل باشد
وار زود فرشته معرض گشته برآدم زد و هر چه میز که اهل داشت فی بحر محققی تمام که
این دو بیت خواجه تلمیح فصیح بل التصریح بلیغ بمضمون کریمه انا عرضنا الامانة
علی السموات است میرا ندو فضل انسان بر سایر مخلوقات میخواند و چون
این قدر مفهوم گشت تلمیح بوجه التصریح داما را معلوم گشت غزل هم درین جواب
که آید بتماشا که راز ما دوست نصیب آمد بر سینهٔ ما محرم زد دم دعوی او را
و اینجا کنایه از المبین است که همواره بحر انس را رکن است تمامی ا
که راز عبارت از دل آدم است که حاوی و شامل عالم است و عالم صغیر
گویند در هر چه در عالم است از خیر و شر و نفع و ضر از خیر بس چو منزلات قوم
مسجود ملک شد و از روی مرتبه بالاتر از ملک شد در تصنیف راقم حروف
و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن و عبدالرحمن گوید و اظهار را بجمیع نظم
و الکتب علیه رباعی مسجود دم که باشد به در شش اطلاع چون [illegible] خطیب
منبر نقش هر چه در عالم بود از خیر و شر ساخته معمار قدرت اندر نقش
و معنی بیت چنین باشد که ما به جد نحستین [illegible] شیطان در وجود آدم
در آمد تا دران تماشا گاه راز خبر آمد و خواست که در دل نفس در آید و قفل
ازان صندوق بر کشاید و اسرار آن را مطلع گرداند با غوای او قادر نبود دست ازان شد
و ملعون و مردود گردید و هیچ تماشای آن ندید و در غیر تحریر ان قرعه بنام [illegible] جنس
زدند دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد در لغات این بیت خفای نیست
نامرادگی را دوای منست و معنی بیت چنین باشد تا جان سخن بین شد که [illegible]

[illegible]

همه قرعهای قسمت خود را بر عرش زده تن آسانی گزیدند و از حمل بار امانت محترز گردیدند
دل غمدیده ما بود که از کمال جهالت و نادانی بسم برخود کشانید و آن بار را بر
بر داشت و قرعه قسمت خود را بر غم زد و در بر داشت آن هیچ درم نزد کما قال الله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و
حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا غزل آخر شب تیره چون سر آرم بر صبح
زلفش بکر انگه نشسته دود که بر سم چراغ دارد شب تیره کنایت است
از دنیا و شب او [illegible] ره هیچ کنایت از حوادث دنیا و نشستن دود کنایه
از اهل دنیا و جزا است و چراغ عبارت از مشاهده تجلیات است که سالکان را
موجب حیات است و معنی بیت چنین باشد تا در حوزه آفرین باشد که دنیا و
حوادث او را چگونه با خبر رسانم که بتوانم مگر آنکه مرتبه روی جمال ساطع ذات
بر کشیدند با ذوق انفرحات خوشنان و نشان اطاع قطع راه می مراید غزل آخر
چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود
شراب دو ساله کنایت است از قرآن مجید و فرقان حمید با عتبار نزد له مرتبتین و نزوله
مرتبتین و معنی بیت چنین باشد تا در میان قلب حزین باشد که چهل سال سلوک
نمودم و رنج و مشقتهای عشق و محبت در کشاکش عمر دوم آخر الامر آرام جان و تسکین دل
ناتوان و فراغ نیافتم لاجرم مردود شدیم و هر فنونی که می جستم از نجا مردود شوم
در هر هوا که چون برق [illegible] طلب باشند کر خرمنی نسوزد چند انکه طلب تا شد
هوا یعنی عشق و محبت است که مراد مراد اهل مودت است برق معروف
و اینجا کنایه است از حب [illegible] دنیا هر کسی و دنیا باکی طلب یعنی حسبت
و جوی ای سالک دراین راه بی او سوی و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحصیل باشد
که در راه عشق چه حقیقت و چه مجازی هر دو یک رنگ در کار سازی اگر عاشقی مراد در

عشقی چون آن برق ملامت است اگر خرمن هستی‌ش بسوزد و بر باد رود عجب نیست

و له در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است
آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد

الکفر ضد الایمان یعنی ناگرویدن و نپذیرفتن و ناشنیدن و در مقام زجر
مراد است که این طایفه را معنوی سواد است یعنی بولهب که در شعر مشهور است کنایه از
آن سر در بود که نسبت همیشه‌اش با سر در جان هر دو بود و سورهٔ تبت یدا در شان
او نازل است و از نزول این سوره شان او نازل است و اینجا کنایت از
عاشقی است که کارش بسوزد که از افتاده باشد و در جنت ... باد داده
کاتب حروف و شارح دیوان سیف الدین ابی الحسن عبدالرحمن در بیتی گوید
و تحسین از هم‌آن جوید مثنوی در سالک طریقت از کفر ناگزیر است

چون آن ز یکی لذتی دیگر نه دیگر است / مجموع کفر این ره هر چار رسم باشد
اول هوای نفسی کورا خدا نیز است / زانجا چو برگذشتی کفر دگر نیز بست
ز کفر هم جستن مشکل که ناگزیر است / زانجا که برگذشتی کفر محمد آید
گر سالکی از آن هم بگذر که می‌شاید / زان پس صفات ذاتی در کفر است اندر ...
هر شکلهای دل که مشغول کنند زان آه / گر طالبی خدای هر هیکل بنمای
کبس جمله کفرها است هرگز از آن ... / چون از همه گذشتی این جمله کفر بار
اما تمام مذهب ... در سلوک شدید / و رهبری کمانی خود را ظلوم خواندی
جاهل بترک ما شد از تو کسی ... / عین العقده همراه شروع گفت این را
هشدار اگر زمانی بگذار رسم دین را / هستی بکس مباش ... گر طالب هدای
زین چار کفر بگذر بنگر که هست خدای / پس ما صبح ... شریعت ... بیایم
گر بند یافته ... سفر دل الحبایم / و صفت بیت چنین بود که ... اهل فقیر

شود یعنی در کارخانهٔ عشق عاشق را از پوشیدن عشق و پنهان داشتن اسرار از

و چاره نیست که عاشق از بر بسر او راز بر بکار است هر که چنین بکند او از ره نیست که افشای
اسرار از ادب دور است و بیاد ادب همیشه رنجور است و از پوشیدن اسرار
عشق و کتمان آن آتش ... در درون عاشق می‌افروزد و در حقیقت آتش بولهبی می‌سوزد
چنانچه شاعر گوید از لهاب رباعی الغیر چو ... مرا سوزیست در سینه اگر گویم
زبان سوزد وگر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد اگر عاشق نباشد آن
آتش که ظهور کند و کرا سوخته نماید و نور کند پس برای اشتعال آن آتش بولهبی
باید بود و بسوزد که از تحمل باید بود غزل آخر غنیمت شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبح دم نخواهد ماند شمع معروف و اینجا کنایه از اراد و سایر
اصحاب دول نزد پروانه کرای است معروف که لفظی شمع منسوب بود و اینجا کنایه
از خودکشی خدم و سایر اصحاب اللسانی بود صبح دم کنایه از صبح قیامت است که منقار را
بشمایل و نداشت است معنا بگیر از او هر دو عکس که عالم و عالمین گویند بگشتن
یعنی از روی شفقت و نصیحت با مراد اصحاب دولت میگوید در آیه شان از
حق میجویند که رجوع دولت غنیمت شمرید پیش از آن در آیند و حقوق خدم و متعلقان را
رعایت نمایند و از آزار زیر دستان باز آیند و از نیم دولت و حشمت مغرور
نباشند که سریع الزوال است که مثل گونا گون و بال منوانند که بحکم کلکم راع و
کلکم مسئول عن رعیته شمع عبارت از وجود و پروانه کنایه
از حواس خمس و مراد بود جوارح اعضا یعنی ای شخص را از روی نصیحت
میگوید هر نفس از حق میجوید که فرصت را غنیمت شمار و ایشان را لازم دار
... که اختیار در دست تست و سوار ... تست کاری بکن
که شایسته درگاه باشد و نتیجه خاطر آگاه باشد که شکر سلامتی اعضا در کار آن و
جوارح و القیاد عناصر و حواس بر حکمان لازم است دکر داری که بود

سنگسار گان باشد ما قل است با تحقیق این عازم راست و بشنواند که سنگسار
از در شد بود و بروانه گناه تا از سر بسلد سر زد و این خطاب علی العموم بر شاران دنیا
و ما دیان سبیل نقض شود یعنی ای سرشد هنگام ارشاد خود را غنیمت شمار و در متابعت
مرشدان کوشش کن که اهمال موجب انفعال است و سرمایه حسرت و وبال
برار باب بصیرت روشن است که صاحب سریره مخفی و کوشش نماند که از ان وجوه که
داعی در قلم مسرانده جه اول یعنی مقتضای اسباق از ظهر است وی بر همگنان اظهر که جهر
خواجه بالا گفته در شعری که هجو دو گفته نور الکفر اول در روش رای دوست آور که قرن
زر گنج و درم نخواهد ماند و اگر تو کمری یعنی مراد بود و وجوه دیگر را مقام سواد بود
و له روز و در کین کوی کس نخورد این روز دل چون آینه در زنگ ظلام انداز د
ظلام یعنی تاریکی بود و می در مقام یعنی عبادت نسز د که نخبه محبت و ثمره
مودت بود و له بس ادای معاشی بر خوان که بود و سینه الگل فی ریحان
یعنی در مودت حال خوانش را با صحبت مکدر هرانست از جمیع میوید که در روز
کسب معرفت نیلوفر این نصیحت را گوش هوش نیوش و در کتاب نیز
گفته و جز نا نوره گوش کن که آن طاق در مرتبت معمور باد است در باب
صد گونه بلا است و طاقت ربا اگرچه روی مرائی را آینه وار روشن می سازد اما
دلش را در زنگ ظلام و تاریکی می اندازد و له باده با محتسب شهر منوشید زنهار
که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد باده شراب و اینجا عشق و محبت مراد است
که سرمایه سودا است محتسب شهر معروف و اینجا کنایه از عقل است که بر شهر
وجود احتساب دارد و بر قلب و نفس از خطرات بی جا و خطا پای آرد
سنگ بجام انداختن عبارت است از زدن اساس عشق یعنی ظاهری یا ظاهر پرستان
دادای آن باهر و معنی حقیقی را الا در آنجا بادای مرد هر کس که سنگ را در راه
بعنی در عاشقی

یعنی در عاشقی عقل در میان میار و در این مشاورت منشین مراد که در این امر
بکار بار او موجب فضیحت و رسوائی است و با شجیع بی نوای است غزل
دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود دل که از ناوک
مژگان تو در خون میگشت باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود دوش یعنی شب
گذشته حلقه جمع نفر اگر دایره وار نشسته در حلقه گیسوی طریق طالب عالم هوس است
که جمال مبین او دست گوش هوش و نشنوای دوست چنانکه در مرآة المعانی گوید
در ازمجاز بحقیقه بود بیت هست گیسو راه او دور و دراز هر که آنجا شد نشد
باخویش باز دل یعنی میان شب که هنگام تجلیات است و آن هر یک را سبب
درجات است و چون مخدره معنا با جلباب از رخ بر گشاید حسن او در کمال بها دین وجه
جلوه نماید که زلف گذرنشسته در مجمع ما که گروه عاشقانیم گفت و گوی حسن و جمال تو
بود که طریق مبین ما است و چون مشاهده تجلیات رفت سخن از او صاف
کمال تو بود که جمال مبین ما است و چون جمال بی مثال تجلیات بنظر از ان دگر باز ماندیم و
حکایت بد گور را نزم دل که در عالم عدم ناوک تو مژگان تو خورده بود و در خون
گشت میبود و از هیچ نمی بر سید و بجز ابروی تو التفات نمیکرد بدید درین لفظ زنجیر
مشتاق زنجیر دلگیر بود و دمی از ان اشتیاق تجلی آسوده آورده اند که روز ازل ارواح
هر یک از جانفشان دعوای عشق کردی جلوه ملالا از بهر امتحان ایشان دنیا را زینتی داد
در نظر ایشان آورد گروهی زیب و زینت او متلذذ گشت تا به بماند کار را جنت متجلی
گشت برخی بشکل و شمایل او مفتون گشت گروهی که باقی مانده بود بر ان نزول بلا کونامون
گشت جمعی احتراز کردند و برخی استقامت آوردند تا که استقامت نمود ند ذوق عاشقی
صادق بودن حسن خود را جز ز ایشان گروه شمرده و استقامت جز ز ایشان را
به میان آورده از نهایت که باز بود و گفت بشنود این عالم است و رسته آن عالم است

رحمه الله
و آن عالم اجمال این عالم است مهر ازان گشته اوست و در این معنی حضرت شیخ سعدی
در بوستان گوید و اظهار این معنی بلطایف بیان چو بید چه خوش گفت شاگرد منسوج باف
چو عنقا برآورد و پیل و زرافه مرا صورتی بر نیاید ز دست که نقشش معلم ز بالا نبست
وله اهل نظر دو عالم در یک نظر بازند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد
اهل نظر عاشقان صادق و سالکان واقع اند و داو در اصطلاح قمار بازان نقد بر
بازی بر چیزی است که در میان نهند و بران بازی بازند چون ادای این بود و بر داو
فتح داو نقش است یارا که عشاق دو عالم را در یک نظر و یک لحظه می بازند
زیرا که این سر از مقام عشق است که از جمیع مقامات بالاتر است و در عشق نیاز
داو اول بر نقد جان توان زد و جهت جای دین و دنیا است غزل آخر ساقی بیا که سر
گل لاله می بود و این لحن تا گفته غزالی سرود از زبان استاد بیا مرا در این
مقال این غزل حالی مسموع است که مقبول خاطر مجموع است بنده سلطان غیاث الدین
که در ملک هند شاهی بود با تمکین در آن اوان که آن نسخ ملازمه متوجه بود در معنی
روی نمود و قوای خواص ارکان خانه گشت که دست از خیال سبزین
خود شست پس گشی از حرم سرای خود که در الفت با جهانبان شیر کی سر داد
لعبا کلی نام رو شنت ساکی را نام سرو دیگر را لاله دیگر را نام الالیس بود اتفاقا
ازان بیماری صحت روی نمود سلطان خدمت انجا را ایشان لطفه نموده ال بیکه
با جهاد است سیمبر از مشتر بر صفحه دل نگاشت انجا بیان و دیگر از آتش غیرت
سوختند و حالی چون پس هر یکی را الطبع غسالگی نمود و ختند و روزی در حین انبساط با سلطان
اظهار این معنی نموده ند دوای عناصر را از خاطر گذرد و بخاطر سلطان مقرر این خلجان گرد
که خواجه آنرا الصدر غزل آورده خواست که مصراع دوم را بسته بیتی در سر ایراد کرد
دو در سرعتی طبور را دارد هر چند جستند چون آن پاره وقت بسر آمد با جای اسیر

در جای از شعرا زمانه که در خدمت او بود و بدان لطیفه ابتیقه نموده و مقابل این مسند و در سرتیر
هیچ یک نکشود و چون این لطیفه حضرت خواجه انطوری که سلطان در دل داشت کما کان تمام
هم روی نمود پس جمله شعرا اتفاق خود این لطیفه الغا شنیدند و مسرور حضرت سلطان دارا شستند
که در این زمان جوانی در شیراز شمس الدین نام در شعر گوی شهره نموده و دیگر سخن
دری در جوکان فصاحت از شعرا وقت در ربوده او در این معنی بایده از مرود ایشان
اللطیف نابدر پس سوی سلطان این لطیفه را مرقوم نموده مصحوب رسول ایشان بحضرت خواجه فرستاد
خواجه مرین مصراع این غزل را مرقوم نموده در بیت اول او داد و در مصراع ثانی باز اظهار کرامت
خویش نمود که لفظ گفته ساقی که هیچ احدی از آن اطلاع نداشت بیان فرمود و از شیراز
تا بنگاله که مسافه این کار و راه است نقل نموده ایشان را خود اظهار فرمود و گفت که
وله طی مکان ببین که زمان در سلوک شعر این طفل یک شبه ره یکساله می رود و طفل
یک شبه ازان گفته که این شعر را الخیال یک شبه جون سالک در سفینه ودر بلیج الفصیح سلطان غیاث
درج کرده جواب شعرا سوختنی بگو جو نشی آنچه اورده و گفت که وله از ره مرو بعشوه
دنیا که این عجوز مکاره می نشیند و محتاله می رود و آنچه در بیت ثانی گفته و اتفاقا
حوران الالی در سلک لطف سفته که وله می ده که نو عروس چمن حد حسن یافت کار این
زمان ز صنعت و لاله می رود نوعروس چمن عبارت از وجود خود کرده و نی کنایه از سخن
خود آورده و در لاله کنایه از شعرای هند است که پس سلطان غیاث الدین بوده اند
و بخواجه در لسان الغیب و لالات نموده اند غزل سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق
روی گل با ما چه ها کرد ازان رنگین رخم خون در دل افتاد و زین گلشن بخارم
مبتلا کرد غلام همت آن نازنینم که کار خیر بی روی ریا کرد بلبل معروف و اینجا
کنایه از سالکی است که بوا سطه عشق افتاده باشد و جان و دل بباد داده صبا کنایه
از مرشدی است که بادی راه سلوک بوده و در مملکت عاشق از اسرار ملوک بود

گل معروف است و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی گلشن
کنایه است از نشئه دنیا و خار عبارت است از حوادث و آفات او از
سالک است چون خار در راه ... ادای تماشای شد این که سبز در میان سحر
مبین یعنی در هنگام سحر سالکی از عشق با خبر بر سر کامل از روی استمالت
حکایت ایام ناقص جام و شکایت درد و الام گفت و کمالات نرگس را ما ... نگاه بر
که غنچه روی آن محبوب ... کرد چه شعبده ها ... که تحسین ازان نرگس رحم
خون در دل از رحمت و نزاکت خویش ... ساخت پس گلشن دنیا از جهت جهولی
عرفان خوش روان کرد و ازان گلشن که مطالب ... اوان و حظوظ ... ان
دارد ... حوادث و هجران ... اگر ... چون ... از ... شد ... ثقت
و آن رنج و محنت ... نجات یافت در کمال توجه در ... میگوید در راه ...
می بود که علامت آن ... شدم که کار ... و ... دنیا را ... در ... از
وله نقاب گل کشید زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد گل کنایه است از
محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی زلف سنبل عبارت است از تجلیات انوار در ...
ان و ... غنچه عبارت از دل ... سالک است که ... در ان ...
گره بند قبا وا کردن عبارت از شکفتن او است برای تماشای حضرت دوست
و ... چنین باشد تا موجب ... باشد که ... از ... حرکات ... از
دل شکفته شد و حجاب ... و ... که ... محبوب نقاب ... بود ... گشت و ... غنچه
شد مشاهده تجلیات محبوب باز ... حاجب گشت و حجابی دیگر در ... انست
و ... زلف سنبل کنایه از ... عشق بود ... عبارت از ... و ... بود
او ... که ... غنچه ... یعنی چون سالک در ...
... دل ... غنچه ... شکفته ... شکفت ... حجاب

غنچگی روی نمود بهفت حذبه عشق با عوالم و ... در ... که دل ... باز ... چه
آزان در ... آمد و باز ... و ... گشت و گرد غبار ... نسبت یعنی
انسانی ... بشریت ... او ... در بند ... و ...
او است ز هر سو بلبل عاشق در افغان تنعم در میان باد صبا کرد بلبل طایر
معروف است که ... کل مشغوف است و اینجا کنایه است از سالک ... وزاهد
... باد صبا ... جام کنایه است از عاشق ... و ... بابی ... عاشقان
... که باشد ... یعنی سالک ... و زاهد ...
در راه طلب محبوب ... از وصال محبوب ... مطلوب ...
در ... غزل سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه
تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گم شدگان ره دریا میکرد
جام جم جامی که جمشید ... ساخته بود و جهان ... در روی ... و ... جام جهان
... و ... حال ... عبارت ... اینجا کنایه از لطیفه الهی است که
در دل انسان ... دارد و ... از روی ... حافظ خواجه ... است
عقل از ... وله لطیفه است ... که عشق از ... خیزد که نام آن ...
لعل ... است گوهر ... و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب
تحقیقی گم شدگان ره دریا کنایه است از ... عقل ظاهر ... و گم شدگان
... کناره دریا ... ... طبیعت ... ادا
در آید ... جلوه ... در حال ... عرفان از ... منحال
... اشراق بر دل ... که او را ... باشد ...
... در ظاهر ... و در طلب عشق و محبت ... و
نوری ... انوار ... گوید که سالها ... دل طلب ... لطیفه

که ورود ممکن نبود از ما که واصل زهاد و عباد بودیم منبوذ یعنی قلب از قالب که
ملازم زهد و تعبد است تمنای عشق میکرد و لب بر اهل زهد و تعبد روی آورد
و آنچه خود دوست نجم طلب آن از بیگانه در مرز هیچ خود ملامت کی هرگاه که
از کون و مکان افزون است و از زمین و آسمان بیرون از کم شدگان لب دریا
تمنا میکرد و در جست و جوی آن توجه بدان تن میآورد یعنی محبوب حقیقی که
از غایت عظمت در کون و مکان نگنجد و سیران هر دو جهان نشنید از هر کو زان
ظاهر هرجا در کون و مکان مجاز و هستی که گم شدگان لب دریای عیان اند و ملک تا کرد
غریق آن اند گفتا خبرنا عنا صدق الصادقین و اقدم القائلین و نحن اقرب الیه
من حبل الورید و از کمال غفلت بیانت خود را گم کرده و بایراد مراد ندا در ده مطلبید
و ادوحوان بیانت خود را نیافته دیگری را وسیله او چه خواهد دید اگرچه خون جگر خفته دوستی از
حقیقت حقیقت ورق خاطر از این نکته تحت میکرد اگر اشاره به پیر مغان
است که بالا مذکور گردید و این نکته اشاره ایست به نکته توحید و چون حقیقت سر
از زبان پیر مغان راز نهان ماند حقیقت برده و میل ادل چه تن گوش کشته
شنید نفس گرامی یعنی آن مرشد که همچو غنچه دل از اسرار حقیقت در خود میجست
و آنچه گفتنی است میگفت ورق خاطر او از اسرار حقیقت تحفه میکرد و آنچه
در خور نفس بود در بیان می آورد سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق
میکده از درس و دعای ما بود نیکی پیر مغان ما که بداستان هر چه کردیم بچشم کرمش
زیبا بود دفتر کتب دانش و قوانین کردار از اعمال ابرار و اخیار صهبا
و اینجا عشق مراد است که در هر دو جهان اوست میکده باطن عارف
کامل اعمال اهل طریقه را اعمال و سیر منزل نفس اطلاق میتوان کرد که مایه
سرور و سرور از اعمال توان آورد و پیر مغان مرشد حقیقی است که …

این اقرار بیت

این قرابه جوست آنرا گویند که در هنگام مستی بیهوده گوید و از اسرار مردم چو بیرون
کنایه از افشای کنند کان اسرار عشق و محبت است که کمال آن سرمایه اهل
مودت است و جام مخوره اشاره از جلبات عبارت است … میکرد و اهل محبت
همین جز این گستاخ مرید نفس را امر که مرتبه مرید کتب دانش و اعمال ما در گرو عشق و محبت
بود و خالها در توجهی بود یعنی خوان خویش رسید در عشق از اختیار سالها گشت پیر اعظم
و رونق باطن مرشد ما منزل ما و از ما در درس دعا بود یعنی این هنگامه از محبت ما بود
پیر مغان را نیکی باد که با بدمستانی و بدکرداران و ناهنجار گوییم و نیاد ابی خود
جوانان هرچه کردیم بچشم کرم او زیبا بود و حسن خلق از اخلاق مشغول بود تا مرا المقصد
رسانید که در طالب و مطلوب حجاب نماند اگر سائلی گوید که اطلاق این سخن
از مستی پیر ارشاد از ادب بدور است و مشعر کفر و زندقه است گویم که چون
گوی و بیان واقع محل ادب نیست و اظهار حقیقت بیرا دیدار است بلکه از تابع
حق و تخلق است بخلق الله مطلق کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی من الحق شاید
هنگام استماع این قسم مقالات بر زبان ابرار و خرمان دارد و هیچ با خوش نفس خار دارد
که مع الحکم مرشد ارشد محتاج است در حصول ارشاد و مرشد نیز محتاج است
در اظهار آن بمسترشدان اهل ارشاد و که تا مسترشد نباشد مرشد کرا ارشاد کند
که او حامل بار امانت است تا موقع نباشد حمل حمل نکاهد کما فی الحدیث القدسی
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و این مقرر الشیخ
محی الدین ابن عربی در فصوص الحکم فرموده با بشر خای پیغامبران جان بمود فیا بس بل علیه است
مرشد بمسترشدان و بر پس هیچ بابا بات رسل علیهم السلام با امت خویش کما قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم تناکحوا توالدوا فانی مکاثر بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط
چه فرمای ای صاحب القاف وای سائل در حق ما اعتراف که از بین توجه او نی مرشد

برمرتبه اطلاق

بمستر شدگان بی‌نوبت نخورده باشد و این سخن گفتار راز پیدا ادبی دوری کمیده باشد
بار کلفت یعنی اینکه از رحمت ازرقی پوشان رخت خبث نداوارند حالیا بی بود
بار گران کلفت یعنی از مرشد عشق سزد که نسبت گهر کی را سزاوار بعید از ازرقی پوشان
زمره عاشقان و فقرای ذو العرفان که الفقر سواد الوجه فی الدارین در شان ایشان است
و ناصیه آن نیز این و ابیرون آن است خبث پلیدی که عبارت است از افشای
اسرار عشق بر سالکان در معنی ابطال خبث از جمل خبثیات ز اظهار ما لا ینبغی نگوید بس
ای سالک طریق و از نجا بگوید که هذا خبثیه است ای همه چه هرزبان نیش
می آید بگوید و الذات صلاح و فساد نمی جوید پس ادای معنای این بیت این بود
در گذر از کبیت ز کفت که مرشد عشق در شان اهل طریق و دامداران حقیقت تخفی
رحمت افشای اسرار ازو که من عرف الله کل لسانه و از ازرق پوشان
بر آنکه نهاد و باید دانست که در این بیت که حافظ در است از آن شجره است
ذکر عام و اراده خاص کرده است حافظ دران ملجای ذو الاختصاص است چه ازرق
پوشان علی العموم در ذکر او در داراد خاموش کرد یعنی مرشد عشق مراد از
عبدالکجی نکشاده و در حرف اسرار کوی نزاد و دار که نه در بیان اسرار داستانها
می‌کوشتم و تخم آمانی در زمین استعداد سالکان میکشتم و در انشوران آگاه
و با خبران رد بر راه مخفی نماند که نسخه قدیم کلمه خبث منخوانند و لهذا شارح قدیم
کلمه خبث را موجه ساخته در بیان آن بر داخته و چون کاتبی فاضل معنی خبث
در مقام موجه نیافته بر سهو قلم حمل نموده نه تخت نشناخته لاجرم در نسخ حاضر
کلمه تخت بجای خبث یافته میشود و معنی بیت بوجه دلکش [illegible] دست
میدهد قوله دلی بهر سوی چو پرگار رو داشت سکر و بهر دو انداران دایره سرگشته و با
هرجا بود [illegible] پرگار قلم آهنی که نقش بدان نگارند و آنان دایره‌ها بر کشند

و باید دا

و باید دانست که در این بیت حلقه ذکر سالکان را بیان میکند و لفظ پرگار حلقه
بهمین سوره زیبایی سزد [illegible] بهمین شیشه ای طالب [illegible] که دل سالک
دو طرف دارد و هر طرف به مقصودی روی آرد در یک طرف مقام حضور مع الله است
و در طرف دیگر مقام ما سوی الله است یعنی بیت از وجوه صحیح این بود
لسنوای ادای مطلع که دلم همچو پرگار در آن میکرده بگفتن لا اله الا الله میگشت
و اهرزان دایره گشت کمان سرگشته میگشت و مایش بر جای بود و ضرب
لا اله را بر مقام الا الله بر محل مشاهده می‌نمود و ما سوی الله را بگفتن لا اله
نفی میکرد و ضرب آن بر الا الله می آورد در این طرد محبوب حقیقی را در مقام
مشاهده باثبات می‌آورد تا دایره مشاهده مع الله تمام شود و سالک در سلوک
بان مقام رسد قوله دلی [illegible] حافظ مراد خرج شد که معانی بهم عیب نهان
بیان بود معانی صاحب معالمه که بار کلفت است و بازار عارفان از مشاهده
او تنگ تنگ است [illegible] یعنی بیت این چنین باشد که دل نقش [illegible] باشد
یعنی دل حافظ که افزوده معرفة الله بود در شیخونه اسرار عشق منمود در حضور
بار کلفت یک خرج شد و نظهور نماید مراد مشحون هر که صاحب معالمه که بار
کلفت است و بازار عارفان از مشاهده او تنگ تنگ است باهمه عیب نهان بیان بود
با بران ظاهر نکرد و آنچه اور اما حوس میمنود با قلب یعنی با سره کوئیم و ادا
معانی [illegible] و اصلاح [illegible] دار حافظ که قلب فی نا سره بود و [illegible] دستکار اعراض
می‌نمود نیز در مرشد حقیقی که بار کلفت از آن گفت است و در بار بر [illegible]
[illegible] خرج شد و مقبول نیفتاد لاجرم از آن کار بر نکشاد غزل الخ ستاره بدرخشید
و ماه مجلس شد دل رمیده ما را رفیق و مونس شد [illegible] ارباب بصیرت
اصحاب سریرت مخفی و پنهان نیست که [illegible] ظهور این غزل در نعت

آن سید رسل صلی الله علیه و سلم الحق البصیرت و طی در رشته نظم درکشیده

پس ستاره عبارت از سرور کاینات باشد باعتبار مراتب او که شبنم

وحقیر و مفلس بود و لمعان مرزبکاز ناصیه او بس تابش می‌نمود و با مفلس

نیز کنایه از آن سرور باشد صلی الله علیه و سلم باعتبار بجابت او که مرجع

آفاق باشد و هر دو جهان را بر روشنی طاق شده و جهان عروس می‌نماید

از جمله عبارت بر ده بر کت بدیه شاطه بیان محاسن را بدین وجه نماید

که بنشیبی در بن شب ارسید و ستاره وار درخشید و ماه نیز روضت

جهان و جهانیان را بنور ساخت و لکا برو بار عالم و عالمیان بر داخت و مرجع

آفاق شد و در هر رکن و عظمت طاق شد دل ما که حبس اسال کاینم

رسیده از هر رفته بود و بهیچ طبقی لمی آسود که حقیقت وود رسید هیچ ملت

کمال حق و تمامی او دان نامه محل ول ما را بیونس تی رفیق شد دل ما دی

و در هر طرف ایجاد شد ولد جوهر صبح جار روشن شد که حال مهر گردون؛

بر آمد خنده خوش بهم عذور تکامکاران زد مهر آفتاب که بر شاه ستارگان

سمان است و صاحب ایست و صفای او دوان فلک عذور برافشته شد آن

نیز نیت کامکاران اصحاب قدرت و شوکت پس ادای معانی.

این بیت ای بود در کوز رکنت کنیت که چون صبح بیاد روشن

و واضح گشت که حال شاهسواران فلک صحبت فی جز طلوع و غروبی

حالی دیگر نیست آن صبح باهیبت بر آمد بر غرور کامکاران خنده بزد

که بابا چند یکا مغرور شد و ما جه باید کرد سرور غزل آخر شاهد آن مثبت

که مرتبا و میانی دارد جلع طلعت آن تابش آنی جار ارد شاهد محبوب

وآن اشارتست بحضرت یوسف علیه السلام مرجای و میان کتابت از

جا قبر ...

صباحت و خوبی یاد است و الدیه بعلی العموم اشارت بخوبان عالم و محبوبان سه آدم

بود و مهوی رحمانی عبارت از خوبیاد و مرخوبیاشان سبز و طلعت زردی و آن ح تا

اشارت بحضرت سرور کاینات است صلی الله علیه و سلم و آنی کنایه از ملاحت و گندم

گونیاد است فاتبعوا با عملی و کلم و باید دانست که مثال این ابیات در نعت

سرور کاینات است که بر دافضل صلوات و اکمل تحیات است اسم ادای معانی

جانی کرم ان ر که جاسد صبح بخود دل نگار که یوسف علیه السلام اگر چه صباحت و

تخم محبت در مزرعه خاطر جهانیان میکاشت محبوبیت حقیقی را نمی زیبد

اگر چه وجه از روی عشق ملی شکیبد بنده طلعت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که بحسب

ملاحت و گندم گونیاد ار دو دلبری جهانی گردی آرد که مجمع محاسن آفاق است و

مجموعه مکارم اخلاق و ادای معانی الطور نادیه خیبر لیقه باموجب تحسین شود که

محبوب آن نیست که خوبیاد جابیاد دارد در هر جو بیاد خلق خلق را گردی آورد بنده

آن سرور باشی که بجمال با کمال که مجمع محاسن آفاق است و مجموعه مکارم اخلاق

ولد بحسن آن بت چینی نیاز ماشد چو حسن ادب باده در ره صبح کرد نگو از آن از

ولد مرغ زیرک نشود در چمن سر ره سرای هر بهاری که بدنبال خزانی دارد

مرغ زیرک کنایه از عاشقی است که در دعوی عشق صادق است چمن با نه که مجاز

اشنو است و اینجا کنایه از مجمع حسن و جمال دلدار است بهار معروف و اینجا کنایه

از ذوات محبوبیت که عاشق کامل را مطلوب نیست که در زمان محبوب چون بهار

شکفتگی دارد در دریا چون حسن و جمال در ظهور می آرد خزان نیز متردد نیز بود

و اینجا کنایه از فنا و نابودی است و در ادای معانیه معراج نا معلوم باید دانست

نفس علم بیانی یا بیرافراشته جز نشین به بهار رجوع نا معلوم مع شناختی حسن

در طلوع در آید حرادت ای بود معانه را فنج و الاح فنی استمار بالکه هر محبوبه

که بی‌زوال او فنا و زوال است مرغ زیرک را در جمیع جنس او بر دو سرای
و بال است و همواره طفیل دار لا رهب الا فلتفی معال است و باید دانست ای
طالب رعنا که این بیت ظاهر است بیت بالا هر که کین شاخ نرگس شکفد
گلرخانش دیده نرگس دان کنند شاخ نرگس کنایت است از محبوب و دیده شود
کرده و گلرخان محبوبان و این کنایت از اهل عرفان آورده نرگس دان آوند
آبی که گلهای نرگس در وی دارند ما دیر نرگس تازگی و طراوت دارد و در
اینجا کنایت از دیده عشاق شمار که بیت صحاح نرگس دان باب اینکه ملوکی باید
این ادای بلیغ را بشنو که فرزین کو بر نشست کین نانو یعنی هر جا که این محبوب در آن شد
من جلوه ور آید جان حقایق و معارف نماید محبوبان معنوی که ساکن اهل عرفانی
اند بر دیده ایشان جا دهند و از دیده ایشان سر نشوند قوله شراب وصل نهان جست
کار ما نباید زدیم در صف رندان هر چه باد اباد و شراب وصل نهان کنایت از
عشق است و مغنیت جنس بود که عشق نهانی ساختن و اظهار هر حال ساختن
که شیوه رندان است کار است به ابیاد و تلبیت به سواد چون نقش بر آب
و فرسیر است که برزیت نتیجه آنی ما الفعل از کذب و روزی است و اختیار آن
از زمره عقل و کیاست دور است مهذا اما در صف رندان زده ام خویش را
شاد و ناشاد با هر کس آن هر چه باد اباد و در ترتیب شمار و مولوی ... ابو
الحسن عبد الرحمن محسنی شعر آورده و در بیتی از آن مناسب مقام ایراد کرده
من در صف رندان زده ام خویش زدنکی در هر که از اخته ام جان و تنک رادم
افکنده ام از خود خودی ما و منی را عیار صفت بوسه زده ام آن رنگ لب
تا دوست بدست آید و با جان برود بر غیر سر اصحاب نقش بر مخفی و پوشیده
در نهاد خویشتن همت کمر در هر است حال امثال این مقال از نهایت دولت

دعای ایشان

و غایت زن لیلی کفته می شود و از بهر یاران نیز شفقه می کردد که بهنگام طلب مطلوب بشتابند
و ادوار ما بات محبوب قوله منه قدح بشرط ادب کیر زانکه ترکیبش زکاسه
سر کسری و بهمن است و قباد ادب نیر همگی و والنتی از ان این لغت را زجهد
الغفلت و ابراهیم شاهی بر خوان جمشید و بهمن و قباد بر اسمای پادشاهان عجم تا مقلبین را است
که اهل الشان زمان سابق و پیشین است قوله نوی طالب ادای بلیغ بشنو از من تو
این بیان صحیح که عشق بازی را یاد درد و الشیں بس کبیر و در سلوک عشق هوشیاری بر بر که
در این راه سرهای بسیار بر باد رفته و جانها بر باد رفته و هر یکی از این باغ بر ثمار
از شاد ادبی با مراد رفت قوله بیا بیا که زمانی زمی خراب شویم مگر رسیم بگنج از این
خراب آباد خراب شدن ایضاً مستی کنایت است و فانی شدن گنج دولت
فراوان و این کنایت از وصل محبوب است که همگان را مطلوب است و خراب آباد
عبارت از دنیا است که مزرعه او برای آخرت است قوله گوش گشای ادای
سخن را بشنو تا شوی نغمه رضا که خزان را می گوید هدایت از روح همگان نمی جوید
بیا بیا که ساعتی از مدد کاری عشق مرتبه نیستی در آییم و در مقام خرابات که مقام فنا
است و جمع مطلوب نمائیم شاید که از مدد کاری او بدین حسب وجود درین
خرابه رنج و گنج وصل موبار رسیم و مالک ملک شویم که گنج خرابه نشین است قوله
و خرابه را بگنج حیق قوله مکن که کوکبه دلبری شکسته شود که بندگان کمر بر بند
چاکران بجهند کوکبه دلبری کنایه است از توجه حضرت رب جلیل العبد ذلیل
بندگان و چاکران عبارت از نعمت هاست که موجب آن توجه جواز را انسانی شده اند
و دور مزرعه او بادا و حرفی نیابت کاشته اند قوله در معانی این ادا بادی کافر نیست
راز شمان امده که شیوه رندی دلکش دل بهی که در بیت بالا هست هیچ کس بر ملک
ساز نیستی در حق که از طاقت بار یا حضرت جل و علا بر خاست که ربا

مشعر آنجا ببری اوست و او تعالی بی انبازست و چون آدمی از توان این شیوه بوجود
آمد آن توجه حق با تو خواهد و چون تو جنس نما بدان کرد ار یار را بمقام دیگر نشاند
دلغمنا که حق بهر تو و راه دیار و اعرض ارزانی است یک جو از هر خانه نیست
بهوس‌ها بر بود و در بار را در اعمال خویش را در نیاز بنمود غزل آخر صبا وقت سحر بوی
ز زلف یار می آورد دل دیوانه ما را بیو در کار می آورد صبا عبارت از هر نشد
خوش بوی است که شکفتگی غنچه دل سالکان از دست زلف عبارت از
جذبه لطف حق است که فیض مطلق است چنانچه در مراة المعانی گوید و از مجاز
بحقیقت بود بیت زلف نام جذبه لطف حق است دل که قید کشت جان
مطلوع است در معنی او در جواب آنچه حضرت احمد از ملک شاید که مرتضی انجام
سحر نوری جان جذبه لطف حق میکرد و دل دیوانه ما را بان بحال در کار
می آورد و همگی توجه ما را در یافت آن معشوق بساخت و اعلام ابوت ما را می
افروخت وله من آن شاخ صنوبر را ز باغ سینه برکندم که هر گل کز غمش بشکفت
محنت بار می آورد شاخ صنوبر عبارت از خاطر نیست که همیشه همراه نبود
و ضمیر منم که غمش عاید الکل است که شکل طرح صنوبر در بیع کل است و نه آنچه
که دل صنوبری است همواره ابن مرتبه ای بدانکس بر وی سر ایم که جذب خوب
اهل قلوب تمام تیغ بحمد ولم جان مرشد الفاتی که می شاید بگیرد و حظوظ فانیه
نفسانیه روا و دل صنوبر را سوختم و از باغ سینه اساس کنده انداختم که هر گلی که
از همش بشکفت محنت بار آورد و عاقبت کار بهره از پس جای آورد و له زهی بیمار
عشق و را خون بر کردم و بیاد رخت خون و ره مراد بیمار رمی آورد همه منی
راجح بود بیمار که در بیت اول است هشدار خون کنه کار بیست و بدگر دارد
که همراه او معلوب نیست و او دارد کار او مطلوب مرغوب نیست تیغ محبت نیم

باغبان نسیم چو نام آن سرو بدید
زیباست که در باغ این زینبه
و سالکان را به کمال آن سرو
دست سپید چو آن سرو دید
همگنان را جان بروی رسید
شه

بجواری بمو بار ساعت بکیرد و توجه بحظوظ زلف باز آورد و از خوف غارت
عشق بر رخ کردم از همه چیز بس می آوردم زنکین همواره خون از سینه در عقیم سر سید
دگر به کمان بر خانم میبرد وله خوش آن وقت و آن وقت که از زلف که کبر
دربی برد دل کار ... که خصم اقرار می آورد آن وقت و آن وقت بشارت مجالسه
جذبه دلدار است که زلف که کبریا مراد استعارت است و خصم عبارت از نفس است
که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک در شان اوست و مکر و شعبده نفس آوردن
برهان او نفس اوای معانی جانی سرد که طالب را از گلدسته جان بود بیت ای دوش
آن وقت و آن وقت که جذب دلدار بسوی خود میکند و دل بجانب صنوبری توجه
نمی آورد و هر چه نفس میگفت دل آن را طرح میکرد و قول او را بخرج می آورد
غزل آخر صبا بتهنیت پیر می فروش آمد که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشای درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد
صبا باد که غنچه از نافه اوست شکفد و انتظار کمان را موجب شادمانی شود و آنجا
کنایه از جبرائیل امین است که زنهار از بهر رین کسی تهنیت خبر شادی
رساندن و سامعان را از آن دولت شادمان میسازد پیر می فروش کنایه از سرور
کائنات است که این امت را موجب نجات است می شراب و آنجا کنایه از خوشی
و محبت است که مطلب اهل مودت است مسیح حضرت عیسی که مرده را زنده
می آورد و اکمله که کلیم میکرد نافه ناف آهو که دارو مشک ... و آنجا کنایه از دل
سالک است که بوی آن عرفان نافه وار می خندد وله شعر حافظا آنک معنا ... ادراک
که شاید آوری را از سرور که جبرائیل علیه السلام تحوش خبری پیش آن سرور انام
در خرامید که موسم عیش و محبت در رسید و زمان محنت و اندوه سر آمد و اوداد
تا دو نفس از در در آمد و هوا مسیح وار احیای اموات بس کرد و خاک خوش بوها

از بطون خود برآورد و درخت از غایت لطافت هوا سر سبز شده بهوا
برآمده و مرغ هوا از کمال شادی در خروش در آمد یعنی پس از وجود آن سرور
بر ام سالفه الوان عشق سرود بود چون آن سرور علیه السلام بوجود در آمدند
و بعد از وجود ایشان نفخ بعثت بر آمد جبرائیل علیه السلام بخدمت ایشان آمده
این عقده را برکند و از نفخه آن سرور آگهی داد و از بنجاست که فرمودند
آن سرور علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر وله ز مرغ صبح
ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با صد زبان خموش آمد مرغ صبح
و اینجا کنایه به مرشد کامل است که اعمال طریقه عامل است سوسن آزاد
کنایه از عارف مست که من عرف الله کل لسانه در شان او است گوش
خموش ای دوست کمی در شعر حافظ آن ادای که آمد او بیت از صدای
یعنی از مرشد کامل ندانم که مستر شد او که بمرتبه عرفان رسید چه نکته شنوی
هوش نمی شنید که صدف دار مهر است و آن در یتیم را نهان گشته
در قعر دریای وحدت نشست و با وجود فصاحت و بلاغت و انواع زبان
آوری و کوتاه گوی سخن پروری گنگ گشت و دیگر بار که طومار نطق بود در نوشت
غزل آخر صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد با زیهای خرخ
بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد باید دانست که
از صوفی ظاهر پرست و مرائی مراد است که دور از مرتبه رشاد و سداد
سر حقه باز کردن عبارت است از شعبده و مکر پیش نهادن حقه باز شعبده
باز است که صوفی مرائی را همساز است اهل راز هم شرع که هم راز
بوند و هم انباز است معانی آزاد مروجه بکلین که عالم عالمان گو بندگی
یعنی صوفی مکار مرای دام شعبده بازی و مردم فریبی گسترده و بنیاد مکاری

شعبده

بحکم نیما

با فلک شعبده باز پیش نهاده و بنیاد نهد که هر که شعبده بازی با شعبده بازان
انجمن کند بیضه بازی خود در کلاه شکسته میبرد و در سیمی است که شعبده
بازان بیضه مرغ را در کلاه پنهان میکنند و از بغل ظاهر میسازند و در بغل
پنهان کنند و از کله و دهن بیرون آرند اگر شعبده بازی دیگر در آن هنگام حاضر شود
برای رسوائی خود بازی و برای بند تماشا و را هیچ شعبده نمودن نتواند بیضه در کلاه
شکسته گردد و له ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زان آستین کوته و دست دراز کرد
کوته آستینی و دراز دستی عبارت است از کم آزاری و بسیار گوئی و کم گفتار و رشوه خورده
را دو دلی و این بیت نیز در شان صوفی مرائی است که بطور شعبده در ربود دل ربا است
ادای معانی الطرزی طراز که حاسدان زد زبان دراز ادراک با که مادر بنیاد
خدا و رام والنبی بحفظ او تمام از شر آنکه آن مرائی کردار کم آزاری و بسیار گوئی و مکر
و شعبده و افسوس و خاطر خوبی ز و له ای کبک خوش خرام کجا میروی بناز غره مشو که
گربه عابد نماز کرد کبک طاهر ی است خوش خرام که بخوش خرامی منسوب بود و اینجا
کنایه از سالکی است که در تماشا نفس الفت منسوب شود یا کنایه از اهل دولتی است
که فلک چند روز موافقت نموده باشد و جریان او بر طبق خواهش او بوده باشد
گربه عابد کنایه از نفس اماره سرد یا کنایه از فلک بود و نماز یعنی طهارت و وضو است
یعنی نماز عرضی که ادای ارکان مخصوصه از بهر حصول آبروست که نماز در این مقام
بجز بیعنی داشتن از دراز دستی است که آن مطابق حکایت مشهور است آمده که تمام روح
ان جا از قبیل مجاز یعنی وضو نمود چنانچه دیگر محدود و ارادت حادث بود و آن ادای معانی
بخدان که بود دسته گل و ریحان یعنی ای سالک خوش رفتار و ای صاحب
دولت مالدار که رفتار خوشش بخرامی و مغرورانه با بخشش در رفتار مکاری ای بیت
نفس و عدم موافقت فلک مغرور مشو و راه راست که راه گذشته برای حج مردانه غیبت نفس

بمرتبه لطا

و موافقت بلبک رسید و غنا و فریب جوردان فریب و وفا نامه دلها برار
سبب انفسه کلک و رکرد به جا به جا هاو مسموعست و بیان آن با این مقام مرجع
بکه زمانی سالها بورا جان سجاد جولانی از بهر فراغ عبادت در کوه و دشتهای
ساختند و منازل نیز بجا جای مرددشتند و از بهر فریب شیر موس کرده هم آنگاه منزل رشته
و تخم تعبد بفراغ خاطر در آن مزرعه ها کشتند اتفاقا گربه راهبی مرد صومعه نشسته
و بهر دو دست با لعاب خود پس وضو میمود کیکی را بدان خوشخرامی کام میکند و دیدار جا
کوزی افتاد و چون گربه را دید که مرد راه نشسته رضای حق میجوید بهر دو دست
روی خود میشوید و ان که گربه از تاثیر صحبت راهب زاهد و پرهیزکار گشته است
که مستقبل قبله نشسته است و بهر دو دست روی میشوید و رضای حق میجوید
هیچ هراس نیاورد و بر رفتار خوشخرامی خود پیش از پیش او عبور کرد گربه بر دوان
او غافل شد و زود در گرفتن چون قادر شد طریقی که از بخت او دید در این مثل آورده
و درین داده ام باز نظر را مدد روی بردار باز خوانی مکر پس نقطه نگاری بکند
باز نظر اضافی است جانی نگاه ارشانی اراده محرم جانی و ظاهر نسبت معروف
نخ بیرون ور زیر کاه مستور یعنی خوشی را یعنی مجازی که در بیان ان مطلق است
بالسار باز خوان شیر نگاری و آنجا کنایه است از مرشد جامع و دلدار چون انفراد
مفهوم ادای معانی با اهل دانش معلوم شد یعنی خوش بی یعنی مجازی که نقطه حقیقت
آراسته ام و بر تا لعزم خود را جان بر آراسته ام تا مکرر شد حقیقت و ان نقش
نگاری نماید و از مجاز بحقیقه در برواز در آید و در نسخه دیگر چنین مسطور است
باز مکر پس نخست و نگاری بکند و ادای معانی از اهل دانش نه دور است و در نسخه
دیگر باز خواند مکر پس نقطه نگاری بکند مرقوم است و این صورت فی الحال باز خواند
همان مذکور است و ادای معنی اهل دانش را معلوم است مذکور عبارت

از مطلع محبوب

خواند

از مطلع محبوب بود که در نشاتین محبوب بود غزل آخر عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
عارف از خنده می در طمع خام افتاد آینه جام کنایه است از دل عارف که
است مع انای حقایق و معارف و خنده می از تجلی عشق و محبت است که مطلع اهل
مودت است و بعضی نسبت میکنند و چه مسموعست که مطلع طمع محبوب است اگر که
بیان واقعه حضرت موسی علیه السلام میکند و آنرا بشعر میگوید که عکس روی تو که بر دل
موسی علیه السلام افتاد و القول رب ارنی انظر الیک زبان برگشاد و لاجرم جواب
لن ترانی باو در رسید که مرکس موجب خودبینی شد دوم آنکه اشاره بواقعه
حسین منصور حلاج میکنند و آن مضمون را بشعر میکند که عکس روی تو که بر دل حسین
منصور چون جام افتاد آن عارف از آن تجلی در طمع خام افتاد و آنرا منصور
نموده در طمع دیگر افتاد و القول انا الحق زبان برگشاد و فخری با جری علیه در
قطع ارکانه وما لدیه سیوم آنکه عارف را جهل جو شاهد ات تجلیات مختلفه
رو آورد و از خام طمع خویش اگر که و میر آنرا میخ ذات الصورنموده بها انکار کرد بس
در طمع خام افتاد و از دوام هیچ کام در بس نهاد که سلوک عشق را نهایت نیست
ای رعنا آنکه دیدی با شیخی بدان خرسند مشو در آن ماهیت مطلع دوم حسن روی تو بیک
جلوه در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد آینه اول کنایه از آن تعلق
است که روز ازل حضرت در حجب الهی بود با آن لعل تجلی فرمود و از بهر جلیل
آن قادر بر کمال بکمال ارادت و عالم ملک و ملکوت در آن بهشت در آینه دوم که آینه اوهام
بود بیاض فته بیا باید ب مزدیس ادای البیح را بشنو کافرین کو نرمست نگین تا تو
که عکس روی تو بیک جلوه که در آن لعل فرمود تجلی در آن شب تا آن لعل روی یار نمود
از بهر جلال بکمال آن خفت این همه صور را نقاش مصنوعات که نقش و هم اند
در آینه اوهام بیرون بر خفت غزل آخر صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد

و هدایت سر ایشان مشغول میشود و باز در
است و لوازم او مقید میشوند آن کامل
گویند و هم چون ما مشهد میگویند دل نیز ازو مرتبه جو
در زلف نیز عبارت از تقیید مرشد است
رو تا از آن جاه بر آمده باحل صحیح قرار یابد
و کامل مکمل شود و بر آمد اما افسوس در دام
است مبتلا شیخ عبد الواحد قدس سره در حل
این دو بیت میگوید و الله اعلم بالصواب
اشارت بیت اول در غزل اقسام اقسام
که جان علوی یعنی روح انسانی از عالم علویات
هوی صرف بر نقاضای استعداد اصلی جو
بجاه زنخدان فرود آید یعنی بمرتبه طبیعت بشری
و نفس انسانی آخر مرتبه تنزلات است
فرود آید پس دست استعداد در زلف خم اندر خم
تنزلات است در زد و بمرتبه نفس و طبع
نازل گشت و اشارت بیت دوم در
مطلع این حاشیه است آنکه بشنو و الله اعلم
بالصواب دل که لطیفه ربانی است
که از غایت حب طبع نفس خود را بالقضا
عالم حقیقت رسانیدن از نشیب جاه بقید
خورده در اطلاق ترقی نماید و در خم زلف
شریعت آویخت تا بر آید و یا افسوس
که تقیید نفس و طبع بر جهد و در دام زلف
شریعت افتاد آن زمان مقید بنفس
و طبع بود این ... مقید بدام زلف شریعت
گشت و هنوز بمرتبه اطلاق نرسید و در پی
مصرع است ... از نفس
و طبع بکلی افتاد حلا هی نیاید بمرتبه ادای
شریعت نرسید سطر نه تمع ع

در نه انوار از روایح کار فراموشش باد صورتیست معروف است که الطوف بوشی
مشغوف است باده که مایه از عشق و محبت است که سرمایه اش مودت است
با دروازه معتزل که استغناست از استعداد است در نوشش نزدیک و هر چه
ساغر بوسد بوسش اما میان مستی ... یعنی فکر است که حافظ اش باشد
دیگر است یعنی مجاز ظاهر است و هر یکشانی باهر در صفت حقیقت آنکه موئینی هر
هر است که هنوز شاهان ... که بحقیقت در آمده نه چون مقامات شریعت
طی نموده ارادت سلوک محبت نماید باید که فراخور استعداد در اسرار ربوبیت
خوض کند قدم پیش نهد که هنوز طفل این راه است و از اسرار نه خبردار
آگاه است که ضبط آن نتواند کرد و در احاطه خود نتواند آورد و اگر از انوار حقیقت
پیش گیرد و ضبط اسرار نکند آوازه این کار در دور آمدن در صیت اشتهار
فراموشش باد و غنچه امکنه ... و یعنی باید که از آغاز قدم پیش نهد در مقامات
شریعت راسخ شود و در سلوک عشق حوصله را از زر دل ساز د و این کاس بر خود طراز د
که ارباب عقل برادر رفتنی در جمل منت ای غافل بر جد خود ... حاکم جبین
در مزرعه الارواح فرموده و هر نفس ... نموده ... چون فرحی آمد هلای فرصت مرحبا
نه مردانگی ای بنده بکمر بیز ... آنکه بکجرعه از دست ... داده دست
با شاهد مقصود در آغوش ... جرعه یک شربت از آن ... را از جذبات در ربا
می خراب و این کنایه از عشق و محبت است که مطلب اهل مودت است شاهد
مقصود اضافه ... آن از اهل ... آغوشش کنار
است و در بر کشی کرد هر که اشد ارادت ... ادای معانی ... است
کان اهل تمکین است یعنی آنکه جذبه از جذبات محبت و سر یکی از
اسرار مودت ... بکمری تواند نخورد و ... نتواند ... در حق

سالکان

سالکانند بلند و نحیل یکمنزل ... بسبیل شاهد شود در شان وی ... مغز نماند و خاطر
و بلای ربابد که شاهد مقصود در برادر آغوشش باد که ما نوع اهل محبت است ده دادن
جانان را ... حصول مراد دمیتواند که جرعه می عبارت از نشاد ابا لود مراد
حظی که از حظوظ النفس یعنی ... که حظ نفس خود را بکمری رها کند و حظ نفسی
دیگر برای حظ نفس ... ترجیح دهد دلو ... و جرعه شاهد مقصود در آغوش آورد
د باشد همواره از ما بیت مقصود خود شاد و میتواند که اشارت بمضمون کریمه
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی فرموده
باشد و خلق را ... هدایت نموده باشد یعنی هر که هوای النفس را که عبارت
از جرعه می است ... الله از دست رها کند دست ... شاهد مقصود که
عبارت از بهشت و نعیم اوست ما قرب موسیه و رکنار اش بود یعنی که در آن
از آن شاد شود ... سر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک
خطا پوشش باد ... خطا نه در قلم صنع نرفت ای ما ... نسبی خطا نیست
و خطا پوشیدن یعنی عفو کردن است از روی شفقت ... از اظهار آن
بکمال رحمت ... خطا ... که ... از حاد هم
حکمت یعنی آنچه حق سبحانه و تعالی در وجود آورده از نفع و ضر و خیر و شر همه
با مقتضای عدالت ... خطا است ... که خطا بنظر میشود ... ما یا
و از این جهت که ... عدالت ... چنانچه موسی کلیم الله
با حضرت ذو الجلال در ... گفت و شنود کرده و حضرت مولوی عبدالرحمن جامی
در سبحة الابرار آورده حکایت منظومه گفت روزی بمناجات کلیم کای جهاندار خداوند کریم
روز ... گفت ... ظلم ... لطف ... عدل ...
گفت ...

موسی آگاه بند خاک نخست، منظرهای دل‌آبان نخست، دم که از راه سواری آمد
جو خفر و حیف سرگرمی کیسه، جامه کند لنش و رزد عوطاود را، آن فروشست بر آمد لطاف
جامه‌ای بیند زرین خاکسار، ره سوی منظر و کاشانه گرفت، هر زمان ماندار دم گریه زار
از دل بیعلی و زو غبار هرزه، بس آرزو کو دستگاه آواز زراه، خانه کیسه تنش افتاد و نگاه
از جیب ور ان کیسه را چو خرید، کیسه پر بود و گوی خانه دوید، بعد از آن در بر کیسه ما بجای
راه جنگ بعید ابحای آمد و گرد و صفوی غبار، نیز بلطف ای او غاز، تا که ای گرامی اگر ده
خیز او خورد و هر شکری، آمد و کیسه بگا باز بیافت، بهر هر شغلی کو ریشه یافت، گفت مادی حق
زد برد بهر کمان تیغی دگشت، موسی آن صورت چو دید، گفت کای بیعت جوش بحد
آن کی کیسه از زر برده، آن کی ضربت خنجر خورده، گفت آن بر در بر این زخم جزا
پس آن شیخ به هم خدای حکم خلاف است، آن مرد شرح گیری گفته بشنان که کار ما راست نابد بعقل کس
داشت آن کودک نور پس ملای، مرد را بهر کسانی کار گری، در عمارت کار این جرد نوار
او دیگ چندی فردی کار، مرد لکرف منفا و مرد، مرد دی بود دوران کیسه که برد
کور مقتول آن بن کور آن کسی، رخت خون مرد قاتل خویش، کشتش امروز بهر قصاص
و ز بدر روز جزا داد و خلاص، سؤال اگر سائلی گوید که جمال حرمان بر نهج عدالت است
و هر چه در عالم می‌رود از خیر و شر و نفع و ضرر نه بر خلاف نیست و هر کاری
که مقتضای عدالت باشد فاعل آن کار را نسبت بضلالت باشد و هر مقتولی با
که قصاص کشتند قاتلش را قصاص او کنند و قول مرضیان است که الصغر لا یعقر
قصاص بر قصاص باشد اکمر از قبیل الصغیر مصون است اقتدی عباد بر افعال ایشان در
عاجل و آجل برای مصلحت باشد چون فعل عدالتی که خود می نرا شد و کشتن یکی از
کوری خویش پدر قاتل را هم مقتضای عدالت خواهد بود با زکشتن او
در عدالت چه سود؟ جواب گویم که قتل ... موجب عقاب و مستحق ثواب موجب

عداد است بگو بس همین سبیل ای دوست، بر تو عرفی بوده می آید که
تنقیح خاطرات را شاید باید دانست که بنده اگر فعلی را ... دانسته مرتکب آن شود
مثمر ثواب بود اگر شرط دانش احکام شرعیه از اجله ... چنانکه شیخ ... فاسقیم
فاجر بر اینکه قوس ایستکند باز در لدو ساعتی دیگر را عبرت شود از فسق و فجور بازگردد
مناسب است اگر چه آن فاسق بنا بر نفس الامر در سر خویش نیکو بود و کار فعلی را نیز
دانسته مرتکب آن شود هر چند که نفس الامر خبر نبود عند الله مستوجب عقاب شود چنانکه
شخصی منکوحه خویش را داند انگه زن بیگانه است جماع کند اگر چه نفس بود اغذه
یکمذا ما حکم الاعمال بالنیات عند الله موآخذه بود و اگر کسی بزند کور نیز از بن قبیله بود و ...
کور پس از کوری خویش این فعل شنیع بر حکم قصاص کرده ... بهر عرضی از اغراض
که بهوای نفس تعلق دارد بوجود آورده اگر چه عند الله بمقتضای عدالت بود که عدالت
در آن انجام بحکم ایجادی همتای انجامهای بنمود اما چون فعلی شنیع بمقتضای غرض
و ضعی از خود تر است لاجرم مستوجب عقوبت گردید ... عیب انجمن باشد
که سزاوار آفرین باشد یعنی شیر با الفت کسی خطا در قلم ضع ... نرفته است در
نهج عدالت و صواب است هر چه از قلم رفته است آفرین بر نظر پاک او که الحکم
بمقتضای بشری خطا در جسم گمان شدند اثر البعض بصیرت صواب می بینند یعنی سر کامل
بر حق و اصل وجود مطلق که بشر می بینند و غیر در حس کمی اشتبند و در نظر بصیرت ایشان زاد
و جود سه جرحی دیگری را در حس شود منتسب ... از صدور خطا معذور میدارد
چنانکه شیخ فرید الدین عطار در منطق الطیر آورده ... نظر در تر بابوران کرد جمله را د
خاک ز معزولان کند و نظر در سر بوران کردن عمارت از آن بود که بر بوده
عبرت نگیرد که هر شخص بحکم کل اما ... هر چه در دل وارد بحکم امر الکافی
... اختیار نظیری آرد که بر خلاف ... دوراهی منسب ... اگر افزو

از ولوله در روشن تباهی هست که طبیعت آتش چون محرق آفریده شد چگونه که نسوزد
و جواب در طبیعت آتش تبیس نیست لامحاله هر گاه او را می‌آفریند چاکر حضرت
خواجه جای دیگر نسوزاند و این معنی را از خاطر ما گشاید و گر هم من زر سجده بخرابات گرد
افتادم گام از جدا ازل حاصل قدر جام ما افتاد که چکند که گرچه دوران نزد دوران پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد سؤال اگر سائلی گوید و عقل خاطر خود را گشاده می‌خواهد
کم درین بیت تناقض لازم می‌آید که در کلام فضلا نمی‌شاید یعنی از مصراع اول نفی
خطا مفهوم شود و از مصراع ثانی اثبات آن معلوم می‌گردد در آنجا که گفت از
در نظر پاک خطاپوش نادید که پوشیدن اقتضای موجود می‌کند از آنکه معدوم را کسی نپوشد
جواب بشنوی گویم که ما اعتقاد داریم و معتقد هر دو چون از جانب رب الارباب آید
بر نهج عمل و صواب آمد و ما که تحت الفعل ایم و فاعل مختار [illegible] هر چه از
جز و شستر نفع و ضرر از ما سر زد [illegible] منسوب به خطا و صواب می‌شود چنانکه آبی که از
سرچشمه خیزد پاک و لطیف بود و چون از آنجا بگذرد به هر موضعی که می‌رسد صفات
آن موضع می‌گیرد پاکی و ناپاکی و لطافت و کثافت از آن [illegible] نیز در آن بوده چون
فاعل مختار است هر فعلی که می‌کند از ارتکاب آن یا مثاب می‌شود یا معاقب می‌شود
کما وقع فی علم الکلام و للعباد افعال اختیاریة یثابون بها و یعاقبون علیها [illegible]
خطا نسبت به قضا و قدر نمی‌شود و اثبات آن بالاختلاط نسبت [illegible] پس بین التعبیر
تناقض از میان برخاست و معنی بیت درست آمد و درآنست [illegible] اختیار وجوه
وجهات و حیثیات مدار صوفیان اهل صفا است و کمالات [illegible] نسبة خصوصی
الحکم فی مواضع کثیرة لا تعد و لا تحصی سؤال اگر سائلی گوید که شما خیر و شر را ناپاکی نسبت
داد به که چون از سرچشمه خیزد پاک و لطیف است خاصیت مجرای خود گیرد به هر موضع
که رسد این تشبیه برین توجیه بس شریف است اما اعتبار در این [illegible] باید که صحتش

درست نمی‌آید

درست نمی‌آید زیرا که موضع جز و شستر مثبت که افراد انسانی و حیوانی را
داخل هست و راه انسانی که خیر از اخیار خیزد و شر از اشرار ریزد و حال آنکه
معامله چنین نیست پس ازین گفتار آمده است ثابت که از شخص [illegible] خطا
خواه از اخیار بود و خواه از اشرار چنانچه خیر بوجود آید خیر نام کنیم و چون
شر موجود شود شر نام نهیم معلوم شد که مورد را اثر در نهاد [illegible]
هست و این دلیل قابل سند نیست جواب گویم که نیکو گفتی و نکته غریب [illegible] همچو
در سفته اکنون آنچه گفته می‌شود بگوش هوش نیوش و در فهمش بکوش که
مورد خیر و شر جمیع افراد انسان بود ولیکن هر واحدی از افراد آن دو مورد
دارد و مورد [illegible] که آن را قلب و روح خوانند و مورد دیست که آن را نفس و هوا خوانند
هر چه از مورد قلب و روح ورود کند [illegible] نیکو بود خواه در ظاهر خیر نماید و خواه
شر در نظر آید و لیکن سرور کاینات و خلاصه موجودات محمد صلی الله علیه و سلم فرمود
استفت قلبک و لو افتاک المفتون [illegible] مشهور گشت و هر چه از [illegible] آید
نفس و هوا او ورود کند قبیح باشد و بد بود خواه در ظاهر خیر نماید و خواه به صورت شر آید
[illegible] که فعل نفس در ظاهر شر است چون با اقتضای شرع بود و منفعت قلب بر آن [illegible]
[illegible] خیر بود که شر را او [illegible] شد و جماع با زن حلال [illegible]
لیکن چون با اقتضای نفس [illegible] بنا بر شر بود و موجب فساد
قلب و منفی خیر است اگرچه حکم شرع بر آن مترتب نمی‌شود و در نفع شرع فتوای آمده
که مدار شرع بر ظاهر است [illegible] و همچنین مسئله دیگر موجود اند
که [illegible] اهل دست [illegible] معلوم شد که خیر و شر [illegible] هیچ با چون
نداده اما از مورد خوش [illegible] خوش [illegible] و ناخوش [illegible] آن اثری آرد
مانند آبی که از سرچشمه خیزد و به موضع خوش و ناخوش رسیده و نیز در تباهی

این مقال مخصوص کسی است که طبع طالبان را مطبوع است یعنی صنع الله نام دو[ست]
از دوستان حضرت خواجه بود و او در کلام سالی صنعت نوشتن را اهتمامی
نمود اگرچه صنعت نوشتن حاصل کرد ملکیت خویش مرتبه نیافت و در اوقات قادر
مجلسی که صنع الله و خواجه هر دو بودند مجلس در باب عزیزی بجانب صنع الله نگاه
کرد و از زبان مبارک بر آورد که صنع الله نگاه شنیده می‌شود که صنعت نوشتن می‌آموخته
و این فضیلت اندوخته بیاری خامه که بجا رسانده و توجه بکدام خط را نموده که
بسی خط را نیکو در دل افتاد چون فعل خفا هیچ کس را مستحسن نمی‌آید کاغذ پاره
بر آورده پیش نهاد اگرچه بیت الواقع خوب خط بود در ایام خطای رفته بود لکن
جواب آنقدر برخاست خواجه اسم گشاد و مثل هر دو یاد کس افتاد از بهر رعایت
خاطر خواجه تحسین نمود و خواجه در تلمیح آن معنی این بیت فرمود غزل آخر گفته که در این
آمد گل از علوم نوجود ٭ منفعت در رقوم از نهاده سر سجود ٭ بوی خوش جام صبوحی دماند در
حلک ٭ بوی عنبر سابقه مقصود بود ٭ چمن باغ و اینجا کنایه از دنیاست
که مزرعه او سیاه و خزی است گل معروف و اینجا کنایه از مهوشست و آدم
است که کلی از گلزار عالم است و گل چمن مطلبی واقع شود گل سر خرام ادعای
بلبل مرغ آدم از گلزار گل سرخ است که پادشاه گلهاست و بر رنگ
و بوی او عشق بلبلهاست و بر شکل و سیمال او دیل و ایمانست مقصود که این
معروف و اینجا کنایه از ملک است که در زمین و فلک جام صبوحی جامی که حریفان
از جهت خمار شکنی هنگام صباح خورند تا سوز آتش خمار از نهاد خود بر شکنند
و اینجا کنایه از مقصد و مدار است و جشن شب و هوشیاری است و ادعای خمار
غفلت در این هنگام انتهای شب جوانی و طلوع صبح شیب و بیابان [illegible] کم جوانی
از جهت غفلت و سیه موی اشت تشبیه کنند و سیری را از جهت هوشیاری و سفید موی

نسبتی از دو هند

نسبتی سرود و هندوی و چنگ هر دو ساز سرود اند و اینجا کنایه از سلف است
که طالبان در روانند که آن در مصنفات چون نسیم آنچه گفته است گفته اند
و جواهر زواهر کلمات ملک را در سلک بیان سفته اند هر که در مطالعه آن در آمد از خواب
غفلت برآمد صنعت نوشته برگلوای لغت را از مهذب جو و بوسیدن صنعت سیاهی
کنایه از حصول جذبه عشق و محبت است که مرادش بر بودن هستی و خود او در
ساز سرود و اینجا کنایه از مرشد است که خالصه در [illegible] که آن [illegible]
وشون ٭ چون حقایق معارف متناهند و سالکان از سماع آن بذوق می‌گرایند معنی مجازی
ظاهر است و بیان آن سرود نشوران با هر دو در حقیقت معانی گفته از ابر در حقیقی
که باشد در حقیقت حقایق القدسی نعیم آنکه گل است در جهان عالم صورت آن نیز
نوار از عدم بوجود آمد و از کمال تعظیم و تکریم ملایک را مسجود آمد تا کی از بستان چون انه
در جوان غفلت مانده جام صبوحی هوشیاری از گفتار سلف ای کف دار
و جذبه عشق یار شادی رشد و [illegible] است آن که قادر بر کمال ترا النفس [illegible]
بر گزید و در احسن تقویم آفرید پس در اسفل سافلین ما فراق ما خوش [illegible] نشان
و در انهم [illegible] بست [illegible] و در رتبه کمالات حروف شماره در دوران سعد الدین
بود با ٭ ابو الحسن عبدالرحمن گوید [illegible] نظم وجودی ماسوی بودی بیاد
مرا [illegible] احمد زده صدای ما شاء الله [illegible]
[illegible] که تا ما بی خبر از [illegible] کمی خواه کمی در آن
کمی جودی کودکی در آن [illegible] همه عالم [illegible] تو صفه هر یکی گشته نیابت
عز خرام [illegible] بلند [illegible] و بلند [illegible] و [illegible]
[illegible] تقویم [illegible] کرامت [illegible]
الخ ٭ ز عقل افروخته در [illegible] [illegible] از [illegible] امتحان [illegible]

که باشد طفل ترش نایب · فکنده در سوکی حسرت از بلندی · با نواع ذلیلی از ارجمندی ·
وازان انس خوابند سوی جیحون نشین باز · که باشد این شناس نبازد · بود و دوان جهت زاری دست
خونخواهی باز نماند مرد رکدای · بیقین وان بجوانی خرد و دار · ازین عالم روان باید جهانی
جهانی ملک آن دریاهای آبی · که باشد این جهان مسکن جانی · و ملک کرده
شد که تحویر رتبت اعمی · مذاقی زال جهت سر معمی · بی اظهار ان کو هم مانا نی
بلکه آهوی باطل · جائی هند دار و میوه هر جا · در روش کر
کشته ماوی · حوکری کرد و سوراخی بر آمد · کجینش این جهانی آن سان نماند
که آن حسرت سان که بید بدر کش جهانا · بید حسرتی که آمد دریا نو · جهان سان
این جهان باشد مردم · معام فرحت جای تنعم · یا باقی ناز پرورده جوانی
شده در ناز و نعمت و راستان نیا · نعیم این جهان که ده سرور · بحر حسن دولت
کشته مخمور · کمی حور و تمام وجد بسیار · وار زنجای بحر راحتی برواج آرد · که تا
اسرار حق کرد و هر بیدا · الخلایق این معنا · جهان بینی همه خا زاغیار
بود این سالکان را غایه کار · یا خفی کی گفت دوی · ادر
حوروان وجوی · طلب سرمایه این راه باشد · طلب سرایه در کار باید
طلب شد رهنما مردان دین را · طلب شد دستگشا خاطر حزین را · حلاوت
با طلب شود بحیزی · بود مرد از طلب جاجب تمیزی · حو بود از طلب در آن انس
زیجاری همت کس جایی نباید · توجه کن مردان خدای · که تا یابی ازین خلعت بهایی
بلای عقل احمق حسبنا · سلیمان و ملم را دور ما ستاری اخلاق
وضمیمه و ملم را داده لقب دو بخت دستوری سلطان النفس خود خواه
با قلیم وجودم شد شهنشاه · بخواهم تک ره زنور از هر یا همتی که اد
کمربر دوز نالای او ننگ · سلیمان وار بر تخت خود باز ننشیند ·

باهزاران نعمت و ناز · تو باشی با زهر دو سوز ساقی · در هر دو کش یار
موافق جانم باز ده کن ازین رسم زرتشت · گونه الله از دوحت آتش نمرود
باغ موصوف وانجا کنایه از وجود سالک است که سلطانی این مقامات که
ممالک است زرتشت نام حکیمی که در حکمت کامل بود و شعبده خویش را
به معجزی نموده و دین آتش پرستی با غوای شیطان وضع کرده و زنده و استا
که هر دو کتاب اوست و دین آتش پرستی تصنیف او کرده و مجلی
باز نموده و ظاهر کرده که این هر دو کتاب از فلک نازل است و انجا
کنایه از جوانیست که سرمایه غرور و کامرانیست · لاله گلی است
سرخ رنگ و انجا کنایه است از افروزش وجود هنگام طلوع جوانی و سوم
شهور و نمرود نام کافری که همهای عالم افروخته و در چند فرسخ آتش
افروخته و حضرت ابراهیم خلیل الله را منجنیق برآورده و در ان آتش کو
در آورده آتش بحکم کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گلزار گشت و ابراهیم
در ان لاله زار نشست · بیت · انجمن تا مدانی ادای بیان
که در باغ وجود این زرتشتی نازکی و خویش را در عشق بلند آوازه کن · الگونه
از بهار جوانی و وجود لاله وار شکفته است و معانی را نهفته
است یعنی آتش جوع و مجاهده در وجود از غیرت غیر را
بسوز که بغیر ازین آتش آینه صفائی ندیرد و زنگ خودی و پندار ازو
آینه دور نمیگردد و تا تن ما مجاهده مصفی نشود عشق را لایق
و شایان نگردد غرض که ایام جوانیه هنگام مجاهده و ریاضت است نفس
شهوانیه ای برادر تا توانی در ان هنگام از مجاهده تا خود را ابدان
وسیله بمراتب علیا برسانند و میتوانند که زرتشت کنایه از مرشد کامل

باشد که اعمال عشق را عامل باشد و در سوم عشق مجازی که با کسی هر کس مانند
آنکه گفته باشد دست شد از او در آن ریخته و لاله کنایه از دل سالک مستعد
هر کس بمزد و عبارت از عشق بود که منبع عشق دل است و این صورت
آب و گل است چنانچه حضرت خواجه حوذ میفرماید و شاهد این معنی مجاهد
در بیت لطیفه است بیت نهانیا که عشق ز دخترد که نام آن نه لب لعل و خط نگار است
گویا که کنی با این ادای فردا مرکب قفل درج گوهر وارید بیت ای سالک جان
لاله زار عشق از دست بر زود و دوس دل از آن مردو و بر او رد آمی
مجاهدات و ریاضت وجود نازه کن وجها و اکبر یا لفس خود لیس شاه اندازه کن
در باغ جانی که در ظاهر پرستی کرده اکثر اعتبار مقاو از سرور ریاضات
درا که حسنات الابرار سیات المقربین حدیثی است با قوم از ارباب تصوف
سخن اول نظاهر پرستی نعلی و داشته باشد و مینها تا نه تخم عشق و محبت در
مزرعه اهل قلوب مکاشفه باشد و چون این رباعی که در ذیل مرقوم میشود از لغات
طور و لا است و خلق را و رد زبان معانی آن بدشواری در دلست
و فاضلی از دوستان حل این رباعی استفسار فرموده بود و آنچه بخاطر فاتر
خطور کرده معروض نموده بود لیکن در دلم گذشت که شرح این رباعی نیز
داخل این شرح شود تا از صفحه روزگار نه طرح شود چنین مدین بیت الحاله
مناسب دانست در ذیل شرح نسخ الکاشت و آن رباعی این است که با دلدار
اجله مشایخ و بیست است رباعی رو برسر سوز ز نیها با عقبان چو تا شاخ کند برگ
زنگ او جان هر ره برکه و دو قبل به هواد دوان و در این تو انداید ز صحن گلزار
با نبرد است که سوزن عبارت است از طلوع فقوس سوزن کنایه از رنگ
از حدت آن و نهال عبارت از وجود انسان است که گلشن و باغ این جهان است

ولشاخ وبرگ

وشاخ و برگ کنایه از نشو و نما است که عبارت از فضل و دانش فضلا است
و زر دن گرد جهان عبارت از اشتهار و انتشار است که فضلا را از آن تا ناچار
بلیغ فضل و بلاغت انسان مرتبه ایست که اگر کمال رسد جاوی جهان گردد چه
نوحه کند از حدت طبیعت بر زدن سر در پیر سد هر برگ کنایه از زرات وجود را
که بود و کشش با بود است دوقبل هوا کنایه از عشق و دو زنگ است که جز دل عاشق مسکن
یکجا نمی ماند از آن تنگی بیت عشق و دو زنگ عبارت از مجاز و حقیقه که هر دو
مدار اهل طریقه است عشق را قبل از روی بیت و کلا بر گفته چون خواجه حافظ علیه الرحمه
را در شعر چنین در صفته و فرموده بیت ما رسوم بلبلیان تا ناز ما دلکش ما ده هندوستان بر باد بل
و در هوا از آن گفته که عشق در هر وجودی که منزل کند ما تمامی هست حاوی
جمیع اجزا گردد و مالک و متصرف او شود و حدیث مصرع بیان شاخ اهل این
حال رسویدا است و ادای منع چنین با سرنا مشغول اهل تصوف باشند که ای
سالک مدرکه وجود خود را پر جنت طی بروری تا هر جا توجه کند زود بمدرک آن
سوی وجوانه نهال وجود است شاخ برگ و برگ برآید در گلشن و ارد در باغ جهانی
آنکه دلدار از آتش خلق وی جهان گردد الکاه عشق مجازی که قنطره حقیقه است
بر هر شاخ و برگ بروان و ذرات وجود در ساز تا سالسه حقیقه
گردد و شاه حقیقه می رسند چون جلوه گر شود و تمام و کمال وجود را از طرف
نامرد و مملکت دلت را تمامه در حیطه انفس در آمده و هیچ ذره از اجزای
وجودت منزل آن زده رابه بالی انداز و اگر ان شد مدعی مجاهدات
بر حرف نرسیدی ز خار دل ما چندی که شاسته صحبت باشد بلکه محو و خون شد
و که خبر بلبل این باغ میرسد که من ناله میشنوم که تفقه می آید بلبل
جانور نیست که بلفظ عشق منسوب است و انجا کنایه از روح است که وجود او

مطلوبست ابلغ معروف و اینجا کنایه از وجود سالک است که ره روای
سالک است نالهٔ آواز گرستن از دشواری در راه بی نفس مجرد ملکه بجمال
الکاملی خوش طوری سازند و اینجا کنایه از وجود است کار و اح عشاق را در آن
چون بطوری آواز زند پس او را ای مخاطب بشنو این که سروری در میان مسجد من
یعنی عنبر روح وجود من است آنکه حیث وجه حقیقت دارد که من آواز می‌آید نیوشم
که از وجود من می بر آرد و بر حقیقت شخص اسرار اعلای اعظم نمود که حیث وجودی آن
کسی را نمی‌ستود و این اشاره بمضمون کریمهٔ یسألونک عن الروح قل الروح
من امر ربی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا است و تلمیح در روح مشغول بر تمامت است
و صاحب تفسیر مدارک التنزیل در تفسیر این آیه گفته و نکته چون سئال لاانی منبه
که مرتضی رسول الله صلی الله علیه و سلم و لم یعلم الروح اما لیعرف عرفا این امت حرج و به
حقیقت روح مشاهده کرده اند و در مصنفات خویش آورده، اند و این هم نیز که
آن سرور است که در ظاهر و باطن جان سرور است آورده اند که روزی که
آیهٔ قل الروح من امر ربی نزول اجلال از رازهای داشت که کم اهل دین ماب بلیغیت
در مزرع جان بنی آدم کاشته بود با این توجه لطف و سر نیاز با بستان معبود
می نمود که جبرئیل امین از در گاه رب العالمین سورهٔ اخلاص آورد و خاطر نبی علیه السلام
خرسند کرد یعنی نور محمدی که روح علوی است هر یکی از عرفان قرار جوز ستداد
خود آن نور در یافت خاصه انسانی است که بالا تر از در یافت تمامت عالمیان است
قل بگو ای محمد مر خاطر خود را که هست استفسار بکرد نزار هو الله احد الله الصمد
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد که کمال عارفان برین رسید چنانچه علی القضات
در تمهیدات شعار این معنی فرموده اند و تبصره اصحاب و وقوف بوده اند
و عارف چون بدین مرتبه رسد از حیرت لب بر زد و من ها قال ابو بکر رضی الله عنه

الهم ذو

اللهم زدنی تحیرا یعنی از نور محمدی چون قدر یاد در یافت در طلب مزید آن
شتافت تو حدها و حدو علی وحدانیه سیجد و در فضل این سوره فضلا جنی
بیان کنند و از بلاغت این وجه خبر دهند که قل هو الله کلامی است تمام که
حقایق را کافی و بالاتصال احد خواص را ماده معانی و بالاتصال الله الصمد ولایة
اولیا را وافی و بالاتصال لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد آلام عوام را او را
شافی و باید دانست که انسانی که نشان رب است و صورت رحمن معانی
او در میان جانان هیچ حجابی و غالب نه ابدا و پرده حجابی که آن سرور انام
رسول علیه السلام حیث از زنگ مکدر بود و در شان او مستغرق بود و بالیت رب
محمد لم تخلق محمدا کان حروف و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن عبد الاعز
در مجموعه غزلها دارد که در مقام از بهر عبرت انام می نگارد غزل لوی تو که
سبن انسان است | چون قند از میانه رانست | تا کس را جان فزا نگر داند |
سان گردد که شکل سبحانست | شکل سبحان چه باشد ای رعنا | بعد که ناورد
انسانست | آدمی چیست صورت معنی | معنی چیست نقش رحمانست |
صورت آدمی که با معنی است | نقش دل او روان که با شانست | معنی
آدمی چو آن نشد و آن | که در وی شباهه از جانست | آتش اهرمن شناکه فاله است |
چون نگردد و شنا همه انست | هر که در نقش طالب او | جان فدا که حالت
هر سلکانست | خفیا عبرت کرین بود و هه بین | صورت انس نقش رحمانست |
غزل آخر معاشران گره از زلف یار باز کنند | شب خوشست بدین قصه اش
دراز کنند | معاشران با هم عشرت کنند کان ای یاران و مصاحبان زلف
موی تا گوش محبوبان بود و اینجا کنایه از غفلت و نیاز دکه حاجب رخسار
محبوب شود و محب تحقیق را از محبوب در میان حجاب کند شب سر و ف

وانجا کنایه از دغابت که ایشان ولی و اخری است و دغابت تاریک
می ماند که روشنائی عارضست از خورشید و ماه و ستارگان و سراج داخل
عیران می سنا ندقصه و دستان و کلمه مدعی اشارت بعشق است ای وقصه
عشق و دوستان آن سد درای معانی چنان بایدست که عالم زیر نکس آمدست
یعنی ای یاران و مصاحبان گره غفلت بگشایند و زلال عقده بدر آئید که
حاجب تحلیات است و لوشنده و لیست مشاهدات و حجابست چو خوش گفته است
بگفت و گوی عشق در راز کشید و بغفلت و نادانی آن را ضایع مکنید و له
گز مسجد بخرابات شدم خورده مگیر مجلس وعظ دراز است زمان خواهد شد
مسجد جایگاه عابدان و زاهدان خرابات مقام رندان و عیاران جان
حوروده یعنی عیب دیگری مکنید هر که سراز جیب سد معانی چنان
باید این بیت را که ما زود کی بیاید چراغ وجود یعنی اگر از مسجد بمقام عشق
رسیدم عیب مکن که مجلس وعظ دراز و مدت تحصیل علم بیرون از نهایت
است و حصول عشق از ضروریات بنابر آن علم ضروری حاصل کرده بود
بر و رضی و کام ناکام خود را در آن انداختم و له فقد اکبر بود اما که عیار بر کبر بد
تا همه کس ز شبنامی بلکار ساکت بقدر کنایه از اعمال است ای دوست
عیارانجا ر سره بکن و ناسره بکذار دست سد باید چنانکه کرد یعنی اول که او را
آخری بخوبرت بقدر یعنی از زدی یعنی مغز باید و دستمال کرده می در آید
که اعمال نیکان ایا بود که از اعمار سره بکن و ناسره بکنند تا همه طالبان حق
حقیقه اعمال خود دانسته منفعل کردند و کار عشق بازان رواج گیرد و
رونق تمام پذیرد و له نوبت بازی برهنه خوبان مفروش که از نعم جمال
حصاری سواران گیر یعنی خوبان درین مقام کنایه از اهل عرفان است که هر یک

درباطن

درباطن چون شاه از جمله خوبان است چنانکه لشکر سواران با شاه حصار قلعه که
بالا کوه کلان باشد سد چنانکه او را این بود معاینه را فتح وان فیض است با را
که از غرور برهنه گاری با اهل عرفان مستیز و خواهش را فراتر از آنکس که
هر یک از ایشان لشکر سوار است که چنین عزیمت مر تنها حصاری گیرد و له
آمده گرم بدر رخسار سیم انگشتر سیم زر بر زر داد کی که این کالا برد
کلمه گرم احتمال دارد که یعنی خود شود با یعنی تیز و شتاب بود اگر آمده بحرف
با بوده بود و معنی کجا نیست و اگر بجای بود او مالطه بود و یعنی ثانی مبنی شود
و ز زر جا که طلا را گویند و سیم نقره را اطلاق کنند سد چنانکه اول ای بیت
که از جیب ای خواجه گویا رویست یعنی آنکه سیم رنگ گرم تر آمد
تا تیز و شتاب بر آمد و انکه رخ سیم بیرو در رخسار طلا رنگ ساید برد
یا آنکه سیم رنگ از خانه بر آمد و رفته دیرو شتاب تیز آمدیم بیرون بردی
معنی بیت بر آمد زر بر زر داد کی کالا و این کالا برد و در روی رخ را بیجا
بر وای از کثرت گریه رخسار من که طلا رنگ بود بر آن شد و زردی رخ باز
تا شد و بس بی سیم داده طلا برد و آن بردن را به آبی برد و له مثنوی
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبان را چه پیش آمد
هزاران را چه شد از هر ساز خود می ساز دلکه بود پیش از خفت کسی
ندار روزوی مستی که یاران را چه شد کل معروف و اینجا کنایه از معشوقات
جهان است عندلیبان و هزاران جانوران معروف و اینجا کنایه از عاشقان
است زهره ستاره است مشهور بر فلک سیوم که آنرا مطربه فلک گویند
و اینجا کنایه از مرشد خود خود ساز مطربان است و اینجا کنایه از زبان
سد چنان باشد حدادان سخن که احسنت آید زلو تا کهن که صد هزاران معشوقات

صنع ایزدی بوجود آمد که وجود هر یکی دال بر صانع و واجب الوجود و آمد هر یکی بصانع
بیانی هر دو توجه بدان جانب می آورند عاشقان و طالبان ... حق را چه شده که از
هر دو حقیقت می نگرند و از مصنوعات آشنایی صانع می نگرند و در وی شده زنار
چه شده که خلق را بهدایه می نشاند و لیک آن سینه می ماند مگر زنان آتش سوخته است
با آن کس را دو بینش هیچ کس در رفع عشق و محبت ندارد که لمحه از غفلت سر بر آرد عاشق هزار
چه سال آمد که با وجود تهی اسباب را بر دیگر بس گرفته انداز افتاد دیگر غزل آخر و دوش
از جنات آصف ... اشارت است که از حضرت سلیمان عبارت اشارت شده
و دوش بس گذشته و اینجا عبارت از عهد آن سرور است که امت چون ایشان را
بشفاعت جان برور است آصف نام وزیر سلیمان علیه السلام بود که هزار ...
نصب ایشان بود و اینجا کنایه از حقیقت محمدی و حبیب حضرت سرمدی
با برادری متجانس که باشد با کسی ... در عهد رسول صلی الله علیه و سلم ...
از حقیقت محمدی ... عنصری آن سرور سید ... عزت ... که صانع
رحیم و قادر کریم و رحمت گستاد و مهدی عام در ره ادراوان مقال تلمیح است از
نزول کریمه یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا تا بزم غفاری که کمال ضعیفان و مقال عاجزان می بخشاید و هر چه
... نمی آورد که کجا ... بصیر او سمیعا ... شرح لانهایت ...
و دوست گردند حرف است از هزاران که در عبارت آمده لغات این بیت
ظاهر است و معنی ... که این شیخ ...
نباشند که آن حقایق و معارف که اهل عرفان بیان ساخته اند و اهل تحقیق
در کتب ... حرفیست از هزاران حروف که آنرا در عبارت آورده
اند و در کتب ... کرده اند یعنی عالم انسان از هر قسم که باشد در جنب عالم الهی حرفی

ازهزاران

از هزاران حروف بوده این تلمیح از مضمون کریمه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا
سرود ... جسم موسی زنهار ای خرقه می آلود کان یار پاک دامن ... زنهار آید
خرقه می آلود عبارت از وجود خود کرده که زیر شراب عشق زنگی آورده تا به ...
دامن کنایه از محبوب حقیقی است و همه زنهار است ... کنایه از تجلی مطلوب حقیقی
است ... ای یار بر غنا کان یار پاک دامن آید زنهار بر
زیبنده ای خرقه می آلود و ای مصنع وجود که زیر شراب محبت زنگین و در شهود آن
... ای جوارح و ارکان و ای زبان نکته دان عیب مرا ... و ... ای
اسرار ملکوت دان محبوب حقیقی زنهار آمده و الوان شاهدات تجلیات
بر تو مکشوف شده مبادا حرکت صادر شود که بحفظ مراتب در خور نبود و آن
یار پاک دامن را نا مرضی بود و سود و مایه برابر ... بر تخت کی جسم که تا بش معراج
آفتاب است ... همت ... که سوزی با آن حقارت آید ... جم ... اینجا عبارت
از حضرت سلیمان علیه السلام بود که با وجود عنصری بالاترین پادشاهان ملک شهادت
بوده کنایه از حضرت حق سزد که عبارت از مجموعه اوصاف ... کنایه از حقیقت محمدی
که زبان سخن سرایان در تعریف و صفات است ... الحقیقه هر دو یکی است و دوی
القلوب را ... با عبارت از جسد عنصری آن سرور
باشد که ... حال سرور باشد و آفتاب عبارت از ذات الله
بوده مور کنایه از انسان سزد ... نگاه کرده باید ... که احسن ...
یعنی بر تخت جسم ای ... جم که تاج او به بلندی آفتاب است همت انسانی
ضعیف را بنگر که با وجودی که خلقتش از تراب است در از احسن تقویم و طا علیین
گذرد و است با سفل سافلین از ملومت و همه ... خلق ما خلق الله
از ورطه اسفل سافلین مرکب خویش بیرون آرد و خویش را بمرتبه علیین باز

میرساند تا آنکه از ممکنه بواجبه میرسد از حجب بالذات منشود اما اوصاف
واجب تمامها حاصل بکند و جمیع اشیا را مالک شود چنانچه صاحب مرغوب القلوب در و محل
سالک مرتبه چارم فرموده و این نقل از خاطر طالبان برکشوده است که چون حق از سر
الحاجو سالک شد بود هر چه جز کی اشیا را مالک شد و شیخ محی الدین ابن عربی در فصوص
الحکم توجه اکمل و اتم ایمنی را ایراد نموده و بسیار خاصان و ممنوح فرموده هر که در ربانت
در نهایت آن بود از آنجا که طلب کند دیگر تا شمس معراج آفتاب است از آن فرموده
که آفتاب شاه سیارات سایر نجوم بود در که چو خود بر چارم آسمان بود اما اگر قرش
بر فلک تا من گرفته کرسی است و نجوم در بروج انجابت شود و زمین را خود
که بر سد که آنقدر او بحکم قضا و قدرت همه جا رسید غزل آخر قبل این خجسته
سمر تو نقد سر نبود و رشته هیچ از دل سر جم تو تقصیر نبود در شان مقال این غزل
را از راستانده ماند دل جانان مسموع است که خاطر اهل طبع را مطبوع است نو چکام
جدای از سر شد این غزل را ثبت نموده اند و التفات خود را مان فرموده اند
از خجسته بمعنی مجروح است که از آن شد جدو از آنه بنز عشق دهب بود مکتبه
از کمال غفلت آمد و درک نمیکند تشنه بمعنی توجه و قصد آمد اقدس بمعنی امرا از آنه کردن
شاید که حق سبحانه بروز ازل هر یکی را اعمال و کردار و ارزاق و اعمار و امثال
و غیر آن اندازه کرده و در ام الکتاب ثبت آورده است که محفوظ مخوبت است
کار و عبارا از مرتبه صرف است و کار بیان دار سری و اصطلاح تو از آتش مختفی و نو سبیلی
نیست که فقها و ملجا و مضرب را آتش جز و سنگی و بیار حرف فنا بی و بی جارتی و
امثال آن نسبت و هند و محب را آن خسکی و ناز و انکسار و در امثال آن
منسوب کنند که کمال هر یکی و راک باشد که این صفات را بخود در است
ادای نسخ جمال کنند گویند شود و مستمع و آن جوش ودوق چو که ابهام مرتبه از احکام

جدای از و بحکم النفه از افتقارات عرفت عرض حال خود میکنند و تعجب زد انکسار میگوید
که کشتی من این مجروح بسته و بکمال رسانیدن این جرح دل خسته شود و قصد
تو تعذر شود و اگر نه از لطف و کرمت هیچ تقصیر نبود و این بیت از مضمون آن
آیه مشروده است که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بود و قطعه
من دیوانه بخود زلف تو را شکر دم هیچ لایق نزم از حلقه زنجیر شود و دیوانه اگر
احکام عشق بر دل استیلا نموده باشد و از عقاله عقلش بیرون گشته باشد و زلف
عبارت از جذبه لطف محبوب است که کشش او مر سالکان را مطلوب است
چنانچه صاحب مطلع مرآة المعانی گوید و از مجاز بحقیقه تو بدین است زلف نام
جذبه لطف حق است و دل که قید اسیر گشته حال بسطی است که زنجیر معروف است
که آنه قید و حبس تعلق و در این مقام از جهت تلازم و دیوانه از مراد سلک شده محبت
جنس بود تا خاطر معشوق را منبسط کند که من دیوانه و از خرد بیگانه چون از محبت
جدای شدم و جذبه لطف تو زدم مکرر دم هیچ لایق نزم را از حلقه زنجیر شود که مقید
و محبوس سلسله تو و از هدیت کبرای تو حقی اورده از این بیت را جان بزرگ
غیبی و لم یزل الاربعی که واجب الوجود در ربط الطمعه است اطلاق نمایند و برده مجاز
از میان هر کسی جذب او و جهی دارد و جهی تلمیح و اطلاق صحیح بس بیت چنین باشد
ناکرده سنه اهل تعلق بنشد که من دیوانه و از خرد بیگانه کم می آدم از عدم بوجود
و هیچ لایق نزم مرا از حلقه زنجیر که کنایه از عشق و جنون باشد بود و الحمد لله
که آن منبر آمده و گل امیدم به بر آمد و قطعه بار آینه حسن تو جه جوهر دارد که در و
آه مرا قوت تاثیر نبود بار کلمه ایست که هنگام تعجب ایراد کنند و خوب است
را اما اظهار و بند جو هر آنچه خود باید و قوام عرفی را شاید آه تلف که از صدد آن برآیند
و اظهار تاسف را شاید و در این مقام بمعنی اظهار افتقار است سالک بسته که مقبل

رب بنسخه ... ار ان ...
... حال ...
... تاثیر ...
... از ...
آورده ...

جمال الدی

گرانبار این مهالک است معنا جانان کی حرادای حبیب که ز ذوق گرد
او بر واجب که اخلاق بر نشد را بخاطر آورده اظهار نماید صعب صدای
تیجو مرد از روی تعجب میگوید که آینه حسن جلوه توجه جواهر دارد که درو نقص بر
نا اثر می آرد و هر چند نقص است لوجود می آمد ما قضای آن بود و لیکن ایس
بیشتر خلق محمدی در کار کرده و اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون را بخاطر آورده
در آینه کون حسن بشد و اگر آن بیت را بخر جانب مرشد ببینی و دادی لا زیب
که واجب الوجود رب المعبود است الملاقی لمو فه ابد هم وجه حسن را شاید
و بیغ جنین زاید که ای یار خدای آینه حسن تو که مجوعه صفات حمید است
جواهر دارد که درو نقص و عصیان مرا اثر می آرد و هر چند عصیان زیاده می بود
بحکم سبقت رحمتی علی غضبی مشمول رحمت می بود دارا دانسته و آنکه از علماء زمان
شعر بیت که آینه از آه تباه میشود و ذات پاک او از جهت از معاصی و خطایا
تباه و تیره نمی گردد و له منه بر رخ حسرت لی و مشکده کام بر کردم چون آشنای
در صومعه ملک سر بود نماز من هر تیره قدرت و در جهنم و هر نجاست خوشتر
از نقش تو در عالم تصویر بود امی معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است
که مطلوب اهل وجود است هشت بهشت معروف است و اینجا کنایه از آن است
و نار است که مزرعه او یاد آخری است یعنی از خدمت جدا گشتم هر شد آن
عشق بسیار بر سستم هیچ کس را چون تو مهر نه بدیدم اگر چه عالم سراسر گردیدم نمازمن
تر از ندو در جهنم و هر نجاسات بر نجاست و لعالم وجود حسن او فراهم آورده به است
خوشتر از نقش تو که لطایف را ندارد و در عالم تصویر که در نجاست هر دو و له
تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم حاصل و دوش بجز ناله شبگیر نبود مصراع
اول علت مصراع ثانی پرداخته و از جهت کمال عنایت و رعایت قافیه مقدم

ساخته یعنی شب که گذشته تمام شب جز گریه شبگیر نبود تا مگر عوض و بدل باز
بکوی تو همچو صبا رسم در کمال بهبود و له منه آن کشیدم ز نوای آتش هجران که چو شمع
جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود در بیت جدای فراق را اختلاط سوخته
که شاید بار از شیوه محبوب است و توجه خوب بسی محبوب که عبارت از غیر ذات است
پرداخته است می گوید ای آتش هجر و فراق یعنی ای محبوب من از نوای کشیدم
که همچو شمع جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود و بهبود خود را در آن دیدم و له منه
آیتی بود عذاب آنیه حافظ با تو که بر اهیچ کس حاجت تفسیر نبود اقدام کلمه
بود در عذاب از جهت درستی وزن بیت است و ظهور در معنی آن بر همگنان
همچو نور ز شجره بیت یعنی آیه عذاب امی نبود حافظ با نوای درآمده جدای
و فراق تو حافظ آیه عذاب آنیه بود که هیچ کس را حاجت تفسیر آن نبود که عذاب است
سوره و بعضی از مشاهیر مینمود و باید دانست که تفسیر در لغت یعنی هویدا گردانیدن است
و در اصطلاح هر چه از الفاظ کلام معلوم شود و مفهوم گردد مراد آوردن است
مشتق از تفسیر طبیب یعنی نگاه کردن طبیب در بول رنجور از بهر استخراج
و تشخیص بیماری پس مفسر نیز نظر میکند در آیه از برای استخراج حکم و معنی وی
بکمال تدبیر و برد باری و گفته اند تفسیر در اصل تسفر است مشتق از سفر یعنی روشن
کردن و آنچه در زیر و برد لهاست بظهور آوردن کما قال سفرة المرأة ای
اذا کشفت قناعه عن وجهها و سفرت البیت ای کنسته و لا یقال سفر و سفر را سفر
برای آن گفته میشود که هر چه در راهها و شهرها و بلادها نهان است بر مسافر
هویدا میگردد کما قال الله عز و جل والصبح اذا اسفر ای اضاء و اضاءت یعنی
روشنی کرد است و روشن شد نیز آمد یعنی لازم و متعدی مستعمل شده
پس از کلمه تفسیر حرف فا را بر سین مقدم کردند و تسفیر را تفسیر آوردند کما قال

حزنت و حیله و بخی و معی و صاعقه و صاقعه و امثال این در کلام عرب بسیار است
و استعمال آن در محاورات عرب بسیار رو این هم یکی از طرق اشتقاق است
و بعضی ندرواهم در بیان امثال این قواعد طاق است غزل آخر الا ای طوطی گویای اسرار مراعی
مبادا خالیت شکر ز منقار سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی
نمودی از لب یار سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار
طوطی ظاهرست معروف نطق فصیح مشغوف و ابتا کنایه از خرشد منایه گوهان
معارف حقایق مغز ما دردو دانشوران آگاه و با خرد مندان رو براه مخفی و پنهانی
و نهان و خوش نماند که حضرت خواجه درین بیت منحرف قلب کار
نموده و انجور مرتب این وجه نموده که یکی از وجوه خلاف مقتضی ظاهر است
و این خلاف بر فضلا ظاهرست کما قالوا عرضت الناقة علی الحوض و فی المعنی
عرضت الحوض علی الناقة فانظر الیه بالاقة زیرا که بلاسی درار ستی لازم است
که معروض علیه صاحب ادراک بود نه ارد که انداز معروض با جدوسل کند و از باب
قلب است قول عرب که ادخلت القلنسوة فی الراس و الخاتم فی الاصبع
فی المعنی ادخلت الراس فی القلنسوة و الاصبع فی الخاتم زیرا که در ستی و در ستی
که قلنسوه و خاتم ظرفند و راس و اصبع مظروف می باید که مظروف در ظرف
در آید نه ظرف مظروف کرا ابد و در عرف مطلوب است که معروض را تحرک داده معروض
علیه می آرند و مظروف را بالظرف در آرند و چون درین مقامات معروض که حوض است
و مظروف که راس است قابل آن نبود لاجرم از بهر اظهار انتفع عبارت را تغلیب
نموده و این قسم کلام را سکاکی که یکی از اجله ائمه علم معانیست مطلقا مقبول
داشته و دیگر آن مطلقا رد کرده و داخل نقصید معنوی انگاشته که از فصاحت
دور است و از قطعی فصحا مهجور و حق آن است که اگر این قسم کلام متضمن اعتبار

وجه لطیفه

وجه لطیف باشد مقبول بود و الا مردود شود کما سطره العلماء و الاعلام مطولا
و لا اعتبار وجه لطیف در بیت حالا ماد بنه تامل باید شود که از ذرها فقطاول
بعید شود پس از آن نقط چنین بود تا طوطی وار گویای اسرار شود که ای طوطی گویا
گویای اسرار از شکرت خالی مباد منقار و این خطاب بمرشد میکند که طوطی
عبارت از وست که گویا بحسن نفس بلبل یار دوست که مصراع اول
منادی است و مصراع ثانی و ثالث دعا است و مصراع رابع علت دعا و
بیت دوم منادی له است ای بالاجله الذی و اکثر علما و فضلا عرب و عجم
تا جو سکاکی گشته این قسم صنعت را در کلام طویل مستحسن داشته و ان تخمه
در زمین فصاحت کاشته اند چنانکه حکیم کرامی شیخ نظامی در مخزن اسرار
گوید و طالبان بلاغت را بدین وجه هدایت جوید تخته اول که الف نقش بست
بر در محجوبه احمد نشست و التقدیر کلام چنین باشد که نزد جوهریان در نفس
باشد بر در احمد محجوبه نشست محجوبه پاره جوبی بود که نجار را از جهت استحکام
در وصل کشند و می نامند که آن پاره چوب عبارت از بنی در شود ما عبارت
از ظاهر بود که در نشست و در تکمیل پس از آن نشد از بهر استحکامش در ان مقام
کار زند با وجه کاف مغنی بیت حکیم گرامی شیخ نظامی چنین بود تا مغای و قفسرا
باره تمکین باشد و تخته اول که عبارت از واجب است چون خواست که خود را
ظاهر گرداند و هر دو قدرت برهم تو علمی بر تخته ممکنات زانند الف احد را حکم اول
ما خلق الله نوری بر قوم ساخت بعد از آن نور ممکنات دیگر بر در احمدیت نقش الف
احمد محجوبه وار بر در احمد که عبارت از ممکنات است نشست و در وصول
ممکن بواجب باز بست یعنی چون نور محمد که سبب ظهور کنز مخفی است اول ما خلق الله نوری بوجود آمد در توحید بسته شد و امتناع وصول ممکن بواجب

موجود آمد الا بالموت او الفنا به عنه قبل الفوت پی دارند و ران آگاه
و منصفان رو براه تحقیق کوشیده و شنیده که جز این لفظ بر هم اضافه هم در باجمله الفاظ
بود تماور را شنی می آید و هم متکثر لفظ مجوبه بوجه ابلغ روی می نماید و هم سلامت بیت
از زحاف خلاص می باید و هم بلاغت کلام بوجه ابلغ از مطلع ابیات می تابد چنانکه
حضرت مولوی عبدالرحمن جامی در تحفة الاحرار در لغت اول از نعوت سید الابرار
گفته مولد این الفقر پرکه چون سلک لآلی سفته مثنوی لفظ وحدت جو فزا افراخته
از پی احمد الفی ساخته گر دو قطران الف مستقیم دایره عیب احد میم دو نیم
نیم از آن کوشش جانی قدم نیم دگر محکن و رود در عدم و علو شان مضمون مولوی
نزد ارباب البصیرت و اصحاب سریرت مخفی و پوشیده نیست و این نوار ره
نور چشم اهل سر و روشن دید ظاهر احضرت مولوی را در یافت این معنی
داشت آن از اسرار مکنون یافت جواب این کتاب که بهر سطر سالک
در حوض آن گشته باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب وجه
ملیح در بیت حضرت خواجه این بود که شعار طوطیا که عبارت از مقال شد
در بیان حقایق و معارف سزاوار از فصاحت و بلاغت و از حلاوت برخنه سبیل
که شکر را در معنی آن کشید که ما را روی تمام نمی خواهد که آن حلاوت باشد
و تحکم این معنی است و در زمین استعداد جو ذبات لیس حضرت خواجه از بهر اشعار
این معنی قلب را انکار نموده و صفت قلب اظهار نموده و گفته مبادا انتقار خاطر از شکر
بعضی لذا اسرار و اعتبار وجه ملیح در بیت حکیم مقالی شیخ نظامی گنجه طراز
که چنین بود که چون این کلمه مجوبه را بعینه می در دارم و در اصفویر شش چنین ارم
که کلمه در احمد و در دو نخته تصویر کرده و کلمه مجوبه را بعینه وار در میان آورده
و لطور یکی مجوبه را بعینه ظاهر و لیلم اعتبار بوجه لطیف چنین انکار ایم که کلمه در احمد

بجام ادراک

بنام دری الصور کرده و کلمه مجوبه را ظاهر وار در وسط آن آورده تا کلام الصور
سخن آید و نشان مقصود از متن جلوه نماید و ارباب انصاف و اصحاب اعتراف در
درخواست نموده می آید خواهش آن ارباب تصنیف را می شاید که آنچه از کلام این
شکسته البطور سرشته بدیده عبرت و دیده تحقیق البصیرت کشیده اگر مقبول
و مقبول او باشد بآفرین در آیند و دعای مغفرتش نمایند و الا لغلش در گذرند
و محو کنند سوال اگر سایلی گوید که آنچه تو گفتی شارحان مخزن اسرار گفته اند ملک
جواهر نطق بر خلاف آن سفته اند جواب گویم که در های فیض نبسته اند و بخته فتوح
آسمانها با خود سپرده اند و اضیه شارحین متقدمین نخورده اند لیراند قطعه جوالغمار
حقیقه ز مطلع حق تا نت چه سر بوده لود آنکه بحجاب مجاز تا بین که مقدس
بود در آن ظلمت تا ز ران چون ظهور کرد مجاز تا بینی چند کاف
حروف و شارح دیوان سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن در مجدوبت حکیم
گرامی شیخ نظامی گوید و از روح مطهرش مدد می جوید نظم نظامی تو ای بلبل خوش
نوا تا گزین گونه داری لب نغمها تا زهی خوش نوا بلبلی در سرود تا که ناید ز حالم
زهره سرود تا نغز با معانی اشعار تو تا که عاجز بود درک ادراک از او
زهی لحن عالی که این پرده گفت تا زهی گنج نامی که این در سفت تا فاحسنت جنبیت
ای شیخ جم تا از شعر تو در ذوق شد جان و تنم تا تو دمی صلای زدی بر مغان تا حریفان
و دیدم همه سوی آن تا کشیدند یک یک ز دست تو جام تا چه جام و چه تخته چه خام
زهی باده خوش گوار و لطیف تا که باشد مدام از وخوش حریف
نشان باده کز شرع بیرون بود تا دل از ذوق آن باده پر خون بود تا شراب موافق
بشرح متین تا که باید شغل نفس برین تا چه خسرو چه جامی چه و بکیران
ز خوان تو هستند آنش چو زرکام تا عجب فی ای شیخ از شاه تو تا که خفی بود

ریزه چین خوان تو و در بعضی نسخ چنین مسطور است و بر السنه نیز
مذکور است مبادا شکرت خالی ز منقار تغذیه بر این نسخه با وجود آن معانی ایهامیه
که مذکور شد وجهی دیگر هم می انگیزد و آن چنان باشد که کلمه شکرت را
مضاف و مضاف الیه داریم و بیان معانی چنان گذاریم که مبادا شکر تو ای کلام
فصیح و بیان ملیح تو در حقایق و معارف که میکنند دل را از زخارف از منقار طالبان
خالی که سبب وصول است بمدرجات عالی یعنی بیان حقایق معارف که تو توجه می آید
و از بطون النظر می گرایند همت طالبان آنرا اخذ کرده باشند لطالبان تو دیگر ابراز
جفتی می آورده که سبب ورود و فتوحی الهی است و سرمایه تجلیات نامتناهی وله
مروی ما زن از ساغر گلابی که خواب آلوده ام ای بخت بیدار ساغر باده و انجا
کنایه از دل عارف است که طالب از معارف است گلاب باز الورد است
و انجا کنایه از معارف و حقایق کرده است که دل مرشد دارد و بآن تخم سعادت
در زمین استعداد طالبان میکارد و بخت بیدار نیز عبارت از مرشد بود و
که این دولت رای سزد له معانی چنان با بر این ایستاده که طبع لبیبان شود و از تو
شاد یعنی بیدار بخت بروی ما از ساغر دل خویش گلاب با نوع از بیان معارف و
حقایق بوجه احسن که از هوا و هوس خواب آلوده غفلتیم باشد که از مدد کاری تو
ازین خواب غفلت برهیم و از مضجع خوابی بجهیم و قدم پیش نهیم وله ازین افسون
که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند نه دستار افسون ...
و بعضی مردم بخوردن آن مشغوف است و چون افسون می را تضمین در آید ...
افزاید و ساقی عبارت از مرشد بود که سالکان را از ضلالت بهدایت کشد
بس معنی بیت چنین بود با چنین افسون سزد که ما ...
چون مرشد بیان معارف و حقایق نمود مستی بر مستی افزود که با مرشد افسون

در پای

در می افشاند که حریفان را شناسای سر و دستار نماند وله بمستوران مگو
اسرار مستی حدیث جان مپرس از نقش دیوار مستوران عبارت است
از مرکوزان ظاهر پرستی و محجوبان عناصر و هستی و مستی الهی است از عالم
الهی و سیر اسرار نامتناهی نه ادا باید کرد و بیخبر جان که احسن گو بند اهل
جهان یعنی عوام الناس که مرکوز ظاهر پرستی گشته و چشمهای باطن بین ایشان
هنوز مکشوف نگشته و حقایقش و از ظلمات ظلمات حجب عناصر و هستی خود
در نگذشته اسرار الهی و حقایق سر نامتناهی مگو که از ادراک ایشان دور است
دور بیت ایشان از آن رجوع که ایشان هنوز در مشیمه امهات عناصر و طبایع نشسته اند
و از آن بر آمدن قابل درک آن نگشته اند کما قال عیسی علیه السلام لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین مرة من بطن امه و مرة من بطن الطبایع التی هی
جثه که صورت آن ها است هنوز جان النفس بر دیوار و حدیث جانی از نقش
دیوار مپرسید ... وله حذر چندانکه نیات ... چه سنجد پیش اعجمی
کیمیا و کار له حرفی عقل است در معاش و معاد مرغوب نقد بر زمی ظروف کانیات
موجود است ... کیمیا علمی است که قلب اعیان اسفل با علی بدو حاصل شود
یعنی اعیان اسفل بوسیله عمل او با علی مستوان رسانند و از صفت الانفعال الصف
عزیش توان آن اند له سخن را معانی بارادی جانی که ابد ترا آفرین
آسمان یعنی عقل هر چند سکه زده در گاه است و محتاج الیه گدا و شاه است
بس عشق که کارش کیمیاگری باشد و از خداوند کارش هر ...
بزر خالص می آرد چه وزن و چه قیمت دارد وله همین دولت سلطان منصور
علم شد حافظ اندر شعر اشعار امیر خسروی را گو ... علم شد که در میدان نهند
شعر یعنی شعر گفتن و ارند و اشعار جمع شعر است و شعر عبارت از کلام موزون

معروف

از نزول شعر در بخارا بجز مراد من الیعنی معتاد بلیغ کفتنی آمده واین در کلام فصحا و بلغا
بکثرت خرآمده کما فی قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا که اسرا در لغت
بمعنی شب بردن است و چون لیلا کس ازو افاده مجرد از بعض معنی مجرد شده
قدم در مجرد بردن نهاد یعنی پاکی است مرخدا را که بنده خود را در شب
سبحانی باید است و میخواد او که تحسین کنند زمین و سما یعنی مجلس او
مبارک و دولت سلطان منصور مدار حافظان مند شد در گفتن اشعار و منه
کرو زن شد بحور رحم نقصان صبوح حت یا ازجی کنند روزه کشا طالبان یار سحور
طعامی و شرابی که وقت سحر بقصد روزه فردا خورند و اینجا مدتکی در مرتبت
در مرتبه زهد و پرهیزکاری مراد کنند صبوح شرابی که بامداد جهت خمار شکستن
دو شبینه خورند و اینجا کنایه از اعمال مرتبه عشق و محبت کنند پس آن ای معنی چنانی
باید که گلدسته سخن و راق شاید یعنی اگر اعمال مرتبه زهد و پرهیزکاری از دست
رفت نقصانی ندارد که اعمال مرتبه عشق که از آن بالاتر و خوشتر است سالک را اکنون
بس ای آرد و طالبان صادق و عارفان واقف زهد و صلاح را لعنی حیل ها مید و
روزه که کنایه از دست نماز و پرستش از نعیم این جهان است بر ذوق و حال درد
میکشانند کما فی قول الصوفیة الدنیا یوم ولنا فیها صوم و منه حافظ چو رفت روزه و گل نیز
میرود یاری می بنوش که از دست رفت کار یعنی روزه ای ایام روزه حقدم
مضاف و اینجا کنایه از ایام زهد و پرهیزکاری باشد گل نیز چرو چه سالی کنایه از ایام
محبت خضر ی عبارت از عشق و محبت است که سرمایه اهل مودت است
معنی مران خوشی او ایراد که آمد از وی مستمع ورندانه یعنی ای حافظ ایام زهد و پرهیزکاری
آخر شد هنگام عشق و محبت بامان شد و میرود و با دوست حقیقی عشق حقیقی
مرتبت آرد و از ذوق مشاهدت حظی بردار که مشان اختیار و مدار کار

از دست رفت

از دست رفت با اضطرار و منه بزن این آتش مرا آبی یعنی آن آتشی جواب یار
آن آتش اول عبارت از عقل است که شت افروز هوش عالمیان است و محبوب
یکتی جامهای و آتش ثانی یعنی عشق و محبت است که مطلب اهل مودت است
و در جانه هر که این آتش افروزد تمام املاک بسوزد و منه ادای معنا چنین که چون
که حافظ کند بر تو صد آفرین یعنی ای ساقی بر آتش عقل من که اشتغال تمام دارد بی برین
و دماغ من مرا از اشتغال بر افکن یعنی عشق که بالحقیقة آتشی است سوزنده و غیر خود
را ناچیز کننده و چون آبیست لطیف در اجزای وجود در آینده و آتش عقل کشنده
بیار و بر آتش عقلم بریز که عقل با عشق بر ندارد تاب ستیز و منه وصل او جز بخواب
نتوان دید وار وی کوست اصل خواب یار او اشاره به محبوب حقیقی باشد
و داروی اصل خواب عبارت از عشق بود و معنی بیت چنین باشد که ای ساقی
وصل محبوب حقیقی جز بخواب دیدن محال بود داروی که اصل خواب است بیار
تا دشوار آسان شود یعنی عشق سالک را از خود هستی بیخبر کند بیار
تا کوشیدن وصال محبوب حقیقی دست دهد و منه اندیشه از محیط فنا نیست هر که را
بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر یعنی منت شدن و ناچیز گشتن و امراد کلم
منت بقا و فنا از منابع می شمرد و اضافه محیط الفنا از باب جرد قطیفه و اخلاق
ثیاب بود که در اصل صفة و موصوف بود پس صفت را بالموصوف اضافت کرده و از صفت
باضافتش آورده اند و این قسم اضافه در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است
لیکن نزد نحویان اضافه صفت بموصوف ممنوع است فی الاول که در کلام
فصحا و بلغا یافتند توجیهی شنافتند کما تقدم سخن قطیفه ولهان اضافه با صفت از
قبیل جر هر کاینه و دهان محبوب را شعرا نقطه تعبیر میکنند و در اشعار خود بکثرت
می آرند و اینجا کنایت است از سر خفی که متعلق بکلام محبوب است و طالبان را

مطلوب بیت و حضرت شیخ ازان سر لعل غیبی بر آورد که مرده را از
اثر نفس زنده میکرد بیت چنان کن ادای سخن تا چنان شود سر حرف در چمنی
که غم نیست از فنا که محیط موجودات است بیت هر کرا بر نقطه دهان تو ره است
مخفی مدار نجات بیت ای هر که آن نفس نیست و مدار نفس بر مخفی از فنا پس باک
نیست که زهر جان کند که تریاک منست فنای او لقای اوست اگرچه در ظاهر
فنای اوست کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان اولیاء الله لا یموتون بل
ینقلون من دار الی دار و قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله و در بیت مراد دنیی و عقبی
بخشید روزی بخش بگوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر چنگ ستار است
مر مطربان را و اینجا کنایه از مرشد است که معارف حقایق بیان میکند مر
سالکان را زلف یعنی یار گوش دل اینجا کنایه از جذبه لطف حق است که محبوب
مطلق است چنانچه در مرآة المعانی گوید و طالبان راه را ان راه جوهر زلف
نام جذبه لطف حق است قول که ... حالت مطلق است و اینجا کنایه
از فضل یار بود که جذبه عشق را مدار بود بر طریق ذکر خادم و اراده مخدوم چنانچه
علمای معنی دانست معلوم و ادای شعر حافظ انجنان کند که گویند آفرین حضرت کن
یعنی روزی بخش مرا مراد دنیا و عقبی بخشید که در دنیا مطلب سماع معارف
حقایق از مرشد عطا فرمود و ... مطلبان ... مباح ... و اهلیت
آن مرا برداخت که السماع لاهله مباح در شان ما است و عدم توجه در جانان
ما و در آخرت زلف یار بدستم داد که نزد ان کنایه از وصل و دوام اتفاق
افتاد بیت ... از خوشه دو نان بود ... خون ... زهمت ... بردارد
تخم خود بکار آخر دو نان فرد ماکیان و اینجا عبارت از ظاهر بستان

... ماستان

که بجام و نشان حرف شنیده دو باشد جاه و امراء و ملوک مستمند دار از دون همت
قدم پیش اثمی ننهند همت بلیغ بقصد بود و تو نیز بلیغ زادشن دو بیت رداء ... پس
امنت بیت کان سزاوار اهل تمکین است یعنی همچو ماه که کام مکنا مدوار خرمن
دو نان و فرد ماکیان حون ... زبان ماکی بظاهر بوستان تعلق تمای منتظر
وقت ان نبان آمی تا دست گرفته تر زبالای رسانند کمالات از دون
همت خود پس بیغ بگذر اما بنیاد همت و قصد خود بس کوی ببردار وجدی
کرده تخمی در زمین استعداد خود بکار غزل آخر بگار بستان چنین دارم نخواهد شد خزان
آخر بیت بنوک کلک رنگ آمیز نقش میکار آخر بیت بگار بستان چنین کنایه از
مرتبه عشق حقیقی است که معشوقش مطلوب تحقیقی است پس ادای معانیش
شد این که سبزه در جان خوش سحر ... یعنی مرتبه عشق حقیقی و محبت
تحقیقی میدانم که قابل فنا نیست و هر که بدان مقام رسید شایان آن ... نیست
دران مقام درآمده از کلک رنگ آمیز شعری در خور ان المیز که بر صفحه روزگار
نقش ماند و آن آئین عکس ان است غزل آخر یوسف گم گشته باز آید بکنعان
غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ای دل غمدیده حالت
شود دل بد مکن و این سر شوریده باز آید بسامان غم مخور تا ان شنو نوید جون
واقف نه از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای نهان غم مخور این غزل
تا آخر از اول ازان خواجه بیدل ظاهر المعنیست ادای آن در عهده ...
اظهار نادرست لکن چون مضمون تلمیح دارد بنا بر آن در اظهار آن سعی ...
خوبی بکار دل تسکین میکه مرد دانشوران آگاه و باخبران رهرو مخفی و پوشیده
نیست که خواجه بیدل دران این غزل دل غمدیده یاران تسکین میدهد و ... آگاه
بیان میکند که اگر بغیر را عسری پیش آید یقین بداند که ... یسری

روی مینماید که هم این نشاط و هم آن نشاط را شامل آید چنانچه قرآن مجید

فرقان حمید در سوره الم نشرح خبر از آن میدهد و مردم عزیز را از غم بیرون

آگه میکند قال ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا چه عسر ثانی بقواعد علم نحو

رابعه و دانیا کما قالوا المعرفه اذا اعیدت معرفة کانت الثانی عین الاول

پس ثانی نمیکند یک عسر که بعد از آن باشد دو یسر یعنی این نشاط را لغو کرد

و لیسری دیگر بهبود پیدا آن جا ان افراد بشر را باید که از غم چند روزه ملول

و مغموم نباشد و کاخ خاطر خود اندوه منزل نسازد که این غم چند روزه سبب

یسرهای پست که شامل نشاطتین است سنة الله جنان سوی ابسته و گرد خوش

دوران هر آن مهیا نشسته که در این نشاط بغم دالم روی راحت نه بیند

یا زخم خار گل مراد در این گلزار نه چیند که مثل ما جاشنی غم نخورد حلاوت

راحت در نیابد و در این معنی راقم حروف در شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن

عبدالرحمن نیکو بود و بخشی از اهل الفاف مجوبه مثنوی از تنگی غم ختم ساخت نماند

گر بعد یکی عسر دو نشاط یسری بهمن نشاط بدست آید بیسری در آنکه

آن جام ازشاد انه بود سبب دو یسر الاان عسر بلطف خداوند که بود

موجب یسر این حال مشرح از الم نشرح ببین دایم دل خونش را گوان کسی

تسکین در فاعل علم تماثیل یسر کان اصل فصاحت است بکو مکرر از عرفه

را اعاده سازی الکلام ما شیانه شناسی عین اول تمام از عسر معرف که

در نجا افتاده محبوب بجال نخست ما نشر ابراد عسری که معرف نیست اینجای

که دوست ما بنا بنهی بکر بمو دار بوست ولهذا ساقیا دارم چند از آنکه

می از دست وی با می حوزیم و راز مکتوم یک بار دگر ای ساقی نوبت اسقاط است

ای دوست و در این مقام کنایه از حضرت حق است که حقیقه ساقی دانا است

والف در آخر ساقی الف ندا است که مقابل در آخر منادی الف داریم یعنی

تا رسد ای داری مراد وی اشاره بمحبوب و مرید است که از مفارقت

او دست شیدا است معنی بیت انچنین باشد که سزاوار آفرین باشد یعنی ای ساقی

وای معمور مکرر وای فاتح ارواح در صور چندان گمهار که دیگر بار محبوب

و مرشد خود بینم دم و دم بار بکه دل در و بندم و جام محبت از دستش نوشم

و العرض از خود بگوش نشستم و احباب بگویش که من نوشم یعنی بس از این

یک بار باین دولت رسیده که با دولت عشق و شیدائی کشیده مرة اخرى

میخواهم که باین ذوق رسد و آن معدوت بکام حال چند ولهذا خرقه پشمینه

بخرو شیم لفرو شیم زهد واز سر گیسوی تو بو شیم زنار دگر خرقه پشمینه عبائی

که درویشان می پوشند و در اثار در دوست بگوشند زهد فروختن عبارت

از فروختن خلق است بلباسی که مسمی بدلق است چنانچه شیخ سعدی

سفر باید و با بهر عارفان رسمی نماید بس ظاهر حال عارفان دلق است

این قدر بس که روی در خلق است گیسوی یار سر دا نجا کنایه از خصول

از حصول اوصاف حضرت سبحان است که امر تخلقوا باخلاق الله و در آن

شان است زنار ربا صطلاح صوفیه عبارت است از یکرنگی و در آن وحدت

به رنگی بس روان بلیخ معنی بیت این بود در کد ز رکیت زکیت که خرقه

پشمین که لباس درویشان من زهد منشی است بفروشیم و در زهد و فروشی

بکوشیم که چون مرد از لباس زهد بر آید زهد فروشی نیست بدست نه و

زهد ربا را از دست نمایم که آنرا سرمایه خویش دارم و در زمین

اسعد از خویش نجم اوصاف کمال یا شم و تخلق با خلاق الله نمود یک

رنگ و صدرت نشیم غزل آخر می دو ساله و معشوق چارده ساله

همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر یعنی دو ساله شراب کهنه سالی خورده‌ام
که او گوی ذوق و بخت از میان گرد برده است و اینجا عبارت است از قرآن
مجید و فرقان حمید است که ارباب ذوق را ذوق و بخت و وجد است
باعتبار نزوله مرتین و شموله مسرتین مرة بالجملة در شب قدر باسمان دنیا نازل
یافت و مرة اخری نجما نجما بآن سرور باقتضای اوقات در بیست و سه سال نازل گشت
کما صرح به العلماء الاعلام فی الاتقان للسیوطی و غیرهم من کتب اهل الاسلام و محبوب
چارده ساله کنایه از مرشد کامل است که مرشد در چهل سالگی بکمال رسد
و مرشد عبارت از همین مرشد بود یا کنایه از رسول صلی الله علیه و سلم
میکند یا از مرشد حقیقی که الله تعالی است و محبوبیت با صغیر و صغیر
تعلق می دارد و کبیر تعلق بمحبوب اگرچه هر دو نیز صفت ایشان بکمال اند و کمال هر دو
مطلوب لیکن می را باعتبار دو سالگی صغیر خوانده اند و محبوب را باعتبار
چارده سالگی کبیر زیرا که سن را نه و چهل صغیر چارده در جوز بود از آنکه محبوب
مجاز بچارده سالگی بکمال رسد پس معنی ظاهر پس چنان [illegible] بدان
شکستند یعنی شراب کهنه نوشیدن و شاهد نوخیز در بر کشیدن همین
بسبب صحبت صغیر و کبیر و معنی حقیقة آنکه مقارنت قرآن مجید و فرقان حمید
و مصاحبت مرشد کامل در ارشاد و وجد همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
یعنی در کثرت آباد آدمی را بدنیا بالطبع آفریده اند و از برای نفع جا بجنس
برگزیده اند پس او را از صحبت صغار و کبار گزیر نیست و علت مقارنت
از ان عالم باین مراد از علاج نیز گزیر نیست پس از صغار کلام الله مجید ساختم
و از کبار مرشد در پرداختم و شارح میتواند که شرح این وجه رساند
که مراد از می دو ساله مجتبی باشد که از مجاز بر آن گذشتم سعادت [illegible]

حقیقة باشد

حقیقة باشد و محبوب چارده ساله کنایه از فرقان حمید است که ارباب
کمال را محبوبیت سزاوار بود و باعتبار مدت مدینه که قرآن مجید در بیست و
نزول یافته و قولهم للاکثر حکم الکل در معنی شناخته یا از ابتدای اسلام از هجرت
کبیرم و سالی از هجرت کبیرم و سالی از هجرت را کالعدم [illegible] که از اسلام
بعد از هجرت تشخیص رسید و لهذا ابتدای شمار تاریخ از هجرت کردند غزل آخر
غلغل چنگ در کاندر و است نغمه بربط و رباب ساز بلبل ظاهر است
معروف و نغمه اوالی بلند مشغوف و اینجا کنایه از علمای ظاهر است که نشان
ایشان در معنی ظاهر است و از غلغل قیل و قال علما مراد است که ایشان را
همین پایه بارشاد و سداد است بربط و رباب هر دو سازند معروف منسوب
بمطربان و اینجا کنایه است از مرشدان معنی بیت از وجوه صحیح
این بود بشنو این اوراد طیح که قیل و قال علمای ظاهری اگر نماند رواست بیان
معارف حقایق مرشد طریقت که بالاتر از دست باری که این سر است
غزل آخر من از نسیم سحر که چه طرفه بر بندم چه سرور است فی بیت باغ جنت
محرم راز نسیم سحر بادی است که هنگام سحر بوزد و اینجا کنایه از دم دانای
رو و طرفه اعجوبه بر بندم یعنی حاصل کنم سرو در جنت مشهور و بر السنه شعرا
مذکور که قد محبوبان را بدو نسبت کنند و اهل حقیقة جوان چه در کلام خود از بستان
در راست والا طریقة مراد دارند که مرشدان دین و هادیان راه یقین اگر بد
کوی بکشاید ادای مقصد را ای بشنو تا خوی غنچه رعنا که من از دم و [illegible] تخم بس
هم اعجوبه حاصل کنم که موجب رجال الغیب بودم چون که از بیست و دو سال در بستان
و مرشدان هیچ یکی در این باغ دنیا محرم این راز نیست و هر یک [illegible]
والا چالبود بسوز و گداز نیست و در بعضی نسخ مصرع اول چنین بود

من از نسیم سخن چین چه طرفه بربندم که مصراع تا به کمال خود مرقوم شود و پس
مرتفع برای نسخه مراد از نسیم سخن بود که تا طلیعه اظهار را الاعجاز به مرباد نفس
میزند که مدار عالم بر دوست بگوش بشنو هر نفس دارای دوست و سخن چین
کنایه از متقلدی است که حالات سلف و خلف را بالتمام آورده و از روی
تقلید خود در ابداع نام زد کرده ست در معاشقات این ادا باید که فرنیت از آن
آید یعنی من از گفتار متقلدان چه التجربه حاصل کنم و چه امید بود دارم که البتانی
محمود العاقبه از دار حسن خانه اگهی و هندوی زر ستانان و زر بست روان
در باغ و خانه حرم این راز خندد هر همه بیم الخوف دارای جان رفتند ست از هست آن
دو راه خون است و دلیم تا خود کدام ره بود منزل من ولکم غرض از شیم حس است
ورنه حاجت نیست جمال چهره محمود را به زلف ایاز محمود نام پادشاهی است
که در عاشقی سمر است و اینجا کنایه از ذات واجب الوجود است که
مرید به حسن و دلبری است ایاز نام معشوقه مشهور که غلام زر خرید سلطان
محمود است و اینجا کنایه از انسان است که از جمله مخلوقات خالق معبود
است و چون مجوزه معاینه جلباب ازلی خبر گرفت به حسن ادا در کمال
بها بدین وجه جلوه نماید که غرض اظهار اوصاف کمال خود است و دادن بازار
خوبی خویش را رواج والا نه واجب الوجود را بآفرینش حکمت و نوازش انسان
چه احتیاج و این تلمیح از مضمون حدیث قدسی است که احکام و حدیث است
و کجا کجی از آن سرور در دو و لمعرض بروز ستا فت و هو کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف وله منزل سرای ما بعد خرم شهر
دران مقام که حافظ برآورد آواز تا به چند ستاره الست بر فلک سوم که
زهره نیز نام دارد و او را مطربه فلک خوانند از آن خوش خوانی و خوش گویی

ش: این دنیا و علی

نشاه این دنیا حکما و علما و فضلا از دور اندر مرحله یعنی عقلیه می آید دران در
بعضی امور می نشاید و در مهذب اللغات میگوید که الصرف تر ش الحدیث
بالنزاء و فیه هر یکی از فعله و فعلاء اسرای معنی خاص اسراد مکنند و عما
فی الضمیر بیان الکی و هذا خلاصه در کتب صرف مسطور است و مرا لسنه
صرفیان مذکور است تقال حلیته و حرب مرتاد الکلمت
الکلمه یعنی نسیم ... ورزدم بکار رو نیاید و خوردم مقدار خوردنی
و حوالی عروس معانی از جمله عبارت برده بر کنار مشاطه بیان محاسن را
بدین وجه نماید جائی که حافظ آواز خود لبغزل بر آن برآرد زهره که خوش گویی جا بجا
مرد منسوب است هیچ طلبه ناید علی آخر چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت
که کرد نرگس مستش سیه بسرمه ناز فتنه آشوب نرگس کلمیست بمعنی وقف در چون
خوف که شعرا در کلام خود آرند و چشم یار را از آن عبارت دارند و در اصطلاح
عبارت از نتایج اعمال است از فرح و سرور که در احوال سر رند از لطول
بظهور باز معروف است که معشوق با اظهار آن مشغوف و اینجا عبارت از
فوح و اواح معشوق است هر عاشقی را بر سعی او بمطلب استعلا و مقصد ارتقی
است یعنی مجاز این بیت چنین باشد و مجاز باز موجب تسکین باشد یعنی
چه آشوب و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر انگیخت که چشم محبوب با نزاء السواد
سرمه ناز آمیخت و میتوانند که کاتب قلم را آمیزی ... دوا اند که نرگس کنایه
از دو خیال باشد باعتبار شهلای و الکیی این نسبت مردوں ... باشد و ادای
بیان چنین بود که ظاهر بنا را برد دل النفس تمکین شود یعنی چه فتنه بود که مشاطه
قضاء انگیخت و ظاهر ... که دنیا را الحسم حاصل بدین زیب و زینت
بر واحث و معنی حقیقه اینکه چه آشوب و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر ظاهر

ساخت که نتایج اعمال عشق را که مشاهده جمال جانان جانانی است لحسنه عاشقی
جلوه داده از عالم و عالمیان مرا انداخت یعنی عاشقی مرا قوت بخشید که
که حمل اثقال هر دو عالم کردید از ثواب و عقاب چشم هر دو حسنه نگاه هست بکمال
جانی جانانی مفتید غزل خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز پیش از آن دم
که شود کاسه سر خاک انداز ای آب طربناک عبارت از شراب بود و اینجا کنایه
از مستی عشق است و چون مجذوبه اشارات از جلیات عبارت یرخ نماید
اهل معنی همین حجر انکسته بدیدن کرایند یعنی قلب انقلاب پیشکو مدار و مفلس
هدایه میچو بد که ای چسند از خیز و نرد ی نما و در کاسه سر آب طربناک که
کنایه از مستی عشق است بینداز پیش از آنکه با جل طبیعی بمیری و کاسه
سر شود خاک انداز یعنی هنگام حصول محبت و اوانی دریافت مقامات شهود است
یعنی همین حالت است وان هر چه حاصل شدنی شد و آنچه ماند ماند و از پس باطن
حاصل نشود الا الاحسرة و خسران غزل بدان مثل که شب آبستن است دور از تو
ستاره میشمرم تا سحر چه زاید باز ای آسمانی که باز دور را گویند و کامله
تعبیر است سحر بند و کلمه دور از تو احتمال دارد که شب تجرد نموده باشد یا دعای
بر دوست فرموده باشد و چون حقیقة سر از زبان عرفانی را باز نماید حقیقة بر زده
بیدار دل همه شب کو [illegible] یعنی آن گرا یعنی بدان مثل که شب حامله
واقعات است و آبستن حادثات ستاره می شمرم و تمام شب در این خوف و حزم
که تا سحر را بر وجه حادثه ام رو نماید در دوری و جدایی از تو که موجب الفت بسیار است
با دور باد این حالت از تو که حادثه این نوع مرا که [illegible] است غزل
چو غنچه سر در دهانش کی نهان ماند ای دل مرا که نسیم صبا است محرم راز غنچه
گل ها شکفته را گویند و همی معروف است و اینجا کنایه از سر مخفی جویند چنانچه حباب

مراة المعنی

مراة المعنی که مرد طالبان از ایران هدایت جوید عارفان کان گوهر کان شکفته اند
سر مخفی را دیدن و کشف نمایند ای نسیم صبا باد است معروف که شکفتن گلها منسوب
است و اینجا کنایه از مرشد است که سالکان را مطلوب است و [illegible] جمع باشد
که دلهای اهل قلوب را انفس تکمیل باشد یعنی همچو غنچه که مشکفد در روش ارشاد
باد صبا ظاهر شود در از دلم که سر مخفی او است کی نهان ماند ای دوست که مرشد
و لطف اسرار او گشته در مقام [illegible] آمدش در مقامی که شایان او است انشاء الله
می آرد غزل ای [illegible] این مزرعه دنیا که خاتمی نهند ای آتش ازین جگر جام در ادراک ابرار
این مزرعه عبارت از دنیا است که محل زراعت [illegible] ولی و اخروی است آتش عبارت
از عشق و محبت است که مشاکش مهر و مودت است و جگر جام کنایت از باطن
مرشد بود که سالک را ذوق بخشی جان جام شود [illegible] ادا این بود [illegible] فیض ذات
فیض آسمانی را یعنی ملک [illegible] خود میدان که [illegible] و لقای می نمار دان [illegible] عشق از
باطن مرشد کمر و باشا [illegible] که آن محیط است [illegible] یعنی [illegible] که دلت
را ربوده و خاطرت را از ادراک [illegible] نموده آتش از باطن مرشد بزن تا [illegible] بسوزد
و منت کروانند و [illegible] خاطرت [illegible] نماند [illegible] بکس در پرده [illegible] سخن
سر از زلف [illegible] پرده نوای موسیقی [illegible] از مقامات [illegible] باز
نسبها [illegible] کنایه از سر حقیقت است که اظهار آن مخالفت اهل طریقت است
خنک ساز نیست که [illegible] کنایه از عارف است که [illegible] عشق [illegible]
کی ساز دور [illegible] از جذبه [illegible] دوست
این ادا [illegible] یعنی [illegible] که در پرده
در حقیقة عارف سالک [illegible] جذبه [illegible] و شوق در [illegible]
دل طالبان افکند جذبه [illegible] را قطع ساز و از حالت محو و صحو [illegible] راز

نکند که خلاف سلف و خلف بود ورنه جز فلاطون خم نشین شراب حکمت
با ما که گوید باز؛ افلاطون نام حکیمی است رئیس حکمای اشراقیه که خمها را زیر زمین
دفن کرده بود و در آن جهان نشسته اسرار عالم معلوم کرده فلاطون خم نشین اشارت بمقصود
دار ارسطو که رئیس حکمای مشائیه بود چون از آن فلاطون [illegible] او می‌شنود مرار [illegible]
ذوی الالباب مخفی و پوشیده نیست که در حضرات شناسی دو گروه اند یکی
همه یکی اصحاب شکوه است گروهی بکشف و شهود دست همت زده اند بمراد حق مقصود
و این کرده اند گروه رسول اند و اهل صوفیه اهل فضول اند و الا از حکمای اشراقیه
و ارباب عقول اند گروهی دیگر بوسیله حجت و دلیل و براهین از نفس حصار عرفان
بر آمده اند و لکامیابی دانش بر آن اخراج کرده غیر از گروه نفی اند متکلمین نام
دارند و از حکمای مشائیه در شمار اند پس درین مقام فلاطون کنایه از مرشد
کامل است که جهات سالکان را شامل است خم ذات کاملان کن و دهن [illegible]
کندی دکان اهل که خماران آنرا در زیر زمین دفن سازند و شرابها انگوره
درو اندازند تا بحرارت زمین کهنه گردد و خم نشود و مرشد که درو معارف
شهود و ذوق تبش سرور جوش در اصطلاح صوفیه بخم خم نام زد شود و سر حکمت
عبارت از معارف الهی است و اسرار نامتناهی که نیست این معانی است
کانی سزاوار اهل تمکین است یعنی با مرشد کامل که خم نشین عشق و محبت
دانا و فیض حرم و مودت سبب اسرار الهی و حقایق نامتناهی بما که باز نماید و ما را
از ما که رباید و مصرع به نیم بوسه دعای بخر ز اهل دلی که کید دشمنت از جان جسم دارد باز
بوی معروف و اینجا کنایه از استعداد و قبول کلام صوری و معنوی شود و نیم بوسه کنایه
از بهر خیرات آن بود که استعداد قبول کلام معنوی است و عبارت از دعا یعنی
استعداد و قبول کلام صوری را در خواست کن زده که بحصول حاصل است و از دعا

از بیابان حو

از بیابان حوزه واصل است والتماس یعنی از مرشد کند پس اول معانی جنس درد
که قدرتی و بهرخی استعداد و قبول کیفیت کلام معنوی که عبارت از دعی خیر است
کرامت فرما و دعای از اهل دلیا حرز بر ما که دعا اهل کید و مکر دشمن از جانی و تن ما را دور
و این نفس نگاه طور شدی نگاه دارد تا توجه بسوی آسمان دارد آن دم از او خاطرات بیند برد
نغمات شرح این بیت رجوع نماکه [illegible] می‌آید بطوری که می‌شاید
دو گیسو کز دولت کرده وظیفه مرا اگر او کمی قرض دار [illegible] غزل آخر دارم از
زلف سیاهش گله چندان که مپرس که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس
کس بامید وفا ترک دل و دین مکناد که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
زلف سیاه کنایه از ذات است که در سواد حوادث روز ظلام نقش ناقص گرفته
و سالک را از مشاهده محبوب مانع است و حجاب و طالب مشاهدات را از لقاء
آن واصل ترک دل و دین کردن کنایه است از عاشق شدن اکنون ادای معنی
این دو بیت چنین باشد تا که رسته اهل الیقین باشد یعنی از زلف سیاه محبوب حقیقی
که عبارت از ذات است چندان گله دارم که مپرس که من از حرکات او چنان
بی سر و سامان شده‌ام و سرگردان حیرت زده‌ام که مپرس یعنی جای پرسش نیست
و ز ما بر اقرار پرسش نیست هیچکس بر امید وفای او ترک دل و دین نکند و خطاب
او نشود که [illegible] و حرف [illegible] که من ازین کرده چندان
پشیمانم که جای پرسیدن نیست [illegible] چندان [illegible] که جای گفتگو هیچ نیست
و مشوانند که [illegible] رایرین روش دو اند یعنی زلف کنایه از جذبه لطف
الهی یعنی پس [illegible] این بیت چنین [illegible] که دارم از جذبات عشق محبوب
گله چندان که مپرس پس هیچ گله جان می‌کند و میگوید که از وجدان شده‌ام
بی سر و سامان که مپرس هیچکس بامید وفای آن زلف ترک دل و دین

بکمند که من کردم دو دو ورد بستانت آورده ام خانم آسمان که هر کسی تیغ جزبات
عشق بجنس نبود کشته و جمل بش و عروده و نفی الکاکشته مرال نو سل حستم که بیا بر
ازین سبب بمقصد رسیم دو خود مرا لحو و کفار ساختند و بس نفس را بسی
انداخت غزل آخر کفتی ز زلف بکوای کرشکن کفتم احافظ این قصه کوه دراز
است بالقران که هر کس زلف موجی بالکوی قرا انجا کنایه از درازیست
خوبی که در بیت بالا است و زلف شکستن عبارت از ارکسی آب
و عزیز ساختن او بیاید جشان کرد شغل ادر که او بلوراخری شوشت فیولا
یعنی از محبوب حقیقی احکام آشنائی سوال کردم دراین مسئله را امتثالی آوردم
که دنیا عبارت از کثرت آباد وجود است کمتر این شمول و فنون از هر جا
بر دانستی و مرا ای خرابی که عزیز ساختی چرا خواهی را اجرا ان توجه حرام بود
جوابم فرمود که ای حافظ این نظر از دست بکند قرآن که هر کس که کسی
غامض رازیست مراد باب دانش و بینش محقق و نوشتن خبر ای طالب
آنچه کفته شد از انقدر آن ما است که کفت و شنفت خواهی حضرت حق
توجه اختصاص مقرر است لیکن چون غفلت بر ما مستولی باشد و ما بر ما تا
و مار کور و کر ساخته از کفت و شنفت ما زبان ایام و کسی بر خشک راندم ام
چنانچه حضرت خواجه خود میفرماید دراین غزل را خود میکنا بد بیت تا نکردی
آشنا زین پرده رمزی نشنوی کوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش بیت از حریم
عشق بخوان زده دم از کفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و کوش
غزل آخر زانجا که لطف شامل خلق کریم تست جرم نکرده عفو کن و ما جرای بگذر
لطف نکوکار این لفظ را در مذهب بینی اگر تو جرای خلق با لطف جوای بخش
جرم کناه جوی ما جرا جزای که بر جریان نشسته باشد و بر فوج بر بوسته

[illegible]

یعنی بیت این چنین باشد که سزاوار آفرین باشد یعنی از آنجا که بکوکاری شامل
عفوی کریم تست کناهی که هنوز نکرده ام عفو فرما و آنچه از ما هنوز نبوقوع نیامده
از ما جرا بگذر یعنی ما یعنی از کمال احسان مرفوع القلم کردان سوال اکر سایلی
کوید که عفو بعد از جریمه بود و جرمی که هنوز نکرده باشد آنرا عفو چکونه سزد یعنی عفو
تجنس جریمه بود که حقیقت بادی شناخته باشد و کلمه بران مترتب یافته باشد
و جرمی که هنوز حقیقه و کلمه بران مترتب نکشته بود عفو و بخشش او چکونه سزد
جواب گویم که در کتب مسطور است که اگر کریمی به بنده خود بسی فرماید عفوت
الک ما تجری منک من الذنوب عفو منت ملک فی علی عفو است که اکر کریمان
می نماید و بعد از وقوع آن کریم بالفاظ و علی حود عازم است که الحکم العده
دین وفای عهد بر و لازم و در خواست این تمنی بموجب کریمه الیست که در شان
آن سرور نزول یافته و از مطلع کرم آفتاب وارد در اعجاز آن سرور تافته و هی
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و هر منزلتی که تمام زوال آن سرور شد
اتباع او را نیز امید در حوز شد هر چند اتباع منزلت مقام بمنع الشعر
تزل کریمان جو کرمای حوزند لس آنکس خود به تبعان وهند و میتواند که این جنس
قلم را بدین زوسش دواند که جرم ناکرده ناجائیه بود مقلد بر بوسوسه که کلمه ناکرده
صفه او شود یعنی جرم امری که نکرده ام و حکم جاجب کجا بنا آورده ام و باید دانست که
جرم بر دو کونه است و هر یکی را در نمودار نمونه است یکی جرم دوم نهی جرم امر
آنکه آنچه نبود حق است و ما مور نشد مرجع امر از در عمل نیارد و جرم
نهی آنکه آنچه منهی عنه است حق را ما ار تکاب آن در آرد پس اداء معنی
امنیت کان سر زد و را اهل تحقیق نیست که از آنجا که نکوکاری شامل خلق
کریم تست کناه امری که امتثال آن نموده ام عفو فرما و ما جرای آن هر کسی که

[illegible]

لعمل آن مامور بوده ام این معنی عشقی بر آمده که عشق را از ان موضع جنود وان
عطش ان ماده به طلب را جوده بخش بود معما باسم عیسی این آب زلال زهی که
بخش از بحر حسن من برآید مرد لفظ حقوق صحبت اخلاص نهند بیت از لوح
سینه پاک کن و تمام ما هر کس در این بیت بیت مالا خطاب بکمال ان کرده است
که در بیت صلاح رسی آورده است شعر جانان من ترا گفت که احوال ما هر کس
یعنی اگر میخواهی که التفات از ما هر روز بی حقوق صحبتی که با تو داشتیم و لوحش
اخلاص و محبت بر صفحه خاطر بنگاشتیم و خدمتی که از ما بوجود در دولت نمیت
شده در تو آمد دل آن را از لوح سینه بشوی الخ تمام ما هر کس و آن را گوی
که شارح بدین روش برآید که در بیت خطاب ملک کرده از آنکه
در بیت بالا آورده شعر ای دل مرید خوکن و تمام دوا هر کس و چون ملک
خطرات فاسد روی آورده برای شکستن آن خطرات ملک القضیه کرده
که لوح حقوق صحبت و اخلاص بنده که موجب اضطراب است از لوح
سینه پاک کن و هر کز بخاطر مکس بیار که آن جوان که در دست وی بنده را
به بنده کار است و رد قبول در دست کی کار است تمام ما را بخاطر مگذران
که از ملک نیک بوجود آید حضور و حیات و باید دانست که دل انسان دو مقام دارد
هر مقامی فراخور کلهای مراد بر آرد دو مقامی است برای خطرات فاسد و مقامی
است برای خطرات صالحه کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان فی قلب ابن آدم
لمتان لمة من الملک و لمة من الشیطان و لمة الصم لام است یعنی هم از غزل آخر
هم گلستانی خیالم ز تو پر نقش و نگار هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
خیال امیر خامه یعنی فوتیت از فوای انسان زلف معروف دانجا کنایه از جذبه
لطف حضرت سبحانی خانچه صاحب مرآة المعانی گوید در راه هدایت طالبان تو بید

فارج الیه

فارجع الیه واطلب منه ما لدیه شعر جان من کی ادای محبت که زغم جان خواهم
کو بیارد بیت یعنی هم خیال من که گلستان تخیلات است از تحمل تو پر نقش
و نگار است و هم دل من از جذبه لطف تو معطر شده گشته و اگر زلف یعنی عنبر
بو نیارم و کنایه از زلف تو خادار هم زنانه و معشوق ما را شاید شعر
بس که در این معانی است که آن تر اوراد اهل یکی است بیت یعنی هم گلستان قوه
متخیله من تخیلات رنگارنگ واز غایت کثرت تنگ تنگ از تمثیل تو پر نقش و نگار
گشته و هم دلم از زلف تو دنبالش که وا فارج شد یعنی آنکه مطلب از ادراک
در دنیا بود از لطف دوست بی روی … خانگه خواهد جای دیگر خود جمع نباید
و عقل این اشکال خود میکشاند شعر مراد و نیاد عقبی تمنی تخیلند بدین تخمیس
نگوش قبول … اول … اختیار آخر … در دنیا بسیار است هر یکی را
فراخور در کار است ظاهر یان بظاهر دست شوند و باطنیان با وجود آن اهل آن زار
گشته … توجه … با وجود آن از و بیزار اند غزل آخر باغبان گر
پنج روزی صحبت گل بایدش بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ای دل
اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش
باغبان معروف و انجا کنایه از وجود سالک است که غیر خدا الحق است … الله است
باغبان عبارت است از همان سالک که باغبان وجود است و در ان مسالک
پنج روزی کنایه است از ایام هفته که روز میلاد و روز وفات از میان شمار
رفته اگر … را روز میلاد و روز وفات یکی شود و هر دو ظرف معین نشود دوان
نادر است و اثنا در کار معدوم گوش هر سحر … از بی جهل ظلوم کل معروف
بود و انجا کنایه محبوب سبز و هجر صبر … شکیبایی بلبل طایر است
معروف بعشق گل مشغول زلف موی … گوشی و انجا کنایه از دنیا کنند

دستمال ادهم حوادث و ظلام فتن را اغبار دهند بیت معنی بیت المحن
برخوان تا بدانی ادای سحرمان که سالک را که باغبان وجود خودست اگر عمر در...
که ایام حیوة اوست صحبت محبوب باید بر جفای خار هجران که ایام دراز
اوست و از عمر او خارج است شکیبای که به بلبل منسوبست مصحوب باید
که بلبل در ایام خزان چون در باغ هیچ گل و برگ نماند بهر شاخ خزانی نشیند
جز آزار خار نمی بیند و باید گل شکفتن تحمل میکند بر جفای خار و سایر محن
اول در بند و خار از بهر بلبل تا نالش نکند جز بر تابش و خاطر خود را
بهار زاری فراخ کش که مرغ زیرک و مرغ زیرک چنین مدام افتد تحمل
باید کرد که از تحمل کار بسته میگشاید پس بر ضمیر منیر طالبان خبیر مخفی
و پوشیده نماند که شمار عمر سالک از روز یافت زمان مشاهدات تجلیات
است و اوان مکاشفات معاینات چنانکه عربی گوید اطیار ربانی الظفر
جدید معنی بیت بشری تشمر دالغدر که آن تا سایقان مهوش در دور ایام زینت
پس معلوم است که از عمر پس شماره مقدار باشد که سالک از عمر او در شمار
نراست فی الحقیقه عمر پس از آن است و در شمار اگر چه اندک است از
نمودار غزل آخر بدور لاله قدح گیر و بی ریا میباش ببوی گل نفسی همدم
صبا میباش نگویمت که همه ساله می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه
پارسا میباش لاله گلی است معروف که در اول بهار میشکفد و اینجا
کنایه از عمر شباب بود گل معروف و اینجا گل لعلی مراد است که از عرق رنگ
بوجود آفتاد و است و همچنان هر جا که گل مطلق واقع شود گل سرخ مراد بود
و اینجا کنایه از محبوب حقیقی است که فی الحقیقه محبت حقیقی است صبا
بادی که در سحر که بوزد و گلها از اثر آن شکفند و اینجا کنایه از مرشد بود

و باید دانست

و باید دانست که در شریعه و طریقه مرشدان نامدار و سالکان کامکار طالبان
خود را در روایت حال سه ماه که رجب و شعبان و رمضان بود در اعتکاف بحجره
که در جوار مسجد جامع باشد جا کنند می نشانند تا جمعه و جماعت از ایشان ساقط
نگردد که این هر دو شعار اسلام بود و بترک آن سالک را مواخذه شود که حفظ مراتب
شریعت را التزام کنند چرا که بنده درگاه است پس درین مدت همیشه
بریاضت و مجاهده می باشند و بارشاد مرشد در ذکر و فکر مشغول شده نقش غیر
از صفحه خاطر می تراشند و نه ماه در کار و بار و مشاغل ضروریه چون کسبی در اینجا
و هر کسی را از رنج مجاهده فراخور استعداد و اوقات شاید منکشف شود و سالک جوان
بدین دولت رسد منشرح و منبسط گردد از مشاغل ضروریه پس مضرت برسد که
شغل کار و بار پس نوعی بود که دست بکار بود و دل بیار پس شود و در حضور دلدار
بمشاغل نپردازد الا بحسب ضرورت که باعث آن چنانکه توجه بمرز دار دو جانب توجه
بضروریات موافق سنت است تخم سعادت میکارد و این همه اتفاق نفس حرص
میکند و خود را بتدریج و رفق در مجاهده میکشد غزل آخر در خرقه چو آتش زدی ای عارف
سالک جهدی کن و در حلقه رندان جهان باش خرقه لباس مرقع که درویشان
دارند و اینجا کنایه از وجود سالکست آتش معروف و اینجا کنایه از شور پس عشق
و شهود است که بعد نشانه های وجود است عارف سالک عارف مبتدی در مسالک
تر او منتهی رندان عارفان کامل و عاشقان واصل جا بداد ای شخا ... باشد
بیانش چو بحر ضمیر که در وجود خود پس تحمل آتش عشق و محبت در در زدی کوشش
کن و همگی همت شمار دور حلقه عارفان کامل و عاشقان واصل در اکثر حال
از حقیقت ظاهر پرستی بالاتر که جهت و از سبب آن و سعی جهدی کن و کوشش تا
در حلقه واصلان حق در آگه در حال سلوک بشاهدات مرکوز گشتن روان

همی است و بمکاشفات مرکون شدن است بنظر نسب غزل آخر سحر تنگ مستند
که چو یوسف صبا زلف عنبر افشانش هر شکسته که بود تازه شد جانش کی جست
همنفسی تا که شرح قصه دهم که دل چه میکشد از روزگار هجرانش سحر آخر شب را
گو بنیاد اینجا کنایه بپایان عدم چو بنیاد عدم را از روی نسبت لبی نسبت کرده اند
اگر چه این هستی موهوم را نیز از روی عقلی نسبت نسبت آورده اند صبا باد مبارکه
اشجار را سبز کرد اند و کهار از شکفانند و اینجا کنایه از قضا و قدر بود که باین صنع در حوز
شود زلف موی تا گوش لیو دو اینجا عبارت از دنیا سبز دیا عتبار حوادث و ظلام
الواح محن و الالام چه در اصطلاح صوفیه زلف را غیب هویه تعبیر کرده اند و از عالم شهادت
کنایه آورده اند و عالم شهادت باشد بمکرهین و دنیا که حاجب سبب سالکان از
مشاهده موط چون زلف محبوب که حاجب است از رخسار مطلوب و غیب هویه را
بعالم شهادت تعبیر نمودن از آن وجه بود که در عدم همه ظهور حق بود و حجاب نیسب را
در آن مدخلی نبود و در عالم وجود و شهادت آن هویه از غیب پرده کشود
و این تعبیر صاحب اصطلاحات نیز موید این قول بود و خلاف رای در آن
مدخل است و شکسته [illegible] هم نفس و همراز و مقصد این دو بیت
چنین باشد تا کمال نشسته اهل یقین باشد که در پایان عدم چون میآید از عدم بوجود
هیچ یک را توجه بوجود نبود قضا و قدر دنیا را زینتی داده منظر موجودات نمود
که هر یکی از خوبی وی تا زرکبات و کمال توجه بدو شتافت گردهی تا زنعمت
دگر دهی بمقامات عادت رخی تعظیم و کمالات و مرخی بمشاهدات
تجلیات و این همه از نتایج آن روفت است که چندگان می یابد و هر یکی از خوز
استعداد خود مقامی میابد همنفس و همرازی کجاست تا شرح قصه دهم که
دل از روزگار دوری محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی چه میکشد از محنت و الم

آورده اند

آورده اند که روز ازل بکتاب و خاک بر ذریات آدم جلوه دادند و حکم شد
که شما را بجای منورستم که اینها را احتیاج خواهد افتاد پس هر یکی فرا خور حوصله
خود بحکم از دحیلی مرآن دل نهاد و الفرد طائفه فلم تحتر شیاد قالوا اما اعنیا نسبی
نختاره فاظهر الله لهم مقامات العباده فقالوا الاخترنا حذمنک فقال الله
و عزتی و جلالی لا سخرتهم لکم و لا جعلتهم خدامکم و لا جعلتهم عبیدا ولا شفعتهم فی
غیرکم و خلقکم لمنزلتی زمانه از ورق گل مثال روی تو بست و لیک از شرم در غنچه ساخت
نهانش گل معروف و اینجا کنایه است از انسان مرکب کل جزوی است از
اجزای آن و یکلمه روی تو عنوان محبوب حقیقی میکند غنچه گل ناشکفته
و اینجا قیر مراد بود و معنی چنین شود که زمانه محبوب مجازی را یادگار روی تو
ساخت و لطف [illegible] بر داخت و لیکن چون انک الاکفر داز ان فعل خجالت
و انفعال آورد و در قبری که بشکل غنچه است در آورد باید دانست که جهان
بکسر با حبت و جانان [illegible] اشجار و نباتات و ریاحین آن انسان کلی است
و ازان میان در معنی راقم حروف و شارح دیوان سیف الدین ابو الحسن عبد الرحمن
گوید و اشعار در معنی چو مد غزل آخر ما همه در گلشنیم بلبل شیرین سخن بهر تماشای
گل کرده گلشن وطن بلبل بیچاره گشت تا که زند دم ز ما ما همه تازه گلیم بر سر شاخ
سمن بسته شد از رشک ما در جگر لاله خون ریخت ز خجلت عرق وقت بنفشه و سمن
کرده خفی و کبود جامه چو درکور زلیست کرده ز نرگس عصا آمده در انجمن بر همه فطاز کن
زابر کرم هر زمان ارزه و طبع کریم بارم سلوک و من ختمی از این شعر تو ترکی تو بر او رد
سر سد بهم بر سر طبیب مشک ختن و شارح در این بیت که تو رنسست
از شجره زیت تلمیح بمضمون حدیثی یافته که آنچات را از مطلع صدوران سرور تا شنیده
و صوفیه در شعار خود نیز چون ما را بود دست یافته و هر آن الله خلق آدم علی صورته

و له ایضه جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد • که جان خسته دلان سوخت در بیابانش
بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم • که داد من بستاند ز مکر و دستانش
در جمال کعبه تقدیر مضاف یعنی در جمال صاحب کعبه و کنایه از محبوب حقیقی
و مطلوب تحقیقی باید آورد زلف معروف و اینجا کنایه از عالم شهادت است
که عبارت از دنیا بود یا کنایه از جذبه عشق و محبت است و بیابان کنایه از وادی
مهالک جانها که انسان گرد عذر رهروان • یعنی جمال محبوب حقیقی بحکم من قتلته
فانا دیته مگر عذر سالکان را بخواهد که جان خسته دلان در آن بیابان میگداخت
و بعد از حصول این مرام بگیرم آن سر زلف را و بدست صاحبش بسپارم
و بحضرتش معروض دارم تا داد من از مکر و دستان او که دل من گرفته است
بستاند و مرا معذور دارد از درگاه نراند غزل آخر دوش با من گفت پنهان
کاردانی تیزهوش • کز شما پنهان نباید داشت راز میفروش • گفت آسان
گیر بر خود کارها کز روی طبع • سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش • کاردان
تیزهوش عبارت از مرشد کامل بود و میفروش کنایه از حقیقت محمدی است
که مقامات عرفان از طفیل او ببار رسد و چون مخدره معانی جلباب از رخ
برکشد حسن او در کمال بهاء بدین وجه جلوه نماید که آن سرشته مرشد کامل
بمن پنهانی فرمود که از شما پنهان نباید داشت راز محمدی که مرشد من تلقین نمود
یعنی آسان گیر بر خود کارها تا سخت نگیرد در پیش یار و جفا بتو دشوار نکس طبع
جهان جانی اقتضا میکند که سخت گیر را بسختی پیش میرسد و بحکم کلکم راع
و کلکم مسئول عن رعیته از عاملان باشند همه ملکان و دست و پا و سایر جوارح
و جوارس طاهای انسان چه هر یکی که بر رعیت سخت گیرد بحکم کما تدین تدان
خدا نیز بر او سخت میگیرد و عذر شی نمی پذیرد پس جوارح و اعضا را تنگ نباید

داشت

داشت که حق جل و علا حرج از اسلام برداشت کما قال الله تعالی ما جعل علیکم فی الدین
من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین چنانچه یهود و نصاری بر خود تنگ گرفتند
و در ادای مکتوبات شرعیه آخر خود بخود در درجه لزوم بر گرفتند حق سبحانه و تعالی
نیز بر ایشان سخت گرفت و لزوم آن لازم داشت چون مکتوبات میخرب
کما اخبر تا عنه اصدق الصادقین و اقوم القائلین و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم
الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم و کثیر
منهم فاسقون غزل آخر خوشا شیراز و وضع بی مثالش • خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله • که عمر خضر می بخشد زلالش • از استاده کنار در
نظم این در شاهوار چنان معلوم است که قلوب ذوی الالباب را مطبوع است یعنی
رکن آباد نام جویست که در شیراز روانست و لوحش الله کلمه ایست که اکثر تحسین
بر زبان اهل عرب جاری شود و اصل او لا اوحش الله بود و عرب هنگام تحسین و تعجب
و در مواضع دیگر که متقاضی رعایت زیر نفس کلمات را در محاوره از اختصار
میکنند چنانچه ای شی را ایش میگویند و این حمل در محاورات عرب رواج گرفته
است و از لغات عجم مشهور است و چون عروس معانی از حجله عبارت برده
برکشد شاطر بیان محاسنش بدین وجه جلوه نماید که ای خوشا شهر شیراز
وای خوشا وضع بی مثال او خداوندا از زوالش نگهدار از رکناباد ما ای
از جاهران او که عمر خضر می بخشد زلال او و اهل شیراز را این دعا است
صد بار که لا اوحش الله ای در وحشت نینداز خوانتی اهل او در یعنی
هر که را گذار بدان افتد و آب زلال او را نوش کند جدایی از او
نخواهد ملک از جدایی او نگاه داشته اهل شیراز را این دعا بر زبان
می آرد و تخم آبادی او باین دعا میکارد غزل آخر یا دری که نوازن زلمر اسمان الفی

بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش می معروف و اینجا کنایه از عشق است و مکر و غدر
فریب بود لعب بازی زهره ستاره ایست بر آسمان سوم که او را مطربهٔ فلک خوانند
و لهو سرای و خوش خوان است این عالم از او و مانند چنگی چنگ نواز را گویند و خنک چوب
معهود و اهل قمار را سازند چون و مریخ ستاره ایست بر فلک پنجم که بخون ریزی و
خونخواری منسوب بود و از اثر اوست هر ظلم و تعدی که در جهان حادث میشود
و سلحشور یعنی شجاع و جرات خوار است و مضمون بیت شورش جایز باسمان
غدار است و چون مخدره اشارت جلباب عبارت و نماید اهل معنی همه
حرکت کشته در شورش کار یعنی دلربائی طبع ساخته میگوید در این گفتن بهر آنکس
که شراب عشق و محبت بدست آر و از این می ذوقی بردار که بوادی این نوال
از مکر آسمان غدار مکری که میکند بلعب زهره چنگی و مریخ خونخوار یعنی طفل
وار جلوای آسایش محروم میبرد پس آن کسان که ظلم و تعدی از دست ایشان
میکشد و کارش همواره دست و دار ... آیین است و از مکر او امن
نوان بود مگر بغلبه عشق که هر جا که علم خود نشاند مکر آسمان را تسلط نماند
وله سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش مذاق حرص و آز ای دل بشوی از
تلخ و از شورش کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا
نه بهرام است و نه گورش سماط سفره بهرام نام پادشاهی است معروف
که بکار گوران مشغوف و اینجا کنایه از نعمات لطیف است که در آن کش
هر عیش این جهان است جم عبارت از جمشید است و کنایت از ادراک عالم
جاویدانست و عطف کلمه آز بر کلمه حرص بر وجه تفسیری است و آز و حرص بهر دو
یک معنی وارد او اگر دیابد حال بعیب که اسلع ندارد مثابت
که بر سفره دهر دون پرور شهد آسایش موجود نیست و جز تلخی

مشهود شد مذاق حرص و آز از تلخ و شورش بشوی و بدان توجه مکن کمند بهرام
که عبارت از نعمات دنیوی است بیفکن و فریب آن مخور و جام محبت از دست
مرشد بگیر که من صحرای گیتی همه پیموده ام نه بهرام ماند و نه گور و نه کمند او نه غور او
بجز عاشق و معشوق لقائی نیافت و هر که در این راه کشته شد لقای ابدی یافت کما قال
الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم غزل آخر ذکر بلبل
است که گل شد یارش گل در این کار که چون شیوه و بد در کارش بلبل
معروف خوش الحان و اینجا کنایت است از سالکان و عاشقان که در مرتبه
حال از ولوله موت و غلبه عشق و محبت بحکم من عرف الله طال لسانه چون بلبل
دراز زبانها میکنند و در نهایت حال بحکم من عرف الله کل لسانه از گفت وگوی
گنگ میشوند گل معروف و اینجا کنایت است از محبوب حقیقی و مطلوب
تحقیقی عشوه فریب و ضمیر شین عاید به بلبل است بار و چون در حقیقت
سر از زبان مرغان راز باز نماید حقیقت نزد بیدار دل همه تن گوش کشته
بسمع آن گراید یعنی حضرت خواجه از زوی و ولوله محبت بحضرت محبوب
عرض میکند که همگی همت ما بتمامی بهشت عاشق شوریده آن بود که چون جلوه جمال
محبوب در اصل کشته ام آنا فانا ساعة فساعة گلهای مراد خواهد شکفت و محبوب را
این خیال که از بهر آسایش اختیار او در راه رنگ نام آشفت تا جوهر حقیقتش
ظاهر گردد و حمل او پرشد اید مکشوف شود و سنت الله جاری است که طالبان را
از جهت ابتلا و آزمایش محنتهای گوناگون مسلط میفرماید تا از خود شان یکبارگی
امتیازی حاصل آید و زبان طاعنان که در حق انسان دراز گشته بود منقطع
شود و جوهر قابلیتش ظاهر گردد و این قسم گستاخیهای حکام استمالت بوقوع می آید
و از انسان بخلیفه گی کما قال موسی علیه السلام ان هی الا فتنتک تضل بها من

نشان و نهندی می لنت بیت هر چه خوبان کنند خوب آید اعنی از اینکه کسی
نمی شاید معهذا این همه امور نیست از محبوب ازین هر حصول مطلوب
اخاکنجه در بیت قبل میگوید و اظهار اینمعنی مینمایند بیت بلبل از فیض گل آموخت سخن
ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در منقارش اگر از روی سیر نفس و هوا و در کوی
ساکنی بلاغ بری در حرم و مدار نیش تعبیه چیزی در چیزی نهان کردن و باهم
آمیختن بود و دوان دو بیت از زبان گل در جواب ابیات بالا میزند بیت
نیست بیت از وجوه صحیح این بود بشنو این از ادای بلیغ که گل در جواب
بلبل میگوید و لیکن دلش میخواهد که بلبل این همه در از زبان خود گوید
خوش الحان که بکام و نوله محبت وارد همه از فیض گل بر زبان می آرد
و اگر نه بلبل این از عشق ساکتی بود و از این خوش گو بجا در منقار شیخ شود اگر ای
طالب اندرون سیر نفس و هوا و در کوی بانک و یافته در حرم و مدار مکل که
عبارت از محبوب حقیقی است راه بری و سر در کوی یعنی اگر خواهی از عشق
راه بگذر تا بحضور از زمره واصلان در آیی غزل آخر بغفلت عمر شد حافظ
بیابان میخانه که شنگولان سرمست بیاموز تا کاری خوش بنی میخانه مقامی است
معروف رندان جانی بیخواره که در آن مشوق و اینجا کنایت از عشق و محبت
است که سرمایه کسی موجود است شنکول سوی تماشا که از جمله
لا زمان محبوبان بود که اگر شنگو باد در سوی شان شود علاج کنند تا حاصل شود
و شنکولان سرمست در این مقام از مرشدان است که در بیت یعنی اعزاز
طمربخ لا الوبه لو اقسم شاء الله لابره شان شان است بیت یعنی احسن
بر خوان تا ما در انداد ادای سحر بیان گوید و وح نفس خطاب میکند با دل بر وح
میگوید بعد حصول عشق و محبت که عمر بغفلت رفت و گوی از حقیقت میان تمام

از نفس الامر

برفت از ظاهر پرستی بالاتر که بر آمد بمقام عشق و محبت بیامی با تمام مرشدان
کامل کار و بار عشق آموز ند بیت غزل آخر که چلیپای سر زلف تو هم کیشان ابن مسلمان
که شو و فتنه آن کافر کیش چلیپا زنار را گویند و عبارت از عالم طبایع چون زلف
موی بالا گوش میرساند اضافت چلیپای بسر زلف اضافی بیت بیانی بیت از قبیل
جو هر کانیه و انجا کنایه از دنیا است که حاجب لقای مولاست مسلمان
اهل اسلام حق را کی و یک دانسته و یک حرفه فتنه عاشق شیدا مرآمد از او یاد آری
آن کافر کیش اشارت بلف کنید و از تو سنی لقای محبوب را کافر کیش
نفس و هند بیت گوش بکشا بان ادای فرید مرکب قفل در درج مروارید یعنی اگر
محبوب حقیقی و ما را در بیش اسم طالبان خود را اسی داد و حاجب خود بر
گرداند در اف در بیش لقای خود اف تو با طالب حق که از و موفق گشته
یکی بر دو اخته انداز حق پرستی بار با نند و باز طالب وجه باقی او کردند و میل
لطبایع نمایند لیکن حفظ خویش شامل حال شان میسازد و د نیا را الحسم الثانی
خوار و حقیری انداز غزل آخر احوال شیخ و قاضی و شرب الیهود شان
کردم سوال صبحدم از پیر میفروش گفتا نه گفتنی است سخن گر چه محرمی در کشی
زبان و پرده نگهدار و می بنوش شیخ مردی سجاده نشین قاضی حاکم شرع
شیخ یهود فوی که اشرب الخمر حرم تمام دارند و اینجا کنایه از و حرص بر حرام
می آرند که عبارت است از فیض الفتوحات بلا استحقاق و انقدار شوه
من الظالم و الفرنه علی المظلوم و هر دو فعلی است شیخ و شوم بیت بس ادوار معاش
اسنیت که سزاوار اهل تکلیف است یعنی احوال شیخ و قاضی بر
سجاده و مسند شریعت نشسته دارند و افعال شیخ بوجود می آرند
از مرشد عشق پرسیدم که مقام در بیان آنکه و مدم در آن هنگام که او در جان

حقایق گوش یا بود لبس توجه بمن کرده ادا نمود که این سخن منت گفتی اگرچه محرمی
زبان مرا از غیبت درکش و در پرده هر که دمی نگهدارد و در سلوک محبت در حرمی
نگارد. نه چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول یعنی تحت جوانب از فلک سبز
ژنده پوش یعنی ازرق کبود و ژنده مرقع و این کنایه است که درویشان را
خوشوقت میدارد و درین بیت تلمیح بقصه می آرد که پادشاهان ولایت را
رسمی است که خرقه کبود پوشیده بر مسند پادشاهی می نشینند و چون بکمال
پیری میرسند آن خرقه کبود را بخلف رها کنند و ژنده پوشی گوشه گزینند
و بجهتی که این رسم خلفای عباسیه بود و حضرت خواجه از بهر غرض اعادی این معنی
میکند. پس اول [illegible] آنکه گذشت در زمان سحر یعنی پادشاه چندان را
دعای کرده میگوید و مروجه پوشش اهل بینش میگوید که چندان بمان که فلک کبود
پوشی نزد و باعجز گردانند و انقراض خواهش را ابتر دارد یعنی چندان
سعادت دولت [illegible] در تحت تصرف در آید و در حضر و سفر جهانبانی
حکمت پیش آید. غزل آخر. سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که دور
شاه شجاع است می دلیر بنوش. شاه شجاع نام پادشاه عصر بود.
و اینجا کنایت از روح [illegible] معروف بود و اینجا کنایت از ملت و
نورس [illegible] کرده باید ساخت الدا که [illegible] آید شاه و گدا.
یعنی آخر شب که میان آسمان و زمین است هنگام نزول رب الاعلی رسید بگوش
که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش یعنی مرتبه روح رسید و در مرتبه
کردن [illegible] و نا [illegible] میکند و در شان [illegible] کما قال او امن ادرک
الغایة لا [illegible] الغایة [illegible] و نوش [illegible] دلیری در اوج
ملاحظه مشاهده کنی که رعایت آن واجب و لازم است ازان در [illegible]

در حفظ حی نسخه

خود سازد م

در حفظ حی نسخه الکون لو ورلوی نمانده که مرکب همت رویش جانب
خانقه حضرت خواجه جای دیگر خود میفرماید و این عقده را خود کره میکشاید
شد آنکه اهل نظر برکناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوییم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
غزل آخر. بآز موده ایم درین شهر بخت خویش بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش
درین شهر اشاره بهست فانیست و بخت طالع و ورطه گرداب بود پس یعنی
بخت چنین بود ما را به تمکین شود که ما در عالم هستی بخت خویش را آزمایش کرده ایم
و طالع خود را نیکو شناخته ایم که ما را درینجا بودن سزاوار نیست و کنایه از آن
ازان هر عاقل دشوار است که عالم هستی گرداب حوادث و آفات است و
چنین شده است و طامات است [illegible] ریخت خوی دار ازان گرداب بیرون باید کشید و لعالم
نیستی باید رسید. غزل آخر. تا وقت غنیمت شمرده رو دست سپرد از رستم صاحب بوری
زیر دو کرده ازو قاص دست بردن عبارت از غالب آمدن باشد
رستم نام پهلوان معروف بود و شرطی که با خود بند در ناخن اسپان
اندازی و امثال آن وقاص نام سعد بن ابی وقاص است که از عشره مبشره
اصحاب و ذوی الاختصاص است و او در کمان سازی و تیر اندازی سرآمد و
را احادیث بسیار از زبان خلاصه اخیار در شان او ثابت و در دادن کمان
و تیر آن است که سر آمدن در دست اندازان و از بزرگان جهان مسموع است که
اهل تصوف را مطلوب یعنی وقاص و سعد هر دو نام ایشان لیکن حوال
از زبان در رفتار آن سرور سعد پس روی کرد در اول فتنه عالمیان بسعد
استشهار آورده و حضرت امیر خسرو در اعجاز خسروی در رساله خامسه در زمره
نیز عبارتی آورده و آن نزد سعد وقاص نام زد کرده ای سعد که همین وفاص است

دو قامش در لغت کردن شکنند شام و خاص است و چون گفت مرد البیان ابیات
و قامت آمد باسم و قامتی الف شمرا شعر اشعاری خاص آمد و چون سر خط طلبت ورتن مرتبه
ادا در آید مخدره معانی بدین وجه جلوه نماید یعنی محبوب را میگوید در مین گوشش دام
توجه هیچ مدیر که ناوک غمزه تو از رستم دست برده حاجب ابروی تو تمه کنگل
کمان است از دو قامش کرد برده شرط سبقت در الفرق آورده غزل آخر
از عذار یار جز نابو نشت دور خط ماه رخ مهر روی او درست فتاد در غلط
عذار رخساره دور حلقه خط او نشسته بود و اینجا کتاب ارتز سر مالب کلی بر رخسار
محبوبان بکام بر آمدن خط پیدا شود و دو نویسنده دور همین خط است که حلقه
ممخط است یا دور فاعل باشد و خط مفعول و این هر دو وجه است مفعول مهر
آفتاب است که بر سپهر جادم شام کاملا است و چون مخدره معانی جلباب از
رخ بر کشاید حسن ادا در کمال بها بدین وجه جلوه نماید که در رخسار محبوب من
تا خط عارضش برای سخن عالمیان حلقه بر کشید عاشقان زار در اطاعت آورده
باد و در عارضش خط غلامی نوشته عالمیان را به جادو گر آورد و طلبش را زینتی دیگر بخشید
ماه که از مهر منقش نور رست در غلط افتاد و در رخسار یار مرا مهر سپهر العشور نموده و
آفتاب نور از دو جسم بر کشاد و او رمز که سموات سیاه هم کرده و خال جان و دل
که او درات می کشم آتش عشق همچو لعط هوا عشق است که عاشقان زار بردار زود
منبع است لطف الطبع نور نیست آنها در حرارت نکته کنم تا از هوا خبر یابی
حوال عروسی معانی از حجله عبارت برده کشاید مشاطه حال نفس را بدین وجه
نماید که گاه جان و دل خود را بهوای محبت تو بجوی کرده هم و گاه آتش عشق
خود را بتابیک یکبشم همچو لعط که آتش خود را میکشد سنا و ربی در دل
شطا یعنی جندان بیکریم که در آتش گریه همچو لعط بنشاوری میکنیم غزل آخر

وضع دوران

وضع دوران نگر و ساغر عشرت برگیر که بهر حال همین است نشیش او و جاء
دوران زمان ساغر حالیه عشرت شادمانی او مفتاح جمع و فیع است نشاسی
اگر نورانی و چون مخدره رشاره از جلباب عبارت رخ بر کشاید اهل یعنی
همین جنس است مر دویش کز آمد یعنی وضع زمانه ببین و تبدیل او را نگاه کرده
بفراغ خاطر منشین که بیک رنگ نمیگذرد و فراغ خاطر را نفی سر دل بسانی عشرت
برگیر و بقسمت حق رضای بپذیر و آنچه از دست بر آید تقصیری مکن و کار
امروز بفردا مفکن و بهر حال بهتری و منها همین را صنوبر کس ای شیدا که تغییر
و تبدیل زمانه دین خود را در عشرت انداز و کار امروز را بفردا منداز غزل آخر
جز نیاز بر روم مهر جان سنگدل با وی ندیدند این اسلان تا خلف بیان سنگدل
دلبران نا خلف کنایت از محبوبان مجازی است که شیوه ایشان مرواری
وفا مجازی است و آن شرالبر ازان خوانم و خود را بر ازان بدال
راز نحو که ظهور خورشید خوبان و کرمی بازار محبوبان از عشاق شود در زمره عشاق
مر آنها حسن و خوبیان ایشان بود و چون حقیقت سر از زبان عرفان راز باز نماید
حقیقت برده بیدار ول همه تن گوش گشته بسوی او گر آمد که چند عشق و محبت
خوبان مجاز را بر دوش دهم و خود را در حباله ایشان نهم که ایشان تا دم
نمیکنند و از نا خلفی حقوقات یار رخاطر نمی نهند بس این نا خلفان قطع کرده
توجه دل بمحبوب حقیقی آرم و تخم محبت او را در مزرع دل کارم که اگر در نفس سیب آید
زهی طرب ور نه زهی شرف داگر دو اعاو کشته شوم ما از دو هندم نعم الخلف فافهم
حضرت خواجه خود در مطلع غزل فرموده و این معنی خاطر خود بر کشوده وله منه
طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف
دمی شاهد مثال شارح بدین طرف در آید که بتان سنگدل دلبران نا خلف کنایه

از نفس و هوا شود که در تن آدم پرورش یافته بود و تیغ هیبت … شود
که روح در حال اکمامی و حال آلی باخود میگوید و برین گفتار بدل به خوف دیگران
هیچ باک از نفس و هوا که بحکم ایزدی محکوم من بوده اند در تن انسان در آخر
باغی گشته اند حالا هم بقدرت ایزدی قرین حاکم گشته و در دل خوف ظالم
شده چند انتظار میبرد و رنس هم و خوف عاقبت کمسو نهم که الیس الله
ما خلف فی ابن آدم سزاوار تلفت داد از هر دو ممنوع خود نشکند و از کردار بیجای
خود باز نمیگردد نه یند انکه از فساد انها فتنه در نهاد من است و کردار انان
بلای جانی و تن است غزل آخر اگر برنگ عقیق است اشک من چه عجب
که مهر خاتم من است همچو عقیق عقیق گوهریست معروف عالمیان در جست و جوی
او مشغوف مهر خاتم نقش نگین او … و انجا کنایت از جسم سرخ و زرد
که خیال آن در جسم همچو نقش میگردد و او چو نقش نگین میشود و خاتم جسم را کنایتی
بیانی نه از قبیل جوهر کانی جسم را خاتم از ان گفته که سر لیست در زیر آن
نهفته یعنی جسم از روی صورت نگین خاتم شاهی دارد و هر که طالب او است
بدین مقال توجه آرد که پلکهای او دست مانند انگشتری و مردمک مانند نگین
و از روی معنی حافظ خاتم را سر از رفت … و انگشتری را اعظم نقش
کند در جسم محب نیز خال محبوب نقش وار میکنند و چون شاعر …
در نظر بین او در آید مجازه معانی بدین وجه طلوع نماید که اگر اشک من سرخ
است برنگ عقیق عجب نیست که خیال … سرخ در انگشتری جسم
من نقش میگردد جنس نیست غزل آخر گفته بودی که بوم مست … دو بوسه
برهم وعده از حد رسید … و بدیشم نشکست … دیر گفته و خطی مخصوص
مراد و داشته باقی ان این بیت را شارح سهل انگاشته … ادای معانی

ادوان

برخوان که بود دسته گل و رکیانی یعنی بحضرت صاحب عرض کرده
میگوید درین مجال مسالة خولش … که … از رسال ها مدار دنیا و بوده
بودی که عشاق را دوباره لقای خواهم بود و مرة بعد اخری مدار الآخرة
خواهد بود وعده از حد گذشت و مدة حیات باخر رسید یا نه دو دیدم
و شکی و یقین بکمال الخامه و دیده چو که مر حافظ خویش نگذاری باری ای نیت
او نیز او بگذر و قدم دور ترک جنس مکلمه خولیش عاید محبوب است
که لقای او همه را مطلوب است … نگاه جانم را کو جذب و انجا کنایه از
البس جو … و از جهة دعوة داری او در عشق خولیش خوانی یا از جهة تحکم
این خوشی او بس بر زبان راند س ای لب و ای ساعتی … گمان
سزاوار اهل تمکین است یعنی ای … حوال بر حافظ خویش ای محبوب …
نمک داری و همواره بفیلسوفیه و فتنه انگیزی ستدی دررا حس می آری باری
تو هم اقرب او … نیافته و بگذر و قدم در ترک … غزل آخر ای که شور افگنده
در بزم شاهی از نمک … دار دستان گو لبت در خنده لبستان از نمک
در اینجا عبارت است از ملاحت محبوبان و مستان عبارت از عاشقان و مشتاقان
… و اصحاب ذکا را باید که بگوش هوش بشنوند که الکلام
یتم بآخره … تمامی آن بخود … که حضرت خواجه در مصراع ثانی فقر نگار …
و بلاغت خولیش بدین درجه اظهار نموده که باب خامس از ابواب معانی علم
معانیست و نزد فصحا و بلغا از ذخایر جان باید میباشد نزد علمای اعلام از قبیل
محسنات کلام آن چنان است که کلم وار دستان که مفعول کلم لبستان است
از عاملش مقدم داشته و کمال غایتش نهال دار در صدر این باغ کاشته
و درین هم اکتفا نا کرده بر جمله حالیه که گو لبت باشد نیز مقدم آورده و دو نوع

اما سطور اینبین در نقشه … بینی است
و خوش است …
یعنی سواد ادا ورده و این نقش …
سیه …
محبوب …
صح منه

عنایت دلی نشان او رعایت کرده و آنچه بعضی فضلای این فن مینمایند که درینجا
قلب را انکار فرموده کمال دانش مجلس اظهار میفرمایند که میان قلب و قصر اتحاد
بین است و رمایند که طبیعت جنس این بیت که قصر در کلام نباشد مگر بتقدیم
آنچه حق او تاخیر است از بهر رعایت چیزی که اجلی تر از خبر است
و نحو بر تقدیم آن در کتب نحو مسطور نیست و در صنعت قلب نیز ترکیب نحو
منظور نیست بلکه در صنعت قلب نیز ترکیب بلکه هرچه باقتضای معنی تقدیم خود نشسته
باشد اگر تا بتاخیر انداز و آنچه تاخیر نشسته باشد اگر مقدم سازد باعتبار
وجهی لطیف که در آن خیال کرده باشد از بهر رعایت او مقدم کم و تاخیر آورده
کما قالوا عرضت الناقة على الحوض وادخلت القلنسوة في الراس في الخاتم
في الاصبع و این قسم ثانی از اقسام قلب است که سلامت معنی در ظاهر از د
سلب است و قسم او [illegible] اگرچه تعلق بلفظ دارد و معنی عکس وارد میکنی یعنی
در صفت موصوف و فاعل و مفعول و مبتدی و خبر است که تاخیر و تقدیم هر یکی
در تجویز بااثر است مگر باقتضای عرضیت که دل هزیر است و امراد آن
نا گزیر است پس تقدیر کلام چنین باشد تا موجب تحسین باشد کو لعبت در خیل
بستانی واد دستانی از نمک و اداى چنین باشد تا موجب تسکین باشد که
ای آنکه در معارک بادشاهان حقیقت و مجازی شوری انداخته و همه را متوجه بخود
ساخته لب خویش را فرما تا داد مستان و مشتاقان دل جان داده و از طلعت
تو شورش در نها و نشان افتاده بستاند و بخندد تا راحتی در نهاد شان
درآید و مرشانی نیز رخت بربندد و این گفتار بان سرور کنایه ای [illegible] بیان
مشوای انبیا و رسل از روی تنبیه میکند تا فی الضمیر خود را الصحرای انگند تا
خنده بعیت الکلام بود و این درشان مرشدی میرسد یعنی ای آنکه در حجاب

قال في المطول في الباب الخامس القصر في اللغة الحبس يقال قصرت اللقحة على فرسي اذا جعلت درها له لا لغيره وفي الاصطلاح تخصيص شيء بشيء بطريق معهود من طرق القصر نحو العطف والاستثناء وغيرهما

سالکان کرد

سالکان شور انداخته و همه را متوجه بخود ساخته کو لعبت را که بمیان معارف
و حقایق فرماید و شور بدکاران ازین شورش داد و باید و این خطاب نمی شد
میکند که بلبن خطاب نمی سزد غزلیه اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک جرعه آن قطره آبی که فرو برده شود
خاک زمین بکوش هوش نیوش ای صاحب تمکین که مراد از خاک درین
مقام ارتقای آدم اند که از خاک مرجع و منشا اند و نفعیت جنین بود تا مایه
تمکین بود که مرشد را از کمال خواهش عرض میکنند و بتی خویش را در رساله
بنهد که بهر آن نیز در مشاهد محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی بوستان افتد حظ
بخشی مسترشدان و طالبان خویش را ازین دور تحفه [illegible] یعنی تلقین کند که
بوسیله آن البته ایشان این مرتبه حاصل شود و هر یکی مرد ره دلنوازی در سلوک
طریق سالک گردد اگرچه در سلوک طریق عرفان عارف را بتلقین مشغول
شدن دوری از وصال است و مهجوری از قرب الهی متعال در زمره عارفان مراز
بحکم حسنات الابرار سیات المقربین سرمایه خسران است و موجب ملال و
اشاره باین معنی حضرت خواجه میفرمایند که ازان گناه که نفعی بغیر رسد
چه باک که این فعل انجانه آن سرور که بستم انداست ز بیاک و این مقال حضرت
خواجه بمضمون حدیثی یافته که از سرور انبیا و خلاصه اصفیا ورود یافته و آن
اینست ای طالبان شدند الکل شی فترة ومن کانت فترته لسنتی فقد اهتدی
یعنی و در تلقین مسترشدان اگرچه فتوری در مشاهدات است اما چون تلقین
هدایت دیگران است و سنت آن سرور پیغمبر است پس باک ندارد بلکه موجب
درجات است ولنه بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه
پا وا مگیرم از سر خاک هند [illegible] ملک راه دیرینش چنین خیال بست کرده

غرض از این سخن همه سالک شدن است [illegible]
سالک طریقت [illegible]

منت نه بر در پیر مغان ما حرف ما که کجا کجاست حرف قسم زد در روز
واقعه کنایه از روز مرگ بود مهندس مساح را گویند که از علم هندسه علم مساحت
جویند و مهندس فلک کنایه از عقل کنند که سر افلاک مشاهده او را می نماید
و سرکش چمن کنایت از قد یار است که مرز عدد او بی دعوی است و او را
و سرکش یعنی از آن گویند که جهات بسته را که عبارت از قبل و بعد و فوق
و تحت و یمین و شمال است در وجه خود در پیر مغان نیز کنایت از دنیا باشد که
پرستند که تا سر بالا تا باشد و معنی بیت چنین بود تا طالبا ترا موجب تسکین
شود که ترا سوگند خاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز مرگ پای خود را
مگیر از خاکستر من مهندس فلک که عقل است راه و سرکش چمن جهان
بسته که در رواج مرا آمدن تو ای طالب گفتار را دو قرب توری و از طلب حفظ
ما بدیت یعنی عقل میگوید که تو سرکش جهت و حد او نداک از حرمل حجت
بیرون است لیکن با نیت تو در او ردا امکان نیز بیرون و از حد افزون
است ترا سوگند ای سرو ناز پرور من بخاک پای تو که روز مرگ پای حق از خاک
من وا مگیر و از لطف خویشتن ملتقای حق بیندیش برای در دم واپسین ملتقای حق
سرور گردان و نیز بیت لقا که موجب لقا است بخشان که روزه حق بدان
افطار کنم و جانی که امانت است با مانت دار تسلیم کنم عقل و عقلا از
اسرار عشق بیخبر و معذورند از آنکه ره طور حق روند غزل آخر بآن عقیق که
مار است مهر خاتم چشم ... با آن گهر که شمار است در لسان مقال ... بآن صحیفه
عارض که گشت گل گلشن عقل ... بآن صد لقه منش بآسمان جلال ...
تا بمهر مهابت تا نقاب بلند ... بآسمان رفعت که گشت مقام جلال ...
که در رضای تو حافظ گر التفات کند ... بعمر باز نماند چه جای مال و منال حرف ما.

برای قسم زد عقیق که گوهر سرخ رنگ بود و اینجا کنایه از چشم محبوب است
که همه را مطلوب است مهر نقش نگین خاتم انگشتری و خاتم چشم اضافه
بیانیست از قبیل جوهر کان یا در چشم را خاتم از آن فرموده که چشم را انجام
تمام صورت و معنی بوده خاتمه بالا گذشت در شرح این بیت بیت اگر ز رنگ
عقیق است چشم من چه عجب ... که مهر خاتم چشم من است همچو عقیق گهر
مروارید و اینجا کنایه از کلمات فصیح و بلیغ است زد لسان زبان مقال
گویای بود ... بس از آن سعادتمند بر آن ... مکان سزاوار اهل تمکین است
یعنی سوگند بآن چشم سرخی که مار است نقش نگین او در چشم شهادت
و سوگند بآن مروارید که شمار است در زبان گویای حرف ای سوگند بآن
چشم سرخ تو که خیال تجسم من تا بت گشته و سوگند بدان صفات
و ثنای تو که از زبان من صادر شده و سوگند بآن صحیفه عارض که عقل را
گلشن گشته و سوگند بآن حدیقه منش که نقاب از چشم خود کرده و بآسمان
جلال دل شاه مهابت و نقاب بلند و بآسمان رفیع تو که مقام جمال
شد میخورم سوگند که اگر التفات کند در رضای تو حافظ فدا کند عمر خود را
چه جای مال و منال است و سایر اسباب دنیا غزل آخر بوقت گل شدم از توبه
شراب خجل ... که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ... وقت گل که موسم
بهار است و اینجا کنایت از اوان مشاهدات تجلیات اسرار است.
معروف بود و اینجا کنایه از عشق و محبت شود و معنی بیت چنین است که
تسکین طالبان شد یعنی چون از زهد و توبه بر سر عشق مشاهدات
تجلیات رسیدم در وقت زهد و پرهیزکاری که از عشق توبت نموده بودم
از آن توبه خجالت کشیدم که چرا آن وقت را نیز حرف عشق و محبت

نکردم و آن وقت عزیز را در بطالت بسر بردم و آن خجالت من بمرتبه
برسید که اگر اشک وار نامه صواب انچنان خجل نکردم **وله** زخون که رفت نماز
از سر ابجه چشم **شدم** در نظره روان خواب خجل **سراچه** برده سرا و
اینجا کنایت است از نگهای چشم باره روان خواب اضافه بیانیست از قبیل
جوهر کانست و ره رواق مسافران را گویند که مطالب خویش در سفر جویند چنانچه
مسافرت در سرای نزول نمایند و ایشان خود نیست درزیم خانهای فرودی آید
بیت کس ادای بیوس شنارم **که** سرد در جان و در تمیم **یعنی** از کثره دل موج
خونبا که بر سراچه چشم جاری شد و خواب را بدخلی نداد ارزوی آن مسافر
که شب دراینجا نزول میکرد نمیکند که رود و داد **غزل** سایه افکند حالیا شب هجر
تا چه بازند شب روان خیال **ب** رود و رد را گویند که عسس شب در جهت دوچو مند
در شب هوای خیال اکی یعنی خانه خوانم اضافه بیانیست **بیت** در باب انجم خانه
که خیال یعنی خاصیعی صور خیال یاد و حوادث و اینجمع را این مقام نه امیت و اکر
بکسر خاء داریم اضافه لفظی شمارم در یعنی قربانی از قول الشریعی که کارم تو چگال
راست روان از آن گفته که شب هنگام ظهور او است و این ذکر این نکته از
بزرگی شنفته که چه خیالات در خلوه کثرته است و کمال خلوه در شب بود
که شب پرده پوش عیوب شود لهذا قال الله تعالی و جعلنا اللیل لباسا ای ستر المعایبکم و
اسرارکم **ب** بیت انجمن باشد **که** سراوار آن بود **یعنی** اکنون شب
هجر سایه افکنده و خانه و لم ذالظلمات کو تا کوان آکندم تا دزدان خیال هم
بازی باز تو با ما درسازند **غزل آخر** روزی از ازل از کلک تو یکنقطه سیاهی **ب**
بر روی مه افتاد که شد حل مسایل **لغات** این بیت ظاهر است و ضبط هر کلمه
با هر بس ادای معانیش چنین بود که تکمین اهل طلب سر زد یعنی مدح ممدوح

خود که ترجمان این مطلع است از زوی ادعا میگوید و تا سنیش بکمال غایت می جوید
که روز ازل از کلک تو یک نقطه سیاهی بر روی مه افتاد که او را فتاد مداد یا
نیرات داد که تاریخ جمله جهات عالم شده و حل چندین مسایل فقهی از وی گشته یعنی
مسئله عده زن مطلقه و عده زن شوهر مرده و صوم و حج و زکوة و غیر ذلک **ب** اعداد
برجوع آورده **غزل آخر** یا منه بر خود که مقصد گم کنی **ب** یا منه یا امر این ره یا دلیل
مقصد محل قصد باشد و دلیل راهبر بود و باید دانست که در اکثر نسخ یا منه جای
دو نقطه تحتانیه بود و معنی چنین میشود که یا منه بر خود ای بخاطر خود مگذران که درین
راه یار رفیق مباد مقصد گم کنی یا بامادی و دم ساز که مرد راهی و مرد راه
نبوده از نشیب و فراز یا دلیل و راهبر قدم درین راه منه و بعضی
و چاپ اثر است که دارشریعه است از نوشته واکا بالی بخاطر درستی
خلاف شریعه سر موی بترا شی و مقصود الرفیق ثم الطریق را بخاطر نهی
و اجماع سلف قولا و فعلا از دست نهی و در بعضی نسخ یا منه جای باء
است که بسته نقطه در زیر است و در بیت ادای معنی چنین شود که یا منه بر خود
یعنی در سلوک عشق بست محذور الخاطر مدار و این نکته را بگوش هوش دار
که از سبب این نوع مقصد رسی و مقصود گم کنی اگر چه از کسانی او یک
و اگر این حالت ندانسته باشی و خود را چیزی می پنداشتی و در راه عشق قدم منه
حاشا و کلا و از جاده شریعه سر موی تجاوز نمائی که سر و بال است و موجب
فساد و ضلال است **وله** یار سوم بلبانان است کبیر یا پرده هندوستان بر باد
ب بل جانوری است معروف و مشهور در کلاه بعینه منظور و این کنایه از حقیقی
سرد و بلبانان کنایت از عشاق بود هندوستان زاد بوم پل بود و این
کنایت از دل سازد و سرد که عشق از و خیزد و بس بر جسد او افتد و اسرار حق خوانیش

بر جمیع اجزای او زیرد چنانچه خواجه خود میفرماید و عقد این معنی میگشاید
بیت لطفه الست نهانست که عشق ازو خیزد سلس ادای معانی این بیت
این بود در کذر زکیت کنیت که اگر عشق میورزی ارسم و رسوم عاشقان
یاد کیر و طریق عشاق بپذیر و همگی همت با دو کمار و خویش را یاد و بسیار
دار و حفظ هیچ پاک مدار یار صلا کرد عشقبازی مکرد و عاشقی را نگاه دار و باید
دانست که بل چنانچه بخواب سیر و دوزاد بوم خود را بخواب می بیند در
بیداری بی هستی ماکس بیکرد تا در آن حالت میرود پس رسم و رسوم
بلبلان آنست که یکدم ازو غافل نمیشوند و او را بمراد خود نقش بند هنداگر میرود
معاودت میکنند یعنی چون عشق را بجز در راه وادی دکار او بر ساحت وجود
خود کشتی ازو رمانه غافل مباش و همگی همت مردم کمار رد در شد باید
صابر باش مباد تا باد وطن کرده باز در دل خیزد و دست تو کمال نار سیلی
مستدرک کرد اللهم انا اعوذ بک من الحور بعد الکور و نزول البلاء بعد العود
غزل باکه پرده کلبرز هفت پرده چشم کشیده ام به بحر سر کار که خیال
باید دانست که دو چشم را هفت پرده تو بر تو بود چنانچه شیخ ابو نصیر
طوسی بیان آن میکند قطعه کرد است کردگار زبی صنع خویش چشمت
هفت پرده و سه رطوبت منقسم صلب و شبکه زجاجی و البیض جلید پس
عنکبوت و بیض و عنب قسمت و ملتحم طبقه نخستین صلب است و آن از کنار
پرده صلب دماغ رسته و با استخوان چشم پیوسته نفعش آن باشد که چشم را
نگاه دارد از آن آفت که از استخوان خیزد یا استخوان مغز تا چشم نرسد
طبقه دوم مشیمی و آن بالای طبقه صلبست و حکم این طبقه را مشیمی از آن
نامند که از پرده دماغ رسته است بشکل بچه که از مشیمه بر آید طبقه سیوم

[illegible]

شبکی است و این طبقه بالای مشیمی بود و او را حکیم شبکی از آن خوانند که
مانند شبکه صیاد شود طبقه چهارم عنکبوتیه است و این طبقه بالای طبقه شبکی
بود و او بغایت تنک و لطیف شود و از رطوبت جلیدیه رسته چون تنیده
عنکبوت کشته طبقه پنجم عنبیه بود و این طبقه بالای طبقه عنکبوتیه شود و او دو
پوست دارد بر رنگ سیاه و در میان سوراخی زرد مثل سوراخ دانه انگور
که هر دم سر برد از آن سوراخ بر ابصر نور طبقه ششم قرنیه است و آن بالای
طبقه عنبیه است و منفعتش آن بود که رطوبت جلیدیه را بپوشد تا کار خود
بکند و اقتضای برودت را از وی باز دارد تا نور جلیدیه را مضرتی نیارد و او را از آن
جهت قرنیه خوانند در این اسم نامند که چون قرن خوک شاخ است بظاهر
سیاه و در باطن سپید و روشن همچو خورشید و چون آن ابزار است تا ملک
شود هر چه در نقش نهی بر نگردد و طبقه هفتم ملتحم بود و آن بالا همه طبقها شود
که از قفای دماغ رسته و گرد اجزای چشم در پیوسته و اجزای چشم را
التیام و پیوستگی داده که چشم از آن قوه پر و بال خود باز کشاده و طبقه
ملتحم را کلبرز از آن گفته که نور چشم از و بظهور می آید و اشکر بزی را می شاید
اگرچه جمیع طبقات در کلبرزی شریک اند و بدین پایه هم اثر میکنند لیکن
چون او نمودار است بروشنی نمود کما قال الله تعالی انا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب اگرچه کواکب بهشتم فلک اند اما چون نمودار از این شوند گردنت
و نمود و رمغ بنت چشم باشد تا موجب لشکس باشد که ای یار ما که پرده
کلبرز که از پردهای چشم است بحر سر کار که خیال بر کشیده ام و جهت در
تصور خیال تو مسکن نیافتاده ام چنانچه حضرت خواجه بسل ازین این
معنی کشوف میفرماید و این معنی را اگره میگشاید بیت بجز خیال دهان تو نیست

در دل تنگ که کس مباد چو من در بند خیال محال غزل از شمت روح
و داد و ستد برق خیال ما که بوی تو امیرم ای نسیم شمال شمت صیغه واحد
متکلم فعل ماضی معلوم است من شمم شمیدن یعنی بو کردن بهلا از کتب
مفهوم است یعنی روح بوی خوش دوست را در دوستی او شمم به نیکوی غلبه
کردن من مانند ضرب و نیز یعنی داغ کردن است و نشان مند ساختن
برق وصال یعنی درخشش وصال که عبارت از مشاهدات تجلیات
است و کنایه از زود بدل معاملات است نسیم شمال بادی معروف بود در اینجا
کنایه از مرشد مستر دل است که وسم یعنی غلبه کردن بود یعنی بیت چنین گفت
که بوئیدم من بوی خوش دوستی و غلبه کرده شدم در درخشش وصال را
ای نسیم شمال مرشد باکمال ما که باشتیاق تو می میرم و طالب وجود با
توام که هنگام یاری است و ادا ان مند کاری را که یعنی داغ کردن و نشان
مند ساختن بود او ای صبا چنین مرشد که بوئیدم من بوی خوش دوستی
وقت آن مند شدم مر درخشهای وصال را اشعات لموع آفتاب زوال
یعنی علامات ثبات وصال بخاطرم حاکی است و مشاهدات تجلیات
تمکین پذیرفت ما که بوی تو امیرم و طالب وجود یاری توام ای نسیم وصال
وای مرشد باکمال ولیه احادیث الجمال الحبیب قف و انزل که مثبت صبر جمیل
در اشتیاق جمال نمی ... از حروف ... المرتفع شعر
احسن انی و اعظو و هو ... العاقل الحادث و حادی
سرود گوی شتر ... است ... کنایه از مرشد ... هستند ... الحادی
شتر مضاف نحو و منادی نسبه مضاف مفعول ... فعل ...
جلال جمال جمع جمل است یعنی شتر ... فعل است یعنی محبوب ای

طالب نزد از

[illegible]

طالب نزد دف امر است از ذوف یعنی وقوف یعنی ایستادن انزل
نیز امر است از نزول نزولا یعنی فرود آمدن جمیل یعنی خوب و صبر جمیل
آن بود که در آن شکایت و گفت و گو را مدخل نشود و او ای حمال که برزاه
حدوان که ساعی زمین شود با سکون یعنی حدی کننده شتران دوست در آن منزلها
محملهای که محبوب در روی است ازراندن توقف کن و ساعتی فرود آ که مثبت صبر
جمیل در اشتیاق محبوب رعنا ولیه یا بریدالحمی حماک الله مرحبا مرحبا ان تعال لی
بریدیک حمی یعنی مرغزار محفوظ است و حما صیغه واحد مذکر غائب معلوم
فعل ماضی من حمی یحمی حمایة یعنی نگاهداشتن شود مرحبا مرحبا در محاورات
عرب یعنی خوش آمدی و صفا آوردی است و مرحب در اصل لغت بمعنی
فراخی دارد و همچنان در مهذب می آرد پس مرحبا مفعول فعل مقدر بود چنانچه
اهلا و سهلا و امثال بر کلام چنین شود که جئت مرحبا جئت مرحبا و این کلمه از جهت
که در محاورات عرب هنگام قدوم دوستان بر زبان میرانند و از جهت
اظهار بشاشه دوستان در قدوم شان بدین روش میخوانند یعنی از تنگی
برآی بفراخی رسیدی و از محنت زائل در راحت آرمیدی و تعال امر است
از تعالی یتعالی تعالیا جا بدان من ماب ... یعنی و مثبت چنین باشد که
دوستان در قدوم ما به تمکین باشد ای مرغزار دوست ای حمی
آن خوه از آنجا که او دست نگاه دارد از آفات و عاهات خدا تعالی برای خوش
آمدی و صفا آوردی بیا ولیه ما سلمی و من بذی سلم این جیرانا و کیف
الحال ما استفهامیه است سلمی نام محبوبه از عرب صبیح الوجه از اعراب
شود من نیز استفهامیه است و سلم نام درختیست که در منزل سلمی بود جیران
جمع جار است یعنی همسایگان و ذوی الاحترام کیف نیز حرف است از حروف

استفهام است معنی بیت را الحسن ادا الا انگخان خوان که خوبیا سلمی را چیست
بسلمی ای سلمی چه حال دارد و چه میکند و زان چه حالتست بی آزرده و ذی
ذی سلمی ای وادی ان منزلیکه درخت سلم بود سالکی آن را منزل که باشند
دوراست خویشان دران منزل که فراستند و همسایگان ما کجا اند و چه حال دارند
وبچه کار در و آرزو باید دانست که شعرا ادا و مثبت که نام محبوبها از محبوبان
مشهوره میگردانند و محبوب حقیقی مراد دارند پس سلمی گفته و محبوب حقیقی
خواسته و ذی سلمی گفته منزل محبوب حقیقی مراد داشته بیت عفت الدار بعد عافیة
فاسئلوا حالها عن الاطلال عفت صیغه واحد مونث غایبه معلوم فعل ماضی
است از عفی یعفو عفوا و العفو نابود کردن و اثر بود دار سرا و العافیة
البهجة من کل بلا اسئلوا صیغه جمع مذکر حاضر امر حاضر است من سال یسال
سوال که بمعنی پرسیدن است و اطلال بمعنی نشانهای سرای کهنه شاید
معنی بیت کهنه شد دار از مقال تا منعی بپرسید از اطلال که تا بدید کرد سرا از آثار خود را
بعد نگاه داراز بلا یعنی بعد از انکه آباد ان بود و هیچ بلای دلکشی را دران
مدخلی نبود تا پدید گشت نشانهای پس بپرسید حال آن سرا از نشانهای او
بیت قصة الشوق لا انفصام لها فصمت ها هنا لسان مقال قصه گفتار شوق
از دو انفصام بمعنی انقطاع است یعنی گسستن هیچ دارد بوجه نیکو فصمت صیغه واحد
مونث غایبه فعل ماضی معلوم است من فصم یفصم فصما یعنی شکستن و پاره
کردن است من زبان حرف میزند همچنان از مهذب مفهوم است لسان زبان
مقال گفتار بود که اظهار مافی الضمیر را دار بود معنی بیت گشت ادا با ذوق
که مقال تو گشت مظهر شوق یعنی قصه شوق منقطع مراد ادا که در آید در
اظهار شکسته گشت و از هم جدا شد انجا زبان گفتار یعنی قصه شوق و اندر و منزوی.

بابا نا ملاذ

بابا نا ملاذ ره بریده گشت انجا زبان گفتار که هیچ بابا نا ملاذ دو بیت فی جمال الکمال
نلت منی صرف الله عنک عین کمال الکمال تمام همچنان از مهذب مفهوم
است جمال خوبی نلت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از نال ینال
نیلا یعنی رسیدن منی آرزو صرف صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل ماضی
است من التصریف و یعنی گردانیدن و بحکم نعوذ الا انقلاب و لیکن علینا قال
همه وقت مصرف احوال ماضی است عین چشم و عین الکمال مرکب
عبارت از چشم زخم است از انکه چشم زخم میرسد مگر بجبری که در کمال
خویش بود معنی بیت گشت اداز مقال حوادث مفعول واقع عین الکمال
که ترا در کمال جمال دیدیم و در تمامت جمال تو ما آرزوی خود رسیدیم خدا آنجا
بگرداند چشم کمال که عبارت است از چشم زخم و مثناه و بال یعنی هر چه
بکمال میرسد چشم زخم در و میرسد تا زوالش میکنند خدا ایتای ترا از چشم زخم
در امان حفظ نگاهدارد و ما را همچنان نیل مراد ورا دارد غزل اخر اختیاری
بیت و نا ما من ظلیتنی یا العشق مع هند السبل اختیار جای بیت
نه جای تکلیف نموش هوش و ار رای و اماهی جنبیر فعل صیغه واحد مذکر
غایب معلوم فعل ماضی است عاشق همت ضلالت را متعاهی است
و حذف نون وقایه و یای متکلم مرد و حق یافته صورت کلمه الضلیلتنی شاید
من یعنی الذی فاعل ضلیلتنی یهدی صیغه واحد مذکر غایب فعل مضارع معلوم
است از هدی یهدی هدایة یعنی راه نمودن همچنان از مهذب مفهوم است
معنی بیت ای کسی که ادا تو مرا گمراه کرد ضلالت کنند ترا بهدی یعنی مرا جای تا چه اختیار
من بیت ای صاحب تمکین گمراه کرد مرا در عشق کسی که هدایت میکرد مرا در دین
یعنی مرشدی که مرا در ظاهر پرستی شرایع می آموخت و حرام و حلال

در راه مستی افروخت چون مرا شایان عشق شناخت در ره عشقم انداخت
و درون مرا با آتش عشق روشن ساخت که نزد شما ست ضلالت و
گمراهی و نزد من است تمام آگاهی و از این معنی پس از این نیز آگاهی داده بود
در آنجا که این بیت فرموده بیت به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
غزل آخر مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بیمارت هزاران
درد برچینم مژگان معروف است و اینجا کنایه از ظلمت تقصیرات است که در امور
مأموره شود و چشم نیز معروف بود و اینجا کنایه از خطای و اطلاع هر چه می‌شود در
احوال سالکان در سلوک مختلف شود که مدار سیر بر حکم تخلقوا باخلاق الله
بود و چون کمال رسیدن این صفت در وجه مراد شود کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
اذا اراد الله بعبد خیرا بصّره بعیوب نفسه و درین مبلغ کس بود پس چشم حبیب
حق ... که خدا و خطاب تقصیرات که از جهت توجه و اهتمام بود اشارت
بهلاک من در رسید که گفته من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام
للعبید ما که از خطای و اطلاع تو آن تقصیرات را که مظهر عدم رضای تست و رخنه
کرده است در دینم شو که الام آن از حذر خود بر چینم و توجه خود پس از آن در چشم
و خلیل را از ما برگشتم و می‌توانند که کاتب ظلم را ندیده رد ... در داند که این
کلام مرطوق کلام ... نبود و درین مبلغ فرمان برداری شود و اضافه دین
بر دلیل دین حضرت حق ثبوت یافته و اثبات و اقرار از مطلع یقین تصحیح یافته
کما قال الله تعالی و طول ... دین الله افواجا پس معنی بیت چنین بود ای یار
مالکین شود که ای بنده سبب تقصیرات و طاعات هزاران رخنه در دینم
کردی و فرمان برداری بجا آوردی یا نا... شود و ... درست ... رد
دیگر که از آن کرده‌ام پشیمانم از چشم بیمار تو ای از خطای ناقص تو که هزاران

مالیس

گناه شده عفو کرده‌ام و بنده هر چند بس بی گناه در چون سبب دوا ای بیمارست
تقصیرات سبب می آرد و خطای ناقص دارد و تقصیر از ما عمدا از تو وجود
آمد بعد توبه داده بهزاران هزار عفو فرمایم و زنگ از آئینه دلت
بزدایم چنانچه بزرگان در بعضی بر وجه کلام قدسی سکوید طالبان را برین گفتار
هدایت می‌جویند رباعی باز آ باز آ هر آنچه کردی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگه ما درگه نومیدی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ و می‌شاید که
شارح بدین رای در آید که مژگان کنایه از عشق مجازی بود و چشم کنایه از عشق
حقیقی شود و عشق چه حقیقی و چه مجازی هر دو تعلق بحق دارد که هر یکی توجه با و آرد
و مجازی جسم تعریف او بوده ... او ... و معنی بیت چنین باشد تا
مجاز و حقیقت را با ما بگیتی ... که ای محبوب حقیقی مژگان سیاه خود که عشق مجازست
هزاران رخنه در شعار و ... آوردی و لکن پس درین دادی که بر هم بود از محبت
مجازی پاره پاره کردی تا که از عشق حقیقی تو هزاران درد و اندوه اختیار
کنم و از مرتبه مجازیست پا به حقیقت برم بیت الا ای همنشین دل که یارانت
برفت از یاد مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم الا حرف تنبیه است
ای حرف ندا ... همنشین ای ... که همنشین دل کنایه است
از محبوب حقیقی و یاران کنایه است از دوستان ... که در عالم عدم
یار و مصاحب حضرت حق بودند و در مجالس می‌غنودند برفت از یاد خطاب
بحضرت حق می‌شود اگر چه نسبت فراموشی برو جایز نشود اما از کمال استغنا
تنزیل ذکر بمنزله ناسی کرده و از روی استمالت چنین بر زبان آورده
چنانچه عالم نحریر مخلص ... الصلوة را تنزیل بمنزله جاهل کرده برو خطاب
میکنند و الصلوة ... مگو ... که حرام ادم ... دانش ...

می آرند و از روی احتساب هر دو این خطاب کمال نشود این در کلام فصحا و بلغا
کثیر الوقوع است و در کتب معانی و بیان مشروح و از زبان عارفان در مقام استماعت
حرفها بوجودی آید که دیگران را تقلید آن نمی شاید ع هر چه خوبان کنند خوب آید
کس تقلید آن نمی شاید ع غالباً گوینده در آن وقت دیگر بود که هم مخاطب
و هم مخاطب شود و لیس از روی معانی چنان بسر برد که باد از یگانگی و اتحاد و به بیغه دانا
دل آگاه باش ای آنکه در دل ما جا کرده و همنشین دل ما گشته در مرده و یاران
ندیم خود را به فراموشی آورده مرا از دری مباد دمی که بی یاد تو برآرم و انفاس که
بی ذکر تو گذارم که حیات عارفان به یاد حق است و ذکر و هو و مطلع کلام قال من
هو به معرفة الله میت کل نفس تخرج بغیر ذکر الله فهو میت الهی یاد و بود دم
ثابت دارد و فرد از ذاکران مرا در زمرهٔ متقیم را رقیم و حروف و شماره و الوان
کوید و در گفتار رهبر این اهل آن جوید ع هو بیت لطف و کرم ساخت
عالم بخبیر ع سیم در احسن تقویم ساخته تقدیر ع برای آنکه کند امتحان جوهر ما ع
فکنده جانب اسفل که هست نزه هور ع از آن نسب نفرستاد و سوی ما ز کرم ع
نبی رحمت و غفران که شد بشیر و نذیر ع درست کرد شریعت بصد هزار جهاد ع
رجوع کرد پس آنکه سوی جهاد کبیر ع شریعت نبوی است ظاهر ارای ع
حقیقه است باطن در آن اصول نیز ع میان هر دو طریق است مجمع البحرین ع
وسیلهٔ رسد آن ز آنکه مثبت شود بیر ع طریق بر گرفتیم نه کار هر جا هست ع
کسی رسد که بلطف و محبت است امیر ع محبت تو ز روز الست در دل جان ع
به پوست و گوشت و در رگ و پوست بشیر ع ذکر غیر بسر باد جو زمین ای دوست ع
عصای کور ز دل مکث ضعیف بگیر ع محبت از دلی پیر حق الفقار کس کرد ع
درون سینه من جز نگین لصد تدبیر ع جا بیک دل حقیقی لصد بر رفته جاه ع

الم بار من

گرفته بار محبت از بنت جهد بصیر ع در فواید الفواد لطایفی می آرند که این مقام
مناسبتی تمام دارد لاجرم در اینجا میگذارد که برهمنی بود و مال و منال و از سایر
اسباب دنیوی مرفه الحال پادشاه آن عهد و خلیفهٔ آن عهد جریمه در میان آورد تهمت
بر وی مصادره کرد و خان و مال و مراد در قبض دالغرف خود آورد و از ملک خود بی
جلا وطن نمود اگر چه سزاوار آن بود سر به بیابان نهاده در راهی می رفت
انفعائی قدیم در راه پیش آمد درویشانی گفت بپرسید که چه حال است گفت
موجب چندین ملال است گفت الحمد که زنار مرا با من گذاشتند اگر چه همه از
من بردند چون زنارم مسلّم است باز خواهد بود بیت یعنی چون ایمان مسلّم است
است و یاد حق در جمیع از تقصیرات باکی نیست ای سالک به نظر که بحکم ربه یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
همه تقصیرات را امید عفو است فی کان الله با استغفار یا سمیعا سوال که اگر شاید گوید
که بدل عذر اسوء من الذنب و لا تحسن در ایراده بنا بالجنب که حق را تنزیل منزله
جاهل کردن از آن بتر است که نسبت به فراموشی آوردن که حق سبحانه
و تعالی هر چه ملکند بمقتضای دانش کامله و حکمت شامله بود اصلا تجاوز و تفاوت
نپذیرد و لیه ذره از دانش خویش منزوی نمی سازد پس تنزیل او بمنزله جاهل
چه طور درست باشد پس این گفتار لغایت زشت باشد جواب گویم که حاشا
و کلا قولنا من هذا که ما حق را تنزیل منزله جاهل نکرده ایم بلکه تنزیل و ... منزله ما را
تشبیه تنزیل عالم منزله جاهل آورده ایم و این هذا من ذلک اللهم احفظنا
من سوء الادب و التوجه الی سواک مع هذا ما را بدانش خویش کار است
و نزد هر یکی دانش خویش را اعتبار است پس بهنگام استماعت هر چه گویم
با قتضای دانش خویش گویم و در آن میان مسالفه نیست بس جزم خواه موافق

آن حضرت نخود و خواه مخالف بود چنانچه در مثنوی معنوی حکایت موسی کلیم الله
بآن راعی مسطور است و آن حکایت مالسنه مثنوی خوانان مذکور است و می نشاید
که خارج باین طریق در آید و گوید که این بیت نظر بیت بالا بر وجه کلام الله
بوده قابل حضرت حق نشود چنانچه در وجه اول منزه از بای مدین رفته بود و از آنکه
این مشنیدار و المود که ما با کو بنده در ان وقت مکرر بود که هم مخاطب در حسم حجاب
نشود لیس الا تنبیه به بنده شود و دل یعنی تیره بود و معنی بیت چنین شود که
ای بنده محرم راز و ای مونس دم ساز که ما ر ان قدیم خود را فراموش کرده
و یاد دوستان قدیم فراموش آورده پس ار روی شفقت میفرماید و آن منکار
نگو دی ربایند که مراد وزی صبا و آن دم که ساباد بوی نشنیم و فراموشت کنیم که کار
یک لحظه حق در یاد بنده باشد بهر ایمه حرف سو رنشد را از نوم هست بر آید
هشتم
علامه ذات آتش دوری شدم غرق عرق چو گل بیار باد شبگیری نسیمی زان
عرق جبینم عرق یعنی خوی بود و گل یعنی گل سرخ شود که خلقتش از عرق
رسول شد و عرق گرفتن از وی مرسوم و مقبول شد و همچنین هر که گل
مطلق مذکور شود گل سرخ مراد بود باد شبگیری باد صبا که اتصال راحة
طیبه را بر و نسبت بود و سبب شکفتن ریاحین گلزار شود و در بین مقام کنایه
از مرشد شود یعنی عرق چنین نام مرکبی است از عطریات که
مانند عبیر خوش می سازند و از بسیار ترکیب ادویه ها می سازند و از بسیاری
ترکیب اطبا بعیت یابند خاصیت او عرق حب است با وجود خوشبوئی در
سرکاری اورا با بسیار آن خوی و چون عرق در اعضا غلبه کند از استعمال آن
خفت بدیرد و اینجا کنایت است از محبوب حقیقی و محبوب حقیقی
و معنی بیت چنین باشد تا کلاسنه اهل نفس باشد که از تاب آتش دوری

و ذوق مهجوری

و ذوق مهجوری همچو گل غرق عرق شدم و پژمرده و رنج و رنج شدم
ای مرشد طریقه دای بادی حقیقه نسیمی از آن محبوب حقیقی بیار و این
غریق عرق را از این ورطه بر آرای جان معارف حقایق فرما و طرایق فنا و
بقا و میفرمایند که قلم را کاف بابیار دوش و دامن کرای بیت جواب بیت
به بیت بالا که کلام قدسی است از جانب حضرت مو سایی وادای معاتبس
همین بابد گفت که گوش هوش از بالا شنفت علامه صباح الخیر زد
بلبل کجائی ساقیا بر خیز که غوغا میکند در سر خمار خنک دوشینم صباح
الخیر کلمه ایست که هنگام طلوع صبح معاشران ساقی میگویند ساغر صبوحی
از و میجویند و اینجا کنایت از نوله محبت شود و بلبل عبارت از دل
سالک بود و ساقی کنایه از مرشد شود و غوغا یعنی شور بود و خروش
خنک دوشین کنایت از عهد الست باشد که هر کسی از عهد و وفای آن
لست باشد و معنی بیت چنین بود که سرمایه عشاق با بلوی باشد یعنی و بلبل
عشق از زلوله سر زد و عهد الست از آن باطنم در ز دای مرشد وقت کجای
بر خیز و شراب گلگون در جامم ریز که گفت و گوی الست بربکم قالوا
بلی در سرم کوری و غوغای میکند یعنی پرده بیدار زد دره غفلت خون خوار
از بس پیش چشم بر خاست و عهد که روز میثاق بحضرت حق السنه بودم از سر
نهاده ارا است غزل آنکه شاه ترکان چو لسندید یکجا هم انداخت
دستگیری ار نشود لطف تهمتن چکنیم شاه ترکان افراسیاب است
و اینجا کنایه از حضرت رب الارباب است تهمتن رستم رستم داستانی
و اینجا کنایه است از مرشد آوان و قصه افراسیاب و رستم و دستان چنین
آورده اند و نقل از تواریخ کرده اند که بیژن نام پهلوانی بادر خدمت افراسیاب

بود اتفاقاً ماه و خورشید بمنیژه بنمود بیژن را برد در خدمت بودند که غمازان این
واقعه را با افراسیاب بیان نمودند افراسیاب بیژن را گرفته در چاه حبس زندان نمود بعد چند
قبیله بیژن رفته این واقعه را بخویش ارستم اظهار ساخت رستم بلباس بازرگان از
شهر توران بیرون آمده در شهر افراسیاب در چاهی که بیژن را اسیر کرده بودند
بمشعلها در آمده و بیژن را از آن حبس برآورده همراه خویشتن برده بعضی
بیت چنین باشد تا گلدسته اهل نفس باشد که چون آمد مرا حضرت حق با قضای
حکمت بالغه در بسته در چاه زندان نخدان و غماز نو زاجت اگر رستم کمال ارادت بشکری
بکشند از این چاه زندان رهائی نهد که خلاص توان یافت سؤال اگر سائلی گوید که
مرشد با تهمتن که بمخالفت افراسیاب بیژن را از چاه زندان برآورده و از حبس
خلاص کرد و مرشد نیست برقبول این که توجه کار دکه مرشد در کمال الطالب حق
بود هر چه کند با مراد کند جواب گوییم که این تشبیه من بعض الوجوه نه من کل الوجوه بود
و تشبیه من بعض الوجوه در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در کتب معانی تشبیه
رستم با مرشد بجهت مجرد در رستگاری بوده موافقت و مخالفت منظور
نشود و مقصود ارباب تحریر را مراد آن است که چنین مرجان کنند و در لطیفه
تعبیر است مرشد حق را فهمیده مخالف آنها نبود و حق سبحانه و تعالی نیز بر ضاء
ایشان چنین در قوم نوح محو ظاهر را محو میکرد و از تطهیری که اراده ایشان است ثبت
میسازد کما قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب نکو کسی چو کسی
نوشت ای تغیر لی اولیاء الالباب و مشهور است که شاه ترکان کنایه از صفات قهریه
حضرت حق بود و تهمتن کنایت از صفات لطیفه او شود کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی حدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی و فی الحدیث النبوی اللهم انی اعوذ بک منک
ای اعوذ بلطفک من قهرک کسی جز ... سوره ... ادای تغابیه جواب که ...

بگویم بر نشین

بگویم بر نشین تو ای بو الحسن غزل آخر زنهار ای دل که من انکار صاحب دو لبنان را
کامد زان سودای کج بو جهل گردد بو الحکم صاحب دو لبنان کنایت از اهل الله شرد
و بو الحکم جمع ابو جهل بود باید دانست که نام ابو جهل در جاهلیت ابو الحکم بود
بکمال دانش پیشوای خلق میشود چون با سرور در عداوت بنیاد انداخت
و جهالت را شعار خود ساخت از زبان درر فشان آن سرور ابو جهل لقب
نام نامی او محو شد و بهمین نام اشتهار در مردم سبیل در آمد پس مراد از
معانی این بیت این بود و در گذر گذشت که ای دل زنهار انکار اهل الله
منما و در عداوت ایشان مرو که از انکار و عداوت ایشان اهل علم و ابو الحکم
و ابو الجهل شوی زیرا که انکار ایشان موجب حرمان است و عداوت ایشان
محاربه با خدا است کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فی حدیث القدسی من عادی
لی ولیا فقد آذنته بالحرب غزل آخر بمردمی که دل درد مند حافظ را مزن بناوک
دلدوز مردم افکن چشم حرف با برای قسم است و مردمی بمعنی آدمیت
... و مردم افکن چشم اضافه بیانی بود و ناوک دلدوز چشم با صطلاح
کنایت است از مواخذه سالک با صطلاح تقصیر است از قصور مسالک و معنی
بیت چنین باشد تا موجب نکس باشد که سوگند ادمیت و مروتی که در دوستان
باشد و ما و نیز تقصیری که از یکی بوجود آید دیگری دل شکسته نکند دل درد مند
حافظ را ناوک دلدوز مردم که عبارت از چشم است مزن ای با اصطلاح تعبیری
که از و با قتضای بشریه ظاهر شود در مواخذه میکن و سبقت رحمتی غضبی را
نگار فرما دل چشم را باین زبارت منما غزل آخر دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بربندم تا ملک سلیمان بروم باید دانست که زندان سکندر کنایت از
از شهر شیراز که در زمان سکندر زندان خانه لقب یافت و ملک سلیمان

کنایت از شهر یزد نموده که یزد در عهده خواجه بهبهت ملاء دیگر در کمال رنجها
بوده و از عدالت حاکم چون ملک سلیمان می‌نموده و اهالی آن شهر خواه از مردم
برست لزوم حضرت خواجه بوده‌اند حضرت ایشان نیز آرزوی حکومت
آن شهر می‌نمود و همواره حاکم او را می‌شنود چنانچه خواجه خود می‌فرماید و این
عقل را خوش می‌کشاید بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو که ای سر ناحق
شناسان گوی میدان شما بو و می‌توانند که کاف قلم را با این ردیف دوانند
که سکندر کنایت از حاکم دیار خود کرده که اخلاق او خواجه را تنگ آورده
و سلیمان کنایت از حاکم شهر دیگر می‌کند که متحلی بالانصاف بوده و دست جود
و کرم می‌گشود و خلوص اعتقاد در شان اهل الله می‌نمود چنانچه حضرت خواجه
خود می‌فرماید در عهد این مغل خود می‌کشاید بیت سخن‌دانی و خوش‌خوانی نمی‌ورزند
در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم و از اینجا بحقیقه بشناختن
و از مجاز دور تا فتن نزدیک است لیکن راهی بس باریک است که زندان
سکندر بحکم الدنیا سجن المومن عبارت از دنیا بود و ملک سلیمان کنایت
از عقبی شد و مازندران سکندر کنایت از مجاز بود و ملک سلیمان
کنایت از حقیقت شود و در مجاز هم اگرچه حق برست است اما چون تقیدی
دارد و مقاماتش منحصر است نسبت بزندان می‌آرد و حقیقت چون مطلق است
با پایان و در جهات نگنجد و مقاماتش تحریر و تقریر نسنجد بملک سلیمان
نسبتش کرد و بهر بدایه طالبان در مقال آورد سکندر هر چند عالم‌گیر بود
دگر و هیچ بیمرتبش می‌شود اما نزد سلیمان چه در آن می‌نمود همان
مجاز در جنب حقیقت هیچ قدر ندارد اگرچه در مقام خود نمودار می‌آرد
و می‌توانند که کاف قلم را با این طریق گردانند و گوشش را رباب وار

در تاب پیچ درآرد تا مارش صلای دیگر برآرد یعنی سکندر کنایت از عقل
شود که عقیله است عقل را و سلیمان کنایت از عشق بود که در سلسله آن
مر عارفان را و ادای معانیه چنین باشد تا جان سحر بین باشد که عقل من از دو جهت
خانه زندان سکندر که عبارت از مجاز با جیل غفلت مرجاست و خود را
بخروج از آن ارادت رخت بربندم و بر کار و بار خود بخندم و ساختگی عقبی نمایم
و یا از مجاز بحقیقه در آیم یا از جیل عقبی مجنون گرایم مصرع تا زبانم چو خسم حال گرانی
یاران بنیت بیت یا رب ای یاران مدد تا خوش‌دل از سال بروم تا زمان عبارت است
از عرجان و عرشیان کو بیابان و اینجا کنایت است از سلف که آسوده‌اند در جوار
قرب حضرت حق سبحانه و قرب حضرت حق سبحانه را العرب ازان تعبیر
کرده که کعبه که بیت الله است در ملک عرب روی آورده و پارسیان کنایت است
از مرشدان دین و هادیان سبل الیقین و یعنی بیت چنین باشد تا کلید سنه
اهل یقین باشد که سلف را چون آن نغم از حال ما گران یاران منت که از کشش
و دوران رسته‌اند و بکوار قرب بحق پیوسته ای مرشدان دین و ای هادیان سبل یقین
مددی فرمایید تا خوش‌دل بکوم و غم‌خواران و شادان و دران ملک بروم غزل آخر
نسبت و در وای جز لفظ خلاف از کم و بیش نکه من ای مسئله چون و چرا میدانم
دائره حلقه‌وار اینجا کنایت از فلک می‌شود که محیط عالم و عالمیان شود در ادای معانی
لطیفه از دلم برخاطر چنین ریزد تا خلاف از میان برخیزد که در دایره فلک هرچه
هست از کم و بیش رحمت نقد بر است و آن خلاف که بین الانام واقع
است خلاف تقدیر است که جز گفت و شنودی بیش نیست و مردم را
جز قیل و قال بیش نباید بطور نسخه دیگر که بجای لفظ خلاف نقش خیال بود
و ادای معانیه چنین شد که در دایره دنیا هرچه موجود است از کم و بیش جز نقش

خیال نبود و وجود نیست من این مسئله را نیکو میدانم ای طالب بگو بس اهوس
بوس آنچه من زبان میرانم که نقش خیال صورت جان را گوید و طالبان
این معنی را بجان و دل بجویند و این گفتار اگرچه بظاهر شرع مخالف می نماید لیکن
بمذهب اهل عرفان درست می آید که غیر جز اسم بی مسمی نیست الا آن [illegible]
و یگانگی و یکتایی کار خود از گرسته کما قال واحد فیهم سه عین غیر غیر در جهانی
نگذاشت لاجرم حلیه عین اشتباه شد و حضرت خواجه عراقی از زمره ایشان
بود لاجرم بمقال ایشان اشارت نمود این بیت که [illegible] حقیر بر تقصیر برآن
اقدام غیر بزلال سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن که همین وجود اعتباری را اعتبار
وارد و حکم شرع همین وجود را می شمارد و الا ارسال رسل و انزال کتب
از که بودی و برای چه بودی و این را که گفت و شنودی و همین وجود را غیر
متوان گفت مردود غیر [illegible] متوان آورد [illegible] غیر دو گونه باشد و هر گونه خود را
بجای حق جبری میتراشد مطیع و عاصی دو اند و قامی مطیع حق عین است
و اطلاق غیر بر وی [illegible] نیست چنین خادم و مخدوم که اطلاق غیریت نیست
بر ایشان مذموم و عاصی اگرچه غیریت نمانست اما چنین صفت است از [illegible]
خدا و آن صفت را تجلی او در این [illegible] متوان گفت و غیر [illegible] را بدین کنند
و آن صفت الا بقا غیر [illegible] نقش عین [illegible] جلوه بود همه را حول [illegible] در خود برد
عین بود [illegible] غیر نما باز گردد عین او بود [illegible] نمود [illegible] را اعتبار
یار بود [illegible] اسرار همچون ماهی [illegible] خوف [illegible] در [illegible] در خلا [illegible]
[illegible] کار [illegible] ای طالب بگو بس
هوس [illegible] جز [illegible] در حق [illegible] که در عینیت و غیریت [illegible] را
اعتبار تمام است اعتبار نمکند هر که خام است [illegible] الله [illegible]

۷ [illegible]

فی فصوص الحکم نیز مواضع کثیره لا یعد و لا یحصی فارجع الیه ان کنت ذا البصیرة النظر
علیک الحمی [illegible] و الاخرة غزل خورده ام [illegible] فلک باده بده تا سر مست
عقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم تیر فلک عطارد بود که برج جوزا خانه او است و [illegible]
عالم همه از تاثیر او است که کاهنی فلک و دبیر او است و جوزا نام برجی است از بروج
دوازده گانه که از سیارات [illegible] است [illegible] خانه و [illegible] نیست چنین باشد
تا دل طالب را چون نقش نگین باشد که ای مرشد اگر دوس [illegible] حرف [illegible]
باده محبت بده تا سرمست گشته در بند کمر ترکش جوزا عقدی افکنم تا [illegible]
عطارد است از [illegible] ماند و مقرب [illegible] ماند غزل [illegible] در درج عقیق تو
حلاوت مرا که با فسون جهان مهر زان گسستم [illegible] عبارت [illegible] از [illegible]
ذوق [illegible] شوق و درج عقیق عبارت از [illegible] و کمان [illegible] که مظهر اسرار رحمانی
و فائض الانوار [illegible] صاحب مرآة المعانی گفته و گوهر مجاز را با الماس حقیقت
سفته درج جوان و درخشنده [illegible] گوهر اسرار میکرد و جان [illegible]
از الحسن [illegible] خنده همچو درج [illegible] کرفتن و ذوق بکمال [illegible] از اسرار
آن درج عقیق [illegible] حلال است بموجب [illegible] و [illegible] و [illegible] که
با فسونگری مصنوعات مهر و فای [illegible] گسسته ام و ثابت القدم بر عهدی که
بسته ام و بالوس عبارت از استعداد و قبول کیفیت کلام صوری و معنوی [illegible]
و درج عقیق عبارت از لب بود و لب صفت تکلم محبوب [illegible] که [illegible]
و مرغوب [illegible] بیت چنین [illegible] که در یافت کلام قدسی از لسانی
مقدس [illegible] است و در [illegible] مرد [illegible] است که با فسون [illegible]
مهر و فای [illegible] گسسته ام و ثابت القدم بر عهدی که بسته ام [illegible] آن [illegible]
عبارت [illegible] که [illegible] دستم [illegible] که [illegible]

از محبوب است که همه را مطلوب است و محبوب را به لشکری از آن گفته که غارت
کردی و ستم پروری همه جا محبوبان بود و همه شیوه لشکریان کرد و دقیقی که هر دو یک جا
جمع شود آن مراقف بهر سودی نکته‌ای است که هم محبوب شود و هم لشکری بود و آن مراقف
افزاید و جا بر جا زاید و بازار محبوب را گرمی دیگر دهد آن شاه بادشاه بود و اینجا
کنایت از سر شد در راه سر زد و معنی بیت چنین باشد که آن محبوب لشکری یا سر غفلت
و دل مرا غارت کرد و در بیت یعنی هر سه در دل سوای محبت بود برفت و خود را از خاطر که
بعینه همین گفت آه اگر سر شد و ستم نکند مرا یعقوب است خواهش بیند مرد غزل آخر برهان
ملک دو جهان که زدست فرازش ای امام کان کیمیا شد در بالسیار هم ای امام روز کرامت
که عبارت است از امام وزارت که بود همین معنی دست را بسیار معنی دست جسم زد
و معنی بیت چنین شود که برهان ملک دو جهان که از دست ای امام را این بزرگی بسر آید
کان که معدن زر و سیم و سایر جواهر است برست از بخشش در آمد و دریا که معدن
در و لولو و سایر نفایس است از سبب بخشش برآمد یعنی اهل الکرم او را بهر دو دست کرم
و سخای در زر نمودار عاقبت او از بیش هیچ نمیرسند و این از کمال مراجی او است در سخا
در باب ای طالب رضا یعنی سخای او اهل کرم از این اثر میدهد که سخا و کرم بهر دو دست
میکند دار از املاکش نمیرسد که این بیت را اشارت بمضمون صوت انا لیس بنادم
ملوکم بود غزل آخر خاک کوی تست برنتابد زحمتی یا بس از این لطفها کردی تا تخفیف زحمت میکنم
خاک کوی کنایت از دنیا بود برنتابد یعنی تحمل نمیکند سزد و نیز لطفها کردی چیز تقدیم
باید کرد و لکیله که مناسب مقام باشد و باید آورد مانند دار این خاکدان بهم ادفر بی کی بجا
قرب خودم باز طلبیدی پس توجیه اول معنی بیت چنین شود که بحضرت حق عرض نموده
میگوید مقصود خواهش این است که مسئله میجوید که و چنانکه اینجا اشتمال زحمت مانکند و مرا
بس از این توقف در آن نمی‌سزد لطفها نمودی دیگر جا نمودی که مرا از این خاکدان

از جهت حصول

از جهت حصول عرفان موجود ساختی و جوان نخم در این خاکدان افراختی اکنون
که سر سبز شده بار ور گشتم و مطلع اسرار بحر و بر گشتم دلم از این مقام مرا لام مرحمت
و خود را لطف اللقا راست زحمت وجود خود را از این مقام مرا لام بر خاست فی
خود را ایک لقا راست زحمت وجود خود را از این مقام تخفیف میکنم و توجه بان مقام
میکنم و بر وجه دوم ادای معنا چنین بود که موجب دفع زحمت اختیار طبیعت
شود یعنی و چنانکه اینجا اشتمال زحمت مانکند مرا در آن بودن بس از این نمی
سزد لطفها نمودی که بسوی خودم باز طلب فرمودی حکم ترا اجابت میکنم
و زحمت وجود خود را از این مقام تخفیف میدهم و از باب قرب راز احوال ما قول الله
لغایت از نسبا معلوم میگردد و دوران قرب رحلت خودش معلوم شود پس
خواجه از بعضی شواهد و دلایل معلوم فرموده اظهار این معنی نموده و می شاید که
قلم شارح با این ترشس در آید و عقده این بیت را این نمط گشاید
خاک کوی عبارت از وجود بزرگی شود که بحکم و خلق الانسان ضعیفا خلقتی
بس ضعیف بود زحمت کنایت از باب وجیه عشق شود که هر که نفس از تجلیات
دگرگون گردد مراین مقام علوی باشد که بحکام و لوله عشق کالبی خود می تراشد
پس ادای معنا چنین بود که از اهل قرب بانفرنیا سزد یعنی ای عالی بالش و جلال
وای مردار دکار رجال وجود بیچ من که از مری ضعیف شده وار زنا تو اینا تخفیف
کشته زحمت و بود است عشقی نمیتوانند کشید و تحمل نشاید آن مرحوم دی نتوانند
و بر لطفها کردی که مرا حوال طفلی در فیض آوردی تا مقامات بلند و مراتب ارجمند
بدست اکنون المهلت زحمت وجود را تخفیف میکنم و توجه بمقام دیگر میکنم
غزل آخر بدین زاهد بعجب خمار نشنید مرید خرقه در دکان خوش خوش
ز پیش رویا ید که هر چه ز آید ظهور میکند وجه خمار آن چیزی که هوای جا

خمار

قدری شراب برای دفع خمار خورد و آن جز محقر نباشد که اهل همت اعتبار نمیکنند
و در دل آن عشق کنایت از مرشدان زمان کرده اند که حاف عشق را تلف
خورده اند و باید دانست که زاهد را سبب زهد خود نخوت با دیگری در دو مانع بود که نماید
که دیگری از نظر پس نمی نماید و بر همگان برتری داشته باشد و تخم عبوس جلوت
بر وجه خود از این وجهی باشد پس معنی بیت چنین بود که ای کسانی که اهل یقین
نشسته اید بنگرید به روی و چین و جبینی از میخ و خود بینی که زاهد را از زهد
پس می آید بوجه دفع خمار که زنهار این رای باشد تخمی نشاید و آنچه متاع ایشان است
بهت ایشان است محقق می نماید حرّر بر خرقه مرشد آنم که محبت ایشان را اختیار کرده اند
و خوش خم گشاده ببیند شاید خواص اهل دمشق اند **غزل الآخر** در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم آینه معروف است و اینجا کنایت از دل سالک بود
که چون آینه از زنگ کدورت صافی شود و طوطی طائری معروف بود که هر چه
مرد آموزد آموخته شود و طریق تعلیمش در ملک بالا آینه ای دهند که استاد در پس
طوطی نهند تا طوطی عکس خود را در آینه ببیند عکس خود را در مقابل خود و در پس خود
طوطی دیگر گمان برد و متعلمی از پس آینه میگوید الله خدا کریم یا هر سخنی که میل آموختن آن
داشته باشد طوطی پندارد که این طوطی که در آینه مقابل است سخن میگوید
او نیز در تکلم درآید و هر چه میشنود از زبان پس آینه برآید و بدین مشغول طوطی زود
آموخته گردد و متکلم فصیح شود معنی بیت را ادا کن همچو استاد که طوطی را در
تعلیم خود باید یعنی مرا در پس آینه دل طوطی وار داشته اند و هر نفسی که استاد ازل
در دلم تصویر نماید از من بظهور می آید هر سخنی که الهام ربانی بگوش من رسیم
میگویم از زبانم در مقابل عیان میرانم **سوال** اگر سائلی گوید این عمل را کنایت دی چون
که طوطی را آنکس آینه دارند از آینه گذارند آن بس پس آینه بچه وجه فرموده اند

و این دادما بچه وجه فرموده اند

جواب گویم که اینجا پس یعنی در است چنانچه پس پرده و دیوار گویند و پشت و روی را
در اینجا اعتبار نخواهد و باید دانست که این بیت را حضرت خواجه در شان خود گفته نموده
در شان پس مرشد نفس حق در انزد مسترشدان مستحسن نموده اند که موجب ترجیح
حسن اعتقاد و ایشان و دافع شورش فتنه و فساد کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بنا بر غره اصحاب انا سید ولد آدم ولا فخر و کریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
او من وراء حجاب شاهد این حال است و موید این مقال یقین من کلم شرا
لا مبدا الرحمن هر چه میگویم از تلقین حق است و نتیجه الهام او را بیچ و هم شعر او
برسته گو که هر چه گوید از آمورش نفس و شیطان گوید از انتشار مخیله خویش
بر بسته دارد در بیداء وهم و خیال بویند کما قال الله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون
الم تر انهم فی کل واد یهیمون **غزل الآخر** تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ز سنبل و
سمن بسازم طوق و یاره کنم تخت گل معروف است که هنگام عرس
عروسان می سازند و العلاء دلهای گلشن می طرازند و اینجا کنایت از دل سالک
باشد آن است که مقام شکفتن گلها و ریاحین است طوق زیوری که در گلو کنند
یاره زیوری که بر دست بندند و آنرا دست برنجن نیز گویند و اظهار آن معنی آن
کلمه نیز چو بیند و باید دانست که گل فروشان هنرمند از گل طوق و یاره میکنند که عروسان را
بدان هم زینت شود و وهم لعنت حاصل آید **س** پس ادای معانی بیت مرخوان که بود
دسته گل و ریحان **یعنی** بر تخت گل بتی و محبوبی بنشانم همچو بادشاهی و
زیور اش از گل بدست آنم و چون مرغان حقیقه سرا و رحم دادای
معانی بدین وجه نماید که دل از محبت مجازی گل وار شکفته و از جمال خویش
هیچ نهفته محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی را سلطان وار بر آن بنشانم
و از تسبیح و تهلیل مطلی گردانم و قول سبحانک لا اله الا انت بر زبان رانم

ابی ذی

غزل آخر گفت که حافظ این همه رنگ و خیال چیست ؛ نقش غلط مبین که همان
لوح ساده ام ؛ رنگ خیال تصویرات است که از خیال در جلوه میشود و معنی بیت
چنین میسزد که گفت ای حافظ این همه رنگهای خیالات که از مخیله تو بظهور می آید
و مرا از خیال بخیال می رباید چیست پس در جواب میگوید نتیجه خاطر من میگوید که
خیالات مرا نقش غلط مخوان و آنچه میگویم از تصویرات خیال مرا آن که دل من
لوحی ساده است و آینه دار از نقوش آزاده هر چه از غیب ظاهر میشود در آینه صفت
در وجلوه میکند و خانه آینه از تصویرات ساده است همچنان از نقوش دلم
آزاده است هیچ نقش ندارد هر چه نمای همان نقش برآورد این بیت نظیر بیت
بالا است که گفت در جواهر دار مالک نطقی بر صنعت غزل آخر در آستین جلی صنم
داشته اند هر چه استاد ازل گفت همان میگویم بیت چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی
بسیب بوستان و شهد و شیرم ؛ طفلان کودکان زاهد فریبی ای فریبی که منسوب است
بر زاهدان در استمالت کودکان بیت پس ادای معنی آن کنی ؛ که کند زهد زاهدان بر…
یعنی بسیب بوستان و شهد و شیر مرا چو طفلان تا کی گیتی زاهد فریبی و بخیر مرا از
خود نیک ای مرا تا کی چو زاهدان طفل فریب از خود بیفرازی و مجاز زر در…
نظرم جلوه گر سازی بیت بو که غیر میسر باد خود مرا از چمن ؛ عصای کور ز دست من بنشوف
بکبر غزل آخر بشری اذا السلامة حلت بذی سلم ؛ لله حمد معترف غایة النعم
بشری یعنی مژده است هکذا ترجمة القرآن از معانیه است یعنی ناگاه…
تعین من الزمان سلامت رستگاری از علات و خواری حلت صیغه واحد مونث غایبه
فعل ماضی معلوم است بمعنی الحلول یعنی فرود آمدن همچنان از کتب ملهم است سلم نام
درختیست که در منزل محبوبش بود حمد یعنی ستایش محمد معترف اعتراف کننده
و اقرار نماید نعم جمع نعمت است یعنی میگوی ای… الکریم این لغه را در ترجمه یا…

ابا

اگر فکری بسی آدای معانی چنین باشد تا… تحسین باشد که مژده و خوش خبر یا
حاصل است برای ما ازین وجه که ناگاه سلامتی و رستگاری از بلا نزول کرد
و فرود آمد در منزل ذی سلم که درختیست خاردار و الم… بیت ستایش
برین نعمت ستایش کمی از اقرار کننده باشد نعایت نعمتها با سرا و دو حمد معترف
و معترف باشد جز بخلوص اعتقاد پس حمد خدا بخلوص اعتقاد در حلول سلامتی ازان
منزل میگوید و مزید نعمت در آن منزل میجوید و له ایضا همان شکسته هر آینه گردد
شکسته دل ؛ ان العهود عند ملیک النهی ذمم ؛ یعنی آن شکسته یعنی عهد شکسته بود
عهود جمع عهد باشد و عهد یعنی پیمان میسزد ملیک یعنی پادشاه است ای خداوند
نهی جمع نهیه است یعنی خرد پس ملیک النهی باشد جز یعنی خردمند ذمم
جمع ذمه میسزد و ذمه یعنی حرمت بود همچنان در مهذب ذکر میکند و این لغه بر مضاف
می باید یا اهل الذمم حاصل ابد بیت بی نهایت را دران سال نمای ؛ که گیر در روح حافظ
آشنای ؛ یعنی عهد شکن البته شکسته دل شود زیرا که برای راستی عهد و پیمان
نزد ارباب عقل خداوند حرمت و عزت لطف یعنی رعایت همان نزد ارباب خرد
لازم بعد هر که آن شکند شکسته دل شود در قاموس میگوید الذمة العهد و الکفالة
پس برین تقریر مقدر مضاف احتیاج نشود و معنی بیت چنین بود که بر راستی
عهدها نزد اصحاب خرد و کفالة است و برا جل از آن عهد او… حواله
ای هر که بچیزی عهد بست کفیل آن چیز شد و در کفالتش در آمد و از آن جهت
باید بس بر آمد و له ایضا در نیل غم فتاد سپهرش بطنز گفت ؛ الآن قد ندمت
و ما ینفع الندم ؛ نیل دریای است معروف ز بر مصر جاری که فرعون را جهت
حتی هر گشت… خوش… غرق شد… خواری… ندمت
صیغه واحد متکلم ماضی طلب معلوم فعل ماضی بود من ندم… ندامت یعنی پشیمان شدم

من باب علم و ادای معانی چنین بود تا کلوسنه اهل نقض شود که آن عهد شکنی

در نیل غنیم افتاد و دست بر سر لطیفه این نزاد و رود که اکنون هم منتهی شد و حال آنکه

نقض نمیکنند و مقال را تلمیح از مضمون کریمه الآن و قد عصیت و کنت من المفسدین و اینا

ورنه حافظ کنج میکده دارد قرارگاه کالطیر فی الحدیقه واللیث فی الاجم

طیر پرنده حدیقه باغ [illegible] لیث شیر اجم بیشه که در ملکاه شیران را گویند

[illegible] وادی معانی [illegible] کان [illegible] اهل [illegible] است که حافظ در کنج میکده

قرارگاه دارد همچو پرنده که در باغ آشیان دارد و شیری که در اجم و بیشه خود جا

کرده که آن [illegible] است و در آنجا و دیگر [illegible] امکان [illegible]

غزل آخر الم یات الاحباب ان تتراحموا و للناقضین العهد ان تندموا الم یاتهم انبا

من فات عهدهم و نبا صدره نار الاسی تتضرم الم یات این همزه برای

استفهام [illegible] صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل جحد بود و از اتی یاتی

اتیانا که بمعنی رسیدن شود احباب جمع حبیب که بمعنی دوست [illegible]

تتراحموا صیغه واحد [illegible] غائب فعل مضارع معلوم است از ترحم یترحم ترحما

بمعنی بخشودن همچنان از مذهب مفهوم است ناقضین اسم فاعل صیغه واحد مذکر

است از نقض ینقض نقضا بمعنی شکستن و نقض عهد [illegible] ترا [illegible]

العهد [illegible] ان تندموا [illegible] [illegible] از کتب مفهوم است

انبا جمع نبا است که خبر بود [illegible] الذی [illegible] صیغه واحد مذکر غائب

فعل ماضی معلوم بود [illegible] که [illegible] و عهد [illegible]

راجع با حباب بود صدر سینه [illegible] الاسی [illegible]

شدن [illegible] در مذهب [illegible] صیغه واحد مونث

غایبه معلوم فعل مضارع [illegible]

از تعظیم دادی

[illegible]

و معنی هر دو بیت چنین بود که موجب [illegible] بود آیا نرسیده است مر دوستان را

که در حق دوستان [illegible] و شفقت ورزند و نرسیده است مر ناقضان عهد

و پیمان [illegible] را که از شکستن عهد و پیمان [illegible] اخبار [illegible] که [illegible] کرد

عهد دوستان را و [illegible] حال آنکه در سینه او آتش [illegible]

[illegible] نقض عهد زبانه [illegible] چنانکه از قرآن و احادیث [illegible] از قرآن

و احادیث [illegible] است [illegible] قصه عهد شکنان که [illegible] چه سان

حال یافته اند ورنه [illegible] قوم [illegible] با جری [illegible] منهم [illegible] و یرحم

با حرف [illegible] حرف [illegible] است که بر سر قوم [illegible] قوم [illegible] کرده

است و یا متکلم [illegible] صیغه جمع مذکر غائب فعل مضارع [illegible]

از علم [illegible] بمعنی دانستن همچنان [illegible] مفهوم است جری صیغه واحد مذکر غائب

معلوم فعل ماضی است از جری یجری جریا [illegible] را [illegible] است جری

گذشته [illegible] منهم راجع است بقوم [illegible] واحد مذکر غائب [illegible] فعل [illegible]

[illegible] از [illegible] بمعنی [illegible] کردن و از جرم و قصاص در گذشتن و کلمه منهم [illegible]

[illegible] یا جری [illegible] صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم

از رحم یرحم رحمة بمعنی بخشودن من باب علم همچنان از مهذب مفهوم است

[illegible] که سزاوار آفرین باشد [illegible] کاشکی قوم [illegible]

رفته است از آنان [illegible] از ظلم و تعدی [illegible] عفو کنند و در گذرند

کنند و شفقت [illegible] جرم و گناه [illegible] ظلم و تعدی را از

خویش [illegible] حکی الدمع منی [illegible] فقالت [illegible] صامت [illegible]

حکی صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از حکی یحکی حکایة بمعنی باز گفتن

همچنان از مهذب مفهوم است [illegible] صیغه واحد [illegible] غائبه فعل ماضی معلوم

با حرف ندا است و منادی مقدر است یعنی ای قوم عجبا صفة او است که قایم مقام موصوف خود

گشته و احکام او را محکوم است ای فعلا عجبا و این ندا را ندای تعجب گویند که در کلام

تعجب مطلوب را بیان ندا میکنند صامت خاموش تکلم صیغه واحد مذکر غایب فعل

ماضی معلوم است از تکلم یتکلم التکلام یعنی سخن گفتن بگذار از مهذب مفهوم شد اسی اداء

بلیغ یعنی بیت این بود در گذرز نکهت ناز گفت نشک من یعنی اسرار من

رشک انگار کرد و راز نهان نامه تن تنظهور آورد و حال آنکه اعضاء جوارح من پوشیده

داشته بود ندارس یعنی از دست و پا و زبان و هیچ سری از اسرار ظاهر گشته

آنک شد غماز من بس وای فعلی عجب از خاموشی که سخن میگوید و افشاء راز

صاحب خود میکند ومنه انی سوس التیر و رد احضرت النبی و رق حمر ذو التدانی

ترنموا انی صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل ماضی است از انی یانی اتیانا که یعنی

آمدن را مقتضی است سوسم الکام نیز از بهار آخضرت صیغه واحد مونث غایبه

فعل ماضی معلوم است از اخضر یخضر و اخضرار یعنی سبز شدن بگذار از کنز مفهوم

است ریا جمع ربوه است یعنی تل برقیق صاف کرد صیغه واحد مذکر غایب فعل

ماضی معلوم است از الترقیق یعنی تنک کردن و صاف ساختن بگذار از مهذب مفهوم است

است خمر شراب انگوری است که خوردن او مایه سروری است ندامی جمع ندیم را

یعنی هم قدح ترنموا ای سرایند صیغه جمع مذکر غایب معلوم فعل ماضی است و ماضی در

مقام مضارع دوام استمرار را مقتضی است چنانچه ادرک الله و جزاک الله میگویند

و این دعا را در شان محوله مدوام استمرار میکنند و باید دانست که این نوع قافیه

را در اشعار عرب جایز داشته اند و در اشعار پارسی غیر مستحسن انگاشته اند و در

بعض نسخ بجای ترنموا ترنم است که بصیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل مضارع

مرقوم کرده و ندامی اگرچه جمع است باعتبار هر واحدی بصیغه واحد آورده

رخ بیت ازدو

یعنی بیت از وجوه صحیح این بود شنوان ادای بلیغ یعنی آمد فصل بهار و روز

شد لهاذنک و صاف گشت شراب و بر شد قلها و یاران هم قدح می سرایند

بالحن خوش چنانچه ومنه اما ابن ملک کل السلاطین سطوة ترحم جزاک الله فالخیر مغنم

اما حرف ندا است من حرف موصول یعنی آنکس ملک کل مضاف است

و سلاطین مضاف الیه با اضافت نحوی مفعول و این جار و مجرور لفعل مقدر است

بنحوی یعنی برشک جنین آرد اما ابن ملک کل السلاطین سطوة و سطوة

منصوب است بر تمیز است و السطوة حمله نمودن ترحم صیغه واحد مذکر امر حاضر است

از ترحم یترحم ترحما و الرحم بخشودن جزاک الله جواب امر است مغنم یعنی

غنیمت است و خیر را غنیمت بدان شی ما فلابد از تشبیه است و از ادای معانی

چنین باشد تا طالبان را دل نشین باشد ای آنکس که ملک آنکس است از روی

حمله نمودن و بر همه سلاطین از من اکنون بخشش با جزا دهد ترا خدای تعالی پس

نیکی غنیمت است و در حق دوستان و ارکر علی صیغه واحد مذکر فعل ماضی معلوم باشد

و کل مفعول او پس ادای معانی چنین مفهوم باشد که ای آنکه برتر آمد همه سلاطین را

از روی سطوة و این یعنی مطابق است بدوم که در آن نسخه مرقوم است چنین

اما من فاق کل السلاطین ومنه شهور بها الا فناء و تقضی الغناء ونه شانا فاجلس

الربیع محرم کلمه شهور را در یعنی بیت مصدر است جمع شهر است یعنی ماه و این

و این شهور خبر مبتدای مقدر است ای بدر شهور را فنا جمع فناء است یعنی دل

تقضی صیغه واحد مونث غایبه است معلوم فعل مستقبل من الاقتضاء یعنی طلب کردن

و بدر خواست چیزی روا آوردن و غنا مقصور یعنی با نازی است و ممدود یعنی

سرود و در این مقام هر دو یعنی است و در و در بیع محرم حرام کرده شده بحکم قاف و در علیم

صیغه واحد مذکر اسم مفعول است من التحریم ومنه یعنی بیت انجمن بر جوان تا بدانی که دلان

بهاره

سحر جان

که این ماهها است که بسبب نامرادی ماهها دل نقشهای سرود میکند یا بی خبری
و توانگری میطلبد که نتیجه آن عیش حسن بود و در شان ما که فقیر بی سینه داریم دو دست
قدرت کیمیا نداریم عیش بهار است حرام و دل دریای دارم وردمه
عمّا جودوا علینا بحرمته والفضل للسابق بهانو بسم عم کعدو رجود و صنعه
جمع مذکر امر حاضر است از جاد یجود جود که اهل لغت بمعنی سخاوت کردن
دارد و در کشف میگذارد اگرچه نیکی است آب حکاد و زمهندت در باب
الفضل لمن زاد نیکوی نبوسم صیغه دارد مذکر غایب فعل مضارع مجهول از
از بوسم نبوسم تو سما یعنی نان و بدان و تکبر پستن همگذار از مهذب منقول
است و معنی بیت چنین بود تا کلاسته اهل نفس شود که ای عم زادها سخاوت کنید
و بخشید بر ما حال رنگه مرزر بسیار است بسیاکه مران دین میشود و فضل ونشان
داده میگردد حاصل یعنی ای برادران مرا و سخن فضل و توانگری بر فقیران جود و کرم کنید
و بخشش در آمد که فضل عبارت از جود و کرم است شیخ جمع دینار و درم
کهل من اخلاق ذخره و منه والمحافظ المسکین فقیر مغرم خلدان جمع خلیل است
یعنی دوست فخر و فخره منته نعمت دادن نحاطر مبنی دار که یعنی این تنکیر است
مغرم تاوان و ماوان آن باشد که بزور ناخوش کردن کسی [illegible]
بالس ناعوم تسوی و مردم [illegible] و معنی بیت چنین باشد تا بهتر نقش این باشد
یعنی هر یکی را از دوستان و خیر ما است که هنگام عشرت بکار آید و خیرات
و صدقات است که در آن جهان بهبت افزاید و مر حافظ مسکین را فقر
و تاوان است که باعث اضطرار و موجب پریشانی است یعنی فقر اضطراری
است اختیاری لذتها دارد و موجب شکر گذاری است و فقر اضطراری — که فقر اختیاری
بسیار ناوردنست که باعث شکوی و موجب رسوائی و خواری است سوال

اگر سائلی گوید

اگر سائلی گوید که حضرت خواجه از زمره اهل الله بوده اند و همواره بر مسند اهلیت مشغول بوده اند
هرچه از زر و زیور متعلق با اهل الله بر سر آن مرتبان نبایست میکند و آن ترا مو خریف
خود را دانسته و دم بخود باشند و خلاف آن بخاطر نمیرسانند و آنچه بالا گفت بیاز
جست و جوی محقر است از اقران و امثال و اظهار فقر و مغرم بطلان [illegible]
می نماید و اهل راز تا خوش می آید جواب گوییم که مشغولند بود حضرت خواجه این اشعار
را در بدایت حال فرموده باشند که هنوز بآن مقام ارزش نموده باشند و میشوانند
که دوستان و برادران کتاب باشند از سالکان و عارفان که هنوز خواجه بآن مقام
نیارامیده باشد و در جست و جو آن سر اسیمه وار میگردیده باشد و بحکم الفرج
[illegible] هر سالکی امداد می جسته باشد و نهال طلب آن در زمین
استعداد و شان رسته باشد پس فقر و غنای معنوی را اعتبار تمام داین عقل را
باید [illegible] غزل آخر تا ابد معمور باد این خانه خاک درش هر نفس
با بوی رحمن می وزد باد صبا این خانه کنایه از دنیا سرود و خاک در کنایه
از انسان کامل بود [illegible] کنایه از صحبت می انگیز که از انسان کامل خیزد و باد
حق در نفس سامع می ریزد یعنی سخن معارف حقائق که از زبان مرشد برآید
تمثیل [illegible] جان ما [illegible] این بیت [illegible] که از زبان درر فشان آن
حضرت [illegible] و هو انه الاجد لنفس الرحمن من جانب الیمن و این اشارت
بحضرت اویس قرنی [illegible] حافظ آن معنی ادراک که شاید آفرین را
از سر دین یعنی تا ابد معمور باد این خانه و جا که از اهل الله که از نفس انفاس ایشان از خاک
بوده هر دم سخنان معارف حقائق شنوده میشود که باد از خیر جهد و این بیت
[illegible] که بظاهر حال از اهل الله شنودن آن نا سزا است [illegible]
اوست [illegible]

و طالبیا که دست عزیز یافت همین دنیای دوام در شان کسی که حقیقت شناخته و بالتفات آن نپرداخته مزرعه اخری است و مساعی ثمر اخرت ان اهل الله را فی الحقیقه همین دنیا مورد الطاف الهی است و مظهر مشاهدات نامتناهی و اهل دنیا را ملک این ظاهر شود در سر و بال و تاوان بود چنانچه در بیابان نیل القبطیان عذاب بود و سبطیان رحمت رب الارباب و درین معنی حضرت خواجه عبدالله انصاری گوید از پی گفتار هدایة لطالبان چو بد انصار یاد و بیا خلد است که عاقلان درو کشت کنند دنیا است که جاهلان در وی گشت کنند و نسخه المفتوحین و زبدة المتاخرین صاحب مقامات کمال شاه ابوالمعانی گوید و اظهار مانی الضمیر چو بدو یا جیبت ای جانشید اعجازی است حقیقة نمائی بنا حقیقت مجاز نما و درین معنی راقم حروف در شارح دیوان گوید در راه بیان حقیقت بی بدل یار حقیقی چه بود مثال دنیا همه جلوه است در دام طعم حلوا شو رنگ کیش دنیا است شهد لیت نحل خانه گو بام ارباب الیقاف داعیان اعتراف حقیقت و درین معنی ای طالبان از درباب آن مالیست که شاعر درین رباعی مضمون حدیثی تضمین کرده و در موضع ظهور شش آورده است این مضمون حفت النار بالشهوات درج کرده و در بیت ثانیه حفت الجنة بالمکاره آورده اگرچه این اقوال پس ازین نیز بتقریبی مذکور شده بود درین موضع نیز لوافقت مقام و بحکم من احب شیئا اکثر ذکره ایراد نموده و الا تکرار لازم نباید کل موضع فایده اخری للابرار رحم الله من الفقیر و ترک العنف ... مشورت با عقل کردم گفت حافظ بنوش ... مشار بوعی ... که اداره مشورت پذیر بندو موضعی که این نفس کبر بندد و همین بیت چنین باشد تا محرر اهل قلوب را النفس گمین باشد یعنی در عشق و رزی با عقل حقه مشورت کردم

دانم ویژی

و نوبه خویش نور اید و آورد و گفت ای حافظ باده بنوش بس ای یار شد در بیان حقایق و معارف ملکوتی که دستوری مشار شوقم من از نور ضمیر طلب بکنم و بس مراد در مبهم که عقل چو زده بنیم حق حکم کرده و مراد درین بیت آورده سوال اگر سایلی گوید که عقل آیا عشق است و عقل کجا بود از آنجایی که عشق را ازین جا عشق است پس عقل چگونه شورش دارد هر خرابا خویش که از نزول عشق عقل را معزول کرده و دل را پس یک مشاغل شود از جا برود چنانچه صاحب ترتیب الارواح گوید درین گفتش هدایة طالبان چو بدید ... عشق آمد عقل را غیرت نیرد آتشی از جانبه کمر ببرد ... گویم که عقل ناقص را درین مقام است که بی عشق آمد از سلام است اما عقل کامل هر چند از نزول عشق خراب خود میداند از آن ابای نمیکند و دل در آن می اندازد که یقین میداند که اگرچه در مراتب خرابا است اما در عاقبت سرابا است و بنی که سجانه کرام و تابعین مقام در حرب با کفار و سایر اشرار بجز رای تن رضا میداد و نه کام درآبادی عاقبت میکشادند و معهذا مشار مشورت نمیدید الامر حق بحر چند که در آن ضرر بی بشد ضرری بطلبی و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود و از روی این در پرده بر گشود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و دیگر عمه بن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون اشعار باین معنی میکنند اشعاری را ظهر پس عقل کامل آن بود که رضا بجز ای خود در دهد و اجابت داعی قبول کند غزل آخر بیا و زغیبی این سالوسیان بین صراحی خون دل و بربط خروشان یقین جایی دو نقطه در زیر یعنی ابر لب و انجا کنایت از کمر اصحاب حسن رفته سبزه که ابر و ار باران فنوح بر ایشان می باشند سالوسیان عبارت از مکاران و خرقه پوشان می باشند ادای شکر حافظان در ازدر ... که سالوسی

شود زو عبرة آموز یعنی خود را از روی نصیحت میگوید احتراز از بیخ منحو مکن از
خرقه پوشان محترز می باش و در طلب آن خان دل بوسیلهٔ مخرد نیست که طاقت زنگ
گرانبهای این گروه برابری دارد و در تمیتع بخاطر شکی می آری بجابه بین که در بکر
این مکاران که چون صراحی دلخون اند و چون آب بر لیطه خرقه پوشان آبی در خلد وزیر
در شوق و عیش ساز بر حظوظ نفس نا مشغول کند که موجب دل خونیست است
و در ملا چون فی خروش شرق ببوله حق مینمایند که آن نمود از فضل و افزودنیست و گنه
مرنج کم چو ملّه را که نم خود خورد که بر او نه رحم آنکس که نهد دام چه خواهد بودن نه فرزم چوطلم
کنایه از اهل ظاهر بود و دام معروف و اینجا کنایه از هوای نفس و لذات دنیا ست رد
اوای معاشیان کس که آن نه رحم بندد دامی که بایست در ان کنایه طالب حق را بگو که
بر خود در رحم کند و طلب قرب حق را ساعی بود و اسباب آن را حب و جو نماید در رحم
دکرم حق متعذر نماید ازانکه حق سبحانه و تعالی در راه ما که جاده است دام هوای نفس و لذات
دنیا از جهة ابتلاء از مانش ما در ان نهاده است و کسی که دام می نهاد در صید چه
رحم کند یعنی حق سبحانه و تعالی یار را از کمال معنی سر بلند ساخت از ان از مالش مارا
در نهایت بلندی از ازاخت تا هر که در روی طلب حق بود و در روش سر دادای
وجود مطلق بود و طلب لذات سر دارد و کار را امروز بفردا نیندازد و هر که در طلب نبود
حق را از نمود هرگز لذات و شهوات نشود کما قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین در بیع معنی را نم حروف و شاربه دیوان
سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن کو مرو لف خویش را با بیتی بداتیه چون نظم
رشته ابزدست دارد حسن تقویم تا نوازد راست وار دیگر بر ز عقل افروخته
درکش مشعل هرای شرع شد بهدی اکمل پس انکه از مراتب انتها تا که باشد
تا طفل روشن جانا که گنده سوی سیخ از بلندی تا نوازد دلیل زار چندی

ازان آتش

ازان ابر خوکن ز سوی خواستن بارد که بیکس کس از شناس تماند لوددن
همت او ست مرای از شاهی باز نماند در گدای یا خصمی رها کن گفت و گوی
دست آور جو مردان حسب و جوی طلب سرمایه این راه باشد طلب سرمایه درگاه
طلب شد بهنام مردان دین را طلب شد و بکناخاطر خریم آ را حلاوت طلب خوش مکن
بود مرد از طلب صاحب تمیزی چو نبود در طلب ورتن تن تن نیارد بمار ری بهمت انس بانکیخت
توجه کن بمردان خدای که تا یابد ازین علت رهایی بهلدای عقل گفت و جاده
سلیمان وقلم را دور زد راه تا سیلای اخلاق ذمیمه وقلم را داد لغت و دل هر سیه
بدستوری شیطان من نفس خوخواه با قلم وجودم شد شهنشاه نخوان بگیرو زبور از بر ما آهنگ
که او بکسر برداز بالا از ره زنگ سلیمان وار دل بر تخت و خود باز آن شنید تهزار ان
نعمت و ناز تو باشی باز بر دستور سابق و زبرد الگسن و یار موافق ای نفیلم را
پس ازین اگرچه در بعض مطلبات ما گفتیم آوردیم و در همان منفعت
و مناسب ذکر کردیم بحکم من احب شیئا اکثر ذکره و انصرف نفسه فکرو لا تکرار
یا ابتها الخلان محصول المنفعة بوجه آخر نه کل مکانی و لان طبایع الانسان
خلق العدالمال یا لمعنی مراتب فذکر النکتة البدیعة التی هی حصول اهل
الطبیعة النسب ان کمول علیه بدا الروایة لیصل کل واحد منا بعد مرتبتها و له منه
بوسیدن لب یار اول ز دست مکذار کاخر ملول کردی از دولب از نون
بوسیدن در مقام کنایت از حاصل کردن جذبه عشق و محبت بود که در
اصطلاح صوفیه بوس کنایت از جذبه عشق و محبت بود کلمه اول کنایه
است از و نیاوآخر کنایت است از عقبی با اول کنایت است از مرات
و آخر کنایت از نهایت درها باشد از دوا بنی آنده حرکت مکنت
از مسلک شاید که حاصل کردن جذبه عشق و محبت ز ز دنیا از دست بده

دکورد از حصول عصایش از دست مده که اگر آمزا بودیما حاصل ان زنجاز بعضی
خود را بجلال امروز از دست بسب گزیدن وافسوس خوردن دل ببوتی
همچو زاهدان ظاهر پرست مباش وچون عابدان مجاز خود را صرفی منزل اسب
که بمقتضای کرمهو اعبد ربک حتی یاتیک الیقین بر ظاهر قید نکرده خرسند نشد
وخوض در باطن نکنند واز عرفان بهره حاصل نساختند که در آن جهان خوش ایشان را
برآن طراز زندن ودر عقب مردان مراد عارفان افسوس خوردن وحسرت
بردن ولب گزیدن وانگشت گزیدن باحصول جذبه و هدایت حال از دست
مده وهمواره امراشیش نها همت خود بنه تا سلوک عشق آسان شود وعبور
عقبات مشکله دشوار نگردد واگر بی جذبه در سلوک درآیی یا سالکان دشوار بود
همانا در آخر کار از حسرت خوردن لب گزیدن وانگشت و زدان
حسرت مزید ورمینه فرصت بشمار صحبت که این دور راه منزل است احوال مکدر
دیگر خواهی بهرسید از دو راه منزل کنایت از دار دنیا است که مرزعه
او سالها آخرت است دنیا اگرچه طرایق بسیار دارد و هر فرقه رو بطرفی
آورده اما که اهل حق را حسب وجهی است واهل ارشاد در آن گفت وگو
است که شریعت است یا طریقه که عند الله مقبول است سلوک هر دو فرقه
وطرایق دیگر که منجر نشده است از آن اتفاقی حسن مینماید و از آن در تحقق
نمی درآید که آن طریق را تعلق بشیطان است و ما را از راه میبرد رهزن او کرد هم
ان عبادی لیس لک علیهم سلطان مویدان مقال ومعنوی این حال است
ه اوای مهاتید چانشین نگارا که حاشر بحقش شود دل نگار انیقی حوال
در منزل دو راه صحبت عارفان تر دست دهد هادی از عنقا ترسد
وفرصت را غنیمت شمار وکاری که حاصل کرده ات از دست مگذار

بنج نداست را از مزرع دل امروز ز الفرد امتکش که چون فرصت از دست
رود جز ندامت حاصل نشود سوال اگر سائلی گوید مرا آنچه گفت حجت ومرا بتاجو
که دو راه عبارت است از کفر واسلام که یکی منجر بنار است ودیگری بدار السلام
چرا مراد ندارم از این کلام جوابش گویم ومرا نتیجه این نقطه خواهیم که چون اهل ظاهر
ومجاز را که بالتحقیق معنی اند یک طرف نشاند دیگر بر اکتفاش ماند فانهم العبارة
والعالم یکفیه الاشاره ولهمنه فضول النفس بطالب بس کند ساقی تو کار خود ده
از دست ومی ساغر کن ساقی پیاله بهوس انگهی مستانی ده درین دقیقه ولطف
حرف معطر کن ساقی نوشانند ه وانجا کنایه از مرشد است ودم معروف
وانجا کنایه از ذوق بود که از دل سالک تراود سالک از ذوق آن بخوش دارد
گر آید ساغر پیاله در اصطلاح صوفیه چیزی را گویند که در و مشاهده انوار غیب
جوینده وانجا کنایت از دل عارفان است که مشغول بمعارف بود ودل عالم تو تشنه
کنایه از حصول تجلیات عرفان سمات بس دمستان کنایه از سالکان
بود ودقیقه چیزی باریک بود وانجا کنایه از جمال تجلیات عرفان سمات شود که
از دل عارف منفجر شود ودل او خوش وخرم نشی میمرد تا طالب دیگر از نصیب
خویش از دور ببرد که در مجلس بستان رسمیت که ساقی چون پیاله بر کند
از دل تعظیم بوس داده بستان میدهد بس اول معاشیش است
کان بسزاوار اهل تحقیق است که ای ساقی بنفس فضول و هرزه گو حکایت که
بسیار میکند وصحبت لهو بسیار بس میآرد تو بدان للمنت سائل ومقصود
خویش را از دام نیایش وجان معارف وحقایق لب آگان مکن وترشدان
منطقی بخش از آن سخن ونکته که از دولت خبر داد زان منطقی گشته بلبل شد
حقو بازگو قدیمی دقیقه ودماغ خرد را بیخود و دماغ مستان ومستر شدان نیز معطر کن

که توئی مرشد دانا در سخن و له منه بخشم دابروی ساقی سپرده ام دل و جان
بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن بخشم دابروی ساقی کنایت از لال مسترد ست یعنی
بیت انجمن باشد که سزاوار آن باشد که ای محبوب حقیقی و ای مطلوب
تحقیقی بحکم المجاز قنطرة الحقیقة محبت مجازی را که دست ام و جلدی نمایش
داده بر آراسته ام بیا بیا و تماشای این طاق و منظر نما و این مشتاق را لقای آرزوست
فرما و له منه ستاره شب هجران نمی فشاند نور بیام قصر برآ و چراغ مه برکن
ستاره شب هجران کنایه از محبوب مجازی آورده بام قصر کنایه از وجود
خود کرده چراغ مه کنایت از جمال محبوب حقیقی مشرد برکن یعنی افروز بود
و یعنی بیت چنین زیبا تا طبع طالبان را آن نشید که از کمال شوق محبوب حقیقی
تو جکرده میگوید در تخنیف خودش را مسالمه میگوید که محبوب مجازی که ستاره دار
در شب هجران می درخشید و نور لعالمیان می بخشید اکنون که لوی حقیقت
بتمام من رسید و کام مقصود حقیقة بخشید از آن محبوب مجازی نوری باقی نماند
دخاطرم را بجای حفظ می کشند بیام قصر وجود من برا و چراغ ماه برافروز
دلغای خود بنما و درد و غم را بیار او له منه حجاب دیده ادراک شد شعاع وجود
بیا و خرگه خورشید را منور کن ادراک دریافت شعاع روشنی ذات
و شعاع جمال کنایت از مجاز مشرد خرگه خانه الست که جاد شمائل منسوب
بود و اینجا کنایه از وجود کرده خورشید آفتاب است و اینجا کنایه از محبوب
حقیقی آورده و آن خورشید احدیت باشد که برصه رخان مجاز انوار او پیدا گم
و کیفیت باشد یعنی میان کی از ادای معانیه جمال و که مرفوع کرده حجاب از [illegible]
یعنی محبت مجازی و بند در باب رفت را حجاب کشته که ترا نمی توانم دید بیا و وجود مرا
خرگهی است باید مانند و منزل ساتت خورشید است کاشانه منور کن ای یار در مقالات

کمال وحید

کمال وحید الثر شراب لعل کش و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان
جمال اینان بین شراب لعل عبارت است از محبت حقیقی مه جبینان
کنایه است از عارفان تحقیق که از شعاع آفتاب احدیت نوری همچو ماه اقتباس
کرده باشند و در شب دیجور دنیا را وجود خود بروشنی آورده اما تعلق اشارت
برا هل ان ظاهر است بود او نیز اشارت بمه جبینان مشرد یعنی بیت
انجمن مرجان تا بدانی ادای سحریان که خود را و امثال خود را موعظه نموده
میگوید و در اثبات میگوید که در محبت حقیقة در آوردی عارفان حق را قبله مراد
خود نما بر خلاف زاهدان خود نمای کش و مجاز بیان خود باش شیفته جمال عارفان
باش و له منه برزبر دلق ملمع کمندها دارند دراز دستی این کوته آستینان بین
بحرین دو جهان سر فرو نمی آرند دماغ کبر و گدایان خوشه چینان بین دراز
دستی عبارت است از بلندی همت با فضای فطرت و کوته آستینی
کنایت است از فقر و ناداری پیچ پرداخته اند و کمند همت القصر بلند انداخته
اند بر ارباب ذوی الالباب و اصحاب ذوی الاکتساب مخفی و پوشیده و پنهانی
و خوشیده نماند که طالب را بخاطر باید در نشست آنچه این داعی میخواند یعنی این دو
نقل بیت بالا بود که سابق انسان در اوصاف مه جبینان مشرد و گوش
بکشا این ادای فرید برکت قفل درج مروارید که مه جبینان که ظرف کلاه
از عرق آرند و در زیر دلق مرقع کمندها دارند دراز دستی این کوته آستینان
را به بین و بیاردی این قوم کمتری نام مراد رسی و از بیکی درای [illegible]
یعنی عارفان که در ظاهر بچشم مردمان خوار اند و در باطن عزیز ملک
جبار اند کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه
لو اقسم علی الله لابره بس دماغ کبر گدایان خوشه چین را بین ولسوی آن [illegible]

نگاهی کن بمکین که چه بیا برداد و بیا نماز از که مالوان نعم و نیا د عقب نمی خزد از دنز
چنانچه رابعه البصریه در مناجات خود گفته و گوهر یکتایی را با ماکس نظر در سفته
الهی و نیازا بدستان خود ده و عقبی را بدوستان خویش ده و مرا تو بسنده
راقم بدیع مقاله را زینه زر و سیم است در خور آذر قلاده گهر از ناج را بود در خور
مراعات لطف تو بسی زر و زیور به چه حاجت آنکه یار ادیم جواهر ورز این جلالت
در باغ اگر صبای دوالتی بس از بن امداد کرده و در معانی آورده چنین اختتام
نیز مناسب بود لاجرم اینجا نیز ایراد نموده من دحب بیناً اکثر ذکره کار فرموده
داست همچو حباب و مدام بر لب قدح کشید و این خانه را فنا نیست من حباب کسی است
حباب معروف است که آنرا بزبان هندی ببلیه گویند و مدار عالم را مانند بر آن
جو بنده و چون قدح را از صراحی پر کنند کسند واز بر روی قدح ظاهر شود و لقای نیس
مدار و قدح معروف است واینجا کنایه از مرشد است و این خانه اشارت
بدار دنیا بود سقی بیت از وجوه صحیح این بود بشنو این ادای بلیغ که دیگر
خود را بر روی مرشد گشاد و هیچ توقف و تعلل منما که دیگر با حباب شکلی
دارد و این دار دنیا را فنا بس مدار حباب کسی که لقای بس ندارد نیست فخ
ضروری است زود ترک بدنیست آن و کار این … ادیم دیگر مبادره منکه مملول
گشتمی از لقب … قال مقال عالی … از مراتبی قال مقال
گفت و گوی باقی لغات را آسان چو سقی بیت انجمن برخوان … ادا
سحر بیانی یعنی منکه لعالم عدم در حباب غیرت … الشی …
می بودم از کمال غیرت از انفاس بلا … اکنون که امر حضرت در این
نشانه افتادم و حکم تقدیر ورد بیار رحمت نهادم گفت و گوی مجاز باقی را
بمحل بکنم با فنای حکمت و این بار بحفظ میکنم که بیا از الکتاب مجاز

بلطفف بمنوان رسید

بلطفف بمنوان رسید و با تحمل جور خار گل بمنوان چید واسّه شاه نشین
چشم من تکیه که خیال تست جای و عمارت شاه من بنا قومای جای تو
اضافه شاه نشین بچشم اضافه بیانیه بود والدّی والاطوه یعنی خوانندگان سر خود
و خواندن ما برای طلب حاجت است یا برای ضیافت و اینجا هر دو معنی
سزاوار است نزد اهل ضیافت سه لب اوّل معانی بس ارجمند کان سزاوار
اهل تمکین است یعنی چشم من که شاه نشین است ای آنکه کان شاه
بود و منزلگاه خیال ماه بود یعنی صورت فحیله تو در آن جا نشسته و در بین
بر روی دیگران بسته و آن چشم از کمال صفاکنی بس دارد که نزادر آنجا
جلوه آرد ما مقام و حاجت که در دیده در آیم و از توان سالت تمام که جای
تو یار تو خارا با دیگر مراد در مقام توجه جای ایستاد غزل آخر خط عذار یار که بگرفت
ماه از و خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه از و ابروی یار گوشه محراب
دولت است آنجا بمال جهره و حاجت بخواه از و خط عذار سبزه که در عنفوان
جوانی بر عذاره محبوبان و شاهدان ظاهر شود و اینجا کنایت از نمود فنای
دنیا بود و ماه معروف و اینجا کنایت از نور صفات احدیت سبزه و گرفتن ماه
درین مقام یعنی پوشیده بود ابروی یار بنزد کنایه از دنیا شود و مالیدن چهره
کنایه از توجه بسوی او بود و جواب مخدره معانیا بلطایف از رسم بر کشاید حسن ادا
در کمال بها در وجه جلوه نماید که همین دنیا که نسبت عوام مذموم است نیز توجه بود
مذموم و در شان احدیث الدنیا جیفه و طالبها کلاب در رود دار که نور احدیت
را پوشیده نشاده بر ابصار عکسان می آرد و جواب مقام در یافت حق بود نسبت خواص
محمود شود و در شان او حدیث الدنیا مزرعة الآخرة وارد و سرد خوش حلقه ایست
لیک راه بدر نشان ندارد و گرداب و از هیچ کس از در سر می برارد و بدیت

از سلب وجود انه لم یزلی ازان حلقهٔ نشیوان برآمده و در زمرهٔ عرفا همی نشیوان
در آمده و دنیا ازان جهت که مقام حصول عشق و محبت است گوشهٔ محراب دولت
است و دران محراب در آ و توجهی که مقبول سلف است بدو نما پس گام همت
برآر و دران راه و هر حاجتی که داری ازو بخواه که مدارج او بلند و اخروی است
و معارج مقامات علیا چون کسی آنکه گفت و خواهش ز آنکه با کسی نطق بر شنفت
رباعی ختمی چه بود مثال دنیا ز هر لب و در طعم حلوا و در ننگ نکه کنش با سینه
شهد است به نحل خانه گو باده بنه ای جرعه کش مجلس جم سینه پاک دار کنایه
است جام جهانی بین که آه ازو جرعه کش کنایه از سالک بود و مجلس جم
کنایه از مجلس مرشد شود و جام جهان بین کنایه از مرشد سزد و آه یعنی افسوس بود
بیت ای پای بکش بساط عیش بدان که سرو در بیابان سحر میس که ای سالک سینه را
از خطرات ردیه پاک دار و هیچ خطرهٔ فاسده بخاطر مسار که دل مرشد آئینه
است جمال بین انعکاس صور خواطر سالک را مقام مکین که هر چه بخاطر سالک
خطور میبرد در وی انعکاس میکرد افسوس ازو که سنز شد را البطور نشر یه رودا تصدارد
و بهر خطرهٔ کسی اعتراضی نمی آرد وله ساقی چراغ می بره آفتاب دار
گو برفروز مشعله صبحگاه ازو ساقی کنایه از مرشد سزد
و چراغ کنایه از وجود سالک بود و می کنایه از عشق مجازی است و آفتاب کنایه از
محبوب حقیقی مراد از مشعله صبحگاه کنایه از دل سالک است که منور آن مسالک است
چه هیچ فایدت که ولیکن درین شب مشعله دار مصور شده باشد و با انوار محبت
حق منور شعله گشته اثر ظهور خواهد بود و هر که بروی آتش عشق نیافته دل او
آتش شعله نیافته سراسیمه بود محشر خواهد بعث و گریه من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة
اعمی و اضل سبیلا شاهد است باین حال و موید است باین مقال بیت بیت انحو بندی

که سزاوار

که سزاوار افروختن باشد یعنی ای مرشد سالکی را که در محبت مجاز شده باشد مشعل
و بافروختن آن آتش مشعل ازان آتش برآر و در آتش عشق حقیقی در آر که
تا آن آتش مشتعل گردد و از اسفل با علیا رسد و آن سالک را لکونا دل خود را که مشعله
دار افروخته و غیر را از خوابها خود سوخته ازان آفتاب که کنایت از محبوب
حقیقی است نوری افروزد که هیچ فایدت مشعله دار خویش افروخته زد و مشوار
که کنایت قلم را با این بهر کشیده اند که چراغ می عبارت از بیان معارف
حقایق بود و آفتاب عبارت از دل عارف سالک است و مشعله صبحگاه نیز
کنایه از دل عارف شود و از اشارهٔ که چراغ گردد پس معنی بیت چنین شود که بیان
معارف حقایق پیش سالک عارف مکن که او قابل است با حتمال این سخن
و گو برافروز ای باید که برافروزی دل آن عارف را تا آن چراغ که سزاوار است
بیان سازد وله مهری بتو علک بر ما نیفکند از بنه رو با که ازو لب آه مهر آفتاب
است و اینجا کنایه از رب الارباب است عکس تابش و اینجا کنایه از تجلیات
مشاهدات است که سالک را منزله حجاب است باقی لغات در کمال تبیان یار
دور یافت آن طالب را لغات و اینجا بیت اول مابدون گرد این بیت را
معانی که دلرا شود روشنا یعنی آفتاب روی تو ای مهر حقیقی بر ما نتافت و از شعاع
تجلیات مشاهدات این شیدا و رنگاف ای محبوب آشنه رو ای مطلوب
هر یکی دگر آه ازو لب آه که توجه تنگی حسبة لله و باید دانست که حول
آینه از آه میگردد و آه لاجرم ایراد هر دو در کلام فصحا از فصاحت شمرده اند
که جمع الاضداد است و جمع الاضداد را نیز از جمله محسنات کرده اند و چون آه
دو حرف وارد حرف به لعبا و حرف به کابت است آرد لاجرم درین مضمون معنی
چندانی و الی بر ده دود در سوختن مرده آید ازو مسا غزل آخر ازان رنگانه که گشتم گدای

کوی الله الیس بیت وی دو جهانم عصا و کاسه آه مرا چو روز ازل در دو بیت خواند
جانب خویش لو جهم نفشد زان جهت بسوی سواه نزبان ناطق للال راست در
ادای حمل الغیر باین سخن لا اله الا الله اگر فتد بسوی غیر تا هم نظری بهزار
آه کشم از درون که دیگاه میرز خاطر من یاد حق بذکر خیسن که شد بیت
من آن چنان عصای کور براه در دل من همه کفر ار شد ارم رسا مشاهده
دوستانی دل آگاه چو رفت در آن دو ستخنی از زره ثوی سرود سر غیب
بکنف بیاکم بسم الله العسر جر و العمر فان ابیات شعری جام ملقاه صبر سکیبا
مرتلم عمر زنو کانیا بکوش ناهد انیه فانی در اصل فانیا بود ضمه بر یا دشوار بود
ساکن کردند و از جهت التقاء ساکنین یا را بحذف آوردند فانی شد
لب حرف تمنا است و شعری اسم ادات بکوش من بس ای دوست فی حرس
چون ظاهر شب مقدر با دیگر دو تقدیر کلام چنین باید آورد که بالیت شعری حالی
ادکانی النحو بدانستن جام در اصل جام بود و الف را از جهت تخفیف حذف نمودند و حد
این الف در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در کتب آن قاعل است حاکم
در دیباچه عین العلم میگوید و در رابع هدایه میگوید الله الله الامام نحوالی زهرها
المحوة الوجا عنیک و جام تخلص لعید اینست نا ربطیا احفنیک و کلمه با العبد حتی کم درج
کلام است یعنی استفهام است پس ادای بلیغ معنی بیت این بود که در گذر
زکیت زلیت که بسکبا فانی تلخ است و زنده کانیا فانی بکوش من ای دوست مخوبس
تا بدانید ادای کامکی شود من ای مرا شعور حاصل شود در جان و تن که بکلی مدفن
کنم اورا و این دولت یک دست دهد مرا یعنی در دنیا ترقی القای دو دستان زحد
فزون است شکیبایی از دوری از اختیار بیرون و العیش است که زنده کانی
سیری نا خوش است و از دست رفتن ای کامکی معلوم نیست که تا کی

در الف و فلانات

در رسد و ملاقات دوست دست دهد و لهذا و پای بست ولیس خوش البوادی قدم
از وصل جانان صرفو حسن الله لو حسن الله کلمه الیست که هنگام تمنی ایراد کنند
و در مواضع آرزو کم متقاضی سرعه است مثل تعجب و دعا بکار میبرند در فرهنگ
ابراهیم شاهی و زبیع میگوید که اصلش لا اوحسن الله بود ولیکن باقتضای سرعت اختصار کنند
که عرب بعضی کلمات را در ردیف مواضع که اقتضا سرعت میکند در محاورات
باختصار می آرد چنانچه ای شیئی را ایش میگوید و این عمل در محاورات الیان
کثیر الوقوع است و در این بیت الیان تشریع معنی بیت از وجوه صحیح این بود
این ادای بلیغ که شب گذشته بروی دوست چشم دوختن بودم و در بساط دعا بنشس
می نمودم در شان من و شان آن وقت در حضور است اثر دعا که لا اوحسن الله نامه
دله منایا دعا کننده این وصل باشد که در شان رای دعری ای دعای بر ارشد
یعنی شب گذشته بروی دوست چشم دوخته بودم که رای دعری را نکوست و وصل
جانان در شان ما دعای همچو لند و لا اوحسن الله ادای و المری مرزبان میراند
و در شعر شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده عذار مغیلان راه آفتاب زده جام و قدح
هر دو مشهور هستند و اینجا کنایه از سالکان با کمال کنند نور ماه کنایه از نور صفات
احدیت بسر دو مغیلان نیز کنایه از سالکان با کمال شود آفتاب معروف و مشهور است
و اینجا کنایه از شعاع جلال احدیت مذکور است معنی بیت اینچنین مرخواح
تا بدانید ادای سحر بیان که در شب نور سالکان با کمال جلی تجلو را با خلاق الله
پوشیده و در آن محل شب لطف تجلیه گری کوشش نور صفات جمال را
پوشیده و تجلی صفات در آن می آرمید رخسار آن سالکان با کمال راه
آفتاب احدیت زده و نظارگیان بجدای مابین رواد رده یعنی ناظران
در آن می تضادی و ادر ورعیت تلط می افتادند در تعبدان بل داد

در شعر شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده بعنی سالکان با کمال ... جمال ... آفتاب احدیت زده ... گمراه نماند ...

می دادند و نیز نقل هر جور که از خلق کربلت کردند ؛ قول صاحب عرفان است
نوازها کنی نقل بعضی بیان گفتار و کردار دیگری باشد و جور بیدادی خلق
کرم نیکو کار بود ست کو کس انگیخت رای ایج ادای قرید ؛ برکت قفل دری مردار بد
که از نیت خطال نیکوکار بود و تنسیم مرحمت آثار خوش آید کو بیان
در این سخن چو بیان بیدادیهای محبوبان سابق بحضرت بیان کردند در
بوصه بلیغ در نقل آورده اند و از بهر مصلحتی سخن بشمردند گفتار بیان
وارسته غرض است و بعضی نقل شان مشهور مرضی که از جهة غرض و حصول
عوضی خوش آید کو بها کنند و هر که نقلها شنوند تو هر که شنوی بر آنچه می گویند
که هر آنچه خلاف می گویند مخفی نماند که حضرت خواجه این غزل را در معنی
مجازی را نیل و محبوب مجاز را از راه الصفحة این نکته شنوانیده غزل آخر
تو کمر بر لب آب بهوس بنشینی ؛ ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی ؛ بهوس ترک آن نشینی
کنایت از خلوت میکند که محبوب سزاوار بود فتنه انگیزی که در راه عاشقی است
مرغوب ست ... ادای معانیش اینست ؛ کان سزاوار اهل تکلیف است یعنی کمر تو
بذوق و شوق بر لب آب بنشینی و خلوت گزینی در لاهر فتنه و آشوب که در عالم ظهور
کند از تو بود یعنی چون از خلوت نگاه کلبه در آیی و القای خویش سلطانان نمای عاشقان
همه وا ویلا آغاز کنند و چون مرتبه تیم سیل اضطراب را ساز کنند و له شنیده باشی شکم
نبکر از جیب در است ؛ گر بر این منظر بینش لطف بنشینی ؛ گر امانت ... ببرم
باکی نیست ؛ بادلی اهل بود کر خوف بادینی ؛ بازی شنیده معروف است که روز اعیاد
سیر گرانی در شبها را سیرع تفیه کرده میغرد شنیدند کودکان از جهة بازی
در خریدن آن بیکو شنیدند اینجا کنایه از کره خوبان باشد که عاشق از دل خویش ایکار
عقد ... سر ننگ از جهة تسبیم منظر ... بیش بسر تو و بیش نیابی لطف

ادا کن

ادا کن معانیها تو چه گریان ؛ دیده با دار از اشک های روان ؛ یعنی اگر در منظر چشم من دمی بنشینی
شنیده بازی از اشک مراد از حب در است یعنی اگر امانت الهیات ... ببرم
باکی نیست ؛ ای محترم باد یا سهل بود اگر با دو بینی از نیس ... ولنه پارسائی چو
تو پاکیزه دل و پاک نهاد ؛ بهتر آنست که با مردم بد ننشینی ؛ کلمه پارسای اگر بیای
خوانده شود هیچ مشکلی خطور نمیکند اگر بیای تنکیر خوانده آید فردی صورة لا علی ...
استنده کبار چنین گفته اند در بیان جواهر لطائف چنین نسفته اند که درین بیت
التفات ست از غیبت بخطاب ای طالب مخلص در رب . ادای معانیها آسان آید .
و عقول خاطرت بر کشاید و باید در یافت که در درجه اول کلمه چو شرطیه است یعنی
هر گاه و در مصراع ثانیه جزای شرط است ... ای روی منزار ماند و در درج
ثانیه تشبیه یعنی مثل سزد و مصراع ثانیه خبر مبتدا است که کلمه پارسای بود و له
سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد ؛ بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی ؛ سیل باران آب
که جمع کننده از صحرا آید بلغ فعل ماضی است از بلغ یبلغ بلاغة که یعنی رسیدن بر
طاقت توانائی و مع جای اشک حالیکه در مهذب می آرد و اینجا کنایه از مردم چشم
میرا دست ادای معانیها چنان کن اول که ذکر خوف که ... اهل سما یعنی باران اشکی
که روان است و سیلان و روان دارد و صبر دل حافظ برده است و بی صبری بس
می آرد رسید توانائی بکمال و آورد و بطاقت و بال آی مردمک چشم من اگر تو چشم
و مطالعه فقه مراد در ما بینی از مروی خانه یعنی از بس که گریستم و صبر و سکون
شدم و بیاید دانست که اگر کلمه بینی پارسی باشد ادای معانیها بوجه مذکور سزد و اگر
عربی باشد توجیه چنین من می باشد که کلمه بین یعنی زبین و بیا که در اواخر آید ... است
یای نسبت سزد بس ادای معانیها چنین شود ... رسید طاقه بکمال و صبر یا شبیبات زبین
استعداد مرا ببین ای مردمک چشم من زده مراد ... که هر چه کمال اکبر در دانی

پژمرده و آنکه بعضی مردم بفتح با میخوانند شائبه است غزل آخر در همه دیر مغانی نیست
چو من شیدایی خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی دل که آینه صاف است غباری دارد
از خدا میطلبم صحبت روشن رایی دیر مغان کنایه از دنیا باشد که مقام دریافت
وجود مطلق بود و شیدا عاشق مبتدی خرقه کنایه است از وجود سالک منتهی
که از انتهای سلوک شارق طریقت ابتدا و خول ... بود در نشانی فراغت و فترت کنایه
از قول سالک باشد که محل سوا و تفکر و تدبر بود در روشن رای کنایه از مرشد بود که
دریافت احوال مسترشدان را سزد چنان کس بجانی معاینه دارد که آن آینه آید
نه این سما که حضرت خواجه میگوید از روی ادعا که در تمام دنیا مثل همچو من شیدایی
نیست که تنم در یک جایی است و سکون و دلم جایی دیگر چرا که حول یعنی تنم از
جهت حصول صحبت بخدمت مرشد کامل بود و جان عرفی حاصل نشود دلم جایی دیگر
میکشد و در مصراع ثالث اشعار بکمال خود مینماید و در جانب تاریکی خاطر خود
میسراید و در مصراع رابع مرشدی میکند که از حضرت مقصود میرسد غزل آخر
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی دو یار کنایه از دو
بود زیرک یعنی خوش فهم و دانا میرد باده کنایه از عشقی که امانت است از
رب اجل در نهاد سالکان چنانکه در کریمه انا عرضنا الامانة از آن اکنی میدهد
دانقال و کردار سالکان بران دلالت میکند و دو منی با عشار دو یار سزد پس
هر واحدی را یک منی بود و مع جمال جمال اشارت است انجا عبارت از اربعین
سالکان سزاوار است و فراغت منهی شدن از حوادث بود که کنایه
از بی تعلقی بمال و اولاد خویش مختار سزد و کلام کریمه انما اموالکم و اولادکم
فتنه همه فتنها است که فتنهای دیگر زاده و هر یکی سزاوار سالک است کتاب و رابعا
کنایه از کتاب حقایق سزد که مانند سلف و مناقب خلفی و در آن جرقتم بود

چمن کنایه از دنیا بود که عقل را مزرعه اولیا و اخری سزد یعنی بیت انجمن باشد
که گهی بخشش آن و این باشد که چون از حکم ارجعی ثم الطالبی الی هم صحبت یاری زیرک
میخواهم تا دو یار زیرک با هم باشیم و از باده محبت قدیمی که امانتی است در نهاد ۳۰
سالک است در نهاد خود باشیم و از بعیت بذوق و شوق بگذرانیم و از لغیح مال و اولاد
خاطر مشوش نگردانیم و بکتابی که هادی باشد ما نیز متعدین را شامل باشد مناقب
متاخرین را در گوشه بنشینیم و با هم مشغول گردیم که ذکر العیش نصف العیش شود و هیچ
جنس داخل جنس بود تا آنکه انوار مشاهدات مکشوف گردد و انوار معاینات تابان
شود و این معنی بمضمون بنا میکند که موافق حدیث اکثر در عالم و سر بنی آدم بود و هوا فدا
اراد الله بعبد خیرا اجعل له وزیرا صالحا اذا انسیه ذکره و اذا ذکر و اعانه غزل آخر
زان می خام کز و پخته شود هر خامی اگر چه ماه رمضان است بیاور جامی می معرف و آنجا
کنایه از عشق و محبت است که سرمایه محبت است و می را خام از آن گفته که پیره
از انگور کشیده همچنان خام در خم انداز نو در روزی چند و فش سازند و چون جوش
گرفته کف برآرد و خماران را بیک شمارند و چوب و درا سوخته خاکستر بس ایران
باشد و منتظر آن باشد تا در دور ته نشیند و صاف بالا گیرند صاف را پالوده
کیسه نرد کنایه است از توجه دلکش بیز بنوشند و ناخوش میخام نهند و اهل دل را در جام
نهند و در را سنقطیر در دو هند و این را باصطلاح خماران راوق نام نهند و در داکهم
میکاهند و ناخوش کردانند آن توه کانفس بود که در خام بعد ماه رمضان نیز سف
و اینجا کنایه از تقلید زهد و تقوی بود که بدان تصفیه و تخلیه حاصل شود یعنی بیت آنچنان
برخوان که کافر آمد از زمین و زمان یعنی از آن محبتی که در کام هر خامی که فرو رود
از خامی رها نمود از پخته کاری بس پخته گرداند اگر چه ایام زهادت است و زهد
و تقوی با خبر سیده و تصفیه و تخلیه کمال نگرفته و شایان آن انشا ام که باران ...

منی گیر چشم بیا در جای ما خامی ما را پخته کرد انند ذلیلم کامی و زیفته از ما فروشند
واین از کمال استغنای است از غایت تلخ مذاق چنانچه بیمار از طبیب دارو می طلبد
و بیمار جنس بخود خام است دارو نپذیرد و علاج جنس جز پرهیز نیست واز روی تمنی
با طبیب حرف مگو برود او را با او مقام ستیز نیاید با بود نیست که در تکرار کلمه خام
صفه پخته کار است واین را تکرار تلمیح نامند که در مقام مبالغه است ولـه همی
حافظ ابد نیست که باز ای ازرا ساقی للیلای لیلة القدر ای من مخبر بکی همت دعا
اری صیغه واحد متکلم فعل مضارع معلوم است از رای بر آی رو به یعنی دعا
کار کنت یعنی همان مفهوم است وارا در اصل از رای بود حرکت همزه نقل
کرده بما قبل آوردند و همزه را حذف کردند یا متحرک بود و ماقبلش مفتوح الف بدل
کردند وار ای را باری آوردند اساقی مفرد است واسما جمع اسم و اسم وزن
مقام شقی از وسیم ذکر یعنی نیست اشبا بود و لیلی نام محبوبه است مشهور و
لیس هر عاشق معشوقه خود لیس مراد نام می باشد لیلة شب است قدر یعنی ماه بود واو
سعادت چنین بود ما در خجستگی موجب تکمیل باشد که بخجستگی دعای حافظ ابد است که
باز بینم علامات وآثار محبوبه خود ابرار در رای در شب دوشنبه از ماه یعنی باز بینم محبوبه
خویش را تا مرهمی باشد این دل ریش را این لفظ اسامی منجم باشد وابراد آن
از جهة رعایت جنس ادب بود و لفظ اسامی در اصل ممدود بود واز جهة رعایت
وزن شعر قصر مقصور شود واگر تحقیقه بر دارم لفظ اسامی را منجم نیاز هم
محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی را که خرمن دل هیچ کس از ان کمال خبر از
تجلیات صفات مسکلات تحلیل از اسامی مراد تجلیات است اشاره باشد که سالک را
شود ار ان بشارت باشد غزل آخر گفت فغنه شوشه و ندمتی یا کی ای جاکه
یا بو تجان آمدم زغما بیا ای گفت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است یعنی

از جهة مفهوم

از جهت مفهوم است المدمع جای اشک که عبارت است از چشم یا کی در این
مقام یعنی گرینده از شوق وان گریه بیهوده است نه گریه خشم واین یا که در آخر
کلمه یا کی است نه اصل کلمه است چنانچه در آخر قافی و راکی شنوا نندکه یا و
اشباع بود و تعلیلش چنین سزد که یا کی در اصل یا کی بود حقه بر یاد شوار بود
ساکن کردند پس از جهة دفع التقاء ساکنین یا را بحذف آوردند یا کی شد
پس یای اشباع از جهة درستی وزن و رعایت قافیه افزودند و یا کی بصورت کس
نوشتند پس ترجمه اش چنین بود تا موجب تسکین شود که خشم حسن نفقه شوق را
د حال انکه خشم من گریان است یا که در صدای تو بجان آمده ام از حسب امیدی
که در جان است ولـه ب که گفته ام از شوق یا دو دیده تر ای منازل سلمی این
سلما کی ای منازل جمع منزل است و منزل جای فرود آمدن بود سلما نام
محبوبه است این یعنی کجاست واین کلمه برای استفهام سزد سلماکی حرف
کاف برای خطاب منازل است و منازل چون جمع است باعتبار کل جمع مؤنث
کاف مکسور که موضع برای خطاب مؤنث است آورده یا که در آخر است یاء
اشباع است نه اصل کلمه پس ازین جهة درستی وزن استعمال کرده
معاینه را ادا آن طور ریا که اهل طبع از سمع بسی شکر یعنی آن که گفته ام
از شوق ما گریه و زاری که ای منازل سلمی کجاست سلمای شما از روی
شفقت بجواب من زودی آری و باید دانست که این نوع از اقسام تدلّه و
تحیر است که چون در کمال حیرت و سراسیمگی در آیند منازل و اطلال
و مطایا را مخاطب کنند و این نوع المطول در باب السادس فن الاول است فالی
و قد یستعمل صیغة الندا فی غیر موضوعه ولـه صبا عبیر فشان گشت ساقیا برخیز ای
و هات شمسه کرم مطیب زاکی این بیت هات اسم فعل است یعنی بگیر و بیار

وهردو معنی است و در بمقام ابوار کرم انگور نسیمه کرم غوره انگوره معطلب [illegible] شود
کرده شده زاکی پاک و این یای زیر برای اشباع است ای مموم [illegible] را نیز پاک [illegible] خوانند
که با اصل کلمه [illegible] نقش چنین سر زد که زاکی اصلش زاکی بود [illegible] بر باد سوار
بود ساکن کردند پس یا از بهر دفع التقای ساکنین تنوین را بحذف آورده اند و یای
ساکن را بحال خود بس گذاشتند و چون قافیه در رامی [illegible] گذاشتند
پس [illegible] که [illegible] در [illegible] صورتش را [illegible] صبا [illegible] کرات
از شکفتن گلهای باغ دوست یعنی چون بهار رسید و گلها را [illegible] باد صبا
خوشبوهای آن گلها را هر طرف انتشار کرد اندای ساقی [illegible] شیره انگور
که خوشبو و پاک است و سوهان [illegible] را نیز پاک است [illegible] در [illegible] الفضلا
چنین مذکور است که [illegible] است که [illegible] بهندی [illegible] بجا [illegible]
که خلاصه انگور است [illegible] عجب [illegible] غریب حادثه است [illegible] اضطربت
[illegible] الاضطراب [illegible] اضطربت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است
همچنان از کتب صرف مفهوم است قتیل بمعنی کشته شده [illegible] کشتن در ساقی
بمعنی شکایت کننده و این یا یای اشباع است که در آخر مصراع است [illegible]
اصلی [illegible] که [illegible] خود روی نهاده بطوری که در بیت بالا بیان افتاده
ادای معنی چنان [illegible] شود مستمع [illegible] که عجب واقعه
رو نهاده و غریب حادثه با اتفاق افتاده که [illegible] در حالتی که کشته [illegible]
و کشنده من هنوز شکایت دارد که تو [illegible] آرد و در [illegible] شیخ شرف الدین
ابو علی قلندر گوید [illegible] دلم [illegible]
از دست من نالان [illegible] مسکین [illegible] نمانده
مرا [illegible] آری [illegible] شمایل خصال

از [illegible]

ازین صیغه واحد متکلم فعل مضارع معلوم است [illegible] فعل [illegible] برای [illegible]
که [illegible] بود همچنان از کتب مفهوم شود پس آری در اصل ارای بود حرکه
همزه نقل کرده [illegible] و همزه را حذف کردند پس [illegible] مفتوح
بود حرکه با الف [illegible] بود و جواز این اعلال که نقل حرکه همزه و حذف [illegible]
در جمیع الواب مطرد و معمول استادانست چنانکه سال [illegible] ادودیات
[illegible] استادانست [illegible] علامات [illegible] مصدر [illegible] یعنی [illegible]
و کاف مکسور که در آخر [illegible] خطاب [illegible] و از این جهت که [illegible]
[illegible] کاف مکسور بود [illegible] آخر مصراع محض برای اشباع [illegible]
ادای معنی [illegible] که آن [illegible] بود [illegible] که اثری نماند [illegible]
خصال حمیده تو [illegible] یعنی از [illegible]
تو ازین اثری نمانده [illegible] علامات [illegible]
را از روی [illegible] و چون بحقیقه [illegible] و مجاز [illegible] ادای
معنی چنین بود که اهل [illegible] که اثری نماند از من [illegible]
شمایل حمیده و خصال پسندیده تو یعنی صفات [illegible] از [illegible]
گرفت و صفات کامله ربوبیت بحکم تخلقوا باخلاق الله در من جا گرفت
آری می بینم آثار را [illegible] علامات [illegible] تجلیات الهی
[illegible] بالله [illegible] می بینم که [illegible]
آثار تجلیات حق بود [illegible] لمع البرق من الطور
و [illegible] صیغه واحد [illegible] فعل ماضی
معلوم است از لمع یلمع لمعا و لمعانا یعنی درخشیدن همچنان از کتب مفهوم است
طور نام کوهی است که موسی صلوات الله و سلامه علیه در طلب آتش [illegible]

آورد و چون آب بر بالای او رفت با حضرت حق کلام کرد پس عشاق هر جا که
معشوق متکلم شود ذات انزال الطور نسبت کنند آنست صیغهٔ متکلم واحد فعل ماضی
معلوم است من انس بولش نارا یعنی آنس یافتم من همچنان از ترجمة القرآن
مفهوم است و ضمیر راجع به برق است لعلی کلمهٔ ترجی بود که بمعنی کاشکی گرد
لک کاف خطاب برای است که در صدر نظر اذکرش افادش باعتبار
لفظ است فسخ کاف جای خود برگشت و چون در معنی حقیقی است عبارت
از نفس است که روح منفخ متکی بکسر کاف نیز مجلی و مقامی مبتجوبد است
صیغهٔ واحد مذکر اسم فاعل است من الاتیان بمعنی آمدن است در حال
و چون بحرف با در تعدیه درآمد یعنی آورد دلم برآمد شهاب ستاره و چوب
نیم سوخته بود چنانکه از ترجمهٔ قرآن مفهوم است قبس پاره آتش بود که سر
زده را بالاتر از فاکه شود بیت این بود گر ادای معنی بیت بینش نور
همچو شجره زیبا که در شب برقی از جانب طور دل انس یافتم من بدان
دو دلم مایل گشت تا آن آتش آمد که من آرزو با شم شمار اچوب نیم سوخته
مشتعل با ستاره که عبارت از افکار با بال باشد در زمان بس حقی
مستقل و آن کلام روح نفس است هنگام اطاعت او بلطف ایزدی
و این مقال اقتباس از کلام موسی است علیه السلام با اهله چون پس هنگام
وصول او بحضرت سرمدی کما اخبرنا عنه اصدق القائلین و هو اقوم القائلین
فی کتابه المنزل علی نبیه المرسل محمد صلی الله علیه و سلم و اراد باب سلوک راز
باتباع محمدی و لطف حضرت ایزدی این وقت و رشت میدهد که از شادی
آن سالک نفس سرمدی میرسد و حدیث علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
مظهر این معنی است و اهل معنی را بحضرت نیز یعنی اهل سلوک را این الفت

مرحوم که علمای ما طی آن سر در اندر مرتبه انبیای بنی اسرائیل میرسند و در طریق
سلوک خود را بجایی میکشند که موسی وار نفس که بمنزلهٔ زن است و الا مطیع ایشان
میشود در اطاعت ایشان هیچ مخالفت نمیکند بعد از آن در سلوک رفته بجایی میرسند
که دست از وطن بر میکشند و موسی وار بطور مناجات میروند پس هر گاه از
لطف ایزدی نفس مطیع شود مجاهدات شکر بجای آرد و خود را بمراتب والا که
پس آن این است بر کنار رود و الا در مناجات از قاضی حاجات وصول آن طلب کند
تا بدان مقام رسد چنانچه این اقل عباد طالب مراد در این معنی غزلی دارد که
از مهر ارشاد و طالبان در این مقام می نگارد غزل تن شد عالم صغری چراغ دل در این بنیاد

کنوز سینه کنوز زمین برای قبه جان بنا || سلاطین نفس و روح را از مهر آبادی
که سازد نفس تو جهد دلکش ابدان و خندان || بحکم ایزدی جان مرغ برقراری خویش شاد
که در خاکی ما راج کرده گنج سجاده || شد از جد التی عاقل دار نه شجره سید کافر
طلب سر با سوی خویشتن جستی با جانان || میان جان و جانان دم زیارت میکند هر دم
ولیکن از خباثت نفس شد در حکم سلطانی || خدایا قادرا نفس و دل را حکم خود فرما
که طبیعت گر شد روح را او سهم سلطانی || جوابا دان شود این عالم صغری که وجودان است
با مزیالت آگاه نفس کی از اخوان ما دانی || وله منه چند گوید هوای تو مهر سو حافظ

ای سر الله طرافعال بالمنسی انس بر الله صیغه واحد مذکر فعل ماضی معلوم است من التیسر
یعنی آسان کرد ای و سار زوار کرد ابتدای چنانکه از صنعت مفهوم است المتمن حواست
شده صیغه واحد مذکر اسم معقول من الالتماس ای طالب جای دف نگوی شما پس
روان سعادت پس است که سزاوار اهل تمکین است یعنی محبوب حقیقی توجه می آرد
این معنی را موقوف میدارد که چند در حسب وجود تو حافظ محبت مجاز گرفتار آمده ای
دار و در این گرداب بهر خس و خار تعلق ماید ایشان گرداند خدا تعالی او را رای که بوی

رسانم و دو بر در این آتش نو و انداي مطلوب و مرغوب من نواي ملتمس حال و تن

غزل آخر سلام الله ما کر اللیالی و جاوبت المثانی و المثالث علی وادی الاراک و من علیها

و دار باللوی فوق الرمال سلام تحیت است و ما یعنی ما دام لیالی جمع لیل است و دار

یعنی شبها و السلام ثنا نیا یعنی سور رباعیها فرا آیند در از دو تا ه همچنان در ضرب

مسلوارات ای دارای الگاه و دمثال بفتح میم جمع مثل است یعنی ما تقدوا ابجاها عبارت

از مثلثات است که در قرآن می آید ... و دیار اراک درخت است بیابانی

که مردم او را برای مسواک سبز کنند و بزبان هندی پیلو گویند و از سرای لوی نام

موضعی است رمال جمع رمل است یعنی ریگ گویس هوس آن آغاز و تک

معانی کن ادا استان که آ مینا سلام است از ملک آسمان که گناه بیاد یعنی سلام و تحیت

خداوند پاک است بر رود باری که در آن وادی ساکن است و بر سرای که موضع

لوی بالای بجای ساکن است ما دام که بکرر شود شبها و ما دام که سور رباعی قرآن و مثلهای

او را قرائت کنند و خیار اقوام است سبب آن و این مادر اس بر دوام است و در لوحی

نسخ کجای ما درم کلمه حادث مرقوم است و این حطف امر کرا لطالب مرقوم است

و حادث صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از محاورت یعنی در گرفتن جلدار

از کتب مفهوم است و معنی بیت چنین باشد که طبع ها بار از نقش بر کشن باشد

سلام و تحیت خدا تا بی ما دام که تکرار کنیم شبها و ما دام که در کریم سور قرآن

و مثلهای او را یعنی ما دام که قرآن خوانم و بر درجه تلاوت بر زبان رانم و قرآن

خواجه حافظ قرآن بود و تلاوت قرآن از حفاظ آمنه جاری است لاجرم این

را مراد گرفت یعنی و دلش سلام خدا است بر دیار اراک و من علیها باشد ما دام که قوام

و دنباد اهل و جا باشد و دعاگوی غریبان جانم و ادعوا بالتواتر و التوالی

او عو صیغه واحد متکلم فعل مضارع معلوم است از دعا یعنی خوانند همچنان از کتب مفهوم است

دار نجی ما

توانم یعنی جای سر بر آرد و نوا پا نیز همین معنی دارد بیت مر انسان کسی نیست را

ادای که اندازه شمر الغات دعای یعنی دعاگوی غریبان جانم و غریب بیت و دعا ملکیم

بسالکی غریبان همواره و همیشه و محبوبش چون غریب یعنی جمله غریبان را در دعا مشغول

نمود و در عرض منحصر بود در دعای رحمت انجاس از قبیل ذکر عام و اراده خاص بر

طرایق فصحا و بلغا ذو الاختصاص و له فکیف رای ضیعتنا کل حین و ذکرک مونسی فی

کل حالی حب دوستی راحت است یاد کردن دوستان جان با مونس شاد کننده

و غم را فراموش کرده انتوه حال معروف است که هر یکی به برد اخت آن مشغول است

و حرف ها که در آخر ش تانیه یای اشباع است که از بهر درستی وزن و رعایت

قافیه جا یافته معانی را خیال باید بشنو که باشد در فی در سینه کشتن یعنی چون

درد نیا اشفته حالی و بریشانی با پای سرمایه جمعیت و سرور و امنیت است با قضای

کوشش کرد و ان عذار سلطان رفتار رحمت یعنی تو راحت من است قبل و کالی جمعیت

و ذکر تو مونس من است در هر حال و له کی یابم وصال هیچ تو شاهی من مدام زهد لا بالی

لا ابالی صیغه واحد متکلم نفی فعل مضارع معلوم است از بالی جالی مبالات و المبالات

و البالاء باک داشتن همچنان از کتب مفهوم است و یعدی بالباء و مفسها و معنی

و بالسلام و چون حمل کلام درست نمیشود برای درستی آن حرفی التقدیر باید کرد از این

کلام پس تقدیر کلام چنین رفت اوول بیت ثانی لا ابالی تا طبع ملال نشکیبد

بیان کن ادای معانی چنین که باک نباشد زان و زاین یعنی کی یابم وصال هیچ تو

شاهی که صاحب جلد یاس مدام زند که میگویم در شان خود لا ابالی باری که

ندارم من از ملامت لا ابالی مرگوی مرگویان و حاسدان دارکی لا ابالی یا کلیم فارسی

باشد یعنی باک احتیاج توجیه ندارد که در معنی خولش حسب است و جامع

و له امورت صاحب هات شعری متی نطق البشیر عن الوصالی همزه در اول

بیت برای استفهام است حاصلست خاموش صیغه واحد مذکر اسم فاعل است از صمت

یعنی محو تا کهت یعنی خاموش بودن از کلام است البته حرف تنبیه است

نیز یعنی پس منش قال فی المهذب الشعر موانستن و این شعری است بود

و خبر او مقدر است که حاصل ما کاین شد و معنی یعنی هرگاه نطق صیغه واحد مذکر فعل ماضی

معلوم است اکثرا از مهذب مفهوم است خبر بشارت دهنده وصال یعنی مو شنیدن

و صحبت دوستان نشستن و آواز سحاب چنین زمیله که طبع طالبان هر آن شنید

آیا مرگ خاموش است و آگهی نمیدهد این کاش چرا شعور حاصل کردند که خبر از وصال

ان رست و هر اگرچه ندای ملک الموت مقرر است که هر روز ندا میکند و آگهی

میدهد کما قال الشاعر شعر له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب

اما چون اقتضای بشری ناشنیدن نمیشود خلاف آن خاطر خطور میکند پس از این جهة رد

آن استفهام انکاری می آرد و خاطر خلاف آن می نگارد و وجود یعنی نشنیدگان

حالت صایت مسطور است یعنی آواز کننده و این حق مقرر در کتب مذکور است

که در نشئه موت همین تقاضای مردم می بود و از رحیل الرحیل میگویند و ما از کمال

غفلت گذشته ایم و ندای ملک الموت نشنویم و چون آن آواز نکوش نمی افتد

از روی تعجب استفهام میکند که آمرست صایت ایا مرگ آواز کننده است و آگاهی

دهنده که یکان خبر بشارت دهد و آگاه کند لذ وصال محبوب بحکم الموت

جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت سازنده طالب است بمطلوب و مولوی

هوس نیز ای لبیب گفتن میگوید که مژده این بشارت بگیا بام تا از مجلس

دیار و برتا ام و بو صل جانان بار یابم و دمی چون لیلی الماه بر نمیدم بیت تعالی واقف

که حافظ را خوش صحبت و علم الله حبیب من سوالی علم در بن غیب یعنی بینده آن

مر انوال خود شمن حضری از اهل غیب وادای مطالب چنین باشد در حضور که نزدیک باشند

که خداوند تعالی

که خداوند تعالی واقف است که حافظ را از این گفت و گوی غرض صحبت دوستان

خداست پس مراد از خداوند من که حبیب در بیت است غلط آخر با صبا لطایف درجاب من الله

یاری چه در خور آمد گردن خط هلالی ابهام را اهل لغه در اصل کتب ساخته اند و

به معانی آن پرداخته اند ظاهر او در استعمال شایع باشد و در کتب که زمینی مراد ما باشد

پس هم در اصل بستم بوده از جهت ضرورت شعری حضرت خواجه یا را حذف

نموده و این تصرف را در ضرورت شعری جایز داشته اند و شعرای فصحا و بلغا در اشعار

خود پس نظم وار گذاشته اند و از بعضی فضلا که صاحب شان است بسیار شنیدم که

ابهام و ابتسام یک معنی است و بعضی اهل لغه در اصل کتب هم ساخته اند و در بیان

آن پرداخته فالابتسام تبسم نمودن و الثنایا دندان سپید کردن و درج حقه و اینجا

کنایت از دهان است لا لی مروارید و اینجا کنایه از دندان است یارب کلمه

است که در مقام تعجب استعمال نموده می آید گردن ای گردن خط تقدیر مضاف می باید

و در بعضی نسخه گرد رخت هلالی است و بطور این نسخه نیز تقدیر مضاف می باید

گرد و در ادای معانی خط هلالی آورد و در این بیت معانی سخن و ادای سخن چنین

باشد که گوش هوش را سمع آن موجب تسلی باشد یعنی ای سپید کننده دندان

وای ظاهر سازنده در درج لالی از حقه دهان که کمال تابه و ورود بسیار من یعنی تبسم

کننده بر حال پریشان و صورت پر ملال من وه وه چه در خور و لایق افتاده است

گرد رخت خط هلالی که هم زینت رخ است و هم زین از آن روی فرخ و ما بود آن

که منادی که ای ماه طلعت اندازه مصراع نامیت که در خال ایمن نفس با شانه است

و منادی که آن باشد که اول آن منادی مخاطب است پس آنکه در حضور آن بود

که او را ندا کند و منادی که گاهی مضمر باشد و گاهی مظهر همه جای آرند که قوای کلام بر آن

دلالت کند و شعر آن بود مثالی که در این بسم اعظم یا الله المحمود یک کل فعاله المقدر جانی

افعل ما با گل خوم کرمت یعنی بکن با ما چیزی که حد سزای از ما و در لائق شان ما باشد
با افتاد و علم سامع بران و داشته باشد و تحمل این خیال بخاطر گذشته چنانکه ما الله
هر زمان میرا خود میدانند که آنچه بخاطر است خدا میداند و مظهر در بعضی مقامات
ظاهر الدلالة است برآنکه مقصود سزا همین است حسب و روا است در دیوان خسرو الله
ببینی است کما فی قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اصبروا و قوله تعالی یوسف اعرض
عن هذا و در بعضی ملحقات محتاج بتوضیح و التفریح بود چنانکه همین شعر خواجه
بتمثیل این نسیم زوجه پاک مبین نکند که ما حاجة الفرا مصراع ثانیست ظاهر نکرد
و معانیش درست نشود لیکن حضرت خواجه این بیت را بخاطر آورده خواست که محبوب
خود را ازین معنی آگاه سازد و ایضا بخاطر رسید طراز دل او را باین روش فرا نمود
دور اگاهی کشود یعنی حال مرا شان ازین که موجب نسیم نیست همین حفظ
بوی خوش کرمت بخشی رویی نیست چنانکه جای دیگر میفرماید و این معنی را
گره مشکبار بد ع باغبان همچو نسیم ز در مانند مران که آب گلزار تو از اشک چو گلنار
منست ع و میشاید که شارح بدین روش در آید که خط هلال جان خط عذار بود
و ادای معانی چنین بود که ای نسیم کنون کمال ماه و روی سیاه مرا از در هر حال
بگذر دو در جمال خویش بنگر وه ده چه زینتی وارد کرد و تو و خط هلال تو و بدین
تقدیر که او را چنین ادا شود هم مناقض ع مصراع ثانی نبود و در ذکر این ما لا علم
الفرا اقبال است که شامل جمیع مقاصد و امال است و حرام اقبال بیت آمد ما هی
مراد نشست آمد و چون بحقیقه بردازیم و سخن از زبان عالم طراز نم گویم که حال
کنایه از علی رفع درجات من الا الله یا کنایه از مشاهدات تجلیات بود و هلال
عبارت از نزاع کرد و در خط هلال کنایه از انقلاب شراب سرزد یعنی مشاهدات
تجلیات چه در حضور آمد مرا با کمال ارتباع شرعیه خواه ع دل خواهم زدست و از

نار چشم مست ع او دوست ما را با ما للهوی و ما لی الا مرا کسی را از دل و الم رنجه
المصیبة الرز با جمیع هوا یعنی کام است دارد و اینجا یعنی عشق و محبت نسرود و ما لی
یعنی کجا بود مرا و ما لی می‌سزد که ما را نبود و میتواند که مار اشباع شود و
یعنی بیت چنین میسزد که دلم خوان شد ز دست تو و از نار چشم مست تو آزرده
شدم و مصراع ثانیست گناه مرعشق و هوا را یعنی عشق و هوی دلالة بود ما بوا و چون
طالب مطلوب را نرسید دلاله خویش را ملک نوک رسید محب از محبوب و طالب از مطلوب
خواه خار آزار چیند و خواه گلهای مراد هر چند عشق و هوا را گناه نیست ای برادر از
تصدیق ما ثبت ع ولو نه لقد درزی کان الحبیب ع فیه طار العقول طرا من نظرة الی تو اهلا
دز بعضی خوبی و نیکویی است در بعضی رنگ ما ما او و فلات طیر برخ طر بعضی
هوا انتظار و النظرة منزی گنجم الهی و داستن الملا انه مهذب اللغات غزال آهو بره
و اینجا کنایه از محبوب است که مشاهیر او همه را مطلوب است با نام قبله باشد که در حسن
و خوبی است مشهور و در کتب فرنو و برایه شعرا مذکور بس تقدیر با بیدکرد و در ادا
معنی الغزال با برآورد و معنی بیت چنین با شد که موجب صید تحسین باشد ع یعنی همه از ست
خوبی و نیکوی ریکی که دوست من ودران سرزمین ساکن است و صحرای که مار من
در آن را کن است بروی فضل همه از کمر است محبوب ای در جلوه جمال او مبهوت
گشتم و در تماشای جمال با کمال او بیهوش شدم چنان در ابت سالکان است که
در حال مشاهده تجلیات محو شود و از خود فانی گردد تا از حق فانی بنیاد جمال
با کمال او بهره یکسر شود باید دانست که در سلوک عشق نیز دریا و بیابان سالک را از
در پیش است که از عبور ان همواره سالک را از پس است چنانکه مسعود بک
کوه و ساکنان را او ران بلا نه جوید نظم رسیدم من بدریای که موجش آدمی خوار است
نه کشتی اندران دریا نه ملاح عجب کاری است ع بسر شیعم از ان دریا جز افسوس حاصل نبود

بدل کفتم چه منزل کذر باید که ما جارات و لهذا العیس ما ماست تنوح لاهل نجد
والطف ذات وجذبه دانه انوار ایمن محبت و در تمامت شما را بوده است
در بادیه تا بمجاورات عرب آمن است در کلام فصحا ذوی الاختصاص کما شهد
قوله تعالی و لات حین مناص لیس ست در اصل ناست بود تا از جهه در معنی
در آن افزوده تامت صیغه واحد مونث غایبه فعل ماضی معلوم است همکذا از کتب
مفهوم است بخبر کوی مشهور در کتب مسطور که قوم لیلی بود در آن مقام و
مجنون همانجا از عشق او بیارام و الحال شعرا مقام هر محبوبه را نجد تعبیر میکنند و در
اشعار مکار نجد را به لجه مرزمین میکنند و اینجا کنایه از محبوب خود کرده و جواب عارس
آورده مر طریق ذکر عام و اراده خاص که ایراد آن مخصوص است بفصحا ذوی الاختصاص
و اینجا کنایه از محبوب است که خواهد را مطلوب است غزال آهو بره و تمام مرد از عرب
قبیله بنی غزال مرد منسوب است و اینجا همین معنی مطلوب است پس معنی بیت چنین
باشد تا موجب تسلی باشد که خواب نمیسر دار شوق ملاقات و این بنی غزال
که عبارت است از معشوق با کمال و جمال بحقیقه در آنم عقد عقل ... از آن کنام
که ای شهسوار و ای ... ابرار و ... منهود ... معبود و از این غریب نهمور معروفی
دارد این خار از پای خاطرم برآر که ... راه در شوق ... است بجواب
دل ور و جدا ... لقای خوبش اکرامت فرما و از کشاکش تجلیات برهان دستم
دل رفت و دین خلل شد تن خسته جان بر دل شد فی العشق معجبات ... بالنور
معجبات چیزها که در عجب ار کلمه تو ... اهل لغه یعنی ... دار نزد معنی جنیب
چنین باشد تا مقبول اهل یقین باشد که در عشق و محبت دل رفت و دین خلل شد
و تن خسته و جان از تن بیرون شد و در عشق ای عجایبات بسیار ... می آید و
عاشق را در تعجب ... باید و در بعضی نسخ معجزات است ای در عجز آرند دیگر انوار

از اظهار آن

از اظهار آن و این بیت نیز داخل معروض ما تقدم است در بیان غزل آخر
در انتظار روی تو ما را امیدواری در عشوه وصالت ما را خیال و خواب
عشوه فریب و نمود از چیزی برای شکیب باید و آنست که وصال این مقام عبارت
از مشاهدات تجلیات است که سالک را در سلوک طریق عشق فرا پیش می آید
و از سلوک بحظوظ میسر نباید و آن مانند تجلیات صفاتیه و تجلیات ذاتیه ...
او هست که بروی هیچ کس فرا است از آنکه محبوب حقیقی بحب ذات است از عالم و عالمیان
بی نیاز است بکوش هیچ کس نیست که این مقال از مقالات اهل الله است
کما قال الله تعالی والله غنی عن العالمین و چون صفات حق را نهایت نیست مشاهدات
سالک را غایت نیست و مشاهدات سالک ما نظر خواه است که اصلی قرار دوام این معنی
را شاعر در شعر عربی آورد شعر عالی و لهانه عشق است و پس وصل معشوق از
کجا آورد کس و در بعضی نسخ بیت چنین است تا کلمه است اهل تمکین باشد ما را
در انتظار روی تو امیدوار است در عشوه و فریب وصال تو که خیال و خواب
پس ثبت و آن است و هر دو صحیح است در این معنی راقم حروف و صاحب دیوان
ابوالحسن عبدالرحمن کو بوده در ... هر آینه کس را بستان بود رباعی ای شعر عشق کریم
ای جان ... بتو و لیک کفت نتوان ... خود را بعجب ... کنی ... کند و شود ...
و علی ای حال امیدواری ... از شرمساری غزل آخر دو تو کن در دست کرده
و ظیفه مرا اکر ادا نکنی ... از ... تو عطا ... از حصول استمداد قبول
کیفیت کلام صوری و معنوی بود لیکن خطی که ارباب معانی از کلام ... حاصل
میشود و هر یک بحسب مراتب متفاوت نیز ارباب مجاز را حظ مجازی است که از
کتب و عبارت کلام معنی حاصل میشود و اصحاب حقیقه را حظ حقیقی است که تعلق
بمعنی دارد و کیفیت عبارت نیز منظور نظر و حسن نظم و صنعت مجاز آرد رسم ارباب الاشاره

[illegible]

ولد عب
دو تو بسته کرده ... کرده و و ظیفه مرا
اکر ادا نکنی قرضدار ... باشیم
شیخ ... عاشق
که متعلق است ... عاشق یک ...
یک ... اشارت ... لطلب ... و کجا ...
لذات ... شهوات ... قبا ... عش و
و بیشتر اشارت ... معشوق متعلق
و لذات ... عاشق ... لذات
اشارت از فنا عاشق متعلق است آن ...
بوت ... معشوق ... متعلق است
نازک ... شوال ... است
باز که ... او بوسه ... عاشق
و کاه از ... عاشق
بر وجود ... فنا و معشوق و جود ... جان
بیت ... از ... بوسه ...
این ام ... استاند و آن ام ... دهند
بودی ... و دیدیم ... محول ...
از حد ... شد و ... نماند ... فنا ...
معنی ... فنا و ذات ...
لا ... فنا صفات و فنا افعال
و ذات ... از فنای ذات ...
... عبارت ... صفات حق و فنا
در ذات فنا صفات او در صفات ذات و صفات ...
او در افعال حق ... و افعال حق ...
سالک عین ذات و صفات ... یکی است
از میان ... حل ... از این ...
در نهایت عظمی و غایت ... من و تو رفته و ...
یکی بود ما ...
سع

بکلمات العبارة و اجابت حق الحقیقة را حظی است که از فحوای کلام می
ربایند غنچه امید خود از میان برگ میدهد هم ارباب الالباب والاشارة والعبرة
عندهم للعبارة و لب عبارت از خود بار است از جمله اول لطف حق یعنی
کلامی که مدار حیوة صوری و معنوی است موجودات را از وجود مطلع و آن نیز
اقسام است قسمی است که بواسطه وحی منزل میشود و آن مخصوص انبیا بود و قسمی
است که وحی را آوردن مرحل منبر صاحب ضمایر اهل قلوبست و اسطه جوال آن
مینماید و اهل معنی را نخجوی میرباید و آنرا کلام قدسی گویند و اهل ذوق مطالب
بسیار از آن جویند و در بعضی صاحب مرآة المعانی گوید و لطایف لسان اصطلاح
برآنیه جوید **نظم** لب که شیرین چوی از لطف جدا است ❀ تاخ جان را لبش او نشو و نما است
هست جوی لطف از رب ودود ❀ تازه از آنش نبانات وجود
نفحه زان جوجو بر حریم ورند ❀ از وجودش لعل لب سر سبز شد
ورلب عیسی نشان زان لب است ❀ لعل عیسی روح بخش قالب است
لطف ایزد نور امالی میدهد ❀ مرده صدساله را جان میدهد
مرده گر از لعل لبش زنده گشت ❀ تا قیامت جان ابد پاینده گشت
هر که از لعل لبش بوسه ربود ❀ همچو لعلش زان لب در مغز گشود
لطف حول در ضمن آید نا گمان ❀ گوهر اسرار بسکر و دعا [illegible]
و باید دانست که اشنیه بوسه باعتبار اشنیه لب است تا باعتبار صورت
و معنی یا باعتبار اشنیه استعداد که مدار قابلیت است که استعداد اول از آن
استعداد اشنیه که بالا مذکور شد نزد صوفیه معتبر نیست بل آنچه طالب مرحله اشنیه
استعداد درست بالبیت سه گراوای نیش ابیست باعث صدهزار تحسین
است که از خوبی لطف حق کلام صوری و معنوی بوده و بوسه که کنایه

از استعداد قبول

[illegible] (diagonal marginal note)

از استعداد قبول کیفیت آن کلام سرزده مراد لطیفه کرده و استفهام مر آن آورده
اگر او اکنی تکلم العدوه این قرضدار من باشی و تکلم الکریم آزاد عدوفا و زیر
بار من باشی یعنی چون مرا از عوام برگزیده و استعداد آن بخشیده که از کلام
صوری و لفظی که عبارت است از قرآن مجید و از کلام معنوی و الفاظی که عبارت
از کلام قدسی است و ندای خط بر بام دلم گوش دریافته مکرم و این هر دو استعداد مرا
وظیفه کرده و مرا از من آن آورده که اگر او اکنی قرضدار من باشی و تکلم کرم
زیر بار من باشی و هر لفظ بر سه وجه است که در لغت آن نسخ و نیه میشود استعداد است
ثلثه اعتبار نبوده تا جامع بود **غزل** [illegible] رواج [illegible] از باد غزالی من المبلغ
یعنی ای صبا و سلامی ائت صیغه واحد مونث فعل امر [illegible] معلوم است از اتی یاتی
اتیانا یعنی آمدن که همچنان از کتب مفهوم است رواج جمع رائحه یعنی بوی خوش
است که اهل ذوق را دلکش است زبد بفتح رای مهمله نیز آبی که از کوه بر آید
و هرچه [illegible] آب آنرا ابر باید حی [illegible] خرام شوق در باب ای صاحب ذوق مبلغ
اسم فاعل است از التبلیغ که بمعنی رسانیدن است و سعادت تمام محبوبست
سلام تحیت بود یعنی بیت [illegible] آمد بوهای خوش سیلاب که از
کوه بصحرا میرسد و در رودبارها را پر میکند و رود کاسترا بالغ میشود و حواس این دافع
بوقوع بوست شوق من بوجمال دوست [illegible] المرحراص علی ما منع [illegible]
بر حسب [illegible] در بن وقت که رسانند سلام و تحیت من بسعاد که محبوب منست
و رسیدن خبرش مطلوب منست و باید دانست که چون آب نو در رودبارها
می آید و مردم را از عبور منع مینماید صحرانشینان از کمال جارت در منازل
خویش معلوم میکنند و از بوی آن مطلع میشوند که آب نو در رودبارها در آمد
و رودبارها از آن آب و بر [illegible] اطراف و جوانب ها می شاید

وازوفان عمید

عاقل بر همان تردد خنکی که در خانه باشد قناعت نماید و لهذا اذا القرب
من ذی الادراک طایر نجد فلا تفرد عن رو ضها این حمامی لا تقرب صیغه واحد
مذکر غایب فعل ماضی معلوم است از تقرب متقرب القرابا یعنی نزدیک شدن
و نزدیکی جستن همچنان از کتب مفهوم است کما فی احدث العذب من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا ادراک تمام دریافت بیا یافتن است که از برهان
هندی بیلی کو مند ذی الادراک صاحب ادراک و این کنایه از محبوب است چو بیند که
در استحصار ادراک منزل و دانست و علم محبوب خویش آن نجابی افراخت طایر مرحل
نجد نام کوهی است و نیز نام شهری که در آن کوه است و مردم در آن شهر
بانبوه است و منزل عاشق در آن جا بوده و هست اذا الجا جسم نوجه بذی الادراک
میکشود و لا تفرد صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است از تفرد منفرد و تفردا
یعنی یگانه شدن همچنان از کتب مفهوم است و از ین که یعنی نالیدن است
بالمنع بالمدح فاعل لا تفرد و لا ز نافیه علی سبیل العفة بر ماضی و ابحل میشود
قال صاحب الوافی بهذا الوافی لا النفی المستقبل و للماضی المکرر نحو لا صدق و لا صلی
و قوله لا تکرره فی قول الشاعر و منه الا لا بارک الله ز بسیل اذا ما الله بارک فی الرجال
و ما لنفی الحال و الماضی القریب منها حمام یعنی کبوتر است و در نجا با معنا و ذکر
جار و مجرور مقدر است و تقدیر کلام چنان است که در حوز مقام بود ای طایر
نجد بنجد و چون حرف من بیان از جمله عبارت برده بر کشید بنا علی بیان محاکی
را بدین وجه نماید یعنی وقتی که نزدیکی جوید نزدیک محبوب هم که مرکز خود بر همان
نجد بنجد از وادی که در حضرت ادراک دارد و محبوب من الی سکون آورد
که از تنگی و خانه نکرد و از روضهای نجد بالس کبوتران که اهل دهند از حرکت
طایران و این بابا که در آخر حمامی است بخوانید بالای صفت

بادِ مراد

باشد دی سبز که بای اشباع بود و در رسم طور است که در مرغزاری که شب
سکونت کند صباح بمقام دیگر رود و طور دیگر در مرغزار دیگر در آن نواحی فرود آیند
و بس سکون کند بنا بر آنکه چون طیور بجدا انان وادی که در حضرت ادراک دارد و محبوب من
آنکه سکون آورد و بحد باز گشت مانند کبوتران حرم که در ریاض نجد اند و زمان شب در آیند
تا من از قدوم شان آگاه شوم و با کمال شوق سوی ایشان بنگرم و زبان عنی از حال محبوب
از ایشان استفسار کنم مراد ارباب دانش مجنون و لیلی نامند که آنکه حضرت خواجه در بیت
شعر منحوی اند اگر چه حالت مجنون و لیلی میگوید اما فی الحقیقه کنایه از حالت خود و محبوب خود
میجوید چه منزل مجنون در نجد بود و در روایت حالت آنان جا توطن می‌نمود و قوم لیلی چون
صحرا نشین بودند در هر فرسخی و مرغزاری مرحله انداخته موسمی سکونت می‌نمودند
عشاق را در بیت که نام و مقام عاشق مشهور بر زبان می‌آرند و کنایه از حق و مقام
خود دارند و سلم بیت نامند که روزی فراق یار سر آید یا را بیت منقبت الحمد الله علی ما
مقامات وسیع بعیده است و بعضه الحمی شوره زاری که در آن گیاه نروید حمی فرسخ تمام
جمع حمیم است که اهل فرح مرای بیتوته منزلش جوید و حرف یا در آخر خیام بای
اشباع است که در آخر مصراع است و چون محذوفه اشارت از جملات عبارت
ربح نماید اهل یعنی همه تن گوش گشته و بدین سخن گرا بد که بسیار فرصت نماند یعنی
نزدیک رسید یا فراق یار آخر شود و ایام دوری بسر آید چه لیلی که دعای ام نماز
سفید بهای حمی یعنی از شوره زارهای که در نواحی فرسخ است استادن خیمهای
در رسمی است که حکام در صحرا و غبار آنکه میدارند و چون شلق بکمال میرسید
صحرا نشینان را یا چاره می‌سپارند صحرا نشینان بود دستی خرابیش را
در آن جای می‌آرند و در پردهش می‌درآیند و چون فرسخ تا آخر میرسد خیمها را
بر یلان تیز بندند یعنی حمل کنند و گفتار را تسلی مدد چه و جوه را از مراتب

بضبط میکنند و بعد خوشا دمی که در آیی و گویمت بسلامی ای قدمت خیر قدوم نزلت
خیر مقامی قدمت خیر نزلت را اگر یعنی ما خوانیم خطاب جاری و دانیم که در بیت بالای
و اگر بما خوانیم خطاب بسعاد و دانیم که در غزل بیت او ساخته است صیغه واحد مذکر مخاطب
یا مونث مخاطبه فعل ماضی معلوم است قدمت از قدم یقدم و قدوما یعنی از سفر باز آمدن
من لغه و نزلت از نزل ینزل نزولا یعنی فرود آمدن من فرود [illegible] از کتب مفهوم است
مقام بضم میم جای ایستاده است این نقل از مهذب الاسامی و بفتح میم جای ایستادن بخلاف فی ترجمه
القرآن و حرف باکه در آخر مصراع است [illegible] است بیت گر شوی طالب ادای
بلیغ بشنو از من بیان بوجه صحیح ای خوشا آن دمی و آن ساعتی که از حمی بغداد آیی
و لقای خویش را بطالبان نمایی و سلام کرده گویمت که باز آمدی از سفر ای یار مای
سعاد بهترین باز آمدی و فرود آمدی تو در بهترین جای فرود آمدنی [illegible] و آن ز بخت
بغداد و حرمت ناقض عهد تطلب نومی و [illegible] استطاب [illegible] ای رغبت و حرمت را
برسم سالی مفتوح و مکسور بر خوانند و خطاب یار یا بسعاد [illegible] را [illegible] صیغه
واحد مذکر یا مونث مخاطب [illegible] فعل ماضی معلوم است رغبت از رغب یرغب
رغبة یعنی میل کردن [illegible] علیم و حرمت [illegible] یعنی گسستن [illegible]
بگذار از کتب مفهوم است ناقض شکننده عهد یعنی پیمان تطلب صیغه واحد مذکر غایب
معلوم فعل ماضی است از تطلب [illegible] یعنی خوش کرد [illegible] تحبیری با
طبع [illegible] است نوم خواب استطاب نیز صیغه واحد مذکر غایب
معلوم فعل ماضی است از استطاب [illegible] یعنی خوش آمدن و آن خبر
که مستطیب [illegible] است مقام نیز یعنی خواب است و آن نیز از استطاب مستطاب
است بیت سعاد [illegible] بیت را چنان بر خوان که بود [illegible] یعنی اگر میل [illegible] یار مای
از حمی بغداد [illegible] بشکنند عهد [illegible] نکرد [illegible] خواب [illegible] خواب

ربخی نوازی

یعنی نه خواب با من سازد و نه من با خواب ای صاحب دانش نکو در یاب ای حول
بغداد در آیی و لقا بطالبان نمایی در عهد ما که با من داری کجا جاری ای اثر غیرت عشق
در نهاد من افتد و آرام از من منقطع شود و نوعی که نه خواب با من سازواری بود
و نه مرا با خواب که کار من در آن وقت زاری بود و اصحاب سیر [illegible] و ارباب [illegible]
را از [illegible] بحقیقه [illegible] و مجاز [illegible] لا [illegible] و ما در [illegible] اجابت
بیان کرده ام [illegible] یعنی ای مرشد اگر رغبت [illegible] نمایی و در فرقت [illegible]
و در آیی و مرا بوصل خویش یاد نیاری و دست [illegible] خواب
و بی آرام کردم و خویش را بیاد دهم [illegible] از بهشت بود عبارت از وجود سالک
شود [illegible] از بهشت [illegible] شارح ادای معانی [illegible] که محبوب حقیقی را
[illegible] درین گفتار [illegible] که چون [illegible] بهشت در آیی و لقای خویش
[illegible] نمایی و در لقای [illegible] تا الفت توقف نمایی و در [illegible]
داخل فرمایی [illegible] بدیدم [illegible] اگر گفته عبارت از وجود سالک بود
ادای معانی [illegible] در وجود [illegible] بجلوه در آیی و انوار [illegible] مرادت بروم
بر کت [illegible] که در ازل [illegible] بسته در لقای آن توقف فرمای [illegible]
و حسنه خاطر کردم [illegible] که نه خواب را با من سازواری بود و نه مرا با خواب ای [illegible]
نیکو در یاب و له ایضا بعدت [illegible] قد حرمت [illegible] اگر چه روی [illegible]
[illegible] تمامی بعدت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از بعد یبعد بعدا یعنی دور
شدن از [illegible] شرف [illegible] از مهذب [illegible] مفهوم است [illegible] اگر کاف را فتح دهیم
خطاب بیار شود و اگر کسر دهیم خطاب بسعاد بود و حرمت نیز صیغه واحد متکلم معلوم
فعل ماضی است [illegible] صیغه واحد [illegible] اسم فاعل [illegible] یعنی [illegible]
که طبع از آن متقاضی است [illegible] شدن [illegible] ادای

معانی چنین که حافظ کند بر تو صد آفرین که دور گشتم و جدا شدم از نوای یار بلای
سعادت و تحقیق گشتم از سبب جدائی تو بنده هلاک و فنا دارم چه روی چو ماه نزار
دیده ام و گل مراد از آن نچیده ام و در بعضی نسخ چنین مسطور است و این
عبارت پر نور است لغت شک می قدرت ذرا یا کمال لیس ادم برای
تا کند سر دو غبت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم بود از غاب بغیب غیبة که بمعنی
دور شدن است و ذرا یا صیغه واحد اسم فاعل شود من ذاب یذوب ذوبا که بمعنی
گدازش بود و کاف حرف تشبیه است و ضمیر فاعل که در درست واقع شده منشبه است
تشبیه شبهی و هلال که بمعنی ماه نو است و مشبه به و ذرا یا حال از ضمیر فاعل است
که در حرت ای راعف مضمر بود یا مفعول آن فعل شود معنی بیت اینچنین باشد
کاگه فرس آن و این باشد هر آینه دور شدم و جدا گشتم من از نوای یار با کمال و در آن
حال که گداز شده ام همچو الهلال یعنی از گداز سر رفته محو شدم و حیران ماه نو
در عالم محو شدم که از وجود من جز خیالی نمود دار نیست و جز وجود و همی موهوم است.
غزل آخر سب بسلمی بصید فیها فوادی ؛ و روحی کل یوم لی ینادی ؛ النبی نهد اکون
من مات حزن بسلمی نام محبوبه است و رعون بسی شعرا بر هر محبوبه اطلاق
میکنند از روی طرب صید بر زلف فؤاد دل تنادی با یکدیگر آواز دادن
است ای مقتول محافل معنی بیت آنچنان برخوان ؛ کافرین ام آیداز ذلیل در زمانی
که نیست و دور رقیبان آورد سلمی بر زلف خویش دل مراد حال الحرز و جان مرد روز
دل را آواز میدهد و از دل جو یان منع میکند و میگوید که حر تا نکر و خود را
بعشق شانی مسپر ولنه امن انکرتنی عن حب لیلی ؛ تر و گل بروی او یک نوادی ؛
همزه حرف نیست از حروف ندا لما قال علی المرتضی کرم الله وجهه شعر السین اناء
و اعطاء و موجب ؛ فافهم فان العاقل المتادب ؛ من موصوله مبتدا است الخ.

محمود ابراهیم

صیغه واحد مذکر مخاطب فعل ماضی معلوم است من الانکار بمعنی جحود کردن و ناشناختن
همچنان از جهت مفهوم است و ضمیری که در روست فاعل فعل است و یا متکلم
مفعول من جار حب مجرور حب مضاف لیلی مضاف الیه و این جمله فعلیه صله موصول یا صله
خویش بنادی و مصراع ثانیه تنادی له وادی بجمله یا الاجله الندا تر دل در بعضی نسخ
تا را بترا اتصال داده انکار نداکر چه خلاف رسم خط است باشد تو جهتش چنین
می آرند که از قلم خواجه همچنین افتاده باشد ابس این رسم الخط الخاص بود که در مقام دیگر
بان صورت نمی نسرد کمانی قوله تعالی حتی عاد کالعرجون القدیم کاف حرف
تشبیه است و کاف تشبیه را در رسم الخط العام بمنزلة اتصال داده می آن رند دور نگارش
صورتش چنین می آرند حتی عاد کالعرجون القدیم و این رسم در مصاحف یافته
نشود الی صورت رسم خط قرآنیه بود که جای دیگر یافته نشود و توادی کلمه ترکی
است بمعنی تو دیدی و این مصراع فارسی خبر مبتدا موصول است و منادی لیگا
شاید بین نیز شنیدی معنی بیت رالحبس اول ؛ آنچنان خوان که حو لیلی
یعنی ای آنکه انکار کردی تو مرا در عشق لیلی تو از اول روی او بنگو تر لیلی لاجرم
معذوری در گفت و گوی هرجا که رشید حکایت آورده اند که پادشاه دوران و خلیفه
زمان را چون ذکر لیلی و مجنون بگوشش رسید لیلی را در درون حرم سرای خود طلبید
حرم سرا را با آن او که یک باشد و خوشتر بود لیلی بچشم او قبیح نمود لاجرم مجنون را
[illegible] نمود و در ملامت و نصیحت زبان برگشود مجنون گفت لیلی را
[illegible] از چشم برگشته تا جمال لیلی جلوه گری نماید نهادی
دار بس از روی خفه برده برگ دی و ایضه تو همچو من حال لوی وه غریق الغنی
بحر الوداد ؛ یونس کلمه ترکی است بمعنی تمام و کمال هرچه باشد از اشیا غریق
الغنی منادی مضاف است تقدیر حرف ندا بحر دریا و داد دوستی است ای مرة

واین بیاکه در آخر اخیر مصراع است محض برای اشباع است منادی له مصراع نخست که در
صدر باغ رسست درینجا بیت چنین بود تا گلدسته اهل یقین نشود که زنی را میگوید
و در طریق هوا ابن نفسی برو مرکه تو هم چو من دل خود را تمام و کمال مردست سیارای فرو شنیدن
عشق در دریای دوست آن یا یعنی ای مرد دریای دوستی رسیدن از خمخانه ی ازال
دریا لعشق در کشیدن یا بدیکه هم چو من تمام و کمال خود را بدودست سپاری تا گوهر مقصود
بکف آری وله دریا با جانی غرامت بسیر بیست ای غربت یکدی در سبع آبادی
غرامت تاوان و آنچه لازم الاد باشد از قرض و از حساب مکاسبان غربت یکدی لفظ
شیرازی است از صحرا نیان اهل بزرج و فقط یعنی غزاکردی تو یکه له و یاید دانست که
اهل شیراز جوانی مگادرات خواص کلامی را متکلم تو ازکلمات یعنی حروف را
اقتصار کنند چه از وسط ابجد و چه از آخر شود چنانکه شیخ سعدی شیرازی در گلستان مینویسد
و طالبانی را اصلاح ها است منا نوشته مرقعا سلسه حبی میکنین کور مغزی خوی نیبی
جنس بدوشن ای سر هفتاد ساله جوانی میکند خانکه کور مقری خواب چند خشم
روشن بس غربت در اصل غربت بود دیگری در اصل یکدله مینمود و او از وسط
او یاد له از آخر آخری حذف کرده در کوان در غربت دیا برای اشباع در آخر
یکدی برای نحو میراوان و درستی وزن آورده تا بادی جمع الجمع هر است صدور
نامرضی از دو مراتب بین تا کجا آورد و چه تحقیق که بیاشد و حقیقت جای
تصدیق و بیا جهه آنکه جانی چون بسی را خواهی ناخواهی بسیار رخ خدا ... وجه
و خواهی ابید آن روا دارم غزا کردی تو یکدله با عشاق ... ابد راده ابر
علی الاطلاق و باز رستیم از نفر و نفر وان و در تا بابایان یعنی بار دیگر اصلاح
آن منیت که غالب ای که و استیلادی که جان تابع دل است چنین و دل گرفته
جان در دنبال اوست انرا جه جان جست و جو است و در بیت نسخ آباد کار

که جمع آمده است

که جمع آمده است یعنی بپایان کار مجنون در امعضور ساخت از جهة درستی وزن
این ورشا هوار وله نمت را دل تو است خوز دنا جارد و ترتیه الحف نشادی
نواخت کلمه مرکب است یعنی تمام غربت صیغه واحد مونث غایبه فعل ماضی معلوم است
من الفور و در بیت فقیر نقش من باب نصر و یا که در آخر اوست ضمیر مفعول است و ای
داعی را از نقش ترکات همچنان مفهوم است که چون فاعل فعل مذکور و ضمیر مفعول را
از جهة ضرورة شعری بر فاعل تقدیم نمود اخفی مفعول مضمر باشد و فاعل مظهر در صیغه
کلام نیز معهود نیست باید نهاد و این قاعده است مشهور الحنت صیغه واحد مونث غایبه
فعل ماضی معلوم است من الانحای یعنی اقبال کردن همچنان از جانب مفهوم شادی
شوکوی من و ای باکه در آخر بیت است یای متکلم است و این داغ همواره درد طاق
الهم علم است و در مصراع اول از جهة ضرورة شعری قلب را نیز کار فرموده و کلمه
نمت و ای نمت را دل ابراد سه ادای معنا بخیال کس دمانی که از دل کند نخ هم را نان له
یعنی هم تو دل را تمام خورد نا چارای خواهی ناخواهی و هنوز مرور ساخته است وله
اقبال شوکوی من که موجب دار است و تباهی وله خدایا برس مبدل به بخشای داد علی
علی رغم الاعادی او مل صیغه واحد مر کرام حاضر است من الاقبال یعنی رساند دل
با دوست و تمل روقایه و یای متکلم مفعول اوست از غم مقهور رسنان بگذار
زیا مهذب اللغات و رسیدن یعنی سر خاک و این نقل بیت از فرهنگ مثنوی بوکو
لها اعادت جمع الجمع عدو است یعنی دشمن ما هر که فرزند باشد ما زان
ان جمع را التبو کافرن کو همه دست کس ما تو له
ای بار خدایا مرا جز مبدل به بخشا و برسانی مطلوب چه من مرا از غم دشمنان
و مقهوری شان یعنی مرا المقصود رسانی و نقش قرین را بنواخ و مسخر دارد وله
نگار او دز هم سودای زلفت تو کفتا عارت العادی تو کلا صیغه متکلم مع الغیر فعل

عشق با بیدو است و دوستی عاشق است
و عشق خاص است بی از دریای دوستی
عشق بتیر گر که درب بیس آن مایه جان
...

نمت دل را بوابست خورد نا چاره
مراد این بوزن آزاد بیست کاله
احتیاج بعلیه ازاد
۱۲

ما هی معلوم است من التوکل یعنی اعتماد بر کسب کردن بکلا از مهذب مفهوم است
و این بابکه در اواخر اخر مصراع است محقق برای استباح است گر تو گی نالب .
اوای بلیغ انشوا از من ماان بو جه صحیح که ای انکار در غم محبت زلف تو نرم
دام بلا است و بواسطه او مطلوب بتنوان رسید که عروه و نقای مردم
آگاه است اعتماد کرده ام بر سر ورد گار بندگان و بر با استیاق و از بی تحقیقه نشاه نفلی
و از مجاز رو بر تافتن ارباب وانش را مستبعد نست ای طالب حقیقه بر مجاز تا ساست
که زلف عبارت از ذنابت که او حاجب لقای می باشد در حضرت حق
بحکمة تا الحخول نسی جمن بندگان را بدین نشاه منفر ستد و حالتی این نزاد در داد که
شمار اعقامی می فرستم که هر کس ملاوت دریابد منهود و وجدان است و جو و انکار
حولان خواهد کشت دو شمار را انکار بصر در را اختباح خواهد افتاد و لسی آری این اشتباه گری .
فرا خور خودش یعنی تا هر خون بسیح وارد تا بحصول ضرور یات در باند کیا بستی باید در هر یکی
کسب بر داشت و تخم رفاهت در زمین استعداد خود کاشت که در هر بار طالب حق مطلب م
در نهاد و شان متمکن بوده هیچ کس التفات نمیو و طلبی حق سبحانه و تعالی نفرمود
که هر ام هیچ یکی از شما بر خدا التفات نمود گفتند ما اجباشتاب بس حق سبحانه و
از مقامات نمود ست برده بر گشود ان تن را ارادی آن دوست و انمود هر یکی
بران با ایل کشته قالوا اخضر تا خذ منک فقال الله تعالی و عزتی و جلالی لا اسخر نکم بهو ولا ار
ولا اجعلنکم خدما ولا اشغلنکم فمن عرفکم و صدمکم بجلال نیه شر و الا [illegible] الهکا
والنجر القیام النوا دی تا قلا عن الباقی در حضرت خوا [illegible] ... ره بر سعوه است
که هر خیاد مافیها نیز و احت و یکی است با عتما و حتی از تر احت و در بیت دل
حافظ شد اندر چین زلفت بلیل مظلم الله هادی بلیل یعنی شب مظلم تاریک
نور و نبور کی یا رب [illegible] بس از دای معانی نیست که آن سر او در اهل تحقیق است

یعنی دل حافظ

یعنی دل حافظ در چین زلف تو ز نا تا ریک رفت که عبارت از ذنابت
و حال آنکه حدا و ند اس راه نماست که در شب تاریک با هدایه راه بری راه
با فتن ممکن نیست تقصیر ما راهی که هیچ در هیچ بود و این بیت نظیر بیت بالا است
که تر دو است بی زلف عبارت از ذنابت یعنی اهل الله با اعتماد الطاف حق
در جا که هر از حوادث هیچ در هیچ است بحکم ایزدی توجه فرموده و از کشش جواد است
در آنجا هیچ نا سوو ده در و شادی در حد داشته شب تاریک است که روشنای او عاد فیه
است و محتاج اعضا شمس و نور قمر و سایر ستارات و افروزش آتش و سراج
بس کو یا که حافظ کمال اتفاق در حوادث دنیا که راهی است بس تاریک
خود را انداخته در شب تاریک و حال آنکه خدا راه هر او است کوشش هوش
ای دوست خطه آنکه ده تا بخت و نیم او در دل بس سود دی نکرد فرضت تا داد که اعتقاد
نیم باده بیکی بر دالتشورات آگاه و ما خبر ان رو بر اه محتضر و بوشیدن نیست که اعلی ادراک
اقسام است و هر قسم را مقام است اول اجاد است و کمال او ده ستر ده هر چه کم از ده
بود بنسبت او ناقص شود و هفت و نیم و سه ربع او است و او ای معانا بیت در این بیت
وجوه بسیار که تا هیچ میر سند در شمار اول آنکه حضرت حق بمحمود مستغنی است
وحستی فعلی محمودی که قدم برای نهاده است نباید و میگوید که آنکه از کمال خویش
منفعلی نباید آورد و دین خود را بد حاصل کرد و ظلم و تعدی را از بهر حصول آمال جمع
[illegible] د را بای وا دل بس سودی نکرد و اکه برای نفس حق در سود ست که
اهکی خس ... کامات است فرمزج در احاطه کماقال
الله تعالی و یحسبون انهم یحسنون صنعا تر افرصت دو ا ربت تا در عزت برکت کناد
که هیچ از ترول العروج توجه وار او و نبار او در طلب و دیعت ای آری و تخم خشنو دی حق
در زمین استعداد میکاری و در ثبات معنی میکوشی و لباس مصنوع صبغة الله

می‌کوشی و این معنی مطابق ابیات بالاست که فرموده و مافی الضمیر را عقل بر گشوده
ست با چنین زوج حلال از شهنشاه الهی و صد صد دلهای آگه میکنی با فریب رنگ ابریق
بلی چون زنگار کون انکار برو فی مراد صبغة الله میکنی وجه دوم آنکه از نکته
مرتبه کمال رسیده بهدایت ناقصان روآورده و بر مسند هدایت نشسته همگی همت
بتکمیل شان گردد … سعی می‌کرد و در ضمن آورد اگرچه … هدایت ناقصان
امری است عظیم الشان اما چون بران مرکوز مانده دامن خویش از تکمیل نفس خود باز
نتوانست کشیدی … برو در ضمن آورد و کمال قابل فاضل … لو ماه فهو مغبون
تو را فرصت باد و ایزد تعالی در حضرت مراکب کناد که همه در تکمیل نفس ناطقه خود کوشش
داری و همواره توجه بدان سر آری و الحق پادشاهان سابق در کسب کمالات چنین بوده اند
اگرچه باقتضای مصالح ملک و تعدی هم می‌بوده اند مع هذا ابا … از وجوه مقابح متنفر
می‌باشند چنانکه حضرت شیخ … در روضه در ره لاابالی باشد ست که هزاری و
هفتاد عیب دوست بینند بجز آن یک هنر وجه سوم آنکه در شأن صدور این مقال
از سلام المثال چنان گوینده که پادشاه زمان و خلیفه دوران در … عاجهت
والتماس دعا بحضرت خواجه … توجه کرده بود در ان ایام … هنجار
بان لشکر … ممالک … روی نهاده بود و در هر کسی عظیم … که
با فواه عوام … از طول … حضرت خواجه از نور
بصیرت … که لشکر خصم اگرچه در افواه از اعداء …
بیرون اما فی الحقیقه از ده هزار …
هزار بکمتر … این قطعه را تقریر نموده کرامت خویش اظهار فرموده بود و بشارت داده
و بدلائل خواست که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله فتح و فیروزی
تر است چنانچه بیت بالا و همه این مقال است و شاهد این حال که گفت و رسد

بادشاهان

بادشاهان لشکر توفیق همراه تو باد خیز اگر بر سوی تسخیر جهان ره میکنی معهذا ابیات
کا اعداد معینه مذکور می‌سازند و جز قلعه و کنگره بخشی دیگر … از آنجا نیز از ده
و هفت و نیم و کنگره و قلعه مراد داشته باشند و لیکن عدد از بهر درستی وزن اجمال
وار و درین کار گشته باشد والله اعلم وجه چهارم آنکه در راه تعمیه در این کلام را حامل
کنیم و بنای معانی بران نهیم … ارباب اشاره … از همان عبارت
در ادای معانی بدانیم و آن در حکم … قفل … و آن چنان باشد که
ده با هفت و نیم بر زبان آورده و ضرب ده عدده را با هفت و نیم اراده کرده
و چون ده را با هفت و نیم ضرب کنیم هفتاد و پنج میشود از کلمه … نیز
در شمار نیز هفتاد و پنج بود و باز دو همان عبارت در این اشاره … دخان
گویم که اگر در کمال دولت دنیا … بر زبردستان … خودی بروی
خود کشود … فرصت باد و در حضرت … کناد که تو باد خود قلعه
مال و توسط حال بر زیردستان لباس عجب مطرازی و متمردان را زبردست
میسازی و این خصلتی است از خصال محموده و کمال فعلی است از افعال ستوده
کما قالوا التکبر مع المتکبر صدقة و خلاصه سخن … است که … ممنوع
… از آن شجره … که ده را با هفت و نیم آورده … معروف
کرده هفتاد و پنج عدد شمرده کلمه … آرد که هفتاد و پنج عدد دارد
… که کمال اعداد افراد است با هفت و نیم …
که … در سود …
کمان خود در کمال … است تو را فرصت باد و ایزدت یاری کناد که هفت و نیم را
بر آورده … معروف کرده هفتاد و پنج عدد شماری و کلمه … ازان حاصل آری که
در شمار هفتاد و پنج عدد دارد از بهر … زیردستان … هفتاد … نتیجه آرد

در امور دنیا مرتبهٔ هفت و نیم رسیدی که توسط حال دارد و از کمال انقضا نتیجه
دارد و با کسانی که مرتبهٔ ده علو نکه کمال اعداد افراد است و از آنش نشان مقام
بهبود و سداد است تجنیس آن بی آری و تکبر با متکبران داری چنانکه خواجه
جای دیگر فرموده مقدار عقل نگنجوده بیت زبیر دلق مرقع کمندها داری دراز
دست این کوته آستینان بین بخرمی در دو جهان سر فرو نمی آری دماغ و کبر
گدایان خوشه چینان بین و وجه تجنیس آنکه مدار دریافت معانی این بیت دانش
قصه مرتبت سکه ممدوح نقدها طو همت او شاهانی را از نقدها و شاهان سابق
افزوده مصروف ده و زینه را بهفت و نیم در زیبای آورد نو و خرای را سلیم و
بر مکیر و نو چنین نوشته سکه ممدوح رسید طو همتش بانه برافزود اززید
و هفت و نیم و زینه را بازبده و زینه برد و خلق خدا برابر جاست اورد حاجی
امیر خسرو دهلوی میفرماید سکه ممدوح خود را می ستاید کو عدد از اوس
زبهر کرم کردیکی را دو عیاری در هم بس که عیاری در شش تام چه شد گر نسبه یکی نیز
یکی را است شد و چنین شان مقال بر این مفهوم شد از ای متاع ارباب دانش را
معلوم شد چنین اشعار خواجه را اشتر قطار قرار داده اند از طلب مطالعه سیاق
و سیاق ما از آیت معهود از دین وجوه مخالف سیاق و سیاق هم شد
مشغلهای بازی کنی هر دم در بیت این روایت قال رسول ربنا ما انا قطا من دی تشغل
بمکر و فریب را نیل صبر و شکیب و نیز نام بازیست مشهور [illegible] اکم [illegible] ان
روزی چو بیند و سر زبان حیدر ا [illegible]
که در نیابد در شماری و چون جوده معانیها جلباب ارزخ هر کس بد چشن او در
کمال بها این وجه جلوه نماید ای هر ساعت فریب و بازی میکنی و مرا مغالطه میدهی
و این روایت از قول و فعل خوب باهیت ای مرا در این بازی و عیب نیافرید اند

بلکه برای کاری درین جهان آورده اند قول رسول را بران شاهد می آرد در شعر
خود میگارد و میگوید قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما انا قطا من ردی ای گفت رسول الله صلی الله
علیه و سلم که نیستم هرگز من از اشیا عبث و بیکاره که تا در روم در شمار نیز مرا برای کاری
آفریده اند نه برای بازی و عبث آفریده اند کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون و جه انکه از چه لغز میکند بیت جهانک بکس هکر بگینی کم شد حمد ممدوح نغد کمتر خسی
من التنزیه
بود و شمس دان هکذا فی المهذب و در ترجمهٔ القرآن ممدوح و مینو و اهو بود شمس مغرول است
بمعنی کشیدن که از مهذب همین منقول است و باید دانست که ممدوح در اصل ممدوح بود
اگر با جا بجا قران باید بر داشت اینجا نیارا از جهت درستی وزن و رعایت قافیه آورده است
و با که در آخر مصراع است با اشباع است و جهان عروس معانی باز جله عبارت برده
برکن و بر شاط جان محاسنش را بدین وجه نماید که از جهت دیگر ایام جهت فی زلف
کنج تیغ جفا و الم و بکش بکنار مرا از که بر شوم کشته رحمت آورد و ندر بکال جود و سی
وانگه داشت کی در ان ناید بحر بسته بر وزن و رحمت فی دل جنانکه شاعری گوید باین سجع
طالبان را حوالهٔ جو برست رحمی دگر بر ان نغدام چه میکنی ای بر شوم کشته رحم لطف خوان بر ایراد
گمر و فکر نمکی که در شان و رخسار از ان در مردم از ازار ان جوان و منازع چه قرنو ده است و اهل
سعادت را به بر دام و الموده انجا علیهم موصده بتا عمد ممدده و ترجمه این کریمه چنین باشد ما ادراک
آن سوخت مبدد بحسین باشد که برا ستیا در آتش کانس دود زخم بران آن موصد باشد ای
ان را طمع و اراز اطراف حلوی شود و در ان حال که الباس نر وی
ح اعمود همی آتش از آن زخم بر لب
بر بری از وه دو بر درین ظلمت بر آنانکی بنوی
دوست بنشینم کی المنت بر و بدان که سرسر زانو بیای طایر فرح و سرخ عادر خرده
دولت عیسی الایام ان برحین تذنما کالذی کانوا ظلمت جبر اکنایه از دنیا است

که جای تاریک مصفا است یعنی دوست کنایه از نسخ صفات است او انگشت برد دندان
کنایه از تحیر در کار و باری که آنرا جز برفته است فی سوره صاد و از انشای در پاش گرفته
دار از تحیر بر یا یافت مطلوب و به النفا تا محبوب فی سر زانو کنایه از تفکر در حوض کمال
نقصان و دوری دوست کمال بلوسانی ظاهر فرح کنایه از ملک الموت است و مژده دو
کنایه است از لعل ملک حیات که آنرا معنوت است چنانچه حضرت خواجه حافظ میفرماید و این
عقد در اگره میگشاید مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت
فدای نام دوست عسی یعنی قریب ای نزدیک است ایام روز آن یعنی آنکه بر جمیع صیغه
جمع مونث غایبه فعل مضارع معلوم است از رجع یرجع رجوعا یعنی بازگشتن همچنان از
مفهوم است الندوم والندامة پشیمان شدن در پشیمانیا و نزمانیز است از حضر
فاعل که در برجمیع واقع است یکی از اهو اهوس بس تا در انجا کاف حرف تشبیه است
والذی اسم اشاره یعنی آن وقت که رفت ... ان انجارت کانو صیغه جمع مذکر غا...
فعل ماضی معلوم است یکوش اهوش یعنی ... از کنت همچنانی مفهوم است فی حمل محذور اشاره
از طلبات عبارت شیخ تمام اهل معنی همه نکشته بود بس گرا که در عین ظلمت سرای دخان
جاه تاریک یا صفا تا کی گفت شنفت صفات دو دست خو شنبنم کی از تحیر در کار و بار خفی
و تحیر یا یافت مطلوب روزگار خواجه گفت بر دندان نهادن گزیدم و گهی از فکر در وجود دو دست
سر زانو نشستم بالای ملک الموت فی مژده و دولت که عبارت از پیغام حضرت حمد ...
است یعنی ما خوش دولت و شادوان مسارعت قائم که انست معلوم از روزگار ... است که
ایام فراق از روی ... ببت ... بکرده ...
شادمانیای نزدیک است که این بالا مروار ... باید و ایام فراق بسر آید و روزهای
وصال در آید و در بعضی نسخ بجای قرمانو عامر قدم است و نقدر را صحت این نسخه
نیز معلوم است پس این قو با مشغول بر جمیع کنو و ادا ... ظاهر و باهر است و الله اعلم

جا الغم

عنی ۲

بجار الصبر فی حلمت نهایة الا سر حالی و طار العقل فی یعنی الوزن عریان
فی یعنی از آگاه است هوش و از سخن بس کوتاه است یعنی در اصل جزء بست
که چون یعنی در آمد زمان بعد مقدار آبدای مدّ زمان حلت فی حلت صیغه واحد مونث
غایبه فعل ماضی معلوم است از حل یحل حلا یعنی باز کن در من باب ضرب یضرب ...
از مهذب مفهوم است نهی صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است از نهی ینهی نهی
نهایا یعنی باز داشتن از باب منع چون نون وقایه و یاء متکلم در وصلی شد نهانی
کنت همچنانی از کنت مفهوم است اسد جمع اسد است یعنی شیر و در اینجا اسد کنایه از ب... دواعی
شهوات است که از لکان آن صورت آفات است سرحان گرگ و اینجا کنایه
از غنیم است و این سرحانی فاعل نهانی است و یای متکلم با اوست مفعول اول و کلمه
الاسد منصوب به نزع خافض است ای نهانی سرحانی عن الاسد مفعول ثانی است
طار صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است از طار الطیر طیرا یعنی پریدن از باب
همچنان مفهوم است و عقل دانش ... عن بالفتح ... و سکون ذال ... عین مهمله ...
اکرم صیغه واحد مذکر امر مخاطب ... از عن ... ادغام تا کم یعنی کردن نهادن و مطلع سلوک
سر ... نون وقایه و یاء متکلم مزد بوست منصوب از غنی نشست و زان یعنی
سنجیدن عریانی برهنه شدن و در پیغام عریانی یعنی عار است از آنجا مصدر یعنی
تا بیابد در کلام فضلا و علما در بسیار است خصوصا هنگام ادعای کمال در آن فعل ...
... اشد نیز در علاقه کامل در این عریان ترکیب نحوی مخبر مبتدا محذوف نیست
فی ابن یعنی بدالشوران
محذوف است و کلمه یعنی که جار و مجرور است ... یعنی ... تقدیر کلام چنین بود
که از یعنی یعنی الوزان و انت عریان من مخالفتی شود سوال اگر سائلی گوید در نسخه بجا
چونکه حذف مبتدا از جمله مجوزات است اما حذف واو حالیه چگونه روا باشد جو

نهی

آن از جمله علامات است و العلامة لا تحذف جواب آنکه گویم که واو حالیه را بادرنجا
حذف نکرده ایم بلکه نزد کسی آورده ایم و ترک واو حالیه از جمله اسمیه جایز است و ناکس
نه جایز کما قالوا کلمة فوه الی فی و قد جاء بقول الشاعر شعر اجئت القوم ام ات اجئ
منه ثمت موتا و کیف تعیم فینا و کت المعاند بها تشوفة و هذا فی الخلاف معروفه
سوال اگر سایلی گوید که معلوم میشود که گرگ از شیر قوی تر است چنانکه در بیتی فرمود است
و حال آنکه غلبه شیر در ندگان و هر کسی گرگ از روی مشهور است جواب گویم که حضرت خواجه
باین گفتار تلمیح بآن معنی کرده اند که اگر چه شیر در ظاهر از گرگ قوی تر شود اما
بحقیقه گرگ از شیر قوی تر است چنانکه آورده اند که چون قیامت قائم شود و باد
سخت بوزد و کوهها را از بیخ بر کند و کوه چون هبا در هوا گردد مانند ابری که بر هوا
شود و از گرد بس باد گم گردد کما قال الله تعالی و الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب
گرگ در آن وقت از جا نجنبد و موج خول ... در آن وقت ... گذارد از ...
ساق خود بس منفعل نگوید بس ترجمه شیر چنین بود تا فقد را ... شود جای صبر
از آن هنگام که از هم گشاده در تخته گشت او را آثار ... از ... شد ... از
دواعی شهوات ... در ... که صاحب سلوک ... از سلوک
این طریق منع ... مطیع شوای ... فرح ... حقیقه ... و
یعنی مطیع ... که ... در باب حقیقه را در آن حال که ... از ...
و فی ... شد ... مراد ... و با ... حقیقه ...
مرتبه خود بکمال رسانی ...
مخالفت و ... عاری کردی ... که تا ... را باین روش ... که
بکسر ... و سکون ... و دال معجمه و فتح عین مهمله ... صورت ... وقت ظرفیه
شود ... تا ... الغارو ... آن رخصم ... اشارة ... در کلام

خود مینو نماید که الجروح قصاص پس رانده که بعضی او گفته و خون آن صراحی ریخته خود کسی
نیز ریخته شود و گفته کرد که العشق اوله حرق و آخره قتل و باین گفتار حضرت
خواجه تلمیح بقصه زاهد و عارف مینماید و در شان زنهاریان حکایت میفرماید که زاهدی
منکر عارف بود و ... بر بستر انکار ... میشود عاقبت عرفان بر او غلبه کرد و او را
در راه عشق آورد و از غایت و ولهٔ کتمان عشق نتوانست کرد و چون حسین منصور
و مسعود بک در افشای اسرار آورد و آن عارف را مطعون خلق کرد حضرت
خواجه در شان او اشاره میکند که عنقریب که چون حسین منصور و مسعود بک او نیز
کشته میگردد ... ضمیر عبارت از آن قاضی است ... شیخ حسین منصور
استغنا نموده و حکم بکشتن او فرموده و او در زهد و تقوی نظیری نداشت لاجرم
از روی تعصب در میدان علم برافراشت و خار کشته او شیخ حسین منصور بود و
نیز از روی کنایه ... قاضی مشهور که زاهد ظاهر پرست بود و چند
گاه بر بستر انکار شیخ می غنود ... هم ... را دوست نمیدارد
و ... شیخ ... حقیقه ... قاضی هم دعوی
حقیقه مینمود ... موجب انکار شد ... تا آنکه زخم ...
آن انکار ... استغنا نموده حکم بکشتن ... صاحب ... که حضرت ...
در شان او میفرماید که الجروح قصاص یعنی زخمها را عوضی ... که ...
... تیغ ... گردد و خون ... قصاص او ...
ف ... تقدیم و تاخیر ...
رخیم ... صورة و ... بنظیر ... مقدار
... در آن ... موجب انکار شد و ... قطعه ... نام ... که
... است ... دو حرف ... است ... و ...

این طایفه نیز اگرچه جمله اجزای نفس دست کتاب را از محبوب است که نوعه او
مطلوب است هر نحل یعنی مرتبه کو این لغة از مهذب چو اینجا حروف تهجی برای
کودکان تخته اول است در تعلیم شان قلب دل و اینجا یعنی میانه است و روشن
یعنی میزد حرف روشن بر وجه اضافه اینجا کنایه از حرف ر است که رقمی است
در علم نجوم و غرض برای فن طایفه قلب اجزا کنایه است از حروف مشهور دل یعنی قلب است
یعنی کو ابتدا حروف برای دو خورشید یعنی شاد گشتن یعنی بیتی این بیت چنین باشد تا موجب
نحس باشد که بردار دل از دنیای دو است و نصف آخر شوهر او در بود که دلالت
ترین اجزای او است یعنی آنان جای دنیا در گذشته داخل اهل طریقه نوا کشنده
و نیز قلب خود را فرد دانسته و الا ترین اجزا او را جنبنده یعنی تا اجزای وجود خود را
قلب نکنی و بر نشان فن رزی دکو و عناصر را در برهم نیندازی هرگز بدان مایه
دان کامل لقات است تعرف نظر ازی و یعنی معمای و ملکش چنین نسزد تا در جزو اهل تکلیف
نفوذ اول الکلمه تبدیل و کردیم مرد و جزو ب و دل س که در کار ما بود مرد را شتیم
و در را بجای خود و ش بگذاشتیم به کلمه دار اشاره بدان میکند و ازان معنی الکاهی
مبرهن بسی کفت دل ما در دهر یعنی حرف میانه او را که حرف را است اسمی ای است دهر
و چون هر دو جمع شود مجموع او برآکرد و نصف آخر کلمه شوهر است هم بگیرد تا برابر
شود که کلمه شوهر است مستقل است دو جزو را بجانکه گذشت در باب و چون کلمه شوهر است
را قلب کنند یعنی حرف آخر او را الصدر را آرند و حرف صدر را ...
عبارت از معنی لطیف سوال اگر سائلی ...
علی التشخیص معین نگردد و در بنا حضرت خواجه هیچ نامی تشخیص شده نمود و هیچ اسمی
نیست نفرموده از حاکی معلوم نمیشد این قطعه در معمای این اسم بوده است جواب گویم بدان
و شیراز که عبارت از معنی کهنه است تا اتفاق آراء محبوب صوفیه است و ثانیاً حضرت خواجه

ازان نیست

...نام محبوب این طایفه بود باین روشنی
...را اسمی که قلب اوست نصیحت را اسند و درست
باشد اگر بر شود حرف آخر را بقلبش و او اکثر ارند
منقلب کرد و مطلب حاصل شود و باینجا است
قلب بعضی است قلب کل است که جمله اجزا را
... کرده اند و هیچ حرفی را بجای خود نشاندند
یک قلب کل از حروف وسط بجای خود قلبی
ون قطعه فلک و حروف اطرافش چون
توجهات بتجرد رسی بودی آزاد قطعه در معمای نام ...
... ازما و در دهر ای خواجه تا لطف آخر شوهر شی در هر ...
دنیا که چنین نقادی چون حافظا از شیراز دولتی خواهند
هر در معنی بیتی عبارت است از دنیا و در معنی
هم عبارت است از لفظ آن کلمه ای برنا و شو
همی نیز در معنی بیتی عبارت است عبارت است
بحق در مشتمل بحرین است بحر شریعت و بحر طریقت
و اجزای وی اند علی الیقین ... نیز راه
اصطلاح هر دو دین بتمامیه میرسد یرد به
... و در معنی معمای نیز عبارت از لفظ آن
است ای صاحب تحقیق لیس در معنی
... لطف آخر عبارت از طریقه سر و در جزو
نیز او بود و در معنی معمای لطف آخر شوهر شی
برده و حرف شین مسمی اراده کرده از آنکه
هم شوهر شی و جز و است مستقل یکی کلمه
شوهر دوم جز شین در آن نیز کلمه ایست
مستقل و قلب در معنی بیتی معقول است
... معنی کو و اینند الیه صاحب سداد
... در معنی معمای بیتی کرد و اینند ص

اران نیست نکمه وده که مثنوی مطلبه این طایفه مطلب است و چون این طایفه مبین است محبوبیت
او و مبرا آن است مطلوبیه او و احتیاج بیان ندارد که هر کس توجه بمعرفت او و حضور
جان است به حاجت بیان است قدوة الابرار و عمدة الاخیار احمد بن محمد الغزالی
رحمه الله در سوانح گوید طالبان این معنی را هدایة جوید و در عشق جلیه جو کس عاشق را بدام
معشوق مشغول نگردد و هیچ کس از جو کس در هیچ جا یا خالی نیست چنانکه ساوی در دو
هم گوید در اظهار معانی الخمر جوید شعر الا فاسقنی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا
اذا امکن الجهر یعنی ده جام شراب تا چشم من او را ببیند و دست من او را
بگیرد و کام من او را بچشد و بینی من رائحه او را ببوید که حس معطل نماند از دو ازان
سمع است تمام او بس باشد که بزبان ما سمع را نیز نصیب باشد ازان یعنی دل را
در مقام عشق نصیب محبت است و سر را مشاهده و روح را وصلت و تن را خدمت
و چشم را رویت ما بود که سمع را نیز نصیب باشد تا از غیرت او بی نشان گردد از آن
شنیدن اسم و صفت او است از غیر خدای دوست پس از این استشهاد محقق گشت
که معنی محبوب جمع صوفیه است و مطلوب این طایفه علیه احتیاج بیان ندارد که هر در جهت
توجه جان آرزو خاتمة الکلام فی شکر الاتمام شکر ان عطا با کدام ترنم سرایم و
این ادا با کدام مورد تمام و بکدام قلم در املایش در آیم که قلم در شکسته دل اهل
این شکسته بسته سواد و هر کس بیشتر این سواد گشته را الکحل چو در ازان نور بر
... آرم کار سواد ما دانشمند از لالی و جیب بر از عطا بر احتیاج لب حل ایال
... ای ... فرخنده ربانیه دارد خبر کم ز سر ما دو دی
بیا تا بگویم با هم سخن زهی نو آمد ز بحر کهن بهر سرای موج را تا کشد بر باد بر دفع
تو چه اگر دادی برابر لب و بر قدر فضلت خدایی لب کمراین پسر آنکه ام خشت زبانی چو آتش که از
که گاهی چو آتش بسوزی جهان الهی تشمع سان بر فروزی جهان تا که جهت لعمری زمانه زنو

بکرد و نخندد چه انداز تو ۞ گهی در طلسمات و در ساحری ۞ جهان سخر عالم شور
گهی نام آن باشد نقش بند ۞ ز نقشت عمل ها نقشبند ۞ نمودی هر دلی در بر
ز تسخیر ز امواج کردی رها ۞ [illegible] ای یگانگی ۞ ز سعی تو
و جهان در سال بیست و ششم از الف ۞ ثانی [illegible] تو برای کار گاه مانده به پایان
سر و نس غیب و الهم لاریبی در سال تاریخش این قطعه بگو [illegible] فرد خوانند در
خاطرم چنین نقش نگین ماند قطعه در تاریخ سواد که بوده از ۞ سویدت ملطفه [illegible] النجوی ۞
[illegible] عیب گس منت ۞ تاریخ سواد او چه پرسی از دل ۞ مکرر [illegible] حوا ام اول
نس ۞ تاریخ سواد او وجه دیگر ۞ بگیر که [illegible] نقش ها ناخوشتر ۞ چون
از سواد نوک قلم کرد بسمت درست ۞ تاریخ آن سواد دل از خاطرم نجست ۞ ها گفته
گوش من آمد از غیب ۞ حسن در جمل حساب نموده ام شوان درست ۞ یعنی طلب [illegible]
روزگار ۞ [illegible] این سواد که از خاطرات رست ۞ کرد [illegible] معانی ۞
صاحبان اجتهاد زده باد رست ۞ شکر خدا که [illegible] کار ساز ۞
این نامه لطافت من همچو خانه جست ۞ هر شعر [illegible] از صدر [illegible]
رفت یک شعر کان ست ۞ [illegible] ما خبر [illegible] دروغ ۞
تم الکلام [illegible] رفته رفته بست

تمام شد

[illegible]

لنگی زیر و لنگی بالا ۱۲
نی غم دزد و نی غم کالا

بوقت صبح شود همچو روز معلومت ۱۲
که با که باخته عشق در شب دیجور ۱۲

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد ۱۲
که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت ۱۲

بغفلت عمر شد حافظ بیا با من بمیخانه ۱۲
که شنگولان سرمست بیاموزند کاری خوش ۱۲

چند بنازی بردم مهر تابان سنگدل
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف

یارب چه شود که تا بستاند حسن زار ۱۲

رخساره بدرگاه شه یثرب و بطحی ۱۲

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد ۱۲
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف ۱۲

صبح صادق ... در بغل ۱۲
گر علاج داغ عصیان میکنی پیدا ... باش ۱۲